

بازدید شد
 ۱۳۸۲

بازدید شد
 ۱۳۸۲

سید محمد باقر



مجلس شورای ملی
 کتابخانه
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۲۷
 موضوع
 شماره قفسه
 ۵۵۸۹

بازدید شد
 ۱۳ - ۱۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه خط پنج البدیع - عبد اول
 مؤلف: محمد (آبدر) لاهیجانی
 موضوع

شماره ثبت کتاب: ۱۳۲۷
 شماره قفسه: ۵۵۸۹
 +

کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره قفسه: ۵۵۸۹





کتابخانه مجلس شورای ملی
1304

بسم الله الرحمن الرحيم و بقرآن

ساس جوقون و شامان احمسون مخصوص بود که کلیت کرسی است از تالیفات
 و مجرب است لاشرف فورا از قید و زنجیر برین دست از رنج و عوارض و از تفرق و رصفت
 برتر است از وصف هر اسف است مختص بوجود و تقدم و استیلا بر صاحب جوقون
 و عدم استیلا هر جوق و دولت آنها هر جوق هر جوق بر دولت و هلاکت سلسله
 فاعله الباقی ذکرش هاست شهادت از لاله الا هو ان هذا صمد و ربی ان
رسولی که در شرکت میان وجوب و اسکان طاسطه ایضا در اج است کون و قیاس طاف
انما کون ذرکانه و مقام است میان بیچان الهم فصل وسلم علی راسنا انما اهل الجبال و
الاملا و نعمنا انما شوب و الشان و علی الله الذی یلم فی الخالق و کرم الارباب و انما
کالا ذل انما بعد چون فرمان تضا جیران اعلمت بعد رفعت تصانیق سلطنت
اسلام تلاله علی الانام ما یولد اهل امان ما یثار کفر و طغان شهید و صیب
شرق است و ما مثالی الله با عدله و الا شامان رتاب هم خفته همه قائم نام
ناصر بریت تو به سالت طریقتی سقیمه با سطرها عدل و انصاف عدم سالی
دانت و اکی و کلاب و دلتی سالت سر پیضت با شقمه عهده ایله کله الله

بسم الله الرحمن الرحیم و بقرآن
 تدریجاً است رسول الله السلطان انما دعا لها مدوی سبله و تالیفات و تالیفات
 اسلام و تالیفات سلیمان الناکان من اهل انان السلطان بر انما سلطه انما سلطه
 بار شاه جماعت تالیفات تالیفات تالیفات تالیفات تالیفات تالیفات
 کلاک الا طراف مکتوبه با شرق سعادت و الا کلا فیکتفه بها از ان شرف نفاذ است کلا
 الا کلین و ذل الا کلین سیه جان عهد الله و سب انما الا کلین اخطیج الی الله و ترجمه ما بد
 هذ انما الا کلین الا کلین المطاع من انما کلین و ذل الا کلین با عدم استلا و قلت علی است
 بالله العین و ستم اربیع خاتم النبیین و مستکان لایسدا الی بین اهل الله من الا کلین
 الطاهر و یعلم صلوات الله رسلا و جمعین بر ترجمه و سب انما الا کلین و الا کلین
 کشره و ح سب و سلط خالی از ان بود اندام من و سب انما الا کلین فصل و کرم حضرت بود و کار
 و غایت رسول عتبار و مداد وحید و کلا و ذل انما الا کلین و سب انما الا کلین
 سایر حضرت که کار با تمام رسیده و نظر کجا انما و سب انما الا کلین و سب انما الا کلین
 با تمام انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما
 پار شاه کلا کلیم انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما
من خلق الله و علی کلین یذکرها انما خلق السما و الارض و خلق آدم علی کلین
و علی کلین انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما
انما کلین من حقیقت محمد و من هر سوئی انما که تحقیق شو و تحقیق با انما کلین
حق و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما
یعنی کلاست و کلا کلین و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما
انما کلین و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما و سب انما



و پس از آنکه در بسیار از اینها پس جمیع افراد جدا مخصوصند باز اللّٰهُ لَا يَلِدُ وَلَا يُولَدُ لَهُ شَيْءٌ قَبْلَهُ
 یعنی خدا آنکه غیر خداست و صفت بسیار از جهات از کونیندگان زیر که مثل و مانند ندارد
 در ذات و زود صفات لیس که مثل شیء چه در ذات و صفات واجب است بالذات و مساوی او از ذات و صفات
 ممکنه بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نباشد پس یافتن مثل صفت او که در ممکنات نیست ممکنه
 ممکنه و غیر مثل صفت او است این از آن پس رسیدن به صفتیکه است این از شود ممکن و مقدر نسبت
 مگر حکایت بسیاری از حق در آیهان ستوده با اقرار بجز تصور چنانچه ما در است که لا احوی بنا علیک
 است که انیت علی نفسک یعنی خود را در رسیدن به شایسته مقدر در نیت تا احضار آن شود توان کیکه
 نشان بر خود کرده و فعلا و قول برای تعلیم و حکایت عباد و عبارت و از این تقریر ظاهر شد عدم تفرقه
 بین الهی و بین و اینکه حدیث علوی علیه صلوات الله و آله و انفسیه و بیان حدیث نبوی هم در این
 تقریر بین همانیت الاصل تقریر بینهما وَلَا يَخْفَىٰ تَعَالَىٰ نَهَ الْعَادُونَ یعنی احصاء احوال متواترند که
 عطا یا در جنبشهای اول هر که اراده عالم و شمان آن کند و آن بعد و انیت الله که خصوصها زیرا که
 نغمهای از غیر متناهی و بیشمار است از جانب ابتدا پس شمان ندارد تا احصا شود در جانب
 شاهی و قوف و فضا ندارد تا محتملی با خراب تواند رسید قَالَ كَانَ الْجَهَنَّمِيُّ لَا يَكْفَىٰ لِكَلِمَاتِ رَبِّهِ لَقَدْ
الْجَهَنَّمِيُّ لَا يَكْفَىٰ لِكَلِمَاتِ رَبِّهِ و لوحنا بملء مدرا وَلَا يُوَدِّي حَقَّهُ الْجَهَنَّمِيُّ یعنی ادای
 و استیفا نتواند که حقان نعم را که شکرش باشد هیچ کس شکر کند که زیرا که شکر عبارت از شکر
 بند است جمیع ماخلق را نعم علیه لاجل ماخلق له و ان چیزی که لاجل ماخلق است نیت آن
 معرفت باورد در حدیث قدسی است كُنْتُ كُنْتُ لَيْفِيَا فَحَبِيبٌ اِنْ اَعْرَضَ غَلَقْتُ اَلْخَلْقَ لِكُلِّ عَرَفٍ
 و در کلام مجید است وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَلَا اَلنَّاسَ اَلَا لِيَعْبُدُونِ و تفسیرش که که لایعربون و حق معرفت
 از ممکن کنی نیت پر از حق و شکر است که شکرش ممکن خواهد بود شاهد صدق این مقال است

قول لَا اَحْصَىٰ شَيْءًا عَلَيكَ اَلَّذِي لَا يَلِدُ وَكَهَّ تَعْبُدُ اَلْحَمِيمَ یعنی خدا را که در دنیا بد او را چه تمام
 عزیم و اراده های دور کرد یعنی همت های بلند که قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بند
 خود دور است از واجب و واجب نیز بذات خویش دور است از امکان و هرگز دور نیست
 از یک نشود تا او را از شود وَلَا يَلِدُ اَللّٰهُ عَوْصًا لِهَاتِي یعنی نمیرسد با و فرزند زنی که
 یعنی نسلت فرز رو زند و در بوالهمن معافی عمیقه زیرا که از آن که در میان تن بی وجود و اولی
 در یابند نشود و با نهور خدا آن شدت ظلمش جمیع محفی و غیر ظاهر اند پس اگر از
 برای غیر ظاهر شود و غیر با و برسد لازم می آید که ظهور عین خفا و محفی عین ظاهر باشد
اَلَّذِي لَيْسَ لِصِقَّتِهِ حَدٌّ مَعْدُودٌ یعنی خدا را که نیت از برای وصف کردن او حد و ^{تعیین}
 محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین نبود از برای وصف کردن او زیرا که حد از برای
 محصیت است نزدیک و خدای بیجا از و تقالی صورت وجود و معنی از محصیت است و این
 کلامه با اخلاص از قبیل و لا اری الضب فیها تجار است یعنی در آن بسیار با سوس شمار می آید
تَابِيْرَ اَخ رُوْدٌ وَ لَا قُوْتٌ مَوْجُوْدٌ یعنی و نه صفت و صفت ثابت یعنی صفت ندارد تا
 ثابت شود در وصف کردن او زیرا که صفت نیت الاحصر و قید و خدا بی تعالی بلبناست
 از حصر قید وَ لَا اَوْقَتْ مَعْدُودٌ یعنی و نه وقت شمان شده بسیار یعنی زمان ندارد
 تا با شمان بسیار با وقفه شود که ای بسیار وقت است که بود یا تا آن ۴۲ رسیده است
وَ لَا اَجَلَ مَعْدُودٌ و زاجل بسیار در از یعنی اجل و مدت ندارد که لحظی بیستاد و از باشد
 و گفته شود که چه بسیار عمرش در از خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود چه
 موهوم مقدار حرکت و تغییر است و حرکت و تغییر هر واجب و انیت تا زمان او
 مقدار تغییر ابد است و حرکات غیر که البته حادث و او مید و متنها این و

وخطای آن و ازلی وابدی است بر محاط مقدار آن نتواند شد فقط الخلاق یعنی خلاق که در اصطلاح این اصطلاح است

وخطای آن و ازلی وابدی است بر محاط مقدار آن نتواند شد فقط الخلاق یعنی خلاق که در اصطلاح این اصطلاح است
بقدرتی یعنی اختراع که در اصطلاح این اصطلاح است بدانکه قبل از خلاق
و در بیان معنی لادب است از دیگر بان از معانی و آن این است که مراتب وجود مختلف
و اعلی مرتبتان بعد از وجود حق تعالی و تقدس وجود مطلق سرمدی و عالم ابداع
و مشیت و اراده است و در حدیث رضوی علیه الصلوٰه و السلام که الا ابداع و المشیه
والاراده اسماء هائله و معناه ها واحد و بر بعضی از اطلاقات عالم زمین گویند و این
عالم عالم کرم وجود است و از برای او اولی و آخری نیست مگر وجود حق واجب و این
عالم است که بر کرده است از کان هر چیزی را و در دعاست و با کلام الذی ملأ انکاء
کل شیء و بالاسم الذی لم یخرج منه الا الیه و اوست محیط بر چیزی و مکان هر کجا
و متمکن است بجمع معانی مکان و ممکن و بضایا و بالاسم الذی احاط بكل شیء و در خطبه
دیگر از حضرت علی علیه السلام اذ کان النبی من مشیت و در حدیث است خلاق الله المشیه
نفسها ثم خلق الاشیا بخلق مشیت و در حدیث رضوی است الخلق الاول من الله قبح
الابداع و بعد از این وجود وجود مقید است و عالم علم و عالم عقول مجزوه از ماده
و صورت و مدت و با اصطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و ملک است و هم چنین
اصطلاحات دیگر در مقامات مناسبه و لامشاهده فا اصطلاح بعد ظهور بالاراد
و در عالم ملکوت و عالم قدر و عالم نفوس مجزوه از ماده و مدت نزوح از صورت
سیم عالم ملکوت و آن عالم اجسام است اول انجم کل و محدده جهانت است از انکاء
و آخرش که خاک و میانه جبروت و ملکوت بر ذرات است کان عالم ارواح و مثل مؤید
و صور مجزوه از ماده و عالم و قیامت و میانه ملکوت و ملکوت نیز بر ذرات است

که نام

که نام عالم مثال و اسباب ماورای است و اول فیض خدای تعالی و تقدس عالم ابداع
و مشیت است که خلق کرد آن را و واسطه نه از چیزی دیگر نه از برای چیزی دیگر نیست
میان خدای تعالی و ابداع و مشیت غیر از نفس ابداع بلکه ابداع و مشیت عین یکدیگرند
و فصل نیست میان صانع و مفعول بتقریب انکد نیست در وقت صنع میان صانع و مفعول
چیزی از وجود و نه عدم و در صل هم نیست بتقریب عدم جنبیت بلکه اوست و حد
و تنها و از زل و لیل و وضع ارقام با آن است قیام صدور از قیام عرض و اینست عالم امر
و نیز نیست میان عالم امر و عالم خلق که تمام آن سر عالم و دیگر چیزی از فصل بند و وصل بمثل
الخطه مذکور شد و هکذا میانه جنبیت و جنبی دیگر پس نیست و در وجود فصلی از خدای
تعالی تا شری الا له الخلاق و الا من قبا ربه الله احسن الخالقین پس بعد از آن ذکر آنچه
مذکور شد بر اینم که فطر در اصل معنی نسق است که چه در غالب استعجال معنی ابتدا و آخر
باشد و قول امام فقط الخلاق بقید نه احتمال دارد و معنی غالب که ابتدا و آخر است
باشد و در اینصورت اسنان باشد بوجود عقلی بسیار عالم عقل چنانچه است
بان شد و نشر الوریاح بر حقیقت یعنی نفس ساخت با در ابراجت و اسعد خرقه قوله
تعالی هو الذی ارسل الوریاح لیسر الین بدی و حمد و این کلام است با بوجود نفس اشیا
که لوح محفوظ است و در تقدیر بالنفوس میدان آرضیه یعنی حکم استوار کرد و ایندیج سنگها
و کوه های عظیم طبیعت حسبیت ماده مضطر بقول لکن و اسعدا و اثاره باشد بوجود
طبیعی حتی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق کرب است از زمین ماده
مضطر به بالقوه و صورت مسکنین صلب بالفعل وجود ماده بتقریب قوت ضعیف
شقوق است بوجود صورت بالفعل بوجود صورت بالفعل مسکن از اضطرر باشد

واحتمال دارد که نظر الخلاق بقدری چه فطره معنی است باشد و چه معنی شوق که اصل معنی
 اوست لکن در این صورت فطره الخلاق بخلاف مضاف باشد یعنی شوق اصل الخلاق و یا
 از قبیل حضرت اسب باشد نرا از قبیل شوق الخراج یعنی صنع الشوق لتحصیل الخلاق و علی
 ای حال ایشان باشد بعالم امر و مسیت و وجود مطلق منبسط که از او تعبیر شده
 نفس رحمانی و عموها در احادیث که نسبت او با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت
 نفس انسان است با حرف بیت و هشتم که نه و قول امام علیه السلام و نفس از باح است
 اشاره باشد بنجام عالم خجرات که مجموع دو عالم حیوانات و ملکوت باشد که
 اول وجودات متعین و ابتدای تطورات نفس و حقایق باشد و تعبیر از آن بر یا ح
 بیب علیه حرارت عشق و خفت خجرتان باشد و قول او علیه السلام و تود بالحق
 میدان ارضه ایشان باشد با عالم خلق و عالم مادیات و مقام عالم اجسام که ثانی
 مقید است و چون مطلقند که حکم شده است از فی مواله مضطر به انها بجزو و سخت
 و جبال عظیمه سنگین طبیعت آله الخاق و لا امر تبارک الله احسن الخالقین و بنا
 بر هر یک از آنها بلین چه بسیار نظاهرات و چه اختصاص ذکر فقرات نمله با هم
 در این مقام بخلاف عمل بظواهر کلام چه وجه ذکرشان در غایه خفا است کما لا یخفی
اول الذین معرفته یعنی اول و ابتدای دین شریعت معرفت آن خلقت و سر
 است در بیان و برهان کلمات سابقه از الذی لیس لخصه تا این فقره که شملت بر
 چهار صفت سلبی و یک صفت بیوقف بر پنج بیان بر سبیل تشریح از لغت لکن در اول
 و ثانی متنش بنابر اشتراک ثان با اول در برهان و ظواهر اجرامان در ثانی و اختصاص
 اول بمنزله بیان و در بیان مرتب و بر نظم طبع و مراد از اول در اول الدین و در حق میگویند

بود خارج از دین باشد و مقدم بر او یا از دین باشد و مقدم بر سلسله و مراد از دین
 اعتقادات یقینیه و احکام ثابت منسوبه بشرع میفرماید است از پیچان صلوات الله علیهم
 و در این مقام بتقریب الف و لام مراد شرع و بجز ما صلوات الله و سلامه علیه و آله است
 و معنی معرفت شناختن است و شناختن شی بد معنی میگویند شد تصور و تصدیق
 اما تصور یا یکنه است یا بر وجه و اما تصدیق یا تصدیق بیوقف و وجود سایر مخلوقات
 غیر وجودی فیه ان شی و معرفت و تصدیق بوجود حق تعالی و تقدیس ممکن و قد است
 است عقلا و شرها هر دو قسم از تصدیق و اما معرفت و تصور خدای تعالی بحد و کینه
 ممکن نیست زیرا که حد جنس و فصل است و مختص است بهما کلمه و خدای تعالی عین
 و صرف وجود و معرفی از هیئت است و وجود جنس و فصل نمیتواند داشته باشد
 زیرا که جنس و فصل از اجزای ذهنیاند و وجود خارجی که نفس کون در خارج است
 چنانکه در ذهن دراید لازم میاید که کون در حیا و ج نفس کون در ذهن نبوده زیرا که
 نفس کاین است که بکون و بیکون حال باشد پس معرفت و تصور کند خدای تعالی ممکن نشود
 اما تصور بوجه چون صفات زائدند و بدلیلی که مذکور می شود پس تصور بوجه
 صفاتی نیز ممکن نباشد پس معرفت تصور می خدای تعالی بوجه و بیوقفات لا
 و بر فتر آثار ساهقه که نیز بهی از جوه او بیند مثلا تصور صلوات بیصل ف
 و موجودی عکله و واجب الوجود و امثالها معرفت باین وجه داخل و درین نیست الا
 بوجه مقدمه و توقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای
 حقوقیها نیستند الا تصدیقات لکن متوقف باشند بر تصور باین وجه چه تصدیق
 متوقف بر تصور و لو کان بوجه پس مراد از معرفت در قول امام علیه السلام اول الدین

آیا تصور بوجه در نفس است

معرفت اگر این نحو از معرفت باشد اولی یعنی موقوف علیه بودن خواهد بود و متین اند
 بود که مراد از معرفت در این کلام تصدیق بوجودی نفس باشد و مراد از اول در این
 صورت باز موقوف علیه بودن است لکن نسبت بسایر اعتقادات و بنیه زیرا که هیچیک
 از آنها صورت نه بندد الا بعد از تصدیق بوجود خدا تعالی اما تصدیق بوجود ایا
 داخل در دین است یا نه و در توقفات است زیرا که اول تکالیف در دین اظهار کلیه
 توحید و اقرار بیکانگی خداست نه تصدیق بوجود پس اگر داخل در دین بود پس
 مقدم است بابت اول تکلیف آن بودی لکن میتوان گفت که تصدیق بوجود
 خدا از نظریات و بدیهیات مرگوبه در جملات است اگر چه خفایا و الجملة در نظر
 قاصین داشته باشد لهذا در تکلیف گفته اند که همان معرفت جلی است از اعتقاد
 تکلیفیه کلام توحید کرده باشد که چنانچه این نیز نظری و بدیهی باشد لکن
 با شوب خفایا و در این صورت البته باید تصدیق به را در کمال معرفت تصدیق
 به حمل کرد یعنی دیگر چنانچه مذکور می شود و کمال معرفت تصدیق به کمال یعنی
 تمام و مایم بر الهی است یعنی تمام معرفت خدا جل و علا تصدیق باوست و این کلام
 معنی نظام و احتمال دارد اما احتمال اول است که تصدیق باو کمال و متمم معرفت
 اوست و معرفت بدون تصدیق باو ناقص است و اما احتمال دوم آنست که معرفت
 ابر و وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق بوجود اوست و در این صورت معرفت یعنی
 تصور باشد و در اول معرفت یعنی تصدیق بوجود است و معنی تصدیق به تصدیق
 باینکه موجود است بوجود عین ذات باشد باین معنی که ذات صرف وجود است
 تحت موجود زاینکه ذاتی و مهمتی دارد غیر حقیقت وجود و موجود است بهر معنی

وجود

وجود مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بقرب اراده اینفیه گفته باشد تصدیق
 به نه تصدیق بوجوده زیرا که در این صورت تصدیق بوجود تصدیق بذات است
 و اما در بیان کلام بنا بر احتمال اول که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود است
 تصدیق باینکه موجود است بوجودی که عین ذات و مهمت اوست زیرا که اگر مهمتی
 داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود و زاید التبریه و وجودان
 برای آن مهمت علت و سبب خواهد بود چه عرضیات البته معلل باشند و در
 ذاتیات علت وجود مهمت مهمت عیناوند بود چه بدیهی است که علت وجودی
 البته باید موجود باشد و مهمت قبل از وجود البته موجود نیست پس
 علت خارج خواهد داشت پس ممکن باشد نه واجب پس در این صورت تصدیق
 بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفت او که تصدیق بوجود
 واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودی که عین مهمت باشد و هو
 المطلوب و کمال تصدیق به توحید یعنی کمال تصدیق باینکه خدا تعالی
 عین وجود است واحد و یکانه و انسان اوست زیرا که چنانچه در واجب باشد
 البته امتیاز الفاظ یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین وجود است را الا لازم
 آید که واحد است و یک در وجود و اینکه بالبدیهه باطل است و نمیتوان گفت که
 حقیقت هر دو واجب عین وجود است اما وجود را دو هویت بسیطه مختلفه عینا
 بنام هویت باشد و هر یک عین هویت واجب باشد و مفهوم وجود عرضی و هویت
 باشد و ممتاز باشد از هم بنفس هویت مختصه عینا بدون لزوم واحد است
 شدن زیرا که کونیم که اطلاق و حمل وجود بر آن دو هویت ایام محض است یا بسبب

بلکه کبر و ذات خود وجود
 بود پس عین عرف وجود است

يك معنی و مفهوم و نهایتی و نهایتی اول گفتن بالضره چه صاحب اندک التیر میفهمد از
 استماع لفظ توحید يك معنی و مفهوم حکم میکند که آن مفهوم محض لفظی است و وجه و ال
 نیت بلکه يك معنی است از معانی و صفات است از صفات و تغییر عقلیه و شک نیت که
 يك مفهوم سینه عنوان و ما با زا و در حقیقت و دو هویت مختلفه توحید جمع الیها و الیها
 و الخ و معنی توحید بود والا لازم آید که واحد اشئی که در باب توحید است از آن و در
 به شخص زاید بر ذات هم نمیتواند بود والا لازم آید که محتاج ذات داخل در
 باشد زیرا که احتیاج نوع به شخص بتقریب تمام شدن اصل حقیقت نیت چه تا آن
 حقیقت تمامها تحقق شود حقیقت حتی معرفت وجودی که شخصی خواهد بود بلکه
 در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد به شخصی پس اگر حقیقت نفس وجودی و تحقق باشد
 و در موجود شدن محتاج به تحقق زاید نداشته باشد آنچه را که فضل افاده کند
 با و نفس تحقق او که عین تحقق وجودی است افاده خواهد کرد و وجود وجود
 تحقق تحقق را آنچه مفید عین حقیقت است مختص است به ذات مهیة پس لازم آید
 که شخص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف و باطل است و نیز لازم
 آید که واجب مرکب باشد از حقیقت وجود و شخص پس وجود تمام حقیقت نشد
 بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر باطل پس بدین توحید از صدق بعین وجود
 ناقص باشد نه تمام و بفضل توحید تعالی و توحید توحید بنی آدم توحید الیها الیها الف
 الف الصلوة و اللیل باین تقریر در توحید المقدمات همه گنایند اصل توحید بشهد عبدالشیطان
 سهو در این گونه که بر اکثر دلایل توحید ایراد است توحید الله و شکرت و کمال توحید
 الاخلاص که یعنی تمام و متم توحید است حال ص و بسبب ذاتی او زیرا که اگر مرکب

توحید

شخص

مرکب باشد اجزا او نیز واجب باشد و الا که ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و این خلاف فرض
 و باطل است و تمام بودن این دلیل در اجزای غیر محموله خارجی چه بسیار است و اما
 در اجزای محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل يك معنی پس
 باستظهار مقدمه توحید بهینه توحید کلیه و کل و صوف علی الغیاب که بتقریب مذکور
 می شود و با واجب بودن اجزای توحید است نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص
 باشد نه تمام و کمال الاخلاص که نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسبب
 اوست نفی صفات حقیقیه نفس الامر بر زاید بر ذات از لوازم از آن که صفات غیر
 محموله باشند مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زاید بر موصوف بود که نفس باشد
 و حمل نشود با و محمول هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا
 اینکه صفت حقیقیه نفس الامر بر محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق
 بر انسان اما صفت اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت به فرد علم تمام بذات
 موجود در خارج پس دلیل جاری بر نفی آن نمیتواند زیرا که در خارج و نفس الامر نسبت
 الاموصوف فقط اما تمام بنوعی و اخلاص بدون نفی الصفات چه اگر صفات زاید
 داشتند باشد لازم است که مرکب باشد نه خالص و بسبب بدلیل که مذکور میشود
توحید که هر صفتی آنها غیر الموصوف و نهایتاً توحید کل موصوف آنها غیر الصفة و مراد
 از صفت در اینجا مطلق مابعد است یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که
 صفت موصوف است زیرا که وجودی و فی نفسه هر صفت نیت الوجود ان صفت از
 برای موصوف و محتاج بوجود او و الا صفت صفت او نباشد پس باید التبر وجود
 حبل کانه و معنی نفس الامری و تحت از واقعی از موصوف داشته باشد تا محتاج و محتاج

الیه متعلق نبود از جهت شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است
که موصوف من حیث انده موصوف تا وجودی فانفسه جدا از وجود صفت در نظر الیه
نداشته باشد چگونه صفت از برای وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موصوف
و هر صفت صفتی نفس الامر است ام از آنکه صفت من موصوف در خارج دو وجه داشته باشد
و ممتاز باشد از یکدیگر و صفت عمل شود بر موصوف قبول هو بلکه بذ وهو عمل شود مثل
سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجه
و در وجود خارجی از هم ممتاز نباشند چنین صفت مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف
گرفته باشد متحد باشند و وجود و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی
و امتیازی نباشد اگر چه در واقع و نفس الامر از هم جدا ممتاز باشند نظر به شهادت عمل
هر دو چنانچه گذشت و فرض از این کلام حکم تفصیل مقدمه بدیهه است که موصوف است
بر آن برهان نفی صفات زائده و فرض از تعمیم این حکم و حیل صفات متحد با موصوف
که علی الظاهر خفای دارد و بتقریب اتحاد در وجود محل نوهیم جاری شدن احکام معا
در آن و بیشتر مدخلیت این و مقدمه دو برهان نفی صفات بتقریب اثبات عنبریت در این
فرد و اجرائی احکام در اوست چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توفیق
و مدخلیت مقدمه شار الیه با کلمه تقریر بهر میفرماید فمن وصف الله بجائز
فقد قرئ یعنی پس بعد از تقریر بر تحقیق مقدمه بدیهه مذکور هر کس که خفای منزه
از بجم نقایص را موصوف دانست صفات حقیقه زائده بر ذات و در نفس الامر در واقع
او را مروض صفت حقیقه واقعه لیها ببر دانست مثل آنکه علم او مثلا صفت خارجی
زائد عارضه بر ذات او دانست و او بسیب مروض خارجی این صفت زائده متصل است

اینرا که موصوف است
و در واقع
صفت خود

بصفت

بصفت عالم ترا آنکه چون ذات او چنانچه عین و فرد وجود است نیز عین و فرد قیام
بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیه پس تحقیق کرده اند و بر این
با الکسر و کفر و هر یک با وجود دیگر و واجب الوجود بودن زیر که ان صفت زائده
چون صفت کمال ممکن بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود
متبع الذات بالذات بهر پس واجب بالذات باشد پس کفر و مثل خدا شد و خدا هم
کفر و مثل او من قرئ فقد نشاء یعنی و کی که خدا را کفر خدا دیگر دانست پس تحقیق
که او را ثانفاتی یعنی یکی از واجب دانست و من نشاء فقد بجراه یعنی و کی که او را یکی
از واجب دانست پس تحقیق که بقرین و تقسیم کرد او را با اجزای زید که هر دو کفر و در واجب
مشارکت در صفت و جوب وجود و محل میشود پس بهر یک واجب الوجود ند پس خانی
از این نیت که این صفت محموله مستمر کر یا ذاتی و جز است یا عرضی چه بتقریب است که
عنیت متصور نباشد پس اگر جز ذات ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که
منتهی شود بمابه الاستر الذاتی بمثل پس هائیکه در توحید گذشت و در ان تعیام کون
که محل صفت واجب بر مورد مختص اصم و او الف و جم و یانیت بالضرب پس بالبصره
بتقریب ملکی و مفهومی خواهد بود و این یک واحد در هر یک یا باز و تمام حقیقت
یا باز جز حقیقت و محال است که باز تمام حقیقت هر دو باشد و الا لازم ی آید که
معنی واحد بعینه در معنی مختلف الحقیقه باشند و این باطلت پس بالبصره باز جز حقیقت
باشد بتقریب استرک بنها پس هر یک متجزی شده ند با این جز و مشترک و جز دیگر مختص
بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شده و جز ذاتی و البته این اجزاء از
اجزای خارجی محموله باشند با اجزای محموله نفس الامر باز یاید واجب بالذات جدا که نفس الامر

باشند نظر بقدر کلیه بدیهه شجارت مذکور است و استلزام امکان جزو امکان کل با و کلام در این دو
مقدور در مثل کلام در وجهای مفروضه است و هکذا بر لازم آید که حقیقت زهد و هویت شخصی
و وجهی که با آنها از حقایق و هویات شخصی و وجهی غیر متناهی و هم چنین مستلزم باشد که با آنها ^{مفروضه} عدم
اول دین و اول غیر دین است که صدق وجود باشد زیرا که مستلزم حال محال است و صدق وجود
محال نیز محال است پس ثبوت صفات باطل و نفعی آن حق باشد و هوایط اما بیان احتمال در این پس
باین نحو است که اول دین معرفتی در مقدم بر اعتقادات و بنده معرفت و تصور است اگر
چه بر وی از وجود باشد چه نظر مقدم است بر صدق و کمال معرفت الصدق بر این تصور و بر
تمام معرفت اگر بر وجهی باطل و نفعی باطل است با این امکان که هیچ ممکن است در وجود بود
محتاج باد باشد و اول اصلا احتیاج غیر ندارد و با این که هیچ امکان است عدم ممکنات
یکدیگر مستلزم صدق باشد که موجود است البته باشد و الا چنانچه بعد از تصور این سخن
صدق وجود معنوی آن کنند با این صدق وجود هر ممکن یعنی موجودی یک کند مانند
باطل است و کمال الصدق به توحید یعنی صدق وجود او بر وجه تمام مستلزم یکا نه
دانستن است زیرا که صدق وجود او بر وجه تمام با این نحو است که ذات او عرف با این چون که
عرف وجودی قائم بذات موجود است بذات او با این نحو صدق وجودی بود و او مستلزم
توحید و شریک بودن او است زیرا که در عرف شی تعدد و متضمن نیست و الا لازم آید
که واحد عینا شین باشد و کمال توحید الا خلاص له یعنی حق حید او بر وجه تمام مستلزم
خالص و بیط و دانستن است زیرا که توحید بر وجه تمام است که اجزای وجهی نیز نداشته باشد
چه جای ممکنه که مستلزم امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته مستلزم باطل است
و کمال الا خلاص له نفعی الصفات عنده یعنی اخلاص و بیاطت بود وجه تمام مستلزم نفع صفات

از او زیرا

از او زیرا که بیاطت بر وجه تمام است که در حد ذات خود سلب صفات کمال نیز نداشته باشد و الا این
سلب ذاتی و جزو ذات باشد که زیرا که ذات عین سلب نمیتواند بود با لید و اخلاص و بیاطت
باین وجه البته مستلزم نفع صفات زاید خواهد بود و الا در مرتبه ذات سلب الصفات حد
ذات سلب آنها را خواهد داشت و با اینجه اسان شده که لها ده کلا صغرا آنها غیر از صفات و آنها
کل موصوفه از صفات یعنی از جهت سهولت حال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد
خود موصوف را ندارد و سلب او را دارد و هم چنین سهولت حال هر صفتی که صفت ندارد
ذات خود ندارد و سلب او را در حد ذات دارد و سهولت از طرف صفت بتقریب متعدد
شدن شهادت موصوف است زیرا که هرگاه معنای این سخن میانه موصوف و صفت نباشد با
لید یعنی سخن و صفت بیاض و غیره یعنی بر کسی که از برای او صفت زاید قرار داد پس ذات او را
مقارن ساخت و در مرتبه ذات با سلب آن صفات قبیل مقارنت شی با ذاتی خود و مقارنته نقد
نشانه و کسیکه مقارنه است او را در ذات با سلب صفات پس تشبیه و نقد و در او قرار داد و در
شاه فقہ جزاه و کسیکه نقد در ذات او قرار داد پس جن و در ذات او قرار داد و در اصل صفت
ذات زعفر وجود و من جنه نقد جمله و کسیکه امر احسان جن و ذات زعفر وجود پس
تحقیق که معرفت بر وجه تمام با هم نسیانده است و این که خلاص فرضه باطل است پس
زاید باطل نفعی حق باشد و هوایط مطلوب و من اسان را آیه نقد حد شرع است در بیان
کلام لیس صفت محدود یعنی کسیکه اسان کرد پس خدا با شان عقیده بتقریب طور محسوس نفعی
خدا و در نوع بطلان هم اسان حسیه بسوی او پس تحقیق که محدود و ساخت او را و بر این
صاحب حد نهات و طرف و جامع و مانع است او را و تعیین کن از برای او طبیعت عقیده کلیه
و من جمله نقد حد و کسیکه محدود در معین ساخت او را در عقل طبیعت و طبیعت کلیه پس تحقیق

الذات العلم و هو الصفات

۸

که اول در خارج واحد مدی و شخصی واحد شخصی به شخصی زائد بر مصیبت و حقیقت با صلا
 که ایند زیرا که طبیعت کلیه عقیده در عقل تمام کلیات و اشخاص کثیره و بهم است در خارج
 واحد و شخصی معین نمیشود الا بقیم شخص معین که شخصی از جو باشد پس هر چه واجب
 مرکب شد در حقیقت آن نفس الامری هست و وجود پس قیومات و ملامتیه که از آن سوال میشود
 بهم چه صیقلی که می ماده و محل و ما بالقوه شخصی است و قیومات و عقل وجود که از آن سوال میشود
 بجای آن یعنی بر چه چیز استوار و قائم است چه شخص وجود ما با لفظ شخصی و شخصی قائم بر آن
 خواهد داشت و از اینهاست که تعریف معلل از جمله می شود در معرض سوال بهم و علم خواهد
 بود و من قال بهم فقد ضل و در قام بر است و ما جعلت فی و عا و فقد ضل یعنی کسی که سوال
 از نفس تنهیتی خدا کند که جنس و فصل باشد و گفت نیم یعنی خدا در کمال ماده و نهی و عقل است
 پس تحقیق که کرد ایند او را و ظرفی و ظرفی را مقدر محل قرار او را و واجب مع مستور و در
 جمیع مسائل است و محال است که متعریف داشته باشد من قال علی م فقد اخلی منه یعنی کسی که
 سوال کرد از قیومات وجود خدا که فاعل و غایب باشد و گفت علی م یعنی خدای تعالی بر
 چنین قائم است و یکدام فاعل و غایب بر است پس تحقیق که خالی کرد ایند او را از وجود
 محتاج غیر ساحت و وجود و اینکه بین البطلان است پس آن عقیده و عقیده تعریف
 حدی خدا محال باشد کاین لا یختر حدی در قام بر است رجل حدث السن بین الحدیث و حدی
 الامرات داده بیانش انبیا و لا وقت محدود یعنی کاین و موجود و از آن وجهی بوده است
 و اینکه برین وجهی از اوقات باشد و حادث باشد حدیث زمانی و وجودی و سبوق باشد
 بعد از زمانی زیرا که ابتدا زمان وجود و استن و مختصر بمسکات با محاسبات و واجب همیشه
 بود و بذات خود نه علت و موجودی پس نمیتوان گفت که فاعل بهر سبب و حادث است یا سار

دقیق

9
 وقتی است که بود پس بعد و بوقت شود موجود لا یختر مقدم بیانش از برای و لا اجل و
 یعنی موجودی است از انعم یعنی موجودی است نه نقای از انعم ذاتی کرده که مسبوق باشد
 ذاتی و حادث باشد محدود شد فی لا لایلام علی که ممکن و محتاج علت باشد و واجب
 و قدیم و هر چه قدیم بالذات و بی علت وجودی است البته ممکن است عدم و افضای بقای
 پس نمیتواند بود که با اجل و مدت متعین و از با کفاه باشد مع کل شیء لا یختر مقدم است
 در بیان نظر الحلاقی تا اول الدین و چون نظر الحلاقی فعل است و فاعل و مفعول ابتدا
 شدن به بیان فاعل یعنی خداست با هر چیزی مع است با جمیع اشیا یعنی بعبه قیوم است و آن
 قیوم و مقیم هر چیزی با و قائم و بر است لکن قیام صد و در قیام عر و فرجی من است
 یا من کل شیء موجود و بدین معنی کل شیء قائم بک نیز که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند و
 پا و با پاینده هستند و در پا و چنانچه پاینده بذات خود در پا نیستند هر چه جزئی پا خود
 بر است پاینده و پاینده هر چیزی با هر چیزی اما نه بقاربت و مصاحبت و هم در دنیا
 که نسبت بالذات یا هست بالذات دعوی همی نتواند کرد و غیر لا یختر مقدم یعنی مقیم
 با هر چیزی از مسائل و ذات و صفات و ممتاز است از جمیع اشیا و هیچ چیز شباهت با آن ندارد
 پس کند شیء و لا شبهه شیء افاده از روی مزایلت و مفارقت تدبیر که قیوم و بر پا دارند شیء که
 از شیء مفارقت کنندان شیء شیء نخواهد بود چه شیء بود و فرعی بر پا بود است فاعل
لا یختر مقدم الحركات و الا لانه یعنی فاعل و صانع است نه بقصد حرکات و انتقالات از حالی
 بحالی و خلقت باشد که از حالت غیر ملایمی منتقل شود بحالت ملایمی و همچنین بقصد
 الالات باین معنی که صنعت کرده باشد آلات کاملی را از برای خود و مصنوع خود را که آلات
 خود کرد و در بار مستعمل باشد زیرا که ناشی در ذات خود عملی و بر آن کمال نباشد

مجتمع است و غیر در شیخ کمال او پس کامل است در ذات و عمل است ذات او از کمال که مفید است
 کمال است نه اینکه مفید است تا کامل کرد و بصیرت از لا منظور الیه من غیره یعنی بصیرت نگاهبان
 در دیدن بان و حافظ هر چیزی است مصلحت آنکه منظور الیه و محفوظ بالذات که مخلوق او نیست
 زیرا که ممکن حفظ ذات خود از نزول نماند که عدم و وقوع و افعال سبب فاسد شود و در نگاهبان
 بان و حفظ حافظی حافظ محفوظ است از بیانات عدم پس هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خود
 نیست و در میان مخلوق او یعنی مخلوق محفوظ بالذات نباشد پس بناچار با نگاهبان
 نگاهبان خواهد بود و نگاهبانی نگاهبان محفوظ است با او پس اوست بصیرت علی الاطلاق و متولد
 است قیالست تو را تعالی قلین یکلون که باللیل والنهار من الرحمن قل هو رب ان کل شیء لیسر
 یا اینکه بصیرت یعنی بینا و بصیرت در افعال و فعل او از روی خبرت مصلحت آنکه از جهت
 خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر تا ممل نیست و در افعال او محکم و معتبر باشد
 پس البته باید تا اعلان افعال بینا و بصیرت باشد متوجه اذ لا یسکن شیئاً من شیء یعنی منفرد
 و تنهاست زیرا که سخن و چیزی که اطمینان با درهم رسد اطمینان راحت موجود نیست میزان
 او تا اطمینان کند و از موافقت با او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او بالتمام ناقص بلکه عین
 نقص باشند و اوست تمام و فوق تمام و هرگز تمام اطمینان راحت از ناقص عیناً نیست
 کرد بلکه ناقص از کمال اطمینان راحت حاصل کند تو را تعالی الا بدکر الله نظیر من القلوب
 ولا یستوحش لفقده و مستوحش و با رحمت رحمت و تعب نیست از نبودن چیزی بیکه
 اطمینان و راحت از او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمال است در ذات و صفات
 پس مطمئن و بلا احتیاج است بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر نیست کمال اطمینان و
 راحت را دارد و ما قیالست بذات خود و بیکالاک ذات که عین ذاتند با غیره میاید بیان

و در نگاهبان بان و حافظ هر چیزی است مصلحت آنکه منظور الیه و محفوظ بالذات که مخلوق او نیست

فاعل نظر الخلاق و شروع است در بیان فعل نظر انشا الخلاق انشا اما ابتداء ابتداء مقصود
 بالذات بیان نفس و فعل است اگر چه در ضمن آن بیان فاعل نیز باشد و چون چنانچه در مقدم بعد
 که بی شک مقصود بالذات بیان مفعول و مخلوق است اگر چه بی حال خالق نیز بشود پس
 بلکه فعل نیز در همین در سابق یعنی انشا و اختراع و خلق را نوع انشا محیی باشد که در
 خلقت را نوع ابتداء عظیمی که چه انشا را ابتداء در اتم یک معنی است که ایجاد میسر است
 ان ایجاد باشد اما فرق هم گفته اند در این مقام که انشا از انشا است که انشا را ایجاد است که مقصود
 موجود و منشی چیزی مقدم بر مخلوق و انشا را بنامند و ابتداء ایجاد است که از موجود و منشی قبل
 از آن فعل یعنی ناشی باشد و اولی است که انشا است با ایجاد است و عام ابتداء و منشی است
 مطلق بی شرط و مبتدا ان باشد با ایجاد است و عام علم و عقل و اولی است و مقید
 بنوعی سبق ذکر یافت اگر چه وجودات و غیره هیچ مخلوقات ابتداء باشند پس چنانچه در
 کامل است و کل اینک ابتداء بلا و غیره آنچه گفته اند انشا است بلبی و غیره و فکری بر دیگر
 داده باشند و فکر یعنی فکر و تیره در او نیست تا جلال دهد و استعلا کند و از دیگر
 و تفکر و تدبیر نیست الا تدبیر در حصول عقل یا خارجی از یک حاصل می باشد و از حصول کمال
 باشد و حصول علی و عقل جمیع اشیا است از برای حصول و در مرتبه ذات از اولی است
 در حصول حاصل محال است مثل حصول حاصل و حصول خارج اشیا از برای او کمال نیست و الا
 لازم می آید که کامل است که ناقص و فاعل کاملی تمام ناقص باشد پس خدا چون کامل است فاعل
 در فعالیت تا کامل کرد و لا یخیر فی الشیء الا ما یصلح له و از برای یک طلب فاعله و رفع او را
 کرده باشد یعنی شریک در عقل است تا طلب فاعله او کرده باشد زیرا که تفریب در حق کمالی
 که علم عقاب و خواص و مصالح و منافع و مضار چیزی نداشته باشد و خواهد باقی

و از این علم حاصل کند و علم خدای تعالی مانند محیط بیخیم استیسا است ظاهر او باطن او انا
و صفات او و خواص او مصلحت و مضد پس جز بر در حق او را بنویس و عقل و محض جزیر مصلحت
محض علم ذاتی و لا هرگز احد فما یخبر یعنی در هر حرکتی مطلقا که احداث کرده باشد آن حرکت را در
حرکت دیگر و در حرکت اینند و در حرکت کیفیت و در غرض یعنی حرکت در بار خدا ممکن نیست زیرا خلق
و عقل او از هر حرکتی که مطلق حرکت نفس تغییر است و تغییر از خواص امکان است پس بر
واجب محال باشد و که همواره نفس از نظر تغییرها یعنی در هر نفس و در هر نفس و در هر نفس که محض
از جهت آن یعنی ترقی و خاطر ندارد تا سبب او اضطرار حاصل کند که آیا این فعل کرده شده مصلحت
یا نه و کلامی در اینها ملاحظه در هر هر چه نسبتها است ای الا جمله او انداختن ترقی و باین نسبت که
فرد مستلزم حمل بوقت امور است و حمل بر عین علم در نبود احاطه استیسا لا و فایها
یعنی که در او وجود استیسا با تقرب رسیدن باوقات آنها یعنی که در اندک استیسا از طور و بوقت
از جهت رسیدن و تمهائی که در وجود استیسا در آن وقت مصلحت بود با جلال و انتقال و از این
بطور یکی و معاد حاصل می کند باشد و لام بین خلقنا یعنی انسانی بود که انشام و انشیر
و در میان مختلفات انشام انشام نفوس در هر چه با احاطه مادیه و ماده بالقوه با صفت با فعل
و مهتره منفی با وجود ثابت و هکذا و عقلنا یعنی هر که در ملاحظه طبع انشام با کبر
که این هر طبعیت را در هر موضع مستعد و معاد مناسب یا ثابت و حکم ساختن انشام طبع
استیسا که در انشام خودشان یا اختیارند و انشام غریزی طبع است و الزمن انشامها
یعنی لازم استیسا که انشام انشام را یعنی لوازم و اما انشامها یا انشامها که ملاحظه
و علامت شخصه لازم استیسا که انشامها انشامها از سنخ که بعضی استیسا انشامها انشامها
یعنی لازم استیسا که انشامها با انشامها که انشامها و معارفه و تخلف نداشته باشند از هم

و بر هر دو در هر چه رسیده و از بقدر احتمال برین زمانه باشند خالیما بطاقت استیسا یعنی در علم
علم و دانش راست با نقض استیسا انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
بعبت مستلزم علم نام معلول است پس در هر چه وقت علم داشته است با استیسا بر علم با استیسا
در مرتبه مقدم بر ابتدا و انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
علم محیط بود محدود و که انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
با استیسا غایب و فایها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
امور آنها یعنی شناخت و است موانع آنها انظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب و ملائمت
انشامها عارف بود بقرین هر یک انشامها یعنی ذوات انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
این تقررات از انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها انشامها
که فعل انشامها است تسلسل عدم فکر و در هر چه و عدم حرکت و عدم هاسته با محمول دانستن
با وقت خاصه مناسب و هو بیلات تقلبات لانفسه سبب رسیدن باوقات مصلحت انشامها
و اشیات و احکام اصول الزام فرغ و با احاطه مکنه و در جملتها و عرفان بموانع انشامها انشامها
و نقالی و احوال و سقالات احوال و سقالات احوال و سقالات احوال و سقالات احوال و سقالات احوال
بیان شد شروع شد در بیان مفعول و نظر که مخلوقات باشد بر استیسا ابطلازیان سابق این
جمع جو یعنی فضا است و ارجا جمع و جاد و معنی طرف است و سقالات جمع سقا که جمع
با لا و مدلولی با معانفت و قبل از شروع در ترجمه ناچار است از ذکر تفصیل کلیات مخلوقات
شروع او لا و بعد از آن تطبیق هر یک از کلمات خطبه بر معانی مقصود از انشامها و ترجمه
ثابت است که بگویم بحول الله تعالی و توهمه که اول فایض از حق سبحانه و تعالی عالم ابداع و مثبت
اراده است و سبق نیز ذکر یافت که از ان تغییر شده بعیا و نفس رحمانی و مقام او را در فی این محیط

یکبار علی و فضا و مکان بیچ عالم امکان و این است و صورت با و صافه خائف و این است
با هر حال بق و نسبت او با سایر مخلوقات نسبت نفس انسان است با حروف بیت و هت کانه
و باعتبار اینکه محیط و محل کل است فضا عالم امکان است و باعتبار اینکه حروف و کلمات الهیه
از او حاصل می شوند نفس بتجلی و هو است و این اولی و ثانی با اختلاف ترتیب او بیست
نیست در تقدیر و کفری بحسب اصولات اصلا و لکن متکثری می شود تکرار آثار بحسب تقبیر و
قابلیات و استحقاقات معنویات و بعد از آن اول صادر از او و از طرف و فضا از او عقل
اولست که عالم علم و مجموع معانی و مقام قیاس و قلم اولست و صدور عقل از آن نسبت
مثل صدور شعله چراغ است از آنس و امتیاز عقل از نسبت مثل امتیاز چرخه است از کف
و کفری در عقل نیست باعتبار تخصیص و هر چه و اما باعتبار تخصیص معنوی مجموع معانی کثیره
مجموعه از ماده و صورت و مدت است و بعد از آن اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور
مجموعه از ماده و مدت و صورت و مایل است از حفظ و کتاب مطهر چنانچه عقل اول
قلم است و طریقه و میان عقول نفس بر تخت لایبغیان که آن عالم روح و عالم مثل و ارباب استقام
که مجموع رقایق و مثل مجرد است و نسبت او با نفس مثل نسبت عالم مثال است با عالم اجسام و اول
صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از طبیعت کلیه هیولای
کلیه است که از مجردات و از حاشیه وجود است و بواسطه طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر
می شود و در جمیع کلیه حقیقت حقیقت مطلقه و این حقیقت حقیقت مطلقه تخیل است بود و حقیقت اولیه
یکی هیولای دوم صورت جسمیه که حال و هیولای مفهوم و عمار و حاصل وجود محل است که صورت
باشد و لازم این حقیقت وجودی است یک حقیقت و ضمیمه که فضل است و حکم است و آن دو
حقیقت وجودی هر یک متفکک از حقیقت می شوند در هیچ حال و آن هم هر یک بعد از آنکه در نظام
هر یک متکلم اندام آن و دیگر است و منعم بان حقیقت جمعی می شود صورتی از صور مختلفه

اشعری

۱۲
اشعری جوهری و دیگر که مستوع ان حقیقت مطلقه است و معانی ما و بسبب این صور حاصل می شود
انواع مختلفه اجسام می تواند شد و عدل و انشکال یک یک از این صور می شود بسبب تقبیر
بدل اگر چه زوال و انشکال که هیچ ان صور می شود با بقا و حقیقت ممکن نباشد و قبل از انشکال
این صورت ان حقیقت مطلقه جوهری را نمی جوید است معین و مشخص و مشخص صورت مشخص
مسئله بهتر بخوبی بکیر معانی نیست ان تخصیص وجود انواع بعد از آن و این حقایق را در مطلق جسم
وجودی است در متن واقع اگر چه در فرجه جسم هم وجود وجودی هم باشند و که با عالم الجا
با انچه در او است از قوی و طبایع در متن واقع بکدام است که محیط است بیان و آن ماده
اولی که واقع است در وسط نفس کلیه و بعد از آن جسمیه مسئله همه محیط بکلی است که حاصل
و عمار و هیولای محل خود باشد و بعد از آن جسم کلی باشد که حاوی مرجع ساختن خون از اجزا
و بعد از آن سایر اجسام بسطه سماویه وارضیه اندر ترتیب و نظام لایق که اول آنها انسان است
باشد که عرضی است بیک اعتبار و از آن کن ارض باشد مع ما بینها و بعد از آن بعد از انشکال
و حیوان و انسان باشد از یک باب و چون مقام مقصود بیانت تکرار بعضی از بیانات را
مبالاتی نیست و کلمه تم در ان مقامات منسلح از تراخ است بلکه از برای تعقیب بیانی است به
بیانی و دیگر پس بعد از انچه مذکور شد می تواند بود که بعضی کلام امام علیه السلام را در این
باشد که انشا و اختراع کرد و فضا ها و شکافها طرف هوا و اجزا بالاملاک و باسما
هوا را در او از کثرت فضا نفس فضا کرده است از قبیل جعل عدل که در حقیقت یک
فضا و باعتبار تضاهات و بذات منبسط و کثرت پس کو با نفس کثرت و فضا است و هم
چنین مراد از شکافها طرف و اجزا بالانفس طرف و جزو با کلا شکافها است که باعتبار انشکال
و جزئیات و مقصود از وجود فضا کرده عالم مشیت و وجود مطلق منبسط و نفس رحمان

کفضا بجمع علم ایجاب است بوده باشد که باعتبار وجود مطلق منبسطه با اعتباری نفس جوهری و
صورت فضا مکان جمع امکانه و ممکنات است و ملازم از طرف هوا عقلا اول که اول وجود عقید
و طرف اول صورت بوده باشد و ملازم نیز بدلائل که با سمان نفس کلید که جزو بالا ملازمی با سمان
عقلاست بوده باشد و تغییر از عقل بطرف هوا از نفس جزو بالا سمان شده باشد و نیز بر او
که یکی با طرف در خارج از نفس باشد و در نفس جزو اول نفس باشد و این جزو عمل و
مجرای است که جاری شده از وسط در وسط فاعلا و فاعلا متلاکما متلاکما متلاکما متلاکما
اجرای یعنی اجری است چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با حاکم نزدیک با نهاد است یعنی پس
جاری در دکان ساخت و ملاک سکا بکتاب یعنی آنکه در آب جاری و عظیمی را که از صفت دانست
ستاد کم و بهم کوبند بود تیاران آب یعنی موهای بهم خورده او یعنی این صفت است که
مترکم و برده هم چیده بود موهای بر هم نشسته او ملازم از این ابعظیم هوای اول است
که بسیار بزرگ و ماده داخل جمع مادیات اجسام است و هر یک از اجسام بسیطه و مرکبه
مستعدده بالها مختلفه از ترکیب و آثار و عوارض تمامی موهای مستعدده مترکم که
تیار و تیاران در بای عظیم اند که مثل آب سهل التکلیف است با اشکال مختلفه از اجسام بسیطه
و مرکبه جمله علی تین الراجح العاصفیر والزعفران العاصفیر یعنی در حالیکه بار که از آب عظیم لیس
پشت باد سخت چندان و در ذرات بسیار شکسته و چون صیقل نیست الاصله قوه جمع اجسام
و بال فعل نتواند بود الا بصورت جسمیه با فعل الوجود و بدون صورت قائم بر پائین نماند
لذا فی نفس جزو وجود و فاعل وجود انا منکر صورت جوهری جسمیه را بر او که حال در او
و مقوم و عاقد وجود عمل جزو باشد و این عمل تابع اوست در تخریب کردن مکان و اشیان حسنه
و حدوث ذکر و غیر آن و بنفسه نیست با او حکمی الا قوه و قابلیت و در عاصفه در اینجا م

مبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیاب هیولت است و چون هیولت قایم بر اشیاء
کو یا بر پست او بار شده است و تغییر از صورت بر جمع تقریب حرارت عشق و در طوبت سبب
و سبب سخت و تند و زدن او است و در انواع اوصاف در سطح عمل جسم و سبب شوق و تلاش
و حرارت بر سبب و حال طایفه قدسی و نفس شدن از برای او قاسمها برده و سببها
بیشتر یعنی بر هر که در او بار با مرکبونی و در سرشت او با خلق کرد که آن اول رد کند بفعلیه و چون
از قوه بودن یعنی او را از قوه ذاتی بفعلیه تبعی بر کرد و انید و اوقات است بفعلیه تبعی که سواد در
صلب آبا داشته که چندان فعلیه تبعی اجالی و این فعلیه تفصیلی باشد و مسلط کن انید و انبار
بر ستم و نگاهداری آن آب از نقطه ای چنانچه از شدت قوه بر کنایه چاه عدیه است
چنانکه در عالم بر باد نماندند با در جمع او چیده نشود باقی نماند بود و قرطانی
یعنی مقدار کرد انید اعداد و لا تا حد و نهایت آب با یعنی کفر و کفایت جمع از انا از این طرف
ظاهر چیزی از او فرو نگذاشت و پیچید بر جمع اجزاء و اطراف و فاعلا او تمام با تمام باشد
هم پیچیدند و محاط شدند بلکه تصور شدند بطوریکه چیزی از هیچیک زیاد نماند و تمام
این آب و بار یک حقیقه هم رسیدند از آنکه این بار آب را حصه حضرت زینا حضرتان با و چند
دیگر است یا آنکه مقدار و ملازم او ساخت تا آخر کار با یعنی که هرگز از جمیع انید نماند
و اجلا معلوم القوار من تحتها منقذ و اما من فوقها منقذ یعنی در حالیکه همان هو که
صاحب طرف بود بتوسط بلفند لام در حقش انید کشته است و این آب در بالای آن چندان بلند
شونده است زیرا که انید نفس رحمانی ماده و عمل باطن جمع کمال الله و این روح نیز از جمله
کمال است پس البته انید نیز عمل این روح و در سخت او و باطن او خراشید و چون آب
بر پست با دات بر بالای آن باشد از این حیثیت نهانش اجزاء و پائین اعظم مذهبها یعنی پس

انسان که خدای منزه از نقایص باد عظیم یکبار در حالتیکه یکبار در سجده بناست و وزیدن این باد
یعنی این باد نفس نوع اخیر نوع ان باد داب و سجده بناست آنهاست و بعد بناست نوع دیگر از
انها هم فرسد و این سجده این باد منوعه را در معقیم کینید و معقیم است یعنی قبول عمق و نزول
که حالت در دست و دیگر اعظم آنها یعنی بادیکه این صفت دارد که خلاصه عمیق و اندک است
او را و مال هر دو یکی باشد و آدم مرخصا یعنی مام و باقی و است اقامه او را یا ملازم است او را که
نوع این باد را در شخص او را در وجه جا و نصف بحر آنها یعنی تنگه که این باد را در سمت و در
او را و انچه نشانها یعنی در که ایند مثل ایجاد و سبل جریان این باد را در سمت این باد هم از
نفس کلید است و از ان باد اول قاهرها بصیرة لک الزخار و انما تخرج الخیار یعنی بطل
که با هر کس بی این باد را بر هم زدن آب موج زنده و در زدن می جای که دریاها اند
و هر یک از آن موج دریا است از برای جعل نوعی مخصوصه عقل السقاء یعنی بکس خنک
و سنگ است یعنی پس این باد با هر کس جنبانید ان آب مام بر پشت باد اول و ان سخندش را
مثل جنبانید نفسک نوع که تا کف دست که از ان هم رسد یعنی ان اول که بر پشت باد اول نشسته
بود و قام و متحد با او بود و جدا نبوده و هم پیچیده و سنگین شده بود بطوری جنبانید که
هدل خالص و جنبانید و اما است جانکه ان آب را تنها جنبانید بکبار و باره و باره مابام
جنبانید تر دان که علی خون و ساجیه علی مایه یعنی در این صفت داشت ان با در و در کون
و منقل می ساخت اول ان که در مع اول بکند بر نوع انرا که همین باد باشد یعنی ان باد
انکه در وزیدن و جنبش نوع و بر نوع صفات و انرا خود کرد چه ان باد نوعی بود نام
کن بعد از حصول صورت نوعی متحد با او و متنوع نوع دیگری شود بسبب او و در
که در متنقل ساخت مسکن و واقف او را که همان بلا اول باشد بر نوعی متحد او که باز همین

و در متنقل ساخت مسکن و واقف او را که همان بلا اول باشد بر نوعی متحد او که باز همین

باد باشد چه با دان از جنبش و حرکت خود را بر ان نوعی حاصل کرد پس کویا است ان و بیاید
باد از ان حرکت و جنبش جدا باید بشود مثل جنبش باد در دم تاق و دیگر حاصل ان جنبش باد
وزنی بالزید و کما یعنی تا انیکه بلند شد عظم او و انداخت کف بر هم جمع آمده ان یعنی
ان نوع ان آب با بار اول مزج و متحد شده مغز و معین شد از برای حصول نوع اخیر
مرفعه فی هوای متفشیق و و جو سفوفی یعنی پس بلند کردن کف را در هر کس که نفس
مرحمان و در نفسا و مکان واسع ابداع و مشیت و اما نه است با استعداد و قریب که از برای نفس
و جو تان و فاضله وجود جدا چه بلند می در هوای و جو عبارت از وجود مفید و حسیل
مرفوع است مثل بلند یا هر دو نیست بجز نفس انسان فوق منة سبح سوت پس ایجاد
که بر هیچ راست بدن و کجی او حجاج از بعضی ان کف بلند شده هر یک حرکت انما اسمان
هفت کاندرا هر اسمان را از بعضی از او و ان اسمان که بعد از خوس و کرسی که فلک نهم هشتم است
ایجاد شد فلک ششم است که در وسط دیهای قلب است و روح حیوات از قلب بسیار نوری
مدر که و غیر مد که بر بدن پس فلک ششم در جهت از ذات طبیعت کلیه و ایجاد شد فلک ششم
و از صفت او و ایجاد شد فلک زهره و باز مدد جهت از ذات نفس کلیه و ایجاد شد فلک ششم
و از صفت او و ایجاد شد فلک عطارد و باز مدد جهت از ذات عقل کلیه و ایجاد شد فلک ششم
و از صفت او و ایجاد شد فلک قمر مابین و بیان نشود انلاک جعل سفلا هن مویا
مکفوناً یعنی خلق کن زمین ان هفت اسمان را متنوع و متحرک در حالیکه متنوع است از جهت
ان مکان طبع اختصاص برین حرکت با انست که سایر با او یکم تقرب سرعت حرکت خاصه باشد
بالنسبه ببقاش اسمان دیگر و علی ان سفلا هن سفلا یعنی خلق کن زمین ان
از مام محفوظ از سقوط و بلند بسیار بلند و در زمین بیان هیئت خلقت هفت اسمان که در

۱۴

که کو باخا ثابت زمین آن در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف و پام آن بسیار بلند و سماها
 میان آن خراب و مجاری آن برای سکان و متوسطین در آن بغیر نمک بد نمک احکامات حال
 ما ضلالت هم چنین نظمها یعنی بدون ستونها آقام که آن سماها را بعد از میل بقوط در
 حد ذات خودشان و مراد از ستون حسنی که نفی شده اما حقیقی پرستون مشیت خدا بر پا
 می باشد جمیع اسمهای مایله بقوط و لا دیسا بیتظمها یعنی بدون بیتظمها و منتظمها
 آنها را بلکه باراده نافذ منتظم گردانند آنها را مزمزمین بیتظمها بیتظمها بیتظمها یعنی
 پس زمین را در آن سماها را برینیت که کواکب باشند و در روشنی هندها که از مشیت روشنی
 کواکب روشنی در سنانی در سراج کت کواکب نکا هکند کانند واجبها بیتظمها بیتظمها یعنی در آن
 ساخت در آن سماها را بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 در آن ماه نهد و دهند لا فی فلک والیس یعنی در حالتیکه هر یک از آن چراغ و ماه و در یک
 آسمانی ثابت و مستقر باشند که آن آسمان دور کند بگرد زمین است و سقف سایر
 یعنی هر یک ثابتند و در زیر سقف برکتند که فلک نهم باشد یا در زمین سقف آسمان که بالا
 آنهاست و برین مایش یعنی ثابتند در سطح آسمان روند و اندک محقق مابین بیتظمها
 الفکی یعنی پس و اگر و ابداع بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 یعنی در جوف و در مکانی حال از آنها که با هم بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 و مقومات بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 با انواع ملنکه خود و انتساب بذات مقدس بتقریب بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 یعنی بر ساخت جاهای خالی آنها را چه ملاد در خالی میگردان جای خالی بر این آنها
 نیز که ملک جو در بر این حلول و معلول بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 ذات

منه جوف

در ذات خود جوف و میان آنها است و پرات جعلت خود و هر یک از مکانات را چه سو بلیت وجه
 ارضیات عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست و جسم آنها ظاهر عقل مدوح و نفس آنها باطن است
 و هر یک از بطن اگر چه واحد بطوری است اما ملنکه است چنانچه در بیت که مدعی بود بیتظمها بیتظمها
 است فیض صلی بعد و خلاقیق و آنها را ملنکه است چنانچه در بیت که مدعی بود بیتظمها بیتظمها
 که از برای او سرهاست بعد و سرهای خلائق از خلق شده و خلق شده تا در تزیینت و در
 سری و جسم و در اولت و از برای او سرهای بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 بنحوی از برای او سر و در آن سر فروخته شده است و بر هر یک از آن در چهارده انداخته شده است که در
 نمیشود آن پرده تا آن وقتیکه نتواند بشود و در دنیا و برسد بعد بلوغ و بعد از آنکه بالغ شد آن پرده
 برداشته می شود پس می افتد در دوران آدم نوری که می بیند بان نور و اجیات و سجایا و خوب بود
 و مثال آن نور مثال چراغ است در خانه و بایضی و در ایات مقدسه وارد شده است اصل
 ملنکه بر چهار نصف می باشند که در هر معانی بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 کاهی می خورد کاهی در کوه کاهی صافون کاهی بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 السنه در سل گفته شده و بعضی آنها را حفظ صبا خوانند شده و بعضی دیگر با سوزن و چنان
 و بعضی از آنها حله عرش نام برده شده و هکذا اما آن چهار نصف از ملنکه صغی از عالم نفوس و صغی
 از عالم ارواح و صغی از عالم عقول و صغی از عالم ابداع و نسبت با بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 فرموده اند که بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها بیتظمها
 ملنکه عالم نفوسند که چه هست آنها همیشه بر زمین طبعیت گذاشته است و در تفریق و تفصل
 طبعیت جسمیه با آن نامتینند و صورت آنها در میان حروف صورتت بسبب صورتت و چون

از بوالطن نفس اقرب از همی دند با این تقریب بعد از ذکر اجسام و ذکر ملکة انقسم را
 مقدم داشت و هم چنین در ستمه بتقریب الاقرب فالاقرب و ذکر ع لایستخون یعنی
 بعضی از آن ملکه را که باشند و ذات نشوند و سر بر نهند و انقسم از ملکه از عالم روح
 باشد که مثل نور و ارباب اجسام و بوالطن نفس و آنها از عالم عقل میگردند اما
 بعالم نفس نیز میروند بدینجهت انها عالی است و چشم دیگر انها باقل و عالم انها بر
 است میان عقل و نفس و صورتها در میان حرف صورت و الالات و صافان کا
 نیز بدون قولع و انا لطن الصافین یعنی بعضی از آنها صافند باشند که در برابر عظمت و جلال
 کبریا باستقامت مضطربند و در هیچ سمت طرف نظر با حرکت نمیدهند و در مقام خود
 هرگز دقیقه زایل نمیشوند و معارف نکند و پیوسته در تمامای جمال حق مستغرقند و
 انسانی چیزی دیگر ندارند و این قسم از ملکه از عالم عقلند و بوالطن ارواح کدام
 باستقامت وجود تمام باشند و انحنای عوجا جی بصر و بعد از بوالطنها و مطلقا انفا
 باطل ندارند اگر چه اناراضاه از ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند در
 فیض و صورت آنها در میان حرف الف قائم است آ و استخوان لایباً مؤن قول
 تعالی و انا لطن الجوی یعنی بعضی از آنها هیچ کسند که اندک در فنک نمیشوند تقریب آنکه
 از هیچ مندر الا ایستند چنانچه در او عید مافق است و این قسم از ملکه در عالم
 ابداء و مشیت و عالم قدسی ملکه یسین و مقدسین بنهند که بالمره از جمع فائزند
 حتی از ولادت نوزید و عشق خودشان و خودی در میان نمی بینند و در حدیث نبوی
 که زمین غنیمت نوزی است از خدا خلقی که نمیدانند که خداست تعالی خلق کرده است آدم

و اینها الفاظی هستند
 و در ستمه ایشان بار
 رشتن الفسائل است

و ابلیس را و هیچ جهت آن گویند که چون از شدت فزونیست بموتیه باشد که کوی با رفتن و بوالطن از
 مهیت هم ندارند پس دلالت انها بر تقدس و نترس جناب مقدس بیشتر است لایستخون
 قوم الغیبون یعنی هرگز نزد هیچیک از اصناف ملکه انحراف چشمها ازین که حق و چشمی است
 از تعطیل حواس ولالات و الالات ظاهری و ملکه لایستخون مالمزله اند و محب جلیت
 از ادراکات و لوازم ان غافل میشوند و بوجو چشم و کوشش و همت بر باطن ایشان تقریب
 بازا است و خراب عیون با این جهت فرمودند که خوابستی و مدعی علی از بوالطنها
 چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدعی شوند اگر چه تمام هستند و کلامها و انفا
 و لا فتره الابدان و لا غفلة اللسینان یعنی فرود چنگند ان ملکه را هم و مقول بقری
 که عبارت است از عدم انفعالات بعد از کلمات با محفوظ بودن و در نظر باشد و مستی
 مدلهای بشری که عبارت از کلال قوس جسمانیه حالند و در بدن باستقامت غفلت نیست
 بشری که عبارت از نبودن اولک با نبودی صور علمیه در نظر باشد زیرا که ملکه صفا
 حیت انها ملکه قوی اوله اکبره الالات فعلیه انها قائم بجزو شان است و از ان حیثیت
 الالات و اولت جسمیه ندارند زیرا که بجزو انها از مواد اگر چه مدبره کار فرمای قوی جسمیه
 باشند و از ادراکات حق هرگز غافل نیستند و بتقریب ندارند ان الالات جسمیه هرگز غفلتی
 عارضه نمانی شود بلکه از انفعال خودشان قوت می یابند و عقید عقلی و بلایان دنیا
 بتقریب است که غفلت مستی مهوری التبر از بوالطنهاست که از شدت مشاهده فائزند
 از شهوات و حال آنکه نفس شهوات و هم آنها علی حده و الیسنة الی رسوله و حلقه
 بقضایه و این یعنی بعضی از ملکه که از چهار صنف مذکور بیرون نیستند اگر چه در وجه
 از مقامات اسامی مختلفه داشته باشند و از انجمله در ان مقام است کلامه و می خوانند و

درجهانند بوی بیخرازان خداوند و گشتد کاند با حکام و از خداوند این قسم بلکه از تعالی
 که جبریل امین در روح الامین و حامل روحی و زبان و عین کلام و مقدر و ممتثل بصورت و حیر
 کلیه و در واقع و غیر ذرات مقدر و دانسته و روزگار است با احکام و ادراک و بیخبر
 و وصف امانت ایشان عبارت از حفظ ایشان است هر کلمات لغت در ابد و تغییر
 و تبدیل چه لازم امین است حافظ بودن و تردد و آمدند بقویب صلاح و قنات
 و زبان بقویب بیان است و منهم الحفظه لعیالیه و التذکره للابواب حیاتیه یعنی
 بعضی از ملکة حافظه نگاه دارندهای بندگان او میدید بعضی حافظند و نگاه میدارند
 عبارات از رسیدن اموریکه مستحق او نیستند ام از آنکه خیر باشد یا شر و شد
 و خدا در روزهای هفت خداست و اندوین سده و در با نهایی هفت نیز حفظ اند
 در حقیقت لکن حفظ علوم و اعمال نیز که هفت و هفت در دانه باز است در روزگار
 کران در روز خدا داخل در میان و جان می شوند و آن هفت قوی بود که است بیخبر و بی
 کظا هاست و سه مد که باطن که حسن شرک و نفع و اهر و فوه عاقله باشند و قوی سه نوری
 عقیده که قوی عاقله اند از جنود و تبع حسن شرک و اهر باشند و انسان بالکثیر این هفت
 قوی هر دو را که حق و عمل خیریکه تحصیل میکند مستحق و عنوان و حجت خدای شود پس در این
 هفت باشند و ملکة موکد این هفت قوی حفظ علوم و اعمال آنها با پس که در حقیقت
 خدای در روزگار بان هفت نیز باشند و هفت قوی از نوری هفت کار که غیر قوی عاقله
 باشد یعنی سده و در با نهایی هفتم نیز باشند در صورتیکه در کائنات خلاف واقع و اعمال
 شریکند و ملکة موکد با آنها در آن وقت نیز خدای ابرای هفتم باشد و چون صد
 خلاف واقع و شر از قوی عاقله ممکن نیست پس در روزگار هفتم هر کس نشو و جان است که هفت را
 است در

هفت در است و هفتم را هفت و در متعرض نشود سده هفتم بقویب ظهور و تقابل است و این
 هفتم از ملکة ان عالم مثل و ارباب اصنام اند که هیچ قوی و حواس از ارباب انواع این عالم در
 تحت تصرف ایشان و جود ایشان باشند و منهم التذکره فی الارضین السفلیه اندامم یعنی
 بعضی از آنها ملکة باشند که باهای آنها تاب است در زمینهای پست و و التذکره من السماء
العُلویا آنگاهم بعضی که نهایی آنها بیرون رفته و در کذشته است از اسمانهای بلند و و الخیرة
من الاقطار را که نامم یعنی بیرون رفتن است از اطراف عالم ارکان و اصول اعضا آنها طاعت
لقوام العرش که نامم یعنی موقوف است بر پایه های عرش و در نهایی آنها این ملکة جمله عرش
 باشند که موصوف باین اوصاف پس در بلاد از میان عرش در این مقام دنیا جمله ان
 اما بیان عرش پس در حضرت که جناب اندر الهی خلق کرده است عرش از چهار نور نور ارحم
 سرخ و نور باخضر و نور اصفر و نور ابيض سفید و آن نور عم است که جمله عرش حاصل از نور ارحم
 انبی الهی پس عرش چهار رکن باشد و در زمین و در دیار و نور ابيض اعلی عین و نور
 اصغر سفلی عین است و نور باخضر اعلی کبار و نور اصغر سفلی سیارات و با این اوزان
 اشاره است بسم الله الرحمن الرحیم و لا اله الا الله الله اکبر سبحان الله نور ابيض
 است و الحمد لله نور اصغر است و لا اله الا الله نور باخضر است و الله اکبر نور ارحم است و الله
 ارکان از چهار جمیع وجودات مقیده اند که اولان عقل بلك و اخران که خلاق است اما
 جمله حق سبحانه و تعالی باز این ارکان از چهار ملک خلق کرده که جمله عرش این اند و آن
 جبریل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل است و قوی خلق هم هر زخم تم میست تم میست و بعضی
 جمله بود است که در هر رکن هر یک مشغول بتغییر و تحویلی باشند و از برای هر ملک از
 این ملکة از چهار جنود اعوان است یعنی تنهای و احصاء آنها میکند غیر از خدا و تعالی

و موکل انار خلق جبرئیل است و در هر یک از ارکان و موکلان و موکلان و موکلان است و در هر یک
 از ارکان و موکلان انار موت فریاد است و در هر یک از ارکان و موکلان انار حیوة اسرائیل است
 و در هر یک از ارکان و موکلان انار حیوة عقل کل است و فریاد صفر روح کل است و فریاد صفر نفس کل است
 و فریاد صفر طبیعت کل است و فریاد صفر برینج است میا در این صفر و در هر یک از ارکان است
 این چهار فریاد مدخلیت دارند و این چهار ملک متحمل شغل خود میباشند و در هر یک از ارکان
 مثلا در انار کن فریاد صفر جبرئیل متحمل شغل است و میکانیک متحمل زقاست و در برینج متحمل
 همت است و در برینج متحمل همت است و در هر یک از ارکان دیگر از انوار پس صیقل است که اقدام ایشان
 ثابت در زمین سفلی و کون نهایی ایشان بر وقت اناسمانی علیا و هم انما موافق ^{و نهایی} تمام
 دارکان و شراست و در طران و جواب عالم ارکان آنها باشند تا کلیه و در آن انصار هم
 یعنی گویند است و در انار و در انار و در انار استلغفون شانه با جبرئیل یعنی بر خرد
 پیچیده اند بر های شان در وقت و در برینج هم در وقت عبارت از آنست که بریدن او است
 در هوا در وقت که عبارت قوت علوم و معارف آنها است که با آنها سیرم و سکوت و ملک
 میکنند و ملذکه جمله عرش نهایی علم و معرفت و سیر علی آنها در ملک است که همین انوار
 از بعد باشند و بالا تر از ان راه معرفت و سیر علی را ندارند پس چشم بینای آنها در پایان
 است یعنی بی الا از ان مقامات و یک وقت که جمله عرش را در رسیدن بدان راه نیست چشم
 دیدن بر پروردگار بوی آنها ندارند قول تو و ما است که در مقام معلوم از هر ملک ^{مقام} معانی
 و غیرت بر معنی است که در سیر علی از ان مجازات نتوانند که چنانچه از حدت معارف معلوم
 می شود که حضرت پیغمبر خاتم النبیین ^{صلی الله علیه و آله} رسیده که خطاب بجبرئیل مینماید که قف یعنی تا
 بعد از اینست و حضرت وقت آن مقام اذ آن است و در خبر است که این خلق قبله
 بیخودن

این چهار فریاد مدخلیت دارند و این چهار ملک متحمل شغل خود میباشند و در هر یک از ارکان مثلا در انار کن فریاد صفر جبرئیل متحمل شغل است و میکانیک متحمل زقاست و در برینج متحمل همت است و در برینج متحمل همت است و در هر یک از ارکان دیگر از انوار پس صیقل است که اقدام ایشان ثابت در زمین سفلی و کون نهایی ایشان بر وقت اناسمانی علیا و هم انما موافق تمام دارکان و شراست و در طران و جواب عالم ارکان آنها باشند تا کلیه و در آن انصار هم یعنی گویند است و در انار و در انار و در انار استلغفون شانه با جبرئیل یعنی بر خرد پیچیده اند بر های شان در وقت و در برینج هم در وقت عبارت از آنست که بریدن او است در هوا در وقت که عبارت قوت علوم و معارف آنها است که با آنها سیرم و سکوت و ملک میکنند و ملذکه جمله عرش نهایی علم و معرفت و سیر علی آنها در ملک است که همین انوار از بعد باشند و بالا تر از ان راه معرفت و سیر علی را ندارند پس چشم بینای آنها در پایان است یعنی بی الا از ان مقامات و یک وقت که جمله عرش را در رسیدن بدان راه نیست چشم دیدن بر پروردگار بوی آنها ندارند قول تو و ما است که در مقام معلوم از هر ملک معانی و غیرت بر معنی است که در سیر علی از ان مجازات نتوانند که چنانچه از حدت معارف معلوم می شود که حضرت پیغمبر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله رسیده که خطاب بجبرئیل مینماید که قف یعنی تا بعد از اینست و حضرت وقت آن مقام اذ آن است و در خبر است که این خلق قبله بیخودن

یعنی عرش الانبیا اسباب الهوا و القلم و النور ثم خلقه من انوار مختلفه من ذلك النور نور
 و نور اصفر نور ابر و نور ابیض پس معلوم شد که پیش از خلقت انوار از بعد عرش و بالا
 تر از ان باز مراتب چند است و ان مراتب جای ملک که بیچین است چنانچه گفته شد جمله
 در ان که نیست و ان مراتب تغییرند بقطره رحمت و الف اعلی نفس رحمان و دریا
 میبیند و سینه امیر جی و بعد از نقطه و الف و سحاب مزجی سحاب است که است نور تعالی برین
 از ریاح یعنی الف اعلی امیر جی بین بدی رحمت یعنی نقطه است از آنوقت سحاب با نقلا که متن
 باشد و در زیر دیگر است که سحاب مزجی و در ان ذی مزجی سحاب با تم یونان بیند
 تم بچهل در کاما و در کام سحاب نقلا است که سفاه لیل و صیبت اسنان بادت و سخن
 بیار است و میدان تنک پس سکوت اولی است مصره بر بیدم ومن دوم حجب
العین و استار القدر کله و در چنانچه یعنی تقیض فوق امد یعنی قبل وقدم
 و یعنی اقرب نیز آمدن است چنانچه در ان مقام است یعنی زده شده میان این ملک
 جمله و میان ملک پیش از ایشان و قدم اقرب از ایشان سحابهای عزت و پرده ها
 قدرت که این جمله راه علی بر پشت ان سحابها پرده ها ندارند چنانچه در حدیث
 که بود وقت اغلله لا حق وقت که اگر یکبار کت نزدیک می شد می سوخت لا یتوهون
بهم بالنصوب ولا یخرون علیه صفات المضوی عین ولا یخجلون بالا ما کن ولا یخجلون
الیه بالنظائر یعنی ان ملک تو هم پروردگار شان نیستند مخوف ساختن از عزت
 علمیه و توهم بیعت آن فرمود که عقل خودی متعلق بر او را داد و هم است چنانچه در
 حدیث است و لا ترهوه و لا تنهمه یعنی موهوم و تمهم سازید خدا را در حدیث و دیگر
 کلماتی عن بارها مکر باوق معانیه هو مخوف منکم مرود الیک یعنی خوفت که تمیز

یا نزل

بدهند خدا را بفقول خود تا آن که در جنب او را که او دم است به با ربیت ترین معانی عقله
 پس آمدند که شما مخلوقات مثل شما و مردود و راجحت بشما و خلافت زیر که محیط
 مخلوقشور بالبدیهه و مسلک اجزای او صاف مضوعات بر صانع میکنند که تشبیه وقت
 بدست چنانچه در حدیث سابق گذشت و لا تمهید و محدود و محصور به هیچ مکانی ^{اول} نمیکند
 نه فعلی بهستی و نه حسی بعبودی و اشاره نمیکند بوی این نظار بر مسائل را شباهه بیهق
 کند که مثل یکی ان مخلوقات در صفات و یا اشاره بنظر مطلقا معلا حسا بوی او
 می اندازند که حد و توفیق از برای او قرار دهند و یا ایشان حسی بوی او نمایند و او را
 مشار الیه بایشان حسی بدانند خلاصه معنی که عارضند و جاهل نیستند **ه ه ه ه ه ه**

فیهما وصفه خلق آدم صلوات الله علیه

بعضی از آن خطبه صفت خلق را بجا آورده اند **اول البسارت** و قبل از شروع
 ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج بآنست پس کیم کل ایجاد
 و فیض بر دو خلق است **اول فیض اقدس است** همان عبارتست از اعطاء نفس قابلیت
 و استعداد و انانیت و حیوانات و ذرات بنفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بلبله
 انانیت ذرات مستحقه وجود است بذواتها **اتم** از آنکه نفس استعداد ماده باشد یا غیر
 دویم فیض عقلی است و آن عبارتست از انانیت صورت بر نفس استعداد ماده قابل
 و مطابق امریکه ماده قابل ان باشد پس **فانسه** در انقسم از جهت ماده و تمامیت استعداد
 او باشد **ثانی** در انقسم اول که بغیر انانیت **انسه** در مکان وجود و دیگر محتاج با استعداد جدا
 خلقی است و خلقت آدم هم از قسم اول **طیغیض اقدس** است که اول است زیرا که از انهای سلسله
 انواع متواله بفرز متواله واجب است بتقریب و جویب انهای سلسله ممکن است بواجب

الوجود پس البته فرزند متواله بیضی اقدس خواهند داشت و آن فرزند سلسله است **ماله**
 آدم ابوالبشر است لکن بتقریب اشتغال بجهان متکثره متعدد و محتاج است بحصول شرایط
 و اطوار مختلفه در اصلاب ابا علوی و امهات موالید بلکه بدون تراخی زمان نظیر ان
 افراد متواله این نوع است و در این زمان قوا تعالی مخلقتنا النطفه و خلقنا العلقه
 مضغه خلقنا المضغه عظاما ما کسناه نوحا ثم انا ناه خلقنا اخری **ابن** اطوار بدون خلقت
 تا بیانات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی **مرود زمان** و اطوار دیگر در
 اصلاب ابا علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد لکن در فرستاده است
 باطوار در اصلاب ابا ^{الکافی} رسته و بدون مدخلیت مرود زمان و استعدادات و اطوار
 طبع موجود شده معدن و نباتات و حیوان و انسان بوده بی تراخی و تخلل زمان رجوعه
 احکام بصورت است نه مجاره لهذا در جمیع اطوار اجزای شده بر اصناف و انا و تعلقه
 با دم **ثانی** **تیمم** سبحانه و تعالی **من حرم الارض** و **سهبها** و **عقبها** و **بیتها** و **تیمم** یعنی پس
 بجمیع خدای منزق از تقابیس از درشت سنگ لاج و نرم هوار زمین و از شیرین خوشکوار
 و تلخ شور زار زمین یک نوع تربیتی یعنی تربیت مخلوطه و منوعه از هر دو قسم و مراد از اراض
 طینت و سرشت مطلقه مراد از تربیت طینت و سرشت مخلوطه است و مراد از درشت نرم
 و شیرین و تلخ و جزیل است که بر هر یک اطلاق دو اسم صحیفه و ان دو چیز طینت طاعت
 که زمین نرم و هوار و منبت ذرع با **بیتها** است و طینت معصیت که زمین درشت کوهها
 و سوار و منبت خاشاک و خاک و اعتبار است و طینت آدم هم مخلوطه و مجزوم از این دو
 طینت طاعت و معصیت است و باین جهت است که انبیاء و اوصیاء و سوسن و کافران از او
 متولد می شوند چنانچه در احادیث طینت مذکور است از آنجمله حدیث امام ناطق **حق**

حضرت الصادق علیه وعلی ابی طالب الصلوة والسلام که در زمانیکه خدای عزوجل اراده کرد که
 خلق کند ادم علیه السلام را مبعوث ساخت جبرئیل را و در اول ساعت و در صبح بی چهل و سه
 قبض کرد بدست راست خود قبضه پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان و نیاورد
 از آسمانی قریبی یا قبضه دیگر از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم یا فلان پس اگر
 خدای عزوجل کلمه خود را پس نکاه داشت قبضه او را بدست راست خود و قبضه دیگر را
 بدست چپ پس شوق شد طین بدو شوق پس پرید از زمین بریدی و از آسمان پرید پس
 گفت ایخذه را که بدست راست بود از قواست رسل و انبیاء و میا و صدیقون و مؤمنان و سعید
 و هر کس را که اراده کند کم کرامت او را پس حضرت فرمودند که پس واجب ملازم شما در اینها
 ایخذه را که خدا گفته است بخوبی که گفتار است و گفت خدای تعالی با ایخذه و در دست چپ بود از
 قواست جباران و مشرکان و کافرون و طغوفها و هر کس را که اراده کند خاری و شقاوت او را
 پس امام فرمودند پس واجب شد از برای ایخذه را که خدا گفته است بخوبی که گفته است
 پس طینت بن مخلوط شدند چو اوانت قول خدای تعالی کران الله فالق الحب والنوی
 پس جنب طینت مویسانت که در هفت شده است بر اینها محبت خدا و نوری طینت کافران
 ایخذه انیت که در زمین از هر ضری و نامیده شدن بنوی مکرم است اینکه در زمین از هر
 و دردی هسته انداز خدا و نقل شد از حدیث بعد از احتیاج و ناچار تفسیر این حدیث
 شریف تا معلوم شود کلمات حدیث علیها الصلوٰة و السلام و در اینجا ما را از هر چه در
 اعترافش روز فریشت است که در قول خدای تعالی است الذی خلق السموات و الارض فی ستة
 ایام و ان ایام ان یکسبید است تا جمعه چه است! خلقت سماها و زمینها در روز یکشنبه
 چنانچه در سلام ایل زمین علیه السلام و فی احد النبیاء لان فیہ تبدل الله فی خلق السموات

و مراد از ایام اطوار وجود است از اول طور یکشنبه است که طوره وجود در عقل کل باشد و دریم
 و در شب است که طوره وجود نفس کل باشد و نیم سه شنبه است که طوره وجود طبیعت کلیه
 و چهارم چهارشنبه است که طوره وجود هیولای کلیه است و پنجم پنجشنبه که طوره وجود صورت
 جمیده است و ششم روز جمعه که طوره وجود است که وجود جسم باشد که مرکبات در عالم
 نهادت از سر طوره وجود هیولاه و صورت جمیده و صورت انیمیه که اینچو اعمال استهارت
 و طبع است و باطن نهادت که عالم غیبات نفس است چه طبع نفس است منزل و نفس است
 مترقی و باطن غیب که سر است عقل است چه نفس عقلی منزل و عقل نفس است ترقی و بیان
 تقریب جمعه گفتند که جمیع اصل فریشت است در روز شنبه ثبت و صفی خالی است این است
 که یقین روز شنبه را روز سعید و شکرانه میدانند چه جمیع کاری مشغول نمیشوند الا بعبادت
 و روز یکشنبه که ابتدای روز سعید مضار است که چون ابتدا فیض عالم در او شده است
 اطفال را عظم و روز شغل شکم میدانند و روز جمعه میدانند که منظر انعام
 که اسم الله باشد و جامع جمیع اخلاق الله و خام جمیع انبیاست بتقریب جامع بن جمیع
 صفات کامله و در زیارت ما است و چون استغفار انواع انسان است و ابتدای آن نوع
 ادم علیه السلام است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است و اما بیان قبضها
 نظریه هر حدیث هفت قبضه است که از هفت آسمان در طینت طاعت بر داشته شده و از
 هفت زمین در طینت معصیت و کویان با اختصاصا ربا و الا باید در قبضه باشد که قبضه از هر
 که نکل هفتم است و قبضه انوش که نکل هم و قبضه دیگر از زمین با شکر این سه قبضه نیز در
 طاعت داخل استند و مقابل این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد که
 قبضه ساعت الثری و نری و طوطام باشد تو از قواست علی العرش استوی له ما فی السموات

فالارض وما بينهما وملتقى التراب ودر بعضی احادیث نیز در طبقات زمین و در سادات
 و مراد از اخذ قبضات از سموات و ارضین مدخلیت الفات و در مقامات ماده و جبلت ^{منه} مطوع
 و عاصی و بهمت زیادتی مدخلیت اسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت لکن
 اسمانها بتقرب الایجو و انها که حیثی و غالب است بر معصیت آنها و زمینها بتقرب انانیتها
 انها که منبع تقایح و شرور و غالب است بر وجود ^{انها} و طینت قبضات اسمانی مخصوص است
 بطاعت و قبضات زمینی مخصوص است بر معصیت و مراد از کلام در حدیث مشرفین کلام که کلمات تورات
 عقلانی مثل علیس غلامه کمال ادم خلقه من تراب ثم قال لکن فیکون و مراد از کلام که
 حرف و صوت نیست بلکه جوهری است قدیمی که از عالم ابداع و منبت است چنانچه
 در سابق در حلاوت گذشت که خلق الله الایضا بالمشید و خلق المسیتة نفسها و منبت
 و دوست پلکها بین کردید و رحمت است که محبت و ولایت علی ^{علیه السلام} با الله باشد که عدد اسم
 شریف ایشان با عدد زمین مطابقت است و شمال که دید عدالت پس قبضات ماضیه
 از سموات که طینت طیب طاعت و خیرات است اسالده بدست بیدست بیدست و معنی اسالده
 استیا و موجبات معصیه بیوی طاعت این طینت و جبلت پلکها و قبضات ماضیه از
 اراضین که طینت خبیثه و شرور و معاصات است اسالده بدست شمال عدل و غضب
 و اسالده عبارتست از تقاضای موجبات معصیه بیوی معصیت این طینت و جبلت پلکها
 و مراد از طینت جبلت مشرک هر شخصی است نظر بخلیه و تقاضیات امار خیر که وجود است
 یا امار شر که معصیت است زیرا که جمیع خیرات امار وجودی و یا که طینت و جمیع شرور امار
 معصیت و عدم باشند که شرک است و سبب توحید طینت بدو و توحید تکلیف اولی الشکر بر یک
 و هم بر یک و علی لیکر است که در عالم علم و شرور اصحابی گفتند بلی قبول کردند لکن

بعضی

بعضی بقلب و لسان که انها جبلت طاعت باشند و سپرده شد بید بید رحمت که است
 طاعت و خیرات باشند و اصل و راسل و ولایت و محبت امیر المؤمنین علی ^{علیه السلام} که جب
 علی حسنه لا یضرمها شیئ و انها منین و در زمانند مقربین که انبیا و اوصیایانند که مراد
 انوار جمال که شد منقوب بصیرت و قبول کردند بقلب توراتی و صحیح است بید که اولی را تقبل کنند
 که قبول کردند بمشاهده آیات ان فی و انفس و بعضی دیگر قبول کردند بزبان بد و بقلب
 بلکه در دل منکر و مشرک برودند که انها جبلت معصیت باشند و سپرده شد بید شمال
 نعت که اسباب معاصی و شرور باشند و اصل و راسل و ان عدالت و بعضی جناب ولایت است
 که بعضی علی سینه لا یضرمها شیئ و این گروه اصحاب شمال و کفرا و رضا بدار باب
 صلوات باشند و باین سبب جناب ولایت ماب قسیم حبت و ناریا کفیب جب و بعضی که
 سبب کل و اصلی از برای طاعت و حبت و معصیت و انست و این دو طینت مخلوقند
 و طینت و جبلت و مشرک حضرت ادم هم و مراد از جب و رفقو الحب طینت و معاصات
 که عجب خلق رسول خدا و لی خدا باشد توراتی بحکم و بلی و مراد از نوب طینت
 کفار و مخالفین است که در راز محبت خدا و نبی و ولی پلکند پس از این حدیث ظاهر
 که مراد از هر نوب و سهله و عدیه و بنیجه از طینت طاعت و معصیت است و مراد از
 نوب طینت حضرت ادم علیهم السلام که بوی و مخالف و طینت است سنها با انرا ^{بعضی}
 ان ترتیب و اباب و مراد از اب عالم علم و عقل کل و بعضی است که از او تعبیر شده در حدیث
 و کان هر شر علی کما و مراد از این ترتیب باب وجود عقلی است ان ترتیب و عقل کل
 حتی خلقت یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صور شد ان ترتیب نظر
 بوجود بودن او بوجود عقلی و لا طها یا لکله یعنی چسبیدن ان ترتیب را بهم تری

و در اذن نفس کل که نم و در سحر از عقل کلاست و در از چسبیدن موجود شده ان ترتیب
 و در نفس کل وجود نفس حتی از بت یعنی تا آنکه ان ترتیب چسبیدن که هم رسانید یعنی در
 معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و مدت است بدو و خود از
 صورت پس چسبید معنی بصورت تجلی بنما صورت ذات آحاد و وصول و اعضا و
 و وصول یعنی پس خلق از ان ترتیب بعد از ان در وقت از وجود صورت صاحب طرف ان
 جوانب و پسوستیکها ان اعضاء که سبکها یعنی ان قوت صورت صورت متصرف با ان
 شد یعنی موجود شد در عالم طبع بالوازیم وجود طبع غیری که سر و دست و پای و ذات
 مفصل و لم و سیم و بلاطه عصب و عروق ذات مواصل که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشند
 و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه آنچه ها حتی استمکت یعنی خشک گردانید امر تا
 اینکه استمک یافت یعنی صاحب صورت جامی و معدن شد که بقربیب بیوست حفظ
 ترکیب ان کند در مدت معینه و اصلها حتی صلوات یعنی صلوات پس پاک از افعال
 گردانید از ان تا اینکه کند و متعفن شد مشکند شدن نیم و زمین و آب بچین کند
 مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباته شد و قریب و کرمی منافی با تر تپس یعنی
 یعنی صورتش صاحب این اوسان که صفت حیوانیه و معدنیت و نباتیت با
 لوقت معدن و اجل معلوم یعنی تا رسیدن وقت و زمان سوره شام طویل و مدت معینه
 معلوم از برای نفع روح تم نفع نهایین و غیره یعنی پس رسیدن وقت صورت از روح خو
 و کلام از برای قرآنی در زمان نیت بلکه در اینجا هم از برای تفکرات در وقت نیت و در بیان
 و کلام یا سحر نیت که ایجاد کرد خدای تعالی شخص معدن و نبات و حیوان دانسان بوده را
 امایین روح و نفع پس و نیت از امام نا طویلی معقود علی که سوال شد از ان اول

خدا تعالی

خدا تعالی و نفع فی زمین روحی چسبید چگونه بوده است این نفع پس حضرت م فرمودند تحقیق که
 روح متحرک مثل بیج یعنی باد و ناسب شده روح مگر اینکه اسم او مشتق و اخذ شد از اسم
 روح و بیرون زاده نشد اول مگر بر بیج لفظ بیج از جهت اینکه ارواح مجانس مرد بیج باشند
 و اضافتند بسوی ذات او مگر از برای اینکه او را بگویند بر سایر ارواح مثل اینکه گفت
 یعنی از بیوت و بابینی و بیختری ان بیختری از احوط و اسالیب آنها در مخلوقی حدیث شریف است
 این است تمام حدیث بد آنکه ارواح بر در طایفه اند اما طایفه اولی ارواحی باشند که
 متعلق بملا اعلی باشند و بخوانند کنند از انجا اصلا در روح جلت ایشان نیت اطوار
 و در طبع خلقت الغایت مگر باقیام یا کرم یا بیجی در قریح و ما تم الامتاق معلوم
 پس اگر قدم بشود بیک از آنها محقق شوند بنور شهود و اگر مکرر واقع شود در هر ایه
 عیب معین و این طایفه را اصناف غیر متناهی با و مواصل جنود ملک آلهی و اطایفه
 دریم ارواحی باشند که در جلیت آنها است نظیر با طوار و وجود متناز که در حق از انوار حق
 متفرقا انظوری بطوری دیگر مثلا از اول تا اینکه متصل شود با نور علیین و نفع ط
 کرد در سلک تقدیسین و در حد علیان داین روح سزاوار است با صفا و لایق است با
 و سائیه بعد از اولی از جهت تحصیل علم بیج انوار مستکنه در یک اناطوار و احاطه
 بقاطب اسرار منظر در انار و این روح شریف نیت الانفس کلیده نا طقه الهیه از جهت
 او مظهر انوار جمالیه و جلالیه بقربیب بودن جلیت اوسیه معلوم تر و لیه و ترفی بسوی
 مدارج صوم بر پس باین سبب عالم اسرار محیط بار فرود میا و متعلق اضافه نباتات جلیت علی
 خواهد بود و بعد از انهم بیان بیان حدیث شریف که ترجمه کلام امیرالمؤمنین است
 الله علیه و آله نیت که چون نفع در لغت رسیدن و لغزهای حرکت است و حرکت در جبهات است

باین جهت سوال شد از کیفیت نفخ روح خداداد آدم و حضرت علیکم در جواب فرمود
که روح رسیده شده در آدم متحرک مثل باد و در حرکت تنزل و صعود و تغییر و معدوم
یعنی ذاتی است نصف بصفت تغییر و حدوث و تسبب خفت و حرارت مثل بیخ که حرکت
حدوث و خفیف و حرارت و غرض دفع نوره روح است از سنج واجب الوجود که این
قوم نامی است از اصناف نباتات مقدس و وجه شایسته روح با روح اما در تغییر و حدوث پس
ظواهر است و اما در خفت تقریب بود روح اما در حرارت تقریب ناشی شدن از
حرارت غریزه و در بدن و اما بسبب اصناف نباتات مقدس تقریب شریف و توقیر است چه
این روح اشرف و اقوی از ارجح بنی آدم غیر بنی آدم است تقریب بود تا از عالم صغیر
و اخصا وارد جهان رسالت و اما حقیقت ذات روح چون از عالم البرز است تو را تعالی نقل
الروح من امر الهی تعالی که در آن متصرف است معنویت بان حاصل میشود الامت
بوجه و تعلیقات و آثار چنانچه گفته شود که از عالم البرز است چنانچه در این شریفه گفته شده یا
انکه گفته شود که مثل بیخ متحرک و متغیر و محسوس و مرئوس و مدبر است چنانچه در حدیث
شریف بیان شده است و از ظاهر این روایت متفاد می شود که روح منقوح در آدم علیکم
غیر روح مصانفت تقریب کل من کرمی شبهه بعضی نیست زیرا که امرای محمد صغیر و غنی
بلکه فتوح و انبیا است پس باید منقوح در آدم علیکم که روح شریف ایشان با عالمی
شده باشد از روح مصانف وان روح اعظم و روح مصانف بذات شریف حضرت خدی است
همه را که گفته اند اول ما خلق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات و از اینها هم که مرتبه
مصانف و در تفسیرین در تفسیر نفخ روح بنا بر اینست که آنکه که چنانچه نفخ حسی
و میدانت از برای اشتغال همی و زوال ایجاب این روح نیز باعث است بر اشتغال

بجارت غیری

بجارت غیری و الا نفخ حقیق خدا تعالی محال است و میتوان بالاتر از این نیز سخن گفت که از
حقیقت بلکه حقیق باشد چه روح آدم علیکم روح و ظل منوی است از نفخ روح اعظم
محمدی و نفخ روح ضو و در بدن آدم از نفخ نفس روح اعظم مثل نفخ روح صناعات و
بقاع و می زینت نفخ نفس که از نفخ نفس چیزی مفصل شده و مشهور است که است
امکنه روی زمین را بجز و میدن از افق فایم قشلت انسانا تا اذهان بیجاها یعنی
برپا راست استخوان صفت بعد از نفخ روح در حالیکه حاصل شود و دانست صاحب ذهن و توق
ارک در باطنیکه جویان میداد انقوه را یعنی و اهر و حصر شریک و صیغه مضارع حکایت
حال ماضی است و فکر تقریب لها یعنی و صاحب نوع مفکر که تصور و در مدکات میگرد
سبب او یعنی نوع مشرف و جوارح حیدر آنها و در آت یعلمها یعنی صاحب جوارح و اعضا
ظاهریه که در دستار کرمت آنها را و صاحب آلات باطنیه که در کبد آنها را و در کاریکه
اینها الزان کارند و معنی تقریب لها یعنی الحقیق و الباطن و الاذیان و الاذیان و الاذیان
یعنی و صاحب نوع معرفت و شناسایی که میزند بسبب او میاز حق و باطل در معقولات و
جسیدنها پس بدینها و بدینها در حیم و جمیع جنبها از کیف مک و وضع و متی و اینها
اینها از هر عقوله از مقولات که باشد و محسوس و محسوس اگر چه انقوه بعضی را باک از او کند
و بعضی دیگر را باک شلحی و باطل را در قول او و الاجناس نهم است بعد از تخصیص و مراد از
نوع عین نوع عاقل است محسوس باطنیه الاذیان الحقیق یعنی در حالت که غیر از است سرشته
بطینت و برشت انواع مختلفه از مومن و کافر و منافق و مستضعف و ذلت آنها و الاشباه
الذلیله یعنی و بطینت معانی و صفات متساویه تمامه من خلفه که در یکسری جمع میتوانستند
مشکل که نفسانیه از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال آنها و الاذیان

۲۳

المشاهدة بغيره بطینت حالات متضاده که باهم از یک شخص بیرون شوند مثل خواب و بیداری و
 سیر و حرکت و سکون و نفس و دمای بدن و امثال اینها و الاختلاف المتباین می
الحق البره والبلوغ والحج باین معنی و سرشته است باختلاف متباینه باهم از صفات و سوره اولیغ
 دوم و المسأله و القدر یعنی شادی یعنی حال است که بر اعدای دو ابروی خارجیه دارند و است ان
الله سبحانه المسئله و بینه لهم و سوره و حشر انهم فی الاذعان بالبحر که والحج لنکسر
 یعنی خدا تعالی طلبا و اگر از نسک امانت خورا که در ذرات ایشان گذارده بود و او را اوصی ظهور را
 بپوشی ایشان که حکم راستوار کرده بود در اذعان و اعتقاد بعبودیت از برای اوست و بتواضع و
 فروتنی از پیشک و راستی و تعظیم و بیان این امانت و وصیت است که در حدیث است که
 خدا تعالی خلق کرد اول خلق از روحانیین از زمین رسوخ از نور خود عقل را و نیز در حدیث
 که اول ما خلق الله نوری در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول
 مخلوق که عقل اولست نوری روحی هم اول عالم و حضرت ختمی هم اول صاحب عقل اول است
 پس عاقل طاق باشد و معنی بودن عقل اول نوری روح شریف اوست که طینت مشرب
 او که از اعلی علیین است از سنخ عقل اولست و بعد از تفصیل کالات و ترقیات برین عقل
 اول رسیده است و غیر از او احدی را این منزلت و برتبت نبوده در همان حدیث است که
 خلق خدا تعالی در خلف و پیش از عقل اول از ظلمت و اناجیل با نور این است که
 خدا تعالی هیچ مخلوقات را نافر و تمام بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات روح
 بشند الهیکن روح ترکیبی چند پخته و روحی است که آن الله تعالی لم یخلق شیئا قوما
 بذاته لیدل علیه و قال تعویض کل شیء خلقنا و جعلنا لکم تذکرون و سران اینست که
 واجب تعالی وجود هر چیزی بجهت بسط است بر بیاد برهان عقل و وجودات متضاده

از او ناقص و در کتب دیگر که چون فیاض علی الاطلاق بحسب وجودی در کرم و فیض و فضل خود
 افاده کرد و وجودی و برادران وجودی و وجهی حاصل خواصل مهمتی بسبب انفعال و جوی بسبب فعل
 قاعل و اما از جهت انفعال که از ذات ان وجودی متفاضل است حاصل شد صحبت و اما از جهت
 فعل که از جانب قاعلات حاصل شد وجودی مثل آنکه گوئیم او جمله فانی بود مثل کسره و تا کسر
 لکن در آن کسره انی هست که قبول کسره میکند و منفعل است اما در اینجا وجود اول بقیه از انفعال
 نیست که قبول وجودی کند پس وجودی محمول بجهت بسطی فی حد ذات نظر باینکه نبوده از انفعال
 حاصل شده است منفعل است و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعلی است پس
 اثر او جمله وجودی است و خاصیت فانی بود مهبت و ان مخلوق اولی که کسره شد از وجودی و
 اما بقیه که وجودی بجا از موجودی باشد و مهبت بجاها موجودی دیگر نیست بلکه اصل
 محمول و موجود و متحقق در خارج وجودی است که در فاعل عمل و محمول بالبع و موجودی با
 وجهت حد ناقص و ظل او است و موجب بقوت و صفات خاصه باین وجود است که این حد
 خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات متمایز است پس وجودی نوری و ظهوری و صحبت
 باشد و مهبت لخت و خفا و مهبت عدم وقوع و در سددت و ضعف و کمال و نقص وجودی
 و مهبت متعکس باشند و عقید که در مخلوق وجودی شدید و کامل است مهبت اضعیف
 و ناقص است و بالعکس پس باهم کمال تقابل و تعاند را داشته باشند و حال آنکه در یکجا
 هستند و این بسیار غریب است و اینک است و اقوی از همه وجودات وجودی عقل اول که
 عقل کلست که طرف اول وجودات مخلوقه است و برتبت است در کمال و سددت که بویا مهبت
 و اما برتبت مهبت نیست و الا واجب الوجود بودی باشد و اقوی از همه صفات مهبت
 هیولای اولی است که از جانشین وجودات مخلوقه است و از سددت نقص وقوع بدرجهت

که کو یا حیطه از وجود ندارد اما بی وجود نیز نیست و لامعدوم بودی در هر حال و خیر راجح
بوجود است که عین کمال و خیر است و هر نقصی و شر راجح بحیث است که نفس فوق و عدم آ
و منج هر کالات و حیثیت و جود است و مقدر معدن همه نقایص و مشهور محبت است
و چون وجود عقل اول را سه وجودات و انوار است پس بی هیچ علم و خیرت باشد
و مصیبه هیولای اولی چون و غیره عدمات و غلات است که اولی از این جهت تمام جهلها
مشهور باشد و چون از وجود عقل که اول وجود و مخلوق در هر عین خود معلوم است و چون
ظلمت صیبت و جهل بالفتح و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که در خلف عقل اول از ظلمت
و از اب تیغ خلق شد که در وقتیکه خدای تعالی اراده خلق آدم علیه السلام کرد امر کرد بهیچ
امین کلام نور اول را که نور کفایت همه مصطلح است بعد از تنزلت و تطورات و لاملاب
طاهره ابار علوی قرار دهد و صلب حضرت آدم ابوالبشر و بیعت تکمیل و تعظیم آن نور
امر کرد ملک را بیجو و از برای آدم علیه السلام توبه تعالی فاذا نطق فی زمین روحی تفصوالمساجد
و اشاره باین است ادا عهد وصیت بیجو و خضوع از برای کلام آدم و در حدیث است که
عربی الحسین علیه السلام گفتند که خبر داد ما پیدا هم از پدر خود از رسول الله ص که گفت ای بند
خدا تحقیق کردم و وقتیکه دید نور در خشنده از صلب خود و در زمانیکه خدای تعالی نقل کرد
بود اشباح مارا از علی عیون بسوی پشت او دید نور بر او ظاهر بود و ندانند اشباح بگوشت ای
بود و کار چه چیزند این انوار بگوشت خدای عزوجل نورها اشباح اند که نقل کرده ام اخبار
از اشراف بقاع عرب و یونان و از این جهت امر مردم ملک را بیجو از برای تو بجهت آنکه تو نکل
شد ای از بدله اشباح بگوشت که آدم یا پدر در کار کار ظاهر صیبت اشباح از برای
بگوشت خدای تعالی نظر کن ای آدم بسوی عبد الای عیونش پس نگاه کرد آدم هم پس واقع شد و

اشباح

اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عیونش پس نفس بیت در عیون صورتهای نورهای اشباح
انها که در پشت آدم بود مثل نفس شد صورت انسان در این صافی پس و بد اشباح مارا
پس گفت چه چیزند این اشباح ای پدر در کار گفت خدای تعالی ای آدم این اشباح افضل خلقت
و مخلوقات من باشند این است مجزه هم و هم حمید و محیی و در کار خود مستحق ساختن آن
برای او اسمی از اسم خود م و اینست علی م و منم الصلی العظیم مستحق ساختن از هم برای او اسمی از اسم
و این است فاطمه و هم فاطمه و صورت عارض فاطمه و شمنان از حتم و در روز فصل قضای من و فاطمه
اولیا من از خیر همانیکه عیب و عاریان بود پس مستحق ساختن از برای او اسمی از اسم و اینست
حسن و اینست حسین و من حسن بن علی مستحق ساختن اسم این دو نفر از اسم خود این جاعت برگزید
مخلوقات من باشند و نزد کائنات خلایق من باشند بسبب ایشان مؤذنه کی کم بسبب ایشان
عقاب یکم و بسبب ایشان ثواب میدهم پس متوسل باد ایشان بسوی عیون ای آدم و وقت
کرد بدهد بتو اعظمی پس بگردان ایشان و بسوی من ضعیفان خود پس تحقیق کن منم قیم یاد
کره ام بر نفسم قیم حق اینک خائب سازم بسبب ایشان از نزد من ما و در نکت بسبب ایشان
سایلی را پس از این خبر وقتیکه لغزید از خطبه آدم خداوند خدای تعالی را بدیشان پس چون اول
سر قرار آدم را و بخشیدان را قال تعالی سجده و الا ولم یسجدوا الا ابلیس و قبلیه یعنی پس
خدا تعالی سجده کنید باینکه از آدم علیه السلام پس همه سجده کردند الا ابلیس و جنود او
بدانکه ملائکه بیجان خود عقل انباشند و شیاطین کلا جنود جهل از ایشانند چون مرتبه عقل
و راعی علیین وجود و رتبه جهل اول و راسف اسافلین مصیبه بود میان عقل اول و جهل اول
تفانند و متاخره ای تحقیق شد و چون امر بیجو از برای آدم م تقرب اکرام و تعظیم نور عقل
کرد و صلب او قرار داده شده بود و از حبه بغض و حسد ذاتی ابلیس که منظر جهل اول در پیش

سپاس طبع بود استکبار در نزدیکی و غیر از آن هیچ ملک که بی خود ندانند از جمله اسباب
بودند جمله سرش که چو شیل و یکا شیل و اسرینل و غیر اینها باشند تمام ملک که صورت ^{شیر}
ناموس بی خود بودند و بی خود کردند الا ملک که در عجب که ملک سزاق جمال و سکان مقام
اراد باشند که آنها مومن و بی خود بنویسند زیرا که آنها از روح عاقل و روح بنی و وحی
حقیم صلوات الله علیهم با باری تعظیم و تکریم بی نفس خود را معقول نیست اما ابلیس از جنس
ملک نیست زیرا که ملک از عالم افراح و مجرات و شدیدا الهی و حیوانی و عقل باشد و ابلیس
از عالم طبع و مادیات و شدیدا الهی باشد چنانچه روح اعظم از عالم امرت قویتر است
الروح من الرب ابلیس اعظم از عاقل و از عالم طبع و موسس آنارمه است چنانچه روح
مؤید آنارمه وجود است و لکن داخل ماموسین یعنی از بلی ادم بود اگر از چه از جنس
مؤمن اما حکم و قالی بود بر ملا نکر ای که ساکن در زمین بودند بعد از جان بر جان
چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملک بود در آسمان و عبادت خدا تعالی میکرد و ملک
کان میکردند که از آنهاست حال آنکه از آنها نبود بتقریب اینکه خدای متعال خلق کن نوع
خلق را قبل از ادم و ابلیس حکم بود در میان آنها پس فاند در زمین و سرگشته بودند
خوبه ناسحق ریختند پس مصیبت کن خدا تعالی برایشان ملک را پس کشند ایشان را و بیکرند
ابلیس را بر دند با خود با آسمان و بر داند که عبادت خدا تعالی میکرد تا اینکه خدا تعالی
خلق کرد ادم را پس در وقتیکه خدا تعالی از کرم نکر ما بی خود ادم و ظاهرا شد خدا ادم را
و استکبار او دانستند ملک که ابلیس را از آنها بنویسند و حضرت فرمودند که ابلیس داخل در امر
بی خود ادم شد از جهت اینکه از جمله ملک بود و سبب دلی و حکم بود و حال آنکه بنویسند
جنس انسانی است و ابلیس که داخل ماموسین بود استکبار و زید بی خود نکر و تمام خود

واعلان او نیز متابعت او کردند و نکره اما عبادت او بلیس و صورت عبادت
و قصد بندگی بود بلکه با نیت بود که شاید با این سیله با و دیگره ای و حکم زمین بشود و در اینها
بر نوازند جا دادن او باشند و در کرم ناز کرد و قرب آسمان و اقیانوس و آسمان و بالا نسبت
ببلیس خاص و با ملک عبادت کرد و عبادت از این است که ادم در کرم ناز مشغول بعبادت بود چنان
ملک است که مشغول بودند و ملک است اما مطلع بر عبادت او بودند و کان میکردند که از هر ملک
لکن بتقریب مصطفی خدا را چندی در نوازند اما در آن وقت استکبار معلوم حال او
بر ملک اعتراف هم که عَلَيْتَ عَلَيْهِمُ الشُّكُورُ وَ تَعَزَّزُوا بِحِقْلِهِمُ النَّارِ وَ اسْتَوْصُوا خَلْقَ
الْفِطْرِ یعنی بر خود و اینها را عصیت ذاتی و غالب شد بر آنها شرافت و بد بختی چینی زیرا
که بیگانه شد که اینها از غلبه عصیت مخلوقند و بتقریب تقابل و تقابله ذاتی با وجودات
متعجب بالذاتند با آن خاصیکه آثار وجود در آنها غلبه دارد و عزت بر خود است
خلقت ابدان آنها از آتش و خوار دانستند مخلوق از خاک نمال کند و طویرت است
ام گفت من العالین قال انما حیر منه خلق من نار و خلقه من طین فَاَعْطَاهُ اللَّهُ الْفِطْرَ
اِسْتِخْفَانًا لِلنَّحْطَةِ وَ اسْتِخْفَانًا لِللَّيْلِ وَ اِسْتِخْفَانًا لِللَّيْلِ فَسَالَ اَنْتَ مِنَ الْمَطْرِبِ اِلَى اَبْوَمِ اَنْ
الْمَاوِیْرِ یعنی بر عطا کرد خدا تعالی با بلیس محبت از جهت اینکه شوق غضبش مواز محبت
اینکه آنجا اتمام بشود و بر بر پندند عله امداپس گفت تحقیق قله جمله محبت در آنها
تا روزی که معلوم کردیات با او است که بلیس که منبع مشرب است پس از جهت اینکه
متعمات خیر است از جهت اینکه طاعت در صورتی است که قدرت بر عصیت و تمکن
از فعل او باشد سبب بودن اسباب آلات عصیت و با بودن شوق نفس بر او پس هرگاه
باندت بر فعل عصیت ترک بشود و طاعت میکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت

بر محبت نداشتند بلکه طاعت کند در حقیقت طاعت نماند بلکه در است ^{چون خیرات}
نداشتند بد و در وجود استیسا و دواعی محصبت لهذا حکمت کامله تقاضا کرد و وجود ^{طریق}
سر بالذات را غیب معاصی و اعین بدی مشرب پس در حقیقت سبب از استیسا طاعت است اگر چه
بالعرض باشد بلکه از وجود انفا طاعت محصبت هر دو بسجد کمال میرسد و چنین برنگرد
و جود اسباب و دواعی طاعتا بالعرض هم معانی نباشند چنانچه بالذات هم طاعت است پس
تلفیق از استیسا طاعت محصبت نه خاص از وجود و ارفقی است که بد و زمان حاصل نشود
و از هر محض منع این غرض جو غفل و حال است تم آنکه بجای آنکه آدم علیه السلام در آن وقت
عیش و آنرا نیاختلته یعنی پس جبار و خداوند بخواند و تعالی آدم علیه السلام را بر آنکه خیزد بود
در آن سر عیش کند آن او را من کون ایتید و آن سر منزل او را از هر محض در آن املا این سرا
لجستی بود از بخت صای دنیا که آدم در زمین آفرید و تولد یافت در صفات هفت خدای تعالی
گفته است لا یسمعون فیها لعل ولا یسئلونهم و ذوقم فیها کفر و عیشا و هبت خلد که
در قیامت رعد شده البیت کلمه که بعد از دخول در آن هبت حرج از آن ممکن نیست
و آدم از این هبت خارج شد پس این هبت هبت بر نوح است که ملامت ابراهیم و موسی است
و در حدیث است که در رحمت مغرب است سلب خلت از انبیا میاید و آفتاب بر آن هبت طلوع
و غروب میکند لکن غیر از انبیا و کتب که در انبیا است انبیا را می بیند و از انبیا که درین
و آید آفتاب سمارای بلند و حدیث ابلیس و طهاره فاعتز به حدیثه ففاته علیه بداد
القیام و ما فقه الا بر این خدای تعالی ساندادم و از دشمنی ابلیس بر تعالی فقلنا یا آدم
ان هذا عدو لک و ان یحک و لا یخربک من الجنة فلتقی بر نوبت و ادم را دشمنی او
از هبت ترغیب کردن ابلیس و ابلیس بر بلا نشسته یعنی هیشی و بر آنکه کاران

فلاک منقلا

فلاک منقلا ^{حققت}
فلاک منقلا ^{حققت} فوسوس الی الشیطان قال یا ادم هل ادلت علی شیء الخلد و ملک الیسی بری و اما
فزیب و درین سر و نام و درین خیریت و نفع خیزی است بر کس و حال آنکه در واقع نافع
خیز نبوده باشد ابلیس بر سلامت حیدر که نیکو فرزند حیوانات هبت بود فزیب او ادم
و حیواناتان بچینت و چون ابلیس از در عجاب با دم رسانده که در کل شیء عنو محض
ابدی است و هر که بخورد دائم در هبت منع خواهد بود و هر که از برای او زون انیست دنیا
هبت معنی شده ای از آن کل شیء و آدم بطع حیوان ابدی ترکیب اکل شیء شد پس بر سطح
حیه که طبعیت حیوان باشد فزیب او ادم را و ملک مملکت هبت است و عالم ان
عالم ابراهیم است و باین هبت صحیح ابراهیم را غیب لایق باشند و در طلب ابراهیم که
ترغیب بود و تفکر می شناسند و باین هبت ادم نمازش کرد و خدا بر عدولت ابلیس با اعدا
شد و از سر و فزیب خورد فباع الیقین شکله و العنیه بو هبت یعنی پس بسبب
فزیب ابلیس و حشر تبید یکدیگر یقین منفعت خوردن از بخت و ترقه در
منفعت و همچنین تبید یکدیگر مغرب و تقسیم خوردن را بر نستی و بعد غنی در خوردن
و باین سبب اعتقاد کن منفعت طوفان دیگر با کم خوردن باشد و مصمم شد بر آن که استبداد
با انبیا و حاکم و بلا غیر از آن ندانند یعنی بد که در دنیا حمانی ترس و خوف این خیز بعد
از اکل با جای سارمانی و خیزی که داشت قبل از اکل کفالت و همچنین بنیسان فما
جای طلب عقی صحرای طوع داشت آنکه های ابلیس کفالت تم تبسط الله سبحانه له فی قیبه
و کفاله کله رحمت یعنی بعد از آنکه خوف خدا تعالی و شیعیان از کرم و او پیدا شد
پس قرار داد باطنی از برای او و تو بر یعنی اول تمکن بر تو بر ساخت چه تو بر نیت الای
و ندانم و ان بر قبول تو برای انجا طرش او بر صلح رحمت و بخشید که در اول خلقت است

وتمام آن را دیده بود و در پیش وعدك المودع الحبيبه و در این مقام حذف و ایصال است
 یعنی بعد از آنکه بخاطر آنکه هر صحت را در آنها را شایع خویش است قبول که خداوند بر او را و عد
 داد باور و کون بسوی حبت او یعنی حبتی که همانا او باشد اگر چه بی ریه از آن باشد و
 حبتی را که بعد از توبه مالک استحقاق را در لجنه اول کرده و او بود التبر نشد قاصطه
الى دار اليمين و تناسل الذرية یعنی پس بعد از آنکه وعده و ذمه حبت داد که ایند و قرار
 در صراط از حبت از راه صراط بسوی دار علیله استحقاق یعنی دارم و حبتی و تحقیق باشد البتة
 و عدل استحقاق شود و همچنین که ایند صراط بسوی تناسل در ذریه و لغاف و اولاد او تا آنکه
 متناسل انبیاء و اوصیای او ایستادند و یعنی بعد از آنکه صراط او صراط حمران بود
 صراط حمت و غفران شد و الاصل صراط پیش از آن بود معصوم و عدوب و واصله من
ولده انبياء اخذ علی الوحي مشاهم و علی تبلیغ الرسالة اما تمم باز در این مقام
 حذف ایصال است یعنی بعد از آنکه ادم و ذریه بسوی کرم و تناسل و تولد کرد و اولاد
 و احقا و متکرم بهم رسانند و از آن بلیه حبت موعود رفت بر کتب ازل اولاد ادم پیوسته
 که گرفت مهد پیمان آنها را بسوی و حیات آنها را بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب حق
 قوه علمیه و علیها انوار موقوت و موقوت که استند از برای تجلجی و جلیج رسالت بصیر
 افغان عمل و نوق و امانت ساخت تقریب کمال قوه علمیه و علمیه که در آنها
 خلق کرد لما بدد اکثر حیات الاولی یعنی در زمانیکه بیشتر و خلق خداست
 شد بکنند عهد خدا را بسوی ایشان که در عالم ذکر کرم بود و هم در خطاب شده با ایشان و ملا
 ابار علوی در عالم نفس کل و دعوت کرده آنها را بسوی اقرار بر بلیه و بیعت از برای
 حقیقی و دلالت هویتی و اول آنها اقرار بنبوت خاتم النبیین و ولایت خاتم الرصیین

دارالکتاب

و اولادش بود و تمامی اقرار کردند و گفتند بلی سهندنا و بعد در دار دنیا غافل شد ند
 انصاف و تبدیل پیمان کردند یعنی اقرار بر بلیه است لا تبدیل که در نزد من بر نبوت را و حقی
 ولایت بلا قال الله تعالی و اذا اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریههم و اهداهم علی
 الست بر یکم قال ایللی و ولیت از ابا جعفر علیه السلام که گفتند خدای عزوجل زمانیکه برین
 و اولاد فریضه ادم را از نظر او تا آنکه بیکم بر ایشان میثاق پیمان برین از برای
 و نبیوت از برای هر شیخ بری پس او را که یکم اخذ کرد از برای او بر ایشان میثاق بنبوت
 آن که محمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله بر او پس گفت خدای عزوجل ادم را که گاه کن چه چیزی
 پس نگاه کرد ابرام علیه السلام بسوی ذریه خود و حال آنکه آنها ذریه بودند یعنی مثل مورچه کوچک بودند
 که بر کرده بودند اسمها را حدیث طری درم نقل شد بقدر احتیاج و مراد از این بود ذریه
 در ظاهر ادم و وجود ذریه ادم است و در نفس کل که از ابار علوی مخلوق قامت و در نفس کل جمیع
 مخلوقات موجودند بوجود او و اطلاق ظهور بر او بر بلیه مظهر بود از برای طریقه
 پس نسبت بر یک طایفه ظهور مظهری است و اصغر بارم تقریب علیه است نسبت باو زیرا
 که هر علت مظهر و ظهور معلول است اما تخصیص بوجود نفس تقریب است که خلافت
 در عقل موجودند و حیث المفضل بصورت و مفعول بصورت بودن در نفس است و اول
 تصویر و عالم نفس کل است اما تمم آنها و جواب گفتن که تقریب است که موجودات
 ان عالم کلا صاحب اولاد و صاحب نطقند بر زبان ملکوتی و اولاد و نطق و زبان
 عالمی و نطق ان عالم است قوله تع فان من علی الاشیخ شیخا کوا صدق است بر این مطلب
 بر همین نقطه عقلیه و نقلیه و مراد از همین بودن است که هر یک هر یک از ذریه تصور
 بصورت علمیه علیهم السلام است که بیخود کند ولد خود را و ولد ولد را و همچنین تا هزاران

و هر قدر که بقدرش باشد لکن در خیال ماها وجودی است که منشا انوار خورشید است و در
 در انعام بتقریب شدت نورانیت با وجود بودن در نفس استدان وجود خارجی این عالم
 اما چون در وجود خود چه بتقریب است که نفس اگر چه مجرد است از ماده و نفسها اما
 بر این مقارن ماده است مثل عقول نیست که بالذات مفرقا باشد و باین جهت است که در
 در او صاحب صورتند بدون موجودات در عقل و انقدر از مقارنت هر که باشد
 شود و بحکم که در عقول جسمی هر چه کوچک خواهد بود و اما انوار در عالم اشیای
 صور انعامت و انکار در انعام بتقریب شوه ماده آنها و انعامت در انعام
 در این میان لایق باینست تَجَمُّلُوا حَقَّهٗ وَ اتَّقُوا ذُلَّ الْاَلْبَابِ وَ اَحْيَا تَهُمُ الشَّيَاطِينُ
عَرَفْتَهُ وَ اَقْطَعْتُمْ عَنِّي بَابَ قَرْيَةٍ یعنی بعد از آنکه بتبدیل عهد خدا کردند پس جاهل شد
 حق خدا را که معرفت خدای تعالی باشد و گرفتند امثال با او و شرکاء با او و حیران و حیرت
 شیاطین آنها را از معرفت خدای تعالی و نگذاشت که معصوم در معرفت نمایند تا حیل برایشان
 گشتند شیاطین از جهت تجاوز در معرفت خدا و بریدند ایمان از معرفت خدا انْبَغِثْ فِی
رَسَلَةٍ وَ اَنْزَلْنَاهُمْ اَنْبِیَاءَهُ یعنی در وقتیکه بدین حد رسیده اند بسیار از خلق و جاهل
 و شرکین گرفتند پس معصوم ساخت خدای تعالی بفضل و کرم خود در ایشان رسولان
 که آماده داراست تبلیغ رسالت بودند و بی در پی ترسند و بوی ایشان بپزدان خود را که
 برکنند و ساستیه بودند فَمَنْ لَمْ یَلْمِزْ اَنْفُسَهُ فَمِنْ اَلْحَقِّ اَنْ یَلْمِزْ اَنْفُسَهُ یعنی از برای اینکه
 طلب کند از ایشان ادا عهد خلق و جمعی آنها را نیز بر اینکه آنها را بر او و اینها را بر این
 که اقرار بعبودیت از برای خدای تعالی و بر رسالت انبیاء علیهم السلام میکند و در تمام
 بقیه یعنی بیادبیا رند ایشانست فراموش که خدا را یعنی تکران نعمت را تو تعالی

فَاذْكُرُوا النِّعْمَ الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَ اَوْفُوا بِعَهْدِیْ اِذْ تَعَاهَدْتُمْ بِیْنَ يَدَیْهِمْ جَمَاعَةً اَوْ جَمَاعَةً
 و نشین و اگر باین سخن کرده اند شکله را بتقریب از سر نهان و باینها عهد با باین و طاعت خدا
 و يَا حَسْرَتًا لِّمَا كَانُوا یَفْعَلُونَ یعنی احتجاج کنند بر ایشان بتبلیغ رسالت بر هر که کار بومند و بعد از این
 و یَنْبَغِیْ لَهُمْ وَاَقْبَابُ الْعُقُلِ یعنی باین بیان کنند از برای آنها این چیزهای را که مذکور
 در کون و عقول است از نظر عبودیت و وحدانیت و بِیْرَتِهِمْ اٰیٰتِ الْقَدْرِ یعنی در بنام
 بایشان و آگاه کند ایشان را بعد از آنکه تمام کرده اند خدا را یقین کنند بر اینها و بعد در عهد
 و هدایت یا بعد از آنکه سقف توایم مرغوع یعنی از آیات قدرت سقف و تمام بلند بالا
 سر ایشان است که ایمان باشد و بِهَادِیْتِهِمْ مَوْجُوعٍ یعنی در خوابگاه است در نفس ایشان
 یعنی زمین که بهر جهت در آن ارسیده اند و معانی ایشان بِقَبْحِهِمْ یعنی اسباب سعید و نیکوگان
 که اشیای ایشان میکنند و نیکو میدارند از بر و با و راب و شیوه و آنها را و مطهر و رکعت
 و ذرع و اسفار بر بعضی و مسفن و حالات و در لب و انواع ماکولات و مطعمات و کلبه است
 که بعضی حیوت بدون جمع اینها اسباب ممکن نیست الا بِقَدْرِ كَلِمَةٍ خَدَّ اَعْمَالِیْ مابین
 سخن بدی اول است اگر چه منتهی بخیر است و اِحْیَالِ بَقْسَتِهِمْ یعنی در حدتای و کینه منفعت
 و با اقصاء ان ایشانست در دنیا میسر از تافق به بد دنیا شوند و اَوْصَابِ قَوْلِهِمْ
 یعنی و مشقتها که بر میگردانند ایشان از ارض میسار و فقر و در ماندن که وَسِیْطِ الْاَهْقَاتِ
اَحْدَثَتْ سَاجِدٍ یَلْمِزُ بَعْضُ قَوَائِمِیْ یعنی در پی بر اینها و در پی خود از نفس در سوال
 و انفس بتقریب صورت و فوت نفوس و اموال و لَمْ یَخْلُقْ اِلَّا سَجَادًا سجدت من خلق من بیرون
 کتاب منزه از اینها و لَا یَزِیْدُ اِلَّا خَیْرًا یعنی هر چه حال نکند است خدا تعالی خلق خود را
 از چیزی که از او شده بود از جمله آن کتابیکه منزه بود از قیل و حق و تویر و لَمْ یَخْلُقْ

قرآن با حجت لازم مرسلات که وصایت باشد زیرا که رسول بی وصی نیستی و یار او جا
 عقل که در پاست و در هر کس رَسُولٌ لَّا يَهْتَمُّ بِهِمْ فُلَانٌ و هم یعنی در سلیکه کم نبود ایشان را
 قلذ علة انما یعنی وفای عبادت ایشان میکنند با نیت مدح هر یک راسته بودند با
 علم و حکمت و در سبب هدایت خلق که تا می رکی نداشتند وَلَا كُنْزُ الْمَالِ كُنْزٌ بَيْنَهُمْ یعنی نه
 گزین مکذبین ایشان یعنی بسیار از انفا اسلام صیبا کی است در هدایت ایشان نیکو بود بکه
 رسل و هدایت و اوست خلق وانی کافی و شافی بودند اگر چه مکذبین و مستکبرین بسیار بودند
 چندی از انبیا بر بسیاری هبا بشوید و در هر اخلاقی است یافت عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ لَمْ يُعَذِّبْهُم
 یعنی از پیغمبر سابق که نام بوده شده بود از برای او پیغمبری که بعد از او آمد یعنی بوجی
 با در تانیه و از مخلوق بر آید مثل قول عیسی مَآ يَأْتِي مِنْ عِبَادِي إِسْرَاحِيلَ و عیاشی عَرَفْتَهُ مِنْ قَبْلِهِ
 یعنی پیغمبر باقی ماندن لاهتیکه شناسانده شده بر پیغمبر گذشت پیشین را یعنی رسل سابق
 جنبه بلاحق بودند و لاهتیکه مصدق سابق با اخبار شریع و در صناع و حقیقه انفا علی لَا تَنْتَقِلُ
الْقُرُونُ وَمَنْعَتِ الدَّهْرُ یعنی بر همان تنور رفت عصرها و گذشت زمانها و وَسَلَفَتِ
الْأَبَاءُ وَخَلَفَتِ الْأَنْبَاءُ یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پس از آن إِلَى أَنْ يَأْتِيَ
مُحَمَّدًا و وَالرَّابِعُ از عجز و ایمان بنو قریه یعنی تا آنیکه معبود خستند اعیالی محمد بر دانه
 از برای حتم کردن وعده های خدا و ختم کردن پیغمبری خدا از جهت آنیکه اوست شاهد بین
 از برای سهارت هر انبیا در قیامت پس حتم و لازم میگردند ثواب و جزا اگر وعده
 وعده از برای عباد و چون تنجیم مکارم اخلاق در پس بالا تر از او پیغمبری ممکن نخواهد بود
 پس حتم شد با پیغمبری مُخْلِصًا عَلَى النَّبِيِّينَ میباید یعنی در حالیکه گذشته در عالم
 از برای نبوت او را بر جمیع انبیا چنانچه در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبر را

کرمیاق گفته شد با قرار نبوت او بر پیغمبران و غیر آن محمد بن عبدالله بود صلی الله علیه و آله
مَشْهُورٌ سِيمَا تَرَكَمَا بَيِّنَاتٍ و در حالت که مشهور بود علامات نبوت او قبل از بعثت او از کلمات
 و عبارات و اعمال که از او نظایر رسید و نیز در او بود ولادت او در کرامت و بزرگی حسب و کرامت
 بطوری است که در حرف در او نبود و اهل الارض یومئذ یومنون بملک مقرب و اهل الارض یومئذ یومنون
بملک مقرب یعنی اهل زمین در آن وقت صاحب ملت و دینهای مفرقه و خواهرها
 پرکنده و راههای مفرقه بود و بَيْنَ يَدَيْهِ سُبْحَةٌ يَنْفُخُ فِي سَافِرَةٍ او مُحَمَّدٌ فِي سِمْاءِ اَوْ مِثْلِهَا
 یعنی اهل زمین در ملت و مذاهب سیاه از این سرفر قریه ند یا منبیه بود و در خدا را خلق
 یعنی او صانع مخلوق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه محبیه که خدا را مثل خلق خدا
 صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که هر آنها از خصوص صفات خلق
 یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی صفات خالق را از برای مخلوق ثابت میکردند مثل
 مشرکین عرب که میگفتند غیر و میسج پس از خدا واجب الاطاعة اند و بعضی دیگر میگفتند
 که تنها مثللات و عزیزی و منات معبودند مثل خدا و هکذا یا انا ان بوی غیر خدا میکنند
 یعنی انا را عام کن و خدا را نسبت بغير خدا میکنند مثل طبا عیبه و در هر یک طبعیت
 حرکات فلکیه و مزه و از منزه و در هر دو امور در او صیفا هستند و اینها را معین میکردند و
 وقایع و حوادث و در مسافحه و مضارنه خدا تعالی با و تفصیل کلیات آنها اینست که با جمیع
 بودند که متدین بدینی و غیره بود وند یا ز و فرقه او وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ قَبْلَهُ و صایبه و بوجی
 بودند که اصل دین آنها الله از دست آنها رفته بود و ملت داشتند مختراع و بنیید ملت چنان
 قول خدای تعالی است قَالَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا الْكِتَابَ وَاجْتَبَاؤُهُ وَقَالَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي
قَالَ لِلنَّبِيِّينَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا الْكِتَابَ وَاجْتَبَاؤُهُ وَقَالَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي

۳۲

خبر و شریابی از آنها و کان کردند که میان آن دو اصل جنک و جدال واقع شد و ملنکه
واسطه شدند و صلح دادند آنها را بانیکه عام سفلی باشد مدت هفت هزار سال
اما غلظت و دین پس چینه صنف بود بعضی از آنها اعراب بود و غیره بود
و معطله بودند صنفی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را قایل شدند بطبع
زندگی چنانچه هر سال فصل بیج میری و مانند میوه میدهد و بدو هر زمان معنی و
و میزند مثل بوم زمستان که سرها هلاک میکند گیه و درک و موهارا قال الله تع
قال ان علی کاحیوننا الدنیا عنیت و حیوا و ما هیکلنا الا الله و تعظم انستد بر قلیل
طبیعت و ترکیب او و صنف دیگر از معطله انرا بخالق و ابتدا خلق از او کردند اما انکا
بعث و معاد و حشر نشکرند قریح منشی العظام و هر رسم قلبی همها الذی انشاها
اق لقرع و صنف دیگر از آنها نوع حشر و قشر نیز قایل شده اند اما بت پرستیدند و گفتند
که تنها شفعا میباشند پس چند روز قیامت قوله و یعبدون من دون الله ما لا یفهم
ولا ینفهم بقول کون هولا سفعا و ما عند الله و از این کرده بودند قبیله قیص و همها
کات بودند در طایف و قبیله قریش و بنی کنانه که اعراب عربی بودند و بعضی دیگر از آنها
ملنکه قایل بودند و بت سید اختیار و عبادت نمودند که ملنکه شفیع آنها باشند
در سده و یکدیگر بودند که پرستش میکردند جن و شیاطین ارضی و قوی تعالی بل کافر و عبید
الجن اما از غیر عطله هیچ محصله پروردگار جهلیت بر سر فرغ از علوم مارت و مدت
داشتند اول علم انساب و قوا بیخ و ادیان ما صیر و دوم علم تعبیر خواب سیم علم قیافه و کما
و شعبه و آنرا یعنی علم ستاره شناسی بود و آنرا جمع نوی بفتح نونه یعنی ستاره است و شعبه
که مطالع الهمم یک را معین میدانستند قائل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده مرتب

ستاره از آسمان

ستان از آن ستاره ها ساقط می شود و در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیگر در
او در همان ستاره و در وقت سقوط ستاره و طلوع ستاره دیگر میگفتند البته باد میبارد
و هر بار از این منسوب با آنها میدانستند و میگفتند مطر از اینو میبارد و در وقت از حضرت
رسول ص و ادم که گفت کسی که بگوید مطر از اینو کنایه یعنی باران ما صیب سقوط فلان ستاره
پس تحقیق که کافور است با آنچه نازل شده است بر مردم و اهل و از طایفه عرب طایفه برهنه
بودند که سناط اشقادات و احکام و سیاست را احسن و قبح عقلی میدانستند و باین جهت انکار
ملک و شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند بری از انظار که او را بر هام میگفتند
بعضی از اهل هند اجماع بدیده بودند و بنده را شصت میدانستند و این عالم که نکاح میکنند
و ولد نمی آورند و بر طعام بخورند و آب نمی آشامند و پیوسته غنی و غنی و بعضی دیگر از کفار
اهل علم عالم بملک و بجزم و احکام احوار و تاثیرات که کتب بر و نند و بعضی دیگر صاحب و قضا
بودند و میگفتند روحانیات و اسطوریان خدا و خلق رسول میباشند از جانب خدا لکن مثل
می شوند بصورت بشر از برای رسالت بدو که کتاب و صحف از جانب خدا امر می میکند
و بعضی دیگر ستاره پرست بودند و بعضی دیگر کتاب پرست بودند و ستاره کائنات و بعضی
پرست بودند تا در مستند بگویند صفت سیدانستند و در حقیقت این طایفه هم
پرست بودند چنانچه بعضی از بت پرستان بهما را از صورت ستاره کانی می ساختند
پرستش میکردند ستاره صاحب صورت را و اسامی این را و مضایب باطله که در کتب قمار
و سایر مسطور است در وقت و اکتاف عالم بودند هددکم بهین الضلالة و انقذهم
بکائنه من الجهالة یعنی بر هدایت کرده و راه نوح آنها را بر مصلحت از ضلالت و کراهی
و خلاصه خشت آنها را بر تبه عظیمی از جهالت انما انما انما انما انما انما انما انما انما
و رضی که

ما عتد یعنی پس بعد از اتمام هدایت خلق اختیار کرد خدای متعال از برای پیغمبر مملقات
 شتهای مرتبه قرب و منزلت و مدحت خود را در حال آنکه در حق بود از برای او چیزی را که
 در نزد خدا داشت از مرتبه قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او مملقات بر وجهی که
 بقرب و رضا بقرب و منزلت و عزت او و عفو است تا با قریب حضور باشد بقرب رضا
 انانیت است که مملقات را از برای متابعت حق است قوله تعالی یا ایها النبی المظنون ارجع الی
 ربک و اضرب مضرباً فاعطی فی عبادی و ادخلی جنتی فاکرم عن ذاری الذین ارضیت به عن
 مقولته البکوی یعنی پس کلامی در است او را از حلت وارد نیاید و لقب حضرت او را از کلام
 مصاحبت بلاها و کلمه عن در عودن جامع کلام است و با رغب یعنی تقدیر است
 فقبض الیه روحه یا صلی الله علیه و آله یعنی پس قبض کرد او را بسوی خود در حالیکه مکرم
 و صاحب منزلت مرتبت بود و گفته شد قبض روح بهجت آنکه شمس روح بود و
 تمام و خلفتکم ما خلفنا لانیسار فی اهلها اذ انتم سیرکوهم هلاله بقیر طریقی و ارضی و کلا
 علم قائم یعنی بر جا کلمات در میان شما آنچه را که انبیا اسلاف در میان امت خود را
 گذاشتند جهت آنکه انبیا گذاشتند کلمات را بعد از خودشان مملکتی را می بینان
 و بدین راه و ارضی و نه نشان بر پائی زیرا که بنده مجبور در راه دور و بیابان و بیخوابی
 و اهره نور از رحمت رب غفور بسیار در است بر لطف او چنانچه تقاضای حاجت انبیا
 همان لطف البتة تقاضای حاجت خلافت انبیا را چنانچه اصطفا انبیا بتی بر صلاح و صواب
 دید است چه علم و منافذ است بر سبب کی هر کسی البته تقاضا او بسیار نیز مبنی بر بر اعدا و
 جناب او خواهد بود و گذاشتن کتابی که شامل بر کلیات صواب است و چون در مویگی
 خواهد بود که مدینه علم را باب باشد تا آنکه مملکت پیشش شان موج مراب و نقش پراب بود

تن بر یک

کتاب و تکمیل مبینا یعنی آنچه در میان شما گذاشت کتاب پروردگار شماست در حالیکه
 بیان کرده شده بود یا پیش بیان کرده بود و شاید که مبینا بضم فاعل بیان ما خلفت باشد
 و کتابکم مغفول مبینا باشد و حلاله و حرمله بدل او باشد یعنی کلمات مبین کتاب حلال
 کتاب حرمله او را و حرمله از مبین و می باشد که تمام انبیا در میان است گذاشتند در آن نوع
 و می و نوع کتابت حلاله یعنی حلال آن کتاب را است قوله تعالی احلت لکم خصیمة الانعام
 و حرمله یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة و المیتة یعنی راجعات او را مثل احوال
 الصلوة و ان الذکر و قضایا که یعنی مستحبات او را مثل من اللیل تهجد بر نافله لک
 و انما یحی یعنی راضح حکم ایره دیگر باشد تا تامل المکرین کافر و منافقین یعنی حکم که بر او
 شده باشد یا باید دیگر یا جدیدی مثل ایریک و سیک ولی درین رخصه یعنی حکم که بر او
 توسعه عبادت قرار داده باشد و الاصل اولکم عیران باشد مثل من کان منکم ریضا
 او علی مضر فذقه من ايام اخر مثل روزه و صمان و غیره رمضان از برای مریض من
 رخصت است و عزائم که یعنی احکامیکه بخوان فتوا کن اگر چه عیقت هم باشد مثل
 و اتمی الصلوة و خاصه یعنی لفظیکه شامل تعد و نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است
 و غایت یعنی لفظیکه شامل تعد و باشد مثل من قتل مؤمنا و عبث یعنی احکامیکه با عث
 عبرت خلق باشد مثل فاحنه الله نکال الاخرق و امثاله یعنی ایاتیکه مشتمل است بر
 تشبیهات مثل الحق الدنیا کما انزلناه و رساله یعنی کلامی که قید نداشته باشد
 مثل قصه سیر و ربه و عهد و ده یعنی کلامی که قید داشته باشد مثل ربه من ربه و تحکمه
 یعنی کلامی که استنباه در معنی آن نباشد مثل الله یحکمکم عظیم و متشابهه یعنی کلامی که در معنی
 معنی او واضح نباشد مثل لمة قور مقبل جمله یعنی در حالیکه تفسیر کنند بود محلات او را

یا بشر کرده شده بود و مجلدات او مثل اقیانوس الصلوات و التواضع و مینشأ عن امینه یعنی در
حالتیکه بیان کرده بود مشکلات او را مثل کصیح بین ما فی مینا علی علیه و آله و سلم علی
العباد فی حبله میبایست از برای آنچه را که در کتاب است بفرمود و دیگر از تقسیم یعنی آن کتاب از
حیث آیات و آراست میان آیاتیکه اخذ شده از جانب خداست علم او را یعنی خدا را
ساخته است علم او را بر عباد و بعد در هر جمله در نیتند مثل قول خود او که تمام قول حق
احد فله ولا یشک بعباده و به احد او میان آیاتیکه وسعت داده شده است با او در هر جمله
مثل کصیح و هم عقی و بین نیت فی الکتاب فرض معلوم فی التسهیله یعنی در این
میان آنیکه نیت و معلوم باشد در کتاب و خوب او معلوم باشد در سنت و
نیخ و در حق حکم مثل بالذاتی یا بین الفاحشه من ساکن فاستهدوا علیهم و از بعضی منکر
فان شهدوا فاستکون فی السیوت حتی یخربوا من اوتی نظر عینون این آیه حکم نانیه
حسب و نگاهداشتن در خانه بود تا مردن و در سنت و حدیث نیخ حدیثی است که در
و سنک انوف زانیه و واجب فی التسهیله اخذ من عرف الکتاب ترکه یعنی میان آیه
که واجب است در سنت و حدیث اخذ او و مرخص شده در کتاب است که او عکس اول مثل و
بر بیت المقدس نماز کن در اول اسلام نظر نسبت پیغمبر واجب بود و بعد بتقریب آیه
قوله و تحبک سطر العبد الهم یعنی شد و در کعبه واجب بود و بین واجب لغیر زایل
فی تسبیله یعنی در میان آیه است که واجب است در وقت شخصی بماند در استقبال از اهل
مثل حج واجب در وقت عمر و در وقت استطاعت واجب است بگردد و بعد از گذاردن در استقبال
و دیگر واجب نیت هر چند از استطاعت باز ماند و بعد مستطیع کرد و مثل نیت رعای معین
در وقت خاصی و مینا بین بخاری برین کبریا عد علیه بنیانه او صغیره صدقه مثل آیه

و میان صغیره علی از مضافه است و بیخ نوبه و مضافات بر بین و عطف است بمینا است
یعنی و حال آنکه در کتاب مفرق و جدا کننده است میان حرهای او یعنی از بعضی از مرام
کبر بر بن سیکه و عدیم و ترس برده داده است آنها را و مثل من قول من استعدوا لفرار
همین حال آنها یا صغیر کوچکی که مستعد و میبایست از برای او غفران و بخشش مثل آیه
انه هو العفو و الرحیم و اما الذین یؤمنون فی اذناه و یؤمنون فی اقصاه یعنی و میبایست
مقبوله در روز خدا در اوق و کم او مثل حدیثی که هر چه بنصف خرما باشد مثل آیه و من
یعلم مثقال ذره حیلین و وسعت داده شده و پیشه شده است از برای عباد در
منهای او بلکه با فضل کفایتی که در مثل فاقه و اما نیت من القرآن منها فی
ذکر الحج یعنی بعضی از آن خطبه در بیان حج است و فرض علیکم حج بلبس الذی جعله
قبله لئلا یام و چون در عبادات بدین عبادتیکه حجب صورت مکرر نشود و در وقت
حج باشد محض بود و در حج از برای تذکر و منجر ختم شد خطبه در بیان حج یعنی در
سنت است بر تمام عبادت سهیم معلوم متعلقه بچنانچه آن خانها یکی که قبله است از برای
مرمان یعنی کعبه بر و در و و و الا نعام یعنی واری شوند در همان افکار را مثل
و در و کوفتند و در ستان و چار پایان باب چنانچه چار پایان در و در و در و در
و مرام یکدیگر می شوند مثل آن حالیهان وارد کعبه میشوند و یا لھون الید و لھون الخمام
و ستانند روی او مثل شوق کبوتران حرم کرد و از انجامیم و در طوافند چنانچه از آنجا
پرانند برست مراجعت میکند جعله سجانه علامه لکن انهم لخطیبه و از عاتق
لینتی یعنی کون اند حق سجانه عبارت حج را نشانه از برای ذریه حق و تذکر استکان از برای
عظمت و بزرگی او و علامت آن برای تصدیق و توبه علیه او بر جملاتی که در اینجا وضع و تشریح

هر دو با حال مذلت بایزند یعنی کسیکه با خلاصی مرکب این عبادت می شود علامت و نشانه
 کرد و آنکس تواضع و خشوع واقع هست و اختصار جمله سماعا اجابا لله عز وجل
 یعنی بگویند از بندگات خود بشنوید کانی را که جواب داد و خداوند از او پرسید
 و ایشان است بعضی از اذن و الناس بالجح یا توبه رجالا و علی کل من یا تین
 کلخ عقیق و در حدیث است که چون ابرهیم علیه السلام از بنا بیت فایغ شد جبرئیل
 نازل شد و کرد او را که اعلام کند در مان را بجای گذاردن پس ابرهیم گفت پروردگار
 صدای من غیر صدای که در خطاب شد که اعلام بکن بر حضرت ابرهیم بلند شد بر مقام
 و مشرف شد بان تا آنکه گوید مقام مثل بلند ترین کوهها و مقام سست مقام ابرهیم
 است در و کرد ابرهیم در بیجا نیست و چپ و مشرق و مغرب و دیگر که با آنها
 الناس کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا لکم بعضا یرمیان و لیس آت
 بر شما نقد کردن بنویسند از قدیم خلافت عبادت کردن پس جواب بگویند پروردگار
 شما را بر جواب گفتند هر کس که در صلها می رود آن را حج می گویند از زمان بودند
 و گفتند اللهم لیس یعنی با خدا یا اجابت کردیم و خدمت میداریم که یک خدمت کرد
 متوال پیای و مراد از جواب در نماز و اصلا بظهور استعداد و قابلیت طاعت کفایت
 در وقتیکه در اصلا بابا علوی جوع بودند و صدقوا کلمته یعنی از همان وقت
 که تکلم اولی حج کرده و قصد او واقع آید یا ایه یعنی استیادند در مکانیکه انبیا
 او ایستادند یعنی در مقام اطاعت و شکر و املیکه المیطعین یعنی شکر
 یعنی و مانند شدند عبادت که دام طواف است خدا میکند باعتبار آنکه بدین معنی
 کرد این است معانیت که طواف کعبه طواف ما میخازد است تا بالای سرش

اعظم پس مثل اینکه طواف بیت المعون نیز کردند و بخیر و منة الارواح فی حج عبادت
 و یبارکون غنم من عید مغفرته یعنی جمع میکند منافع بسیار در تجارت عبادت
 خدا که خدای تعالی منافع را بابتیان در دنیا و آخرت برساند و پیشی میکند و در
 خدا تعالی بوعده که مغفرت و بخشایش او کرد و محل بخشش آنها پیش روی دیگران
 و نیستند جعله سبحانه للإسلام علیاً و للعائذین حرماً یعنی هر که ایند خدای تعالی
 ان خانه را از برای اسلام علامت و نشانه و از برای پناه بودند کان حرم محترم همان
 از عذاب قوله و من دخله کان ایثاراً فرجته و واجب حقه و کتب علیکم و فادته
 یعنی واجب است قصد کردن از این جهت عبادت و لازم کرد ایند حتماً که عبادت در
 باشد و فرست بر شما واجب گردانید و در شدن او را فقال سبحانه و لله علی الناس
 حج البیت من استطاع الکره سبباً لا من کفر فان الله علی من العالمین یعنی از برای خدای
 تعالی است واجب بر هر مان گذاردن حج بیت آنکس آنکه استطاعت و مونت را بپوش
 بیت را داشته باشند و زود و کافر شود بر تحقیق خدای تعالی بی نیاز است از جمع
 عالمیان یعنی چنان نیت که تفصالی عایدان شده باشد بلکه فرض نماید اگر کسی
 و خدا تقریب نا فراهانی او را عذاب میکند زیرا که خیر و منفعت او را خیر است و اینجا
 دانست که منفعت ندارد و نیز در پس تکذیب خداوند تعالی خود و کافر شد

در خطبه له علیه السلام بعد از نماز منصفین

یعنی بعضی از خطبهها از حضرت علی علیه السلام بعد از رخصت از صفین و آن اسم موضع است
 از مقام احمد است تمام آنست و کتباً لا ما لغزونه و استغصا ما من تعصیه
 در تمام سب است استم التهم سئل عما هی یعنی هر که شکر بکنم خداوند تعالی از جهت

و کتب علیکم الحج الی البیت العتیق

سوال از برای اتمام نعمت او و از جهت حصول اقیانوس و حقیقت از برای قوت و غلبه او
از جهت حصول امتناع از معصیت او بتوفیق و لطیفی و عبادت و مصلحت و حصول لاجله
باشد از قبیل تعددت عن المهریب حیثا و ارفاق لفظی و سوال اتمام نعمت ایمانی
لطیف هائیکه نشان عبد شکرت نه حمد تقریب استغفار بنام کامله لا سعید و لا
یحیی که در هر یک از آنها از جهت عقلا و نقل و ادراک عری از سار و کئی از دنیا
ان از حد اقدار عبد بیرون است پس فراغت از ستایش و اوجیه که قدر کرد
تا بنا فله ان برانده و اما حصول سوال اتمام نعمت تقریب حصول نعمت استعدا
یعنی تقدس پس زبان استعداد فعلیت موجودیت بیوسه بدو راه رب العزیز با نادر
استعدا اتمام ان نعمت و رساندن با اعلام رب رضوان و جنب و اما حصول اقیانوس حقیقت
تقریب حصول معرفت ظری و عجزی با و باشد چه است تمام معرفت ظری و کمال
حقوق و اقیانوس از برای کاملین و استعداد از ان وضع و افعال است و حصول حقوق
موجب از برای امتناع معصیت است بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع است بران باین
سبب و عرف ساخت ان و نعمت کامله و ایا بر نفی عظمی و استعینه فاقه الی کفای
ان لا یضیل من هداه و لا یضل من غاواه و لا یضیر من کفاه یعنی طلب سکون عوین و یاری
او از جهت حصول احتیاج بیوی کفایت و یاری کردن او اما طلب یاری
مطلوب از او جهت آنکه کسی را که هدایت داده معانی کرد البته مطلوب میرسد و راه را
کم نمیکند و اما احتیاج سایل بسبب آنکه کسی که خود را محتاج باوندانت و در عرض عبادا
با او در راه خود را البته بخانی از برای او نخواهد بود زیرا که او را هر حال است و
او برینده است اما کفایت لاشا از جهت آنکه کسی را که او برینان در آید در محتاج

بهر سخن از بعد

بامری نخواهد بود البته فاقه آنچه ما ویزت و افضل از آن کفایت یعنی هرگاه کفایت یافتن
او هر که محتاج بامری شود و مطلقا سخن کرد پس ان کفایت یافتن هرگاه کفایت
عبودیت و عکس اعتبار عقل و البته زیاده آید از هر نفی که میسر بود و بوجوه این
از محسوس و معقول و بقدر اید از هر جوهی که غرض باشد در خرابی از حسن و عقل
و آئیند ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهم با یکدیگر معبود بحق مطلقا که هیچ
حق واجب الوجود صانع جمیع عالم را این کلمه نیز چنانچه ولادت سکینه بر تو حید و سکا
بودن او ولادت سکینه بر هلاکت و بطلان ماسوی او از جهت اینکه هر چه ماکفی المله
مطلوب است مطار است که حول و توقف در او مقصور بر این پس او را خواهد بود و توان
از برای من تقد الهه هو هر و این کلمه طیب نفی هر الهی را عین از او پس در هیچ چیز
مطاعت نگذاشت و نیز ولادت کرد بر اینکه هر عبادتیکه سرزند از هر عبادی با محضه
عبادت او باشد و رایج با و شود از جهت آنکه عبادت نیست الا فایده حقیقت و تدلل
از برای عبودیت و تقوی و برکت و جنین تقویت و جنین در هر جا که تحصیل شود
نیت الا از ان پس حقیقت نیت در هر حق را چه شد با و این کلمه که در کلمات چه
منکر میسازد و اگر بر ابق حید ذات و تجرید صفات و تجرید افعال چنانچه مذکور شد
و چون ذات حق را نسبتی با احدی نباشد بر هیچ کس باه و صلت بفرقان ذات تعالی
او نداد و آنچه ممکن است از او در صورت متبرر حقیقت و فیض او است چنانچه در بعضی
از خطبات و بر حمایت استوی علی طایفه در رحمت البریه نسبت بر مردم و عبودیت
ان نسبت است غرض بر مردم بیکران و فهم با یان او اوله انفا سیکه از برای او حاصل
انفاست بمن است که موجب گمراهی کرد و بیکر استعداد او فیض و رحمت و بزرگان

وائم سایلر آمل است کرم و جو مقدس اورا و باین حجه کله المومنه کله و عا با سندن فر
 و چون اول توجه بکله شکر است و ازان مستعد و مستحق فاضلات معارف و کمالات و کرم
 ابتلا شده بشود که کله شکر است و بعد ازان استغفار یافته بکله ذکر کله طیب است
شهادت و محض اخلاصها یعنی شهادت و شکر است و از موفقه شده باشد
 اخلاص این شهادت را و در حدیث است که امام جعفر صادق علیه السلام گفتند که کبر بگوید
 لا اله الا الله غلصا را اخلاص است می شود و گفتند اخلاص اینست که مانی بگوید لا اله الا
 الله از هر چیزی که خدای عز و جل حرام کرده آنمضمون این حدیث است انما اخلاصها
 یعنی شهادت که از موده شده یا خلاص حلقه بان شهادت و بسبب اینکه باز داشته است
 قابلین از جمیع صنایع و محرمات معتقدا امصاصها مصاصها ^{بالتق} یعنی شهادت و شکر این
 صفت داشته باشد با شکر اعتقاد شده باشد خلوص شهادت را مراد است از حضرت رضا
 و اسم که گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله بد رستیکه لا اله الا الله کله عظیمه
 بر خدای عز و جل کسی که بگوید از اخلاص است حقیقت می شود و کسی که بگوید کا ذبا
 کرا سیده است مال اورا و مضمونه اول و باز گفت او می آید باشد و نظر باین حدیث اخلاص
 یعنی صادق دانستن نیز باشد و مطابق این حدیث است مضمون معتقد امصاصها یعنی شهادت
 اعتقاد شده باشد خلوص و صدق این شهادت را انتمک بها ابدا ما اتقانا و ندعو لها
 مالم یقانا یعنی در حالتیکه متمسک باشیم بان شهادت همیشه ما را امیکه خدای تعالی باقی دارد
 ما را و در خیر کم این شهادت را برای حق و نهایی چیزی که برسد ما را از امر آخرت فا نفا عونه
 الایمان از جهت آنکه شهادت واجب و ملازمه ایمان است زیرا که چون تقوی حقیقتی
 فان جمله تصدیقات اولی است پس اول کله در دین اقرار باین کلام است و تمهید اقرار باین

این حدیث در تفسیر این آیه است
 و در تفسیر این آیه است

از وقوع و تفریح بیان است مراد است که حضرت رسول فرمودند که حق خدا بر عباد است که شکر بکنند از
 او و از نعمتند و نیز روایت که حضرت رسول گفته اند بهر چه ببارت گفتن لا اله الا الله
و قاتله آگاهان یعنی از جهت آنکه ان شهادت ابتدا احکام خداست مراد است که گفتن لا
 اله الا الله بمن و قیمت هشت است و نیز در حدیث است کسی که بگوید لا اله الا الله و در حد
 لا شریک له پس از برای او شهادت و شهادت در صلاة الرحمن یعنی رضا رحمن و سبب شکر و شکر است
 مراد است که در حدیث کلام از حدیث انما اخلاصها در حدیث کلام لا اله الا الله و محبوب هر کسی است
 مرضی است و مراد حق الشیطان یعنی انشاد است و در حدیث انما اخلاصها مراد است
 از رسول خدا صلی الله علیه و اله که گفت که میگوید خدای عز و جل لا اله الا الله حسن و حسان
 پس کسی که اخلاص بشود امن از عذاب من است شهادت است که چون اینکله و شکر بر خدای
 ذات صفات و اعمال است غایت فضولی و عبادات و منتهای رضای محبوب و ملازمه شکر
 شیطان منی است قره تعالی و من بر جرات و بر نیل عمل اخلاصها اول و شکر بعباده رب
 احدی و ان شهادت عقیده و رسوله یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و اله است خدای
 و فرستاده او است چون ختم انبیا و اسطر فیض جمیع مخلوقات و در ابتدا او صل و رسیده
 خلافت است خدا در آنها لهذا بعد از ستمایش و شای خدای تعالی و شهادت بر یکای
 او مقبول شد بشهادت یعنی رویت او که احض صفات او است چه او است ماقبل بشهادت
 و تحقیق در مرتبه نبوت و شکر که او است روایت چنانچه در حدیث است که العبد و شکر
 کوه الیوم میرد او است در عبادت فایز بد و جبر قرب مناظره بجمع و بی بصیرت ببین
 که عبادت است که قره شهادت و مشار سیده و بکند انشاد آز سله با
البین المشهور یعنی فرستاد خدا اول با بدین شرح معروف یعنی معرفت صدق و حق

العلم المتأخر بینه بانتهای منقول بینه حجرات بینه و کتاب المطور و التور الشاطع
الفتیاء اللایع والآثار الصایع بینه با کتاب و ششده بینه و حسب با زمان و قبول عقول
بینه کلام الله صامت و ناطق و بانور مرتفع من کت مولا ه قد علی مولا و بانور و چشده
اعنه هدی و با مر فارقی میان حق و باطل تمام حق باطل تمام از صطفی از احقر للمبتهات و اجماعا بالقبلیات
و قد سئل بالایات و تخوفیا بالمشلات بینه از برای از انکه در شبهات باطله بر بطین و از برای
غلبه کردن بجهتها و احقر من مکرین را و از برای ترسانیدن بر بدلیات و منافقین را و بر این اند
بعقوبات و منافقین را و انکس فی فتنه ایچدهم بینهها جبل الذین بینه و حال انکه در زمان در
و معاد های بر نند که قطع شده دران رسیان دین و شریعت و از شرایع پیچان رسیانیکه سبب
ترسیدن خلائق باشد علاقه بریده شده بود و با مانع و ترسعت سواری القیین بینه و شریک
بودستونهای بعضی که عقایدات حقه باشد و اختلف الجرح و تشنت الامر بینه مختلف بود
اصل کردن باشد و بر انکه بود و امر و شغل دین بینه احکام و نیت که هر کسی بود و نخواست
هر نفس خود حکمی میکرد و صفا الخریج و عی الصدق بینه تنک بود راه برین نرسدن انکه
و ناپدید بود مصدر و مناسبت الخلاص فالهدی حایل و القی شامیل پس هدایت و بینا
کام بود و کوری و ضلالت شایع عینی الرحمن و بصر الشیطان بینه اطاعت نمیشد و معنی را
ویازی میشد شیطان را و و غدر لا الایمان بینه و فی کلاشته شمایان را فالهدایت و عانیة
بینه بر افتاده بود دستونهای ایمان و تنگت معامله بینه و فاسخا خنده بود علامتهای او
و در دست سببه بینه در رفتن باطل شده بود راههای او و عفت شرکه بینه عمو و نابود شده
بود راههای دفع او اطاعوا الشیطان فسلکوا مساکله و در دوام راهها بینه و اطاعت کرد
شیطان را پس رفتند راههای او را و از راه شدن باینجا همای او بینه سارت انعامه و مقام

لوانه بینه و بسبب مطاوعین سایر و مروند شده بر نههای او و بر باشد علم او فی فتنه و در
با خفاها و مطنهم باطلا و فتنه او قامت علی سنا بلها بینه واقع بود نند و رفته است که بر هم گشت
بود های سترک خود و پامال کرده ایشان از اسبهای شکافه کاوان خود و استا در بر سر همای استا
خود فهم فيها ناطقون حارون جاهلون و مقتون بینه بر آنها دران فتنه سکران او و معنی در در میان
حق و باطل و نادانان بخیر و شر و نفع و ضرر و شان و بد بلاها کفر تا ران بودند فی خیر اریه و شر
حیران بینه حیران و سرگردان و جاهل و مقتون و در ضلالت عقی و شر سزای همای و دنیا بود نند
یا در خیره و ر مکرو و سر حیران اصل مکرو بودند فهم تهود و کفرهم و موع بینه خوابها فی حق
و سر راهها تنک بود یا فرغ المکنا سیم و جا هلاکم بینه در زمینیکه بود و انانان زمین بنه
مشترک و دلیل و نادانان مطلق العنان و عزیز بینهها بینه بعضی از ان خطبه بود بینه که قد کرد
الکمال علی الله علیه و آله و سلم من وضع سیر و تجار امره و عبده علی و موقول حیکه و کف فی کتب
و جبال دینه بینه اهل بیت رسوله و دال همسان اهل بیت محمد از نضان و علوم بینهها
او نند و پناه امر و شغل او نند که هدایت خلق میکنند و حجت بر عظم ظاهر او نند که بینهها
با خصم او میکنند و مرجح حکمتها و مصالح دین او نند که با عاصمه صلاح دینند و معقر فرایض
و سبب شکوه او نند که با بیان رجوع می شود و کرمها و او تاد دین او نند که دین با آنهاست
هم انام الخیاض و طهور و اذ هب ارتعنا و تکلم حیرة باعانت ایشان را است کرد و دتا بود
بیت دین خود را و بر و نایل کرد لرزیدن کوشتهای و در حق از بار رسالت را که انانان عقل
سنگینی او نند و بلبلان ایشانند انما انما از برای تحمل علوم الهیه و حفظان از دراست و نضیا
و ساعی در هدایت خلق و مجادل با خصم و مرجح دین و شریعت بینهها و قد بینهها
احکام فرایض دستا و مصاحب رسوله و خلیفه و جانشین و وصی یقین او نند

و منها یعنی قوما عربین یعنی بعضی از ان خطبه بود که تصدیق فرمود و بگوید و زعموا انهم یوسقوا
العرو و حصده و الشور یعنی گشتند راههای حق و رفق داد و مدارج و راههای ایشان و از یاد
اندازد رباب غفلت که باعث غم و غم و غمی است و چون عمر این زمامت غمناز هلاکت
نمود پس در گویند خوشه حشران و زبان را لا یفاس بال محمد صلی الله علیه و سلم
الا انه احد یمن نبت یعنی نبت است و از این است که او را قیومی بهم من جرات
نعمهم علیه ابتدا یعنی نبت نساوری داده نشد بآل محمد صلی الله علیه و سلم که جاری شده است یعنی نبت
ایشان با هر که از جهت است که نبت دین از ایشان سر زینت و بیج سر زینت که است پس هر که
منم علیه هر منم نتواند هم اساس الدین و عماد الیقین یعنی ایشانند اساس دین و ستون
اعتقاد و یقین هر بنیاد شریعت و اعتقاد بپیوسته است و از این است که ایشان بنیاد الیقین یعنی
القابلی و یقین الیقین یعنی بنیاد ایشان را چنانست عالی یعنی کافه ایها از علم و اعتقادات
و ایشان را لایق است تا عالی یعنی عمل و عبادت که تا عالی است لایق است و از این است که ایشان آ
والا تا عالی جعل است و لکم خصایص حق الولائیة و منکم الوصیة و الولائیة یعنی عمل و عبادت
خصایص حق الولائیة یعنی حق الولائیة خصایص ایشان است و منکم الوصیة یعنی و در حق ایشان ثابت است وصیت
و ولایت خلافت ابن ابی الحداد که از اعظم علماء عامه است میگوید در شرح این کلام که در آن اول
اما وقت ما ما میگوید که مراد امام علی است از حق الولائیة یعنی نبت است هم و از من میگوید
ابن ابی انیان هست خصایص حق ولایت رسولم بر خلق و اما وصیت پس یکی نیت و در
ماد را نیت که علی است پس در حق رسول خدا که هر چه گفت کرده است و در حق او که کسی را وصیت
در نزد ما خصیام و ما تصد نکرده ایم بر وصیت نصی خلافت را و لکن بود میگوید که اگر ملاحظه
اشرف و اجل است و امام است پس ما میگوید که آنکه از این بیانات مال یا خلافت و ما میگوید

او را برداشت علم حق حضرت که رجوع الان الی اهلها اقتضا میکند که بود و باشد در قبیل
در غیاب علی و ما تا آن وقت که بر سر ایشان نماند اما اینست که ما کان علی بن ابی طالب
و میگوید که امام علی است پس اولی با مر خلافت و احق بود اما از هر چه نصی بلکه بر وجه افضل است پس
بدینست که او افضل است پس بعد از رسولم بود و احق بود و خلافت از جمیع مسلمین لکن ترک کرد حق
خود را از جهت هم عیبت و تفریب ایشان و سلطان از اضطرار اسلام از جهت حدی که داشتند
عرب بر او و کینه ای که بر او داشتند و جایز است از برای کسی که او را بخیزد یا بکشد پس ترک کند
او را تمام شد کلام طرب ابن ابی الحداد و چه بسیار را خلافت بر منصف که الان از وجهی صحیح است
که مراد از وصیت وصیت و از خلافت است که در آن وقت رجوع با ایشان کرد و وصیت نیست الا
نص پس قول با اینکه خلافت از هر چه نصی است تکذیب امیر المؤمنین است و حال آنکه بعد از مراد
گفت که هر که حضرت رسولی نص کرده باشد البتة نص میجو بود و دست زنی است و کائنات پس
نیت در میان آنها آن لا هفت و التلم و التلم و این است که در خالفین هر چه تمام این کلام مذکور شد
ان شاء الله تعالی آن ان رجح الحق الی اهلها و نقل الی منقله یعنی حالا زمانیت بر برکت
حق نصیست خلافت بسوی اهل حق و نقل شد پس بحکم از انجا نقل شده بود بعد از
که انجل اهل بیت نبوت و عصمت باشند ومن حطبه له علیة من العرونة با
ثقیفة و المقتصة یعنی از جمله خطبهها و انحضرت که مشهور است خطبه ثقیفة
و خطبه مقتصة اما وجه تسمیه ثقیفة بجهت آنست که در این خطبه در جواب ابن عباس
گفتند یاب عباس جملها انک ثقیفة هدایت تم قدرت و ثقیفة در لغت جمعیت مثل شش
گویند که بر حق می آید او را است و مست از دهان خود و میبرد و در او زنی که صد
و حضرت در جواب این گفتند که آن سخنان مذکور شده در حدیثی است که در آن خطبه بود که

شد
 مذکور باشد تقصیر شتر مذکور و باز است و در مرقی و مثل ان سفان بدان مجلس ذکر شد
 و این سبب این خطبه است و این سبب اما در جبهه مجتهد است که چون در ابتدا
 این خطبه حضرت گفتند اما والله لقد تقصرت عنها فلا جناح لکم فیها و لا حرج علیکم
 شد خطبه تقصیر و این خطبه را جمیع کتب و جمیع علماء از خاصه و ولایت کرده اند و در ضبط
 ترجمان کنیده اند اما والله لقد تقصرت عنها فلا جناح لکم فیها و لا حرج علیکم
 یعنی این کتب را این خلافت و در بعضی نسخها بلفظ این ای قحطانه نیز نقل شده است و این بخانه پدید ران
 و ان تقصیرکم عن علی بن ابي طالب علیهما السلام و انکم صیدانتم و حرم داشت که تبه و مندرک
 من از برای خلافت از حدیث کالات علی بن علی بن جعفر عم و اله بکرات و ولایت حضرت
 در منزل غدیر خم مثل من لکم قطب است و نیت باسیا و قطب منج وسط آسیا است که در آن
 آسیا قائم بان است و بدین ان آسیا کرش و خاصیت آسیا که نذر و وسکی است مثل آسیا
 سنگهای بیضی و امیر المومنین و قطب اسلام و دین و جود شریف خود و نیت خلافت با
 مثل نیت قطب باسیا گفتند از برای تدبیر سامعین که بدانند که در این خلافت و دیگران
 مثل آسیا در قطب است و در حدیث که نبی است خدا و رسول هدایت خلق کرده و با برترین
 نمی شود بلکه کفر و ضلالت از او حاصل پس بیضی بلکه مظهر است چه خلافت مقصود از او
 حاصل می شود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود که چه میگوید معاد در این کلام
 امام علی است که هر چه است بر خاتم کون قوم و غضب کردن از خلافت پس اگر شما قایلید
 با برین قول پس طعن از حد بر قوم و اگر حکم نکرده بر قوم بود غضب بر طعن نکرده بر حکم
 بر این گفته است در جواب که اما می بینید این کلمات را بر ظاهر خود گذاشته اند و میگویند
 که رسول خدا هم و اله نفس و نفسی که در خلافت امیر المومنین هم و غضب کردن حق را و اما

و اما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بگویند که چون امیر المومنین افضل و احق بود و بعد
 شد از او بسوی کسی که مساوی با او نیست در فضل و میزان او نیست در جهاد و علم و مبارزه است
 در بزرگی و شرف جایز است او را گفتن این سخنان اگر چه آنها بیکه پیش از او موسوم خلافت شدند
 عدل پاک باشند و بیعت آنها صحیح باشد ایمازی یعنی که هر گاه در علم و در فقه و در علم و در علم
 باشد از دیگر طبقات کیس و پس سلطان ان انقصوا قاضی کون اندان اعلم تام می شود و کلامی
 زبان و بکایت سیکه این شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدل از آن خواست است اصحاب
 ما نظر بچنین ظنیکه صحابه دارند حمل میکنند آنچه را که واقع شده از آنها بر وجه صلیب و میگویند
 که در حفظه مصلحت کردند و از فتنه و عداوت و ارباب عداوت رسیدند پس عدل کردند از افضل
 اشرف احق بسوی فاضل و دیگر پست تر از او و لابد و ناچار این کلمات را که صادر است از آن کس که
 اعتقاد دارند تمامی آنها که در حدیث و روایت و نیت است بر تبه نبوت باید تاویل میکنند
 و حمل کنند بر آنم از عدول از اولی و ایق و اگر گفته شود خالی از این نیت کرد عدل کردند
 صحابه از افضل بسبب علت و مانع است در افضل یا اینکه مدینه جهت تسبیب محض هوای نفسانی
 بر فاضل مقدم داشتند پس اگر مدینه علت و محض هوای بود پس باطل بود و اگر تفریب است
 بود که مذکور میکنند که مردم دشمنی دارند امیر المومنین را و حد میبرند پس واجب
 که حدیث بخوانند از امیر المومنین هم در عدول از او و اعلام با او نمایند و امر را با خدا
 منازند بر مصلحت اسلام پس چگونه میگویند خدا بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است
 قول او که نزد یک بود در منزل و ملک بود که جمله هم بر آنها در جواب گفته شد که امیر المومنین
 هم قبله خلق برشته و مساوی هم نیستند چنانچه صحابه بهم رسانیدند چه بسیار که انسان غلب
 مدینه و کوفه را بر امیر المومنین بر خنده و آن حاصل کرده با ناما جمله بودن و قول امیر المومنین

بر جمله در سن ظره زود و در بیهوشی گرفته شود که هرگاه ایرانی سین م غلبه ظن بر وجود علت و در حق ندانست و شکایت کرد پس سلم و اشتیاد که ایلموت سین م است و ظلم را بر ایشان داد و نسبت داد و با ایشان غضب حق خود را پس چه فرقی است میان این نسبت و نسبت ظلم محابره از جهت مخالفت و چگونگی کشیده از نسبت امام ظلم را با ایشان از جهت رض و آنچه کشیده در استوار ظلم را با ایشان بقریب خلاف اولی بدو در علت رسان و معلوم است که مخالفت از جهت بدو مانع مثل تار و در ظلم در جواب گفته شده است که فرقی است میان این دو را از جهت آنکه هرگاه ایرانی سین م نسبت داد این از جهت مخالفت نفس المبره باید نفس موجود باشد و هرگاه نفس موجود باشد پس این سبب مخالفت نفس منافی و کفار باشند و اما اگر ایرانی سین م نسبت داد این نیز از جهت اولی بدو سبب داد اولی پس نسبت داد ایرانی سین م ایشان با هر یک از این دو کردند خلافت پس ظن قوم اکثر است پس سخن نمائند مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا از زود ظن برود و چو به جهتم بدو در محله و خواهند بود تمام شد کلام این از ابی الحدید و نقل این کلام طویل الدلیل ابن ابی الحدید در این مقام تقریب ایما است و حقیقت خلافت حنفیه حق ایرانی سین م علی علیهم در موضع مستعد و در این کلام تصریح بر فرق و کفر غاصب حق و در آخر کلام تقریب تصریح کرده آنکه هرگاه ایرانی سین م نسبت داد مخالفت نفس اولی المبره نفس موجود باشد پس مخالفین او منکر نفس منافی و کفار باشند و حال آنکه خود منکر کرده که در آخر خطبه بر ابی ایلموت سین م گفتند و فهم الوجیه و الوارثه الا ان اذ رجح الحق الی اهل و وصیت نیت الانور رسولهم و اله و مراد از حق در الان اذ رجح الحق الی اهل که التبره خلافت پس راه او وصیت و وصیت خلافت باشد که نفس رسول است پس این است خلافت ان حق و وصیت محلی الفین نیت الان استاد مخالفت نفس که وصیت است پس بنا بر تصریح ایرانی سین م

ایرانی

علی العین

این ابی الحدید باید التبره موجود و مخالفت قوم مخالفت نفس باشد پس قوم المبره منافی کفار باشند و در غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر و منان ظاهر میشود که اسناد مخالفت اصول با کفار داده و شکایت بسبب آنست که بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام و التزام ان منصف التبره باید انما منافی و کفار باشند و او در این قول چه بسیار صادق و بر حق است و چه بسیار نیک استدلال و التزام و التزام کرده است که بر همان است بر فرق و کفر ان قوم ندر لیل بر خطا و در اجتهاد و چه بسیار ظاهراست بر منصفه که شکایتهای تکلمه در مقام استعداده با اشتغال بر تجدید و رسیدن عزت و اظها و انقسم دلشکها نیست الا تقریب مخالفت نفس رسول تقریب نزل روحی الهی و تعیین تختی المخرت از برای خلافت و خلافت ایشان تفسیح و تخریب و دین و شریعت شدن نه از برای ظن بر ترک اولی و مخالفت نفس رسول التبره کفر است بی شک و دریب کالای شیخ محمد رحیمی السید و لا یرف الی الطیر یعنی در حال آنکه زود و اولی از سید علوم و در ارتقاء کالات بر تهری با هم که اول بار در رحمت علم و کمال بر زمین بار آورده من جاری و ساری و حمیه بار و در حیا حق و هر یک بقدر احوال و فراخ و وسع مساحت پس میگردند از علم و بالا میروند در پروردن بسوی حق مرغ پرند یعنی در رخت و در رخت و در رخت نزد خداوند عالم جبر تسبیح کربط و هم و حیا حق بسوی او نمیچرخد زیرا که مقتدر او نیست تلجوس او بر بود و او را کند قدر بلند و از تهر را فسادت و در کفار اوقایع بعد از آنکه ابوقحافه بر این خلافت بناحق بودند و میدانست که حق من است نظر به علم بار کمال استحقاق من در مردم نیز بناحق او را بسیار که یاد گفتند و بگرد او و او بودند و او با بن محبت مستقر در قصر خلافت شد پس منفر کذا شتم نیز خلافت جامع الیه و تهر بار و طوبی عنهما کما یعنی به یلی هر کوم از خلافت و کفیفه آر تابی بنی رسول است

ع

در نای بعضی طلب الزامی و التذیر یعنی شرح کرده ام اینکه دای تدبیر کم میان اینکه جمله بدم
بارت بریده شکسته یعنی با نداشتن سپاه و اعوان که دست قدرت تسلطند أَوْ أَمْرًا عَلَى عَجْزٍ
عَجْزًا یعنی یا اینکه بر وجهی که کم بر بسیار تا و بک امر است در خلافت تا اینکه هر مَنْ
و عشق کرد و یا یعنی چه کم بر ظلمت و تاریکی ضلالت مگر ای خلق تا وقتیکه برسد وقت هَذَا
الْحَقِّ كَيْفَ تَمَّ فِيهَا الْكِبَرُ كَيْفَ فِيهَا الْقَهْرُ یعنی در حالیکه بود آن خلافت که بکوه است سَلْدَتِ
در لذت صعوبت و دشواری میان بزرگ سن بر پیشند اند اطفال خور دهن و نیک فِيهَا
مَوْجِبٌ حَقٌّ بَلِغٌ رَبِّهِ یعنی مشقت بسیار طلب حق زیست میکرد وَمَنْ تَأْتِيهِ مَلَائِكَةٌ میگرد
پروردگار خورند و نیک راحت حق نمیدهد فَلَمَّا تَأْتِيهِ مَلَائِكَةٌ یعنی بر آمد
که بر کم بر چنین مآثری اوفی خود مندی است فَصَبْرٌ فِي الْأَعْيُنِ مُدْرَى و فِي الْخَلْقِ سَعْيٌ
یعنی پس بر اختیار کردیم و حال آنکه در چشم از بسیار روی کویتن رجال خلق چرک رمد بود وَرَدَّ
خلق و کلو عضدی بار و مدد بود آری سُرِّيَ نَبْأَهُ یعنی و حال آنکه میدیدیم بارت علم و خلافت
خود را تا راج شده یعنی یقین نداشتیم که از او قمانه و بکاره تا راج خواهند وَجِئْنَا بِمَلَائِكَةٍ
مَرَّحَةٍ مُنَى الْأَرْضِ لِنُبَيِّنَ لَهُ فَاذِلَّةَ إِلَيْنِ الْكُفَّارِ فَلَمَّا تَأْتِيهِ مَلَائِكَةٌ یعنی تا آنکه کنش غایت
برده خود یعنی وفات کرد پس نداشتن بسبب وصیت کردن در خلافت را بر روی چاه چهرین
الخطاب عبد از خود فَمَثَلٌ عَلَيْهِمْ كَيْفَ بَقِيَ الْأَعْيُنُ سِيدٌ یعنی میگوید پس شال او وَعَلَيْهِ السَّلَامُ
فولاعشی سَاءَ مَا يَحْكُمُ الْقَوْمُ سَاءَ مَا يَحْكُمُ الْقَوْمُ سَاءَ مَا يَحْكُمُ الْقَوْمُ سَاءَ مَا يَحْكُمُ الْقَوْمُ
فرق دارد ان رهنوم که بر پشت ان شتر بود وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
بن و ان بنی قیس و حیوان و جبار و در برار بود وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
بود در میان بر بن که قوم بود در مطلق بود در وقت دولت و مفاصیت و رسوت بود در مغز

بدرنگ

بود از این سخن سفره که سفره بگردد و تمام مشغول بعیش بود و او را شایسته ندیدیم و مصاحبان بود
و انشا و در بعضی از قصیده میگوید که چه در دست أَنْ رَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
سفره یکسید أَنْ رَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
و دولت و عزت و غرض از تمیل بی وجه و تهنیت و تشبیه ایامیکه با برادر بزرگ خود بود
که رسول خدا هم وار باشد و با عیش و مشا و منان و عزت و تمام آنها وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
بودن اعشی ندیم حیوان که در خطا بی عیش و عشرت میکند راند در ان ایام و تشبیه ایامیکه معطل
الید و غصوب الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالت بسبب مجسم از سمتهای ان سید
امم بود با ایامیکه انشی سوار نامه بود و در هر سو و متخیر و متکدر در ان بود و نمیدانست که وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
و چه ندید بر پیش او وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
یعنی نالمیکه تجسم را در میان اینکه ابا بکر طلب کردیم اما در فسخ بیعت خلافت را از مردم در وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
حیوان خنز و سگفت اقیوقی دست بخیز که یعنی ای مردم وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
عزلا کنید که من خیر شما نیستم و غیر من خیر شماست و خیریت دنیا و آخرت شما در انست وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
بار صف آنکه منسوب بر ریاست و حکمرانی بود در عصر خود در عزت و نبوی وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
ایم ایامین میگرد که خلافت در او نهادن خواست و ان سخی نیست و در وقتیکه وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
در او قمانه هر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از لذات دنیوی وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
دکسته بفریاد او میسر شد باز به بدعت خلافت را او و شقیه نوشت که خلافت بعد از وفاتش
با عمر باشد و غمزد و وبال غصبت ایام عمر اینو بگردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی
و دانستن عقوبات آخرتی و این قسم رفتار را وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
با الله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَرَوَى كَيْدًا حَيًّا
یعنی هر چند دست و حکم شد تجزیه و تقسیم کردن ابا بکر

بدرنگ

در مرد پستان نافر جلا فترا یعنی صنعت دینی خلافت را با هم تقسیم و تجزیه کردند جزیره
ابابکر بر داشت در حق خود و جزو دیگر با بگو اگر داشت در جماعت خود و در میدان از
خلافت لذت دینی و خلق شیدا از شرف است عقوبت از روی فصاحتها فی حوزة خشناء
یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن درشت که عکس باشد بغلط علمها و بختن
مشها یعنی در حالتیکه غلظت است جراحات زبان از طبیعت خشن و درنت است ملاست
مدفات آنکافی و یعنی گفتارهای او که او را با هم بر بود و بیکه العیار فیها و الاخذار
یمنای یعنی بسیار بود تفرش دران طبیعت و بسیار بود عند حبس از برای لغزش از جانب
چنانچه در غلظتها که بسیار است گفت لولا علی لهلك عمر و باز گفت کلا فخر من عمر حتی
المخدرات فی الحال و اما این حکایتها از ان منور است فصاحتها که کما الصعنة یعنی در سب
ان طبیعت مثل سوار بر شتر عجبش با و کشید است ان اشوقها خرم و ان اسکو کما
تقتم یعنی اگر سوارش بهارش را رو بکنند پاره می شود یعنی او در راه است کند پرو
در راه فتد کنایه است از اینکه صاحبان اخلاق در خلافت در یاست اگر میخواست که عنان
اختیار مردم را بکشد و نگاه دارد که فرسود نکند و ملخ لطیف ایمان می شد و کسی طبع او
و اگر میخواست او را عنان مردم بکشد و ساهل کند با خلق و احکام بر مردمی انعام
و غلط میکرد و از نظام و نسق مختل می شد خلاصه با هر نگرسیاست بلکه اینها را
بنود دینی الناس کما الله یحبط و یثابون و تلوین و اعراض یعنی سبب است که در همان قسم
خلط غلظت و طبعی و سرخ کن و در مردم و دنیا از خط و سیر می در سرخ کن و در خلیفه زبان
خودشان و گرفتار شدند ببلوغ و انتقال از حال عیالی شده و بعضی راه رفتن با مردم
در طریق استقیم رفتار کردن بجهت نالونه مزاج رئیس ایشان نصرت علی طول المدة و شیخ

الحنة منه از اموی بسینه پس بر محمد که م با این صدمات در دین و مصلحت مسلمین بر
ده سال مدت خلافت او که هر مدت یکی از او با بگو بود و بر شدت سخت او که هر کار از ان
که می بود بر وی سختی داشت تا اینکه گذشت بر راه خود و وفات کرد جعلها فی جماعتی زعم انما
یعنی که ایند قرار امر خلافت را در میان دست که کان کرد که من یکی از آنها باشم در مرتبه
استحقاق و شاه است با هم استوری یعنی ای من برت و قصه شو و چنانست که بعد از
آنکه ابو لوی زخم زد عمر را میان و اشراش بر او چو شدند و گفتند سزاوار نیست که خلیفه
و جانشین من کنی که در که در با او رضی شوی در جواب گفت که من وقت نمیدارم که تحمل
شود زنده و زود و حضا گفتند که ما با او شوی و میکنیم ترا بچهره صلاح ا بگو پس گفت آنها که
ساسته اینان هفت نفرند که از رسول خدا شنیده ام که آنها اهل بهشتند یکی از آنها سعد
زید است من او را اخراج از این امر میکنم چون او اهل بیت است که با او این بود که
بلکه تقرب قرابت با او بعد از این سخن اصرار در تعیین او نمایند و بگو گفت بشو و فرودیک
سعد بن وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی علیه السلام است اما سعد بن وقاص
مانع ندارد مگر تقرب در شستی که داد و اما از جانب عبدالرحمن پس از نصبت اینکه فاروق این
است است و اما از جانب طلحه پس تقرب بنگر و لغت او اما از جانب زبیر پس جهت بخل
و خست او در بقیع دیدم که از برای بکساع کندم مقادله میکرد و صلاحیت این کار را انداز
مکرمه میکرد و سعت خلق داشته باشد و اما از جانب عثمان پس از نصبت دوست داشتن او
مردم و سخن میزد و اما از جانب علی علیه السلام پس از نصبت حذر بود از او در امر خلافت پس گفت
که مصیب سزا روز با مردم نماز گذارد و شما ها در خانه خلوت چه بکنید این مشرف را
سه روز تا شفق بقی نمیکسی از خودشان بر هرگاه بچه نفر شفق شدند و یکی خلافت کردند

از او چنانچه در نفر بنامش نهد و سه نفر بیکر باری و دیگر بنام اختیار کنند سفر را که
عبد الرحمن در میان ایشان بود سواران سه بیکر باقتل رسانید پس وقتی که از پیش او برود
رفتند و جمع شدند از برای تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عفون گفت که از برای من و پیغمبر
که سعد بن وقاص باشد ملک این امر است پس ما در نفر خود را از امر خلافت خارج میسازد
و طالب خلافت بنسبیم و اختیار میکنیم مردی را که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم
گفتند که ما را از این عهد که هستیم غیر از علی علیه السلام زیرا که امام است و این امر چون عبد
الرحمن مابین سیدان صالح علی علیه السلام و کون بیوی سعد و گفت که بیانا تعیین کنیم مردی را
و با او بیعت کنیم پس مردم بیعت خواهند کرد کسی که ما با او بیعت کرده ایم پس سعد
گفت که اگر عثمان متابعت تو کند من سوم شما باشم و اگر داده داری که عثمان را تعیین کنی پس
عمر از دست علی را بالا برد و چون عبد الرحمن از آنوقت سعد میان او برسد پس شد
ابو طلحه را با اخیانه نصران انصار را و ایشان را تعیین کردند خلیفه پس در روز عبد
بوی علی علیه السلام و دست او گرفت و گفت بیعت میکنم باقی با این حق که تو عمل کنی بکتاب
و سنت قطره رسول خدا و طریقه و خلیفه سابق با او بگو پس علی گفت که بیعت میکنم با این
که عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا پس با جهاد دلی خودم پس دست علی را رها کرد
پس روزی در رمضان و دست او گرفت و گفت با او بیعت میکنم گفتند پس عثمان
گفت ای پس سه و صد مکرر کن همین قول را بعلی و عثمان و در هر سه دفعه علی علیه السلام
جواب گفت بطوری که در نقل حجاب گفتند بود عثمان همان طوری کرد و اول گفتند پس
عبدان که عبد الرحمن گفت خلافت از برای تو است ای عثمان و با او بیعت کرد پس بیعت
کردند مردم با عثمان و این بود در خلافت شوری فی المثل امین علیه السلام در این خطبه روئی

حکایت این قصه گرانید استغفار بخندای تعالی را از برای شوری و گفتند يَا اَللّٰهُ وَاللّٰهُمَّ
یعنی ای خدای عز و جل طلب باری از تو میکنم از جهت شوری که شد و شوری که کردند منی اعدای
الرَّيْبِ لِيَسَّحَ اَلَا لِيَمْنَهُمْ حَتَّى حُرِّتْ اَقْرَبُ اِلَى الصُّفْرِ اَنْظَارِ بَعْضِهِمْ وَرَجَعُ زَمَانٌ قَبُولِ عَرَضِ كَرِيْمٍ
و واقع شد شك و تردید در میان دو با اولی آنها که با بیکر باشد تا اینکه بگردم که همان
گرمایند و قوم بوی سبلی از انصاف بعضی در هیچ زمان شك و تردید در میان بهم نرسیدند
بابی بگو که اول و مقدم و پیش از آنکه این جماعت بود مع و مصاحب با هم در امر با
اینکه در یکجا جمع گردانیده و قوم با این انصاف در شوری و مصیبت و من اعظم شاهد اول
قدما با هم در فضل و علم و حکمت و تدبیر که خوف در ام نمودند مسئله خلافت را از آنکه یکی
استغفرت اِذَا اسْتَفْوَا طَرَفًا اِذَا اَخَارُوا اِیْنَهُ لَكِنْ بِنِزْدِیْهِ قَوْمٌ و در روزی که این
طاعت بر زمین نزدیک می شوند و بلند می پریم وقتی که اهالی می پرند که بلکه آنها را دم و مطیع خود
گروانم و برآه هدایت و دارم مثل کبوتر اهلی که با کبوتران وحشی پرواز می کند در شب
و فرار کند بلکه آنها را رام و اهل سار و خلاصه جز از این کلام بیان حکمت بودن جناب شما
در شوری و فسخی بجز اینم لِصَغِيرَةٍ یعنی بی خوف از من شد مردی از این جماعت سبب کینه
و حسدش اینی طلحه با سعد بن ابی وقاص و سَأَلَ اَلْاَخْرَجِيْنَ یعنی و سبب که مردی که بگریز
داند او را با عثمان زیرا که شورش خواهد باری عثمان بود مع همین و همین یعنی با و نفر و بیک
کرد و اول این تاریخ است از نزالت و دناتک مثل صورت و کنایه از و نفر باقی است اِلَى
اَنْ قَامَ نَائِلُ الْقَوْمِ یعنی تا اینکه برآید سوم قوم عثمان باشد و خلافت تا آنجا خصم
بَيْنَ نَبِيْلِهِ وَصَغِيْرَتِهِ یعنی در حالیکه برگزیده بود هر دو و تا آنکه خود را از طعام و شراب جدا
کرد و بود و ثابت بود در میان سرگین انداختن و علف خوردن یعنی شغل او تقوی و شوری

۲ غیر عبد الرحمن

بود و تمام معه بنوا آید یعنی درخواستند با او پسران بد را و یعنی بنوا میگردانند که افراب او
بودند لَخِيْمُوْنَ مَا لَا يَلِيْهِمْ شَيْءٌ اِلَّا بِرِضْوَانِهِ و حال آنکه بنویسند از بزرگان ما را
خدای تعالی را یعنی بیت المال را مثل خود از دستگیریه بهار را یعنی بیت المال را لَا يَحِيْبُ
با تمام و تمام و فقر را مسکین را محروم و گرسنه میداشت اِنَّ اَنْتَ كُنْتَ عَلَيْهِمْ فَتَاهُ یعنی تا
اینکه و نا امید بر او فتنه کرده ها و نا امید ها را و گنا بر از این است که هر یک بر سر او جمع آمده
بودند شرف شدند و از او دوری هستند وَاَجْرُ عَلَيْهِمْ عَمَلُهُ یعنی و جلدی در کشتن او کن
عمل او که سیر کرده و خوشبختی او که گرسنه و استن خدمتکاران باشد و کتب بر بطنه یعنی بر
در انداختن او از شکم برگردان او و بر خوردن مال فقر و گنا نیز از هلاکت او است از این
در بیت المال مَا رَأَى الْاَوَّلُ النَّاسِ اِلَّا كَوَيْنِ الصَّبِيْحِ يَنْشَاوْنَ عَلَيْنِ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى
وَكَلَّى الْحَسَانِ یعنی پس برود و خون نینداختن مرا چیزی نکردم که بسوی من شد
بال گفتار میبختند برین و همچون می آید از هر جانبی تا اینکه از از حرام خلاقند
حال میانان شدند امام حسن و امام حسین علیهما السلام در میان کثرت مردم و شوق طغیان
یعنی در درید هر دو و جلوی ردا و جامه ام جهمیعیس حولی که بقیه الغنم یعنی در حاکم
مردمان جمع شدند در حوالی من مثل کوه سفندان یعنی انبای بیعت کردن فلان
فَخَضَّتْ الْاِزْمَكُ طَائِفَةٌ مِّنْ قَوْمِ اَخِي یعنی پس در وقتیکه برگردم از خلافت
طائفة نکند کردند و شکستند بیعت را مثل طغیان و زین بیان در کردند شدند از قول
خویشان مثل خوارج و قتی آخرین یعنی مفاستق شدند و از اطاعت خدا بریزند
جماعتی دیگر مثل اصحاب معویه و حکایت شد که رسول خدا را در جزیره ادر علی علیه السلام را
کوعب از این مقاتله میکند با تو کابین و مارقین و فاسقین یعنی فاسقین کاتم ام ایمن

سجده روز

بجانده قیول تلك الدار الاخرة جعلها للذين لا يريدون علقا في الارض ولا نساء و الاغنى
للمتقين یعنی گویا شنیدند و اند که خدای منزه از جمیع نقایص میگرداند آن سزای اخرت را من
قرار داده ام از برای آن کسانی که از او ندارند بزرگی را در زمین و در آرزوی اخرت از برای
پرهیزگارانست بَلَىٰ وَاللّٰهِ لَقَدْ يَمَنُّوا وَاَوْهَادُوْهُمْ حَلِيْبٌ اَلَّذِيْنَ اٰتٰهُمْ مِنْ رَّبِّهِمْ
یعنی اری سوگند خدای تعالی که تحقیق شنیدند و اند و حفظ کردند و اند و صاحبان و در خاطر برکن
زینت داده شده مطاع دنیا در چشمها ایشان یعنی شیطان زینت دنیا را در چشم آنها جلوه داده
و آنها را فریفته کرده و بان و خوش آمد ایشان از یوروزیب و مال دنیا با شکر بیاید و باطل
نسیان گذاردند و شنیدند انکاشند و بطلت ضلالت و گمراهی گرفتار شدند و عزت دنیا
اختیار کردند و ذلت اخرت را مالک شدند اَمَّا الَّذِيْ قَالُوْا كَلْبَةً وَّبَرِيْءًا لِّلنَّبِيِّ یعنی
باشید بر قوم بان که کینه خلق کن جنس اند را که رزق اشرف مخلوقات و ایها کرده انسان را
لَوْ اَحْصَوْا اَلْحَاضِرَةَ وَّقِيَامَ الْحُجَّهِ وَّبُجُوْدَ النَّاسِ وَّمَا اَخَذَ اللّٰهُ عَلَى الْعَهْدِ اَنْ اَلْاَيْمَانَ
عَلَى الْاَهْلِ ظَالِمٌ وَّلَا تَسْبِيْ طُلُوْمٌ که گفتند حاکمان علی غار بجای یعنی قسم بان کسی که بر بوی حنک
انگیزت و بیانی حاضرین از برای بیعت و بن باشند بجهت و سبب برین سبب تحقق آن
و کثرت و از حاکم در بیاری کردی جمع آمده بودند عهدی را که خدای تعالی گرفته است بر
که اقرار و صدا داده شوند بر پروردگار ظالم از طغیان و گرسنه ماندن مظلوم از ستم
ظالم و ایندی اید حاکم و بیعت و بهار خلافت را بر کوهان شترش که هر جا که خواهد برود
در هر خوارزاری که خواهد چرد و تحمل بار ضلالت را که هر ظالم و فاسق بود و کسبت
از هر جا که آید بجای یعنی و هر ایند آب سیدم اخرا خلافت را بکاسه خالی اول او یعنی بهما
کاسه خالی اولش را میداشتم که بر شکر اول باقی باشد و هلاک شوند اهلش از عطش و اختیار

و اختیار میکند مخلصان را در سرباب باب حیوت ابدی نیکو دانند مخلصان و الا فیتیم
دینا که هدی سندی از همدن من غفلة سنی یعنی در این دنیا مایه اند که دنیا و دنیا داران دنیا
با این ناز و نعمت و سرور و دولت غیر مغرب تر و خوار تر نسبت بهین سو از طرف با عطیه
بزی یعنی باری که ازین خارج شود ازین بی یا از معراج قانوا و قام الیه و جعل من اهل النار
عند بلوغ منیر الی هذا النوع من خطبه فنا له کنا با فاقبل نظر فی هیه که کند در این
خطبه که خواست بوی از روی از اهل بلائی و زور رسیده ان حضرت با این خطبه
او پس رساند باو مکتوب پس تو چه شد هم که نگاه کند در این مکتوب و ملا فاعلم من قرآنه
قال که از عباس رضی الله عنه یا امیر المؤمنین قوا طرقت معانک من حیث اقصیت یعنی
در وقتیکه فارغ شد از خواندن ان مکتوب گفت مراد این عباس کربا امیر المؤمنین کاش
برای گفتار تو را از اینجا نیکو رسانیدی فقال هی هات یا بن عباس فک لیک شیقه هدی
ثم قرئت یعنی پس گفت چه بسیار در دست مثل انسخان از گفتن ان کلاما شیقه او بود
که در کلو او از او پاسبانی پس قرار گرفت مثل او از مکتوب در کلو می شتر در وقت سستی قال ابن
عباس بن عباس ما استفت علی کلام قط کاسی علی فالد السلام ان لا یكونه امیر المؤمنین
بلوغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس فهم ای عتالی که هرگز اندک هکلی نشد م
مثل ان و چه بران کلام که نبود امیر مؤمنان برسد ان کلام به جانی که اراده داشت
که برسد **من خطبه له علیه السلام** یعنی از خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بنیاهندیم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهل بیت رسول ص و اولاد هدایت یافتند و
راست دین و شریعت را در یافتند و رجالتیکه در تاریکی ضلالت و جهالت بودند یعنی
در عین ضلالت مگر اصفی و شرف بسبب ارشاد و راهنمایی ما اهل بیت ای سمعین

ما نیز

ماضین و عقابین راه خدا و شریعت خزا را یافتند و از ضلالت و کراهی و عقوبات اخرت
خدا صر شد بد و این حقی است بسیار بن رک بن عتالی بند کان خدا و کفر ان این نعمت بن رک
کفران نیست خدا و کفرانست و این کلمات نهائی مرتبه و عظم و پند است در وضع منت و قسم
العلیما یعنی و سوار شد بد بگو همان نافر بلند یعنی رفعت و بلند را خرت یافتند و در
عالیه پشت را مستحق شدند بتقریب عبادت و اطاعت خدا شتعالی کنن بسبب راهمان
ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشند و در این راه مستقیم باشند و بنا لغیر غیر
یعنی بسبب طلوع اصاب هدایت ما اهل بیت نبوت و اخراج صحیح دین و شریعت بصفا
در حالتیکه بخاوند نکند و در گذرند بی دیدن ان تاریکی شب اخفاء ضلالت و کلمه الطیر
در نسخه دیگر چنین معنی لغیر نبی باشد و قریم لم یفقهه الواعیه یعنی سکنین که نرسند
کوی که فهمد صوت و مدار هدایت و ارشاد و خواندن راه خدا و ارشاد صدای
هادی فصل و این کلمه نفرین است بر آنکس که اعراض کند از داعی خواننده راه خدا و کوی
دهد بندای راه شیطان و دنیا و وعظ و پند است که مبار اجتم بر منافع دنیا و نرسند
و کوش بوی بد دولت دهند و چه شوند بر سر ساقین ظالمین ضالین از قبل طبع
و زبیر و معوی که چنین شیاطین در راه زمان دین ستمان و کراه کنند کان بند کاند بز جاز
دنیوی و البتة کوی شیکه شنود صدای داعی راه خدا و پیروی و اطاعت او نکند و حال
انکه اصل خلقت فو سمع و کوش از برای ان است که بشنود سخن نافع را و با این حال
اعراض کند از ان کوی که بگردد بخنان و در صورت شیطان دهد از نفع عظیم اخرت محرم ماند
بتقریب نعم و نکلذینیع روز زمان دنیای عذاب و فاق البتة نفرین بر چنین کوشی که کوش
لازم و از قرب قربانست و کفیل ای التباة من اقصیه الصبی یعنی چه کوش بر راهات کند کوش

دهد صدای هوار را کسی که گوش سنگین و کور کرده است او را صدای بلند سخت یعنی چه رسد ملاحظه
در لغات صدای عظیم ضعیف و هوار مار خوار هدا گویند که عجز و عظمت کتاب خدای تعالی و تعظیم
رسول خدا انکوش را گویند سنگین یا نرفته باشد مثلا آنکه گفتند فی ذاتنا و قرآن انکوش پند
بن رگ بلند سخت آغاز نشیده باشد و کور باشد از شنیدن چنان عجز هر که صدای عظیم
و پند من کرد و جنب عجز و عظمت آنها ضعیف است بان گوش غشی اهد رسید هر گاه از صد
تا نیر در ایشان نکرده باشد البته او از ضایع من نیر تا نیری نخواهد کرد و این کلمه نیز عجز
نیست و عجز و هدایت است که مستمعین آگاه بشوند که عجز و پند انحضرت مطابق و موافق
و عجز خدا و رسول خداست و چنانچه واجب است شنیدن آنها نیز واجب است گوش کردن عجز
حکمت امین ایشان و چنانچه شنیدند قول خدا و رسول خدا صلوات الله علیه و آله و پیروی نکردن آن
موجب صلاحت و کفر و عذاب اخروی است البته شنیدن قول خدا و حضرت که مطابق قول خدا
و رسول خداست پیروی نکردن آن نیز موجب و باعث صلاحت و کفر و عذاب اخرویست
رَبِّطْ حَبَانَكُمْ بِفِئَاتِهِ الْمُخَفَّفَاتِ یعنی بسته شده و مطهین باد و لیکه مفارقت نکرده است
او را خفگان و اضطراب خوف و خشیت خدای تعالی یا ساکن و مطهین باد و لیکه خفگان یعنی
و لیکه خوف و ترس خدا را دست مستحق رعایت که خدای تعالی ساکن معرفت کامله باد
که است فرماید و شراب طهور کافر عین ایقین را میسوزاند یا آنکه حضرت از برای
که بسته است اللَّهُ لَكَ مَفَادِقُ او نیست اضطراب خوف تا خوف در دل ایشان حاصل
شود و دل به بندگی اللَّهُ لَكَ مَفَادِقُ خدا و نابت قدم در راه حق و در نگاه چهار فی سبیل الله با مازلت
أَنْظِرْكُمْ عَذَابَ الْقَدَرِ و آنگاه حکم حِلَّةِ الْمُخْتَرَمِينَ یعنی همه منتظر در شما عذاب و
تسلیح و عزت خدا و بیوفائی را و نشان میکم شما را بصفت فریب خورندگان یعنی تسلیح

و عزت بیوفائی و فریب خوردن بنویسد سلطان شما را هدیه ملاحظت میکم و شما را پند میکم
و آگاه میکم نام که مبادا غافل بشوید و فریب خورید و طریقه بیوفائی پیش گیرید اغراض
به تسلیح و عزت آن که عقوبات دنیا و اخرویست که تهاش شود چنانچه طریقه و ذریع گردان
حاصل میسر و سخن دهند و بجز شرفیاق برسیدند و باخفت و خواری قتل عجز از دنیا
بیوفائی رفتند و عذاب الهی عزت را باین خریدند و رسیدند با بجز رسیدند ستم ستم
حَبَابِ الَّذِينَ یعنی پنهان کرد مرا از هدایت شما پیراهن دین و لباس تقوی و دین تواریخ
و لباس تقوی و لذت خیر چون من لباس بلباس تقوی بدم و هرگز نلباس تقوی نمیپوشیدم
این با است که رعیت با من نکردند و جانه فسق و خبثت و ملائم پلوسیدند و عذاب شد
و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما پس بیب پیراهن تقوی و پیراهن کاری خدای تو
هدایت من مخفی و مستور بود از شما و شما تباریکی گرفتار بودید و بجز ستم کرد
البتة یعنی بینا گردانیده است مرا بر شما صدق نیت من یعنی چون نیت خیر شما دالم
و نبود صدق نیت و صفا و نیت بینا یا شما از جانب خدای تعالی بر حال شما و بر خیر من
شده نفع و فرستما را بجز لکه صلاح شما میدانم که منم شما میکم و شما الخیر و صلاح
میفرستید و من خدایم و مکرر نفاق بلکه از روی صدق نیت و بجز قربت و صلاح خیر
عامت دنیا و اخرویست شما را دعوت میکم و هدایت میکم پس شما هم البته با صدق نیت شما
تا خدای تعالی نور هدایت در دل شما اندازد و بجز صلاح خوف که خوف در ستم شما
و اخرویست بر خوف دید لَكُمْ عَلَى سِنِّ الْحَقِّ و فِي جَوَابِ الْمُصَلَّةِ یعنی بر پا داشتید و در آشتی
بر راه حق و در جاده و راه داس زینکه در راه زمین راه کم شده بود حَيْثُ تَلْقَوْنَ كَلِمًا
و تَلْقَوْنَ كَلِمَةً یعنی در آن مکان که متعلق با هم و مجتمع بودید و لیل و هادی

راه حق نداشتید در چاه میکند بد و اب نمی جتید و بعد لکت مشرف بودید الیوم انطق
لکم الیقا و ذات البیان یعنی امر بدین بطق مقال و در اینم حالات و صفات بی زبان
مقالی صاحب بیان حالی را یعنی اخلاق جمیع و صفات پندیده و ملکات نهاییه خرم
که از مشاهده حال مراد بقیع ان بیق و واضح بود اگر چه بزبان مقالی شرح حال و صفت
خود نمیکردند و من امر به شفقته کم از برای زیارتی هدایت را طینت شمای عیون و عیظ
شده از کلام صفات و جلال اخلاص اظهار کردیم یا اینکه امروز ناخوشی دم از برای شما بگذا
زبان مقال نداشتند و صاحب بیان بودند در وعظ و پند شمای بقیع مراتب فصاحت
و بلاغت و با کمال و عجزت و قلت عربی را می بینید تخلف نمی یعنی در بار اول مرد بیکه
تخلف کرده است و مخالفت از اطاعت من و زنده آن نفرین است بد و هر دو بن رای بدتر
از از صواب در دنیا تا همیشه ضابط و خاصر باشد و در رای و تدبیر خود یا اگر خیار است
سامعین را و آگاه کردن است ایشان را که هر کس که تخلف از اطاعت من کرده آید از صواب
دولت و همیشه رای تدبیر او در امور و مقرر در حفظ و با خبیت حضرت خواهد بود تا آن
احتران از تخلف کرده باشند ما شککت فی الحق مذ آریه یعنی تشکیک نند و نکر دم
در امر حق از آن زمانیکه نموده ندیم حق را یعنی هرگز تیر در در حق نداشتیم که احتمال وقوع ^{مطلوب}
در من پیش از آن زمانیکه حق را بمن عنو ندید یعنی در اصل جبلت و طینت که با حق ^{درا} ^{شهر}
تقریب اینکه مشرت او را از علی علیه السلام و هر کس حق تر در میوه باطل میکند و صاحب
صفت و کلام آریه از قبیل حضرت النبی علیه السلام ابو جحس موی حقیقه علی نفسیه
انفق من غلبه الجهال و دره الاصلال یعنی در غیر نکر دانید موی موی خوبی را بر نفس حق
ترس ناک تر از غلبه جهال و دولت که راهان چنانچه خدا تعالی حکایت کرده از کلیم تا لاریتا

انخان ان فی طینت امان بطین تقال عز وجل لا تخافنا اننی معکما اسمع واری یعنی هم چنانکه
حرف نویس بر نفس او نبود بلکه از این بود که مباد از سر خود مکلفین مفتون شوند
راه حق خارج کرد قدمین از دستمان خوف بر نفس خود ندارند بلکه از سید کان خدا
مکلفین تیریم که شاید که از شویدهای دروغ و فریبهای بی فروغ آنها از جاده حق بیر و بزر
دبره ضلالت او فسد و محقق عذاب ابدی شوند الیوم تلافنا علی سبیل الحق و الکبیر
یعنی امروز آیتا ره ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف باطل تا که
وقت نفع و ضرر خداوند تعالی در رسد یا اینکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل
و واضح شد حق و باطل و ضم نفس سریع با ایشان در اطلاع از قبیل قول خداوند تعالی با در حکایت
تم انبیا انما ارادواکم لعلی صدی او فی ضلاله مبین من و تقی بلاءکم بظلم یعنی کسیکه اعتماد
با غیظ می داشته باشد هرگز نشنیدید که دامن آن کسی که تکیه بر لب کرده اند البته ضلالت
خراهند شد اب کنایه از علم و یقین است و کسیکه در اعلی مراتب یقین است و در وقت
و اعتماد تمام بان ابر حیوة علم و یقین دارد البته هرگز نشنیدید مثل امیر المؤمنین ساقی
حوض و هر که دست رس باب ندارد و جاهل است البته در هلاکت است و من الما کل شیء یقین
کلام کمال ناکید و تحقیق است سامعین را و راست قامت و درین وجهاد و تحصیل یقین
دین کلام که علیه صلوات و التکر لما تبصر سوله الله و الی و مخاطب العیاس ذی یقین
بن حرب فان یبایع الیه یا تخلف عنه یعنی از کلام مختصر با بر المؤمنین علیه السلام آرزو مانیکه از
دنیا رحلت عنی نمیدرسول خدام علیه و اله و مخاطب است امیر العیاس ذی یقین است
در اینکه بیعت کند از برای او بخلاف آنما اناس شقوا لئلا یج العین یقین الخیات
یعنی این مردمان بگنجد مویهای قشاده را در اکتیتهای رستگاری و در اکتیتهای خجانت

در ستکاری نفس زلیف ایشان را اولاد ایشان است چنانچه حضرت رسول خدا ص و اولاد گفتند
 مثل اهل بیتی کمال عینه نوح من ركب نهانجا من تخلف عننا فرق یعنی صفت اهل بیت
 مثل صفت کشته نوح است در طوفان غضب الهی کسیکه سواد انگشتی شد دستکار شد و کسیکه
 تخلف کرد گرفتار شد پس در این است مرجع نظر بگذرد رسول خدا ص تعالی هر کس در کشتی اطاعت
 و فرمان برداری اهل بیت ^{راست} آه سوار شد البته رستگار آرزو نکبات دنیا و عقوبات آخرت
 در کس که تخلف کرد البته غرق عیب و اهلکت و میان آخرت کرده لهذا حضرت بعنوان
 و عظمای گویند با شما کلا در روی نفاق و عناد قصد فتنه و فساد کرده اند سوار کشتی توبه
 و اطاعت ما بشوید و بشکنید و بجای فتنه و فساد و اصلاح دین و دنیا و شما در این
 کوی کتابه بیاورید عیبها را با شما هر دو را فحاشا طبع خود قصد نفاق و فتنه داشته است و حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام ولایت دانسته و فساد را در او پدید می دهد و عنون ^{عنوان} کشتی برکت
 المنافقه یعنی مدول کند از راه منافقت و نفاق بسوی مشرک ملایمت و نفاق ناس جسد
 فتنه و فساد و در دین شود و کار عباد الله با اصلاح انجامد و ضعیفان ایمان المعاصره یعنی
 زمین گذارید تا جاهای مفاخرت و بزرگی و اولاد سر خودتان و ترک ارعای ریاست نبوی
 میکنند تا فتنه و فساد از میان بر خیزد و درین مختارم سالم ماندند این هر ضلال را نیت
 نیت الامقاخرت و بزرگی و طلب جاه و جلال و دولت و مال افلح من ههضمه ^{مخارج}
 آرد استقامت فاح یعنی رستکار است کسیکه قیام با ارباب کرد با بر قوت و قدرت یعنی
 رستکاری و غلبه در حضرت و قیام بحرب یا قوت اعوان و انصارت و اطاعت و حضرت
 از منافق الاحاصل نیت یا کسیکه در دنیا بقضا الهی در مظلوم بودن و محروم شدن
 از حقوق پس حاصل کرده است راحت از رحمت دشمنان ما ارجن و لغوه بغض لهما

انکها

انکها یعنی ان تمام بحرب بی پروبال اعوان و انصارت متعاضد و لغات که کل کبریه بود
 بان لغه خود برنده ان لغه کبریا است که در این وقت که اعوان و انصاری نیت مطالب حق
 و اقامه لوازم حرب کردن در برابر متعاضد و لغه کل کبریا است که اطفا نایره عطش طلب و حق
 علیه نمیکند بلکه امر سخت تر میکرد و محبتی المبره یعنی وقت اینها که اگر برع بعین
 از زمین یعنی چینه سیوه در غیر وقت رسیدن از مثل زراعت کفایت در زمین
 زراعت در زمین سوره باک چنانچه زراعت در زمین سوره بی حاصلت چیدن
 در غیر وقت رسیدن او بی ثمر است و هیچک منفعت ندارد پس در این وقت که
 اعوان و انصاری نیست طلب حق و عمار کردن بی حاصل بی ثمر است و نفع ندارد فان لکل
 یقول احوص علی الملك وان استک تقوا کواجر من القوت یعنی پس کس که مطالب حق بگویم
 میگویند حاصل بدین که حرب است بر ما و دشمنی و سلطنت و اگر ساکت باشیم از حق میگویند
 منافقین در عرض کردن از یک جهت بعد از انبیا و ائمه و لایق طالب انش و الموات
 عن الفلین یعنی از این جهت بسیار در است این کافها بعد از حضرت کوچک اول و بزرگ
 بزرگ از شما ^{مستحق} که هر چند بسیار طالب مافی سواتت بزرگ از ان طفل پستان ما درین
 زیرا که کسیکه نافرگشته است بموت ارادی و با انکه انز و الفت که شمشیر چرک و رحمت
 خواهد داشت از من طبعی اختیاری چه بعد از انکه از این موت حیوان چنانچه گفته اند
 من بالاراده شیء بالطبیعه یعنی بمس باراده و زنده شو طبیعت زنگ طبیعت که حقیقت
 و مرگ او حیوان این بل اید محبت علی مکتوبه علم کونیت به لا صخر تم اضطراب الارشیه
 فی الطوبی العجیده یعنی بلکه شتم بر علم مستور که اگر ظاهرا علم را در این مضطر حل
 مثل اضطراب زمین اول و در جاه عمیق و در تعذر ان علم مکتوب حکمت و سر تهی است که مکتوب

نیز صفت و خاطر با اوصاف ایشان است چه ایشان باب مدینه علم باشند و بلان قضا و سزایند
و معلوم ایشانست حکم و صلاح هر چیز چه طاعت روح شریف ایشان از اعلایین است
که عالم علم قضائی باشد و سزایند بدین لطیف ایشان از عالم علم قدری است که مومن آرد
مومنین باشد پس اول و نهایت و صلاح و غایت جمع مخلوق بر ایشان مخفی نیست و احد
قابلیت تحمل همه از انرا ندارد چنانچه خدا زمان بمقام رحمت برسد در جاه طبیعت فقط
تواضع بود از دل و از غیبه در جاه بعید انحصار صلاح و دانسان نباشد پس البته آنچه
واقع شود عین حکمت و صلاح خواهد بود پس رضا بقضا و صبر در بلا با او خواهد بود
که الصبر مفتاح الفرج **و من کلام له علیه السلام** لما ائیر الیهم لای تیج لیل و الزیر و لا یزید
لهم العتال یعنی از کلام مختص حضرت امیرالمومنین علیه السلام آرد و تکیه ایشان شده بود بر
او اینکه تابع نشود طغیان و زبیر را در صرب و همیکنند از برای ان در تفوق و در حاکم را بود
و تکیه نقص بیعت با امیرالمومنین مکره بودند و الله لا یؤتی کما یشاء من یشاء و الله لا یؤتی
من یشاء من یشاء یعنی خدا بیعت با امیرالمومنین مکره بودند و الله لا یؤتی کما یشاء من یشاء
بر درازی مدت دست یا جواب بر زمین زدن اهسته اهسته صیاد تا اینکه برسد باو طایف
و صیاد او فریب میدهد او را منتظر او در صید کرده و صید میکند او را سهولت گرفتار
غافل می شود و در سوختن خود جهل است دست یا جواب بر زمین صیاد تا او چنان باشد
که طعم است از برای او و آن سوراخ بر زمین بیاید و تکیه صیاد با الله صید حکم بر در سوختن
اماده صیاد است پس صید میکند او را و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در جواب ممانعین
از جهاد با طغیان زبیر میگوید که تا خیر و جهاد در این وقت صلاح نیست اگر تا خیر نباشد
مشایخ صیاد گرفتار میشوید و آن در نفس مستضعفین زبیر خواهد بود و ان

و تفسیر



و تفسیر عظیم بر پا خواهند کرد و سزایند که در دین پیدا خواهد شد و وجه کثیری ضلالت است
که قضا و رضایند و تقدیر الهی و مصلحت وقت تعاضای تاخیر در جهاد نمیکند و غفلت
از شایسته مثل غفلت کفایت از تحصیل صیاد چه انما عباده الله و الجمله و توبه و صیاد
خواهند کرد و لکنی اقرب **بالتقرب الی الحق المدبر عن الحق** یعنی ولیکن نیز تم بهر ای کس
روی آورده است بسوی حق کیچکه روی کرد اندیشه است ارضی و روی آورده است
بیا بله و بالتسبیح المپیح العاصی الی ربیب یعنی و بهر ای کس که کند کلام حق و برین
خدا و رسول است کسی را که سرکش و شک آردند کلام خدا و رسول است **مابدی حقی**
علی نبی یعنی همیشه در این زد و خوردم تا اینکه برسد روزی بر من یعنی روز رحلت
دنیا قواله ما زلت منذ قوما عن حقی مستلوا علی من قد جسد الله بنیته مدم و الم
حتی یوم الناس هذا یعنی پس سر کند خدا بیعتی کردام یعنی بودم از حتم و تفصیل
داوید شده غنی را برین بودم از ان زمان که خدا بیعتی فیض روح پیوستم را که در آن
روز در زمان یعنی از ان روز تا امروز علی الدوام من و غضبت من شد غیر با برین تا
داوید شده در اختیار حق من و من بر روی صحت و بنود اعوان و انصاف حق کا می
مطالبه حق کردم و امری که در صحت انقضای کرده اوج روی بحق او برده لازم است که بجا
نیندازم تا باعث مناد و افاقه گنی شود **و من حظه له علیه السلام** یعنی بعضی از جمله
خطبه امیرالمومنین علیه السلام **اتخذ طائفتان لا یرحمین مالا کما یعنی اخذ کردن شد و شیطانی را**
از برای امر و کار خودشان ملاک و مناط یعنی امرشان را منوط و بر وجه و قائم بسطیطان کردند
و شیطانی را هم امرشان ساختند ملازمندت معاندین است **و اتخذهم له اسرا کما**
یعنی گرفتند شیطانی را اسیران را در ملاک و در ملاک **فباخر فرقتی فی صدقهم یعنی بیستم**



شدالت در اشیاء در سینه های ایشان گذاشت و تربیت کرد تا جوهره هر دو صوفی و بدنی و غیره
 برستی بر زبان و درت و درج فی جوی هم یعنی جنید و راه رفت و در کنارهای ایشان
 و غلطه متحد شد با ایشان فقط با عنینهم و نطق باللسانهم یعنی پس نگاه کرد به چشمهای ایشان
 و سخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم و زبان ایشان شد پس چشم شیطان دیدند
 چنانچه شیطان به چشم ایشان دید و زبان شیطان گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان
 گفت و شیطان چشم و زبان ایشان شد و ایشان چشم و زبان شیطان فرگبیم الکلال
 یعنی پس سوار کرد ایشان را بر کعب لغزش ازین وزین لهم الحظال یعنی وزینت داد از برای
 ایشان سخنان دروغ فاسد را فعل من شرکة الشیطان فی سلطانیه یعنی اضطر کردند
 شیطان را اخذ کردی مثل فعل کسیکه شریک اوست شیطان در سلطنت خود و نطق یا
تلا لعل علی لسانه و مثل فعل کسیکه کویا باطل باشد بر لسان شیطان بر فعل او
 مثل شیطان باشد و قول او قول شیطان ومن کلام له علیهم یعنی به آن بیوفی
 حال اقتضت ذلك یعنی آن کلام مختص با المؤمنین ملیهم است که نص کرده است با
 کلام زبیر را در حالتی که اقتضای آن مخالفت انکلام از نعم از نقد با هم بیدار و کم بیاید
 بقلیه یعنی زبیر که نقص بیعت کردگان میکند که بیعت کرده بود خود و بیعت
 نکرده بود بدلی خود یعنی بیعت ظاهر بود و بیعت بقصد و رضا پس می شود جوگد
 بنوعی تا تواند شکسته شود در شکستن آن معالیه و معانی باشد فقد اقر بالبیعة
و اذنی الکیفیه یعنی پس تحقیق کرد اقرار کرده بیعت دادی کرد و زبیر را برودن کرد
 بیعت بیعت بنوده و بصورت بیعت در راه رده و داخل در بیعت دانسته و قصد بیعت
 ازان نکرده و لایق بنوده و معلوم است که از عاقل صد و چنین فعلی بی موجب و با

نقشه

۵
 نتواند بود پس کویا اوی کرد که مانع و با عنین بود بر تحقیق نکرد بیعت بقصد و رضا
 پس بر اوست بینه ثلثات علیها یا امری ثلاث و الا فلیدخل فیها حرج یعنی باید البته ایتا
 کند بران و لیجه با امر و باعث و مسبب مبین و معلومی که سناخته شود کردان امر سبب و لیجه
 در حال بوده و الا چنانچه با عنین نداشتند بر عدم قصد و اراده بیعت پس البته داخل شود
 در بیعتی که خارج شده ازان کویا قصد با المؤمنین ملیهم ازان کلمات ترفیحات
 بود در جمیع بیعت و تشریحات از نقض و خا طر جمیع حقوق و قبول انا بر تو بود و فوید
 مانع پس هو مراد ومن کلام له علیهم یعنی بعضی از کلام مختص با المؤمنین
 علیهم است و قد ارعدوا و ابرقوا مع هذین الامرین الفشل یعنی و تحقیق حرج بنده
 و صد کردند مثل عدو در رخسیدند مثل برقی از برای حرج و جدال یعنی با طراف و جوب
 صد جدال و اراده حرج را رسانیدند و از حجاب و آمدند و حرکت کردند از برای جدال
 و با این دو حال بی دلی و ترسیدن از انفا ظاهر شد و این محل تعجب است و گمانه
 نفع یعنی نیستیم ما که بخیر شیم تا اینکه واقع سازیم حرج و لا تسبیل حتی محط یعنی و هیچ
 بر لشکر نمی اندیم و نمی نازیم بر معرکه مثل سبیل تا آنکه بنیایم بر آنها بنار ازان نیز نزم و با
 سخاوت شعار و شجاع و بان طو است طرف حیوان ومن خطبه له علیهم یعنی بعضی از
 خطبه با المؤمنین ملیهم است الا و ان الشیطان قد جمع حربه ما سلب حيله و حيله
 یعنی اگاه باشد و تحقیق کرد شیطان که با بدین باشد چه کرده است طایفه خود را و در یکجا گنا
 سواران و پیاکان خود را کنار است از جمع اندر می گردانند و قوم متکبرین عاصی از اطاعت
 داعی بجمع طایفه و قبیله خود را از برای هیجان نمند و مناد و درین زبیرا که این اجتماع
 دارد ان اجتماع و اجه تا دست از جنین باطنی شیطان حمل در امر نکند برتری متفق و جمع

توانند جمعیت کرده شریف بفرستند و شری البسه خواهند شد و آن بصیرتی است که بعضی اگاه یابند
 که مینای در دین و دنیا من هر چه باین است و از برای من غفلت از حق دست نمیدهد زیرا
 که ایامی است که علم از اعلی علیین و از عالم علم است و حقیقت علم حکمت است با هر چه غفلت
 جمع نبود ما کتب علی نفسی و لا یسیر علی بعضی هرگز بلیس بر نفس خود م نگردد ام یعنی
 حقیقت اول خود را که علم است ملبس بلباس جهل نگردد ام و مغرور مصلی خود را
 از دست ندهد ام و ذات نزلتین عاظم و محقق هم هر طبعیت نکتته است بلکه جهل
 طبعیست دانسته و بنور علم ساخته ام و در اینجا بجهت نور علم که مانده ام و بلیس که نشسته
 بر من و کسی نتوانسته است که مستبد سازد بر من امری از شیطان داخلی و نه شیطان خارجی
 زیرا که سلطان تو بنی من هو بر غضبیه که ظاهر است که باین وقوع امری بر سلطان عقل
 مستبدی سازد و شرها بصورت خروصر با بیسای نفع جلوه میدهد مطیع و منقاد
 نوع عاقله ایشان است و از اطاعت او سر بجهت نیت و حیانت با او نمیشوند که بچنانچه
 از انحضرت شریفی که گفتند شیطان فراد و دفعه مسلمان کرده ام یعنی نظر بد و وقوع منوی بر
 و غضبیه که من در مطیع عاقله اند و شیطان خارجی زیرا که رب النوع آنها
 و رئیس جمیع آنها که موسوس در صدقه ناس است مثل انچه مذکور شد در کیفیت عاقله
 و خام و چاکر او باشد پس البته مکر و حیل جنود و اعوانش مخفی بر مخدوم و مولی او
 نخواهد بود پس هرگاه خدعه خادعین ظاهر باشد البتة چیزی برآیند و اندک شبیه
 که در قرآن مجید حکایت از قول شیطان شد قال فیضتک لا غوی نیم ^{چنین}
 الا عبادک منهم المخلصین و ایم اید لا فرکت لهم ^{فقط} خصصا انا ما عهده یعنی سوگند بخداوندی
 که هر آینه بر خواهم کرد از برای ایشان خصی را که من سفا و ان باشم چون خصی

مصلح از سیل بر می شود و سپاه بنیید بسیل باشند در خراب کردن بهر جای که بگذرند ایام
 هم در تقدیر قوم عاصی میگوید که بر خواهم ساخت هر من معسکیر از سیل سپاه عظیمی که
 که سقا و ایران و صاحب تصرف در آن خودم باشم زیرا که امر و یکدیگر بین کم بلک عسکیر خود
 بنفوس نفیس م با سزاین جهاد خواهم شد که باعث کمال قوت ان جیش و عسکر که در ولا یصد
 عنه و لا یجوز و لا یتر یعنی بعضی باشد ان حوض و عسکر که ایشان نتوانند که جموع از ان
 کنند و رو بگردانند بقریب انکه مخاطبان جنو بر شده اند و مغرورند شایسته و عود و بی
 او در وی عجا رب نیز نتوانند اندام چه قوت و توانای مقابله و مقاتله با ان عسکر لغوی
 داشت پس بغیر از انیکه هلاکت دنیا و عقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت **دوم کلام**
له علیکم لانه محراب الخفیه لما اعطاه الایة یوم المجل یعنی از جمله کلام امیر المؤمنین
 علیه السلام ان برای پس خود محمد بن الخفیه در زمانیکه دار علم جنبک و ابان در روز جنبک جمله که
 جنبک با عاقله باشد که سر بر سر شده بود در روز جنبک تزیین الجبال و لا تنزل یعنی از جا
 کنده می شوند که هر حال انکه توان جا کنده نمیشوی و رطاه هر خراست در معنی همی است
 یعنی اگر از جا بجنبند که هر صافی باید از جا بجنبی و استوار بر جای خود باشی عقی علی آنچه
 یعنی دندان بگذارد بر از زمین دندان تو یعنی هر دو دندان را بر یکدیگر بگذارد و تحمل بکن شد اید
 جنبک را و در وجود صلیک من **اول الله تعالی یجکت یعنی بعبادت در راه خدا تعالی بده** گا
 سر تو را یعنی مجوع که در حینال تو را که در کاسه سره بق جا داده شده صرف کن روح جهاد خود
 تعالی یا عازم باشی که سر تو را در راه خدا بذل کنی **مداین جهاد که البته خدا تعالی زندگانی**
 و آخرت بتو کرمت خواهد کرد **تیدی الا فی قد مک یعنی بیخ در زمین بکن پای برات تو را**
 یعنی در زمین جنبک ثابت قدم باش و عزم فرار مکن **ارم بیدر کما فی القوم یعنی بنیاد از نظر تو را**

خفیه در حدیث است که از او روایت شده است
 یعنی من بر روی جنبک که هر چه در آن بود
 در وقت از کبر و در وقت از کبر و در وقت از کبر
 از او چون تمام الطبع از او روایت شده است
 و در کلام که در آن است که حاجت از او روایت
 از او روایت کرده اند که در کلام و در کلام و در کلام
 از او روایت کرده اند که در کلام و در کلام و در کلام

در دستهای امر موم و ملا حظت بکن علیه قوم را که در آن وقت بچه ذلت گرفتاری موی و
 غرض بجز آنکه چشم پیش از حق و نبوی ذناب قدم در نهاده باش که گشته شد بجز
 از آن ذلت یا آنکه در نظر بکین نهایی خوف و جبن قدم را و چشم پیش از عدت کثرت
 افاضات النفسین عند الله تعالی یعنی بجهتی که بان حالت التبریفت از جانب خدا خواهد
 رسید قوله تعالی وما الضلالین عند الله وقوله تعالی فان جندنا لهم الغالبون و من علم
له علیهم السلام لما ظفر باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه برو درستی فدا تا جان من
 لیری مانع الله به علی عبدالله یعنی کلام امیر المومنین علیهم السلام است در وقتیکه ظفر با
 یافت باصحاب الجمل و گفت حضرت را بعضی از اصحاب او که در دست داشت که برادر من فلان زنده
 بود و سیدید ما را تا سیدید که چه نصرت داد ترا خدای تعالی بر دشمنان تو فقال علیه السلام
أهوی أحبک معناه قال نعم فقال علیهم السلام فقد شهدنا فی سکرنا هذا قوم فی اصحاب
الرجال دار حرام النساء سیرت بهم الزمان و تقوی بهم الزمان یعنی گفت امیر المومنین
 علیهم السلام که ای خدای من دست برادر تو بیرون با ما را پس گفت انحضرت علیه السلام
 بر تحقیق که حاضر بودی و در این لشکر ما جمعیتیکه در اصحاب مرا افتد و در راهم زنانه
 و هنوز بنیانیامد الله اما و تکیه بنیانیامد از دستداران ما باشد و چه نبوی
 جد و اجتهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دست میدارند و خواهند یکند که کائنات در دست
 بودند و چنانچه آنها که هنوز زنده اند حاضر باشد برادر تو که باین اری زنده است
 بطریق اولی زنده است که بجز غایت و فایده بود و در معسک است طرز تبار از بلای ایشان
 با ایشان رسیده است در این جهاد بتقریب آنکه هر چه یکدیگر مایه میگیریم در کوشش راه
 شعیبان ما چون از شمار ما بیستند از بلای آنها نیز بجهت درجه ما درجه ای حاصل میشود

بگو

بلاشک زیرا که گشاه افشاد و بر سرش ابرق و مغاسیب و طواع در افاق و انا لیم هر چه اوست و
 از او نمیکند مثال حیوانی که در غایت که موی را اعتبار و اعتدال افزاید غلظت و خدام امیر المومنین
 بهمان نسبت عزت و احترام زیاد کرد و دانندستان ماکه هنوز بد نیایانند اند بعد از آنکه
 آمدند از دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف و سطوت آنها خرف هر روان شد از
 بیم و ترس و عاف خزانه کن و ایمان بسبب آنها قوت خواهد یافت یا بعد از این زمانه و عاف
 بوجود ایشان خواهد کرد و استعداد وجود ایشان حاصل میکند از آنها موی میشود در
 زمان و من علم له علیهم السلام فیهم البصره و اهلها یعنی کلام امیر المومنین علیه السلام
 و اهل بصره گفتم چند المرأة و اتباع التهمیه یعنی برودید شما ساء زن که عایشه باشد و پس
 همیشه که مشغری باشد که عایشه بر او سوار بود و در روز جنبه و قائم مقام علم بصره و کتایر
 از نقصان عقل مین آنها ذریه کرد و سبب از بیع خدا هر چه را که گفتند الف ناقصات عقلند
 و این طایفه در باطن نیز لشکر کردن با دشمنان چنانچه در ظاهر بودند بر خصلت ایشان نین
 خصلت زمان باشد که حدیث ظاهری و باطنی زن کرب بود اند و چنین بگو در باطن باید
 صفت چهارم را داشته باشند که تابع حبیبی است که را کب جلا باشد چنانچه او بر عقل
 و از جمله نادانی دنیا را برین اختیار کن تا بصیرت او نیز از حق و جهول بلینند در این
 اختیار و غافا جیم و عتق و قاهر مبین یعنی صدای شکر که پس اجابت قوله او که بد بر سر
 او چنانچه و بی کرده شد در روز جنگ پی شد سترا پس که بختید یعنی در روز جنگ
 بچو آنکه شتر است که بجای علم او بودی شد و تو است بر او است و در سخن پی شد
 او که بختید آخلاقکم و قنای و عهد که شفاق و بدینک یفای و ماد که ذلت یعنی زنا
 در ذلت خلق ملکه شماست و خلاف بپا کردن عهد شماست و منافق بود و درین عهد

مقار

سماست و سوره فتح بوزن اب سرست شاست جانچه در حدیث طینت کفار و منافقین
طینت و سرست آنها از اب اجاج و تلخ است و همچنین از اب عذب شیرین المصم بین
أظهر كرمه من بدنيه یعنی کسیکه منزه کند در میان شما و با شما در بدنه است باید که ن
گذاشته شده است بجای خود یعنی خود را درین دو شقه گناه خود قرار داده است که اگر گناه
نکند خود را بچون گناه بد دهد و خود را که نخواهد داد پس از آن گناه است که اگر از
همینها شما البته ترکیب گناه بود که من سببه بقوم نفوسهم و الأشخاص عنکم متدارک
برخیه من ربه یعنی کسیکه مفادقت از شما نماید و از میان شما ببرد و در دینت شده است
بر سمت بزرگی از جانب پروردگار بخود بپردازد آن گوی که در حدیثی که از عقب است گناه
در میان شما خلاص گشته است کافی تجدد که تجو جوی سفینه قد عبث الله علیها العذاب
من غرقها و غرقها من غرق من فی جننها یعنی کویا بملت مسجد شما مثل سینه کشتی که بر آن گشته
بران گشته از بالا و پایین خدای تعالی عذاب را یعنی از بالا با داهای بسیار تند بر او بوزد که
عنان اختیار از دست اهلش در رود و از پایین سبک بکند و بکند شکسته شود و البته
غرق شود کسیکه در آن گشته باشد منقول است از تعاریف که بعضی غرق شد با اهلش بگذرد
در مد القادر بالله عباسی و در حدیث دیگر را ایام القاهر بالله علیها منی و اهلها من المومنین
جزاده بود و در دفعه متفق شدات و فی بقایه آخری و در روایت دیگر است و ایام الله
تغرقن بلبه کف هله من کافی انظر فی مسجد ها کجی سفینه او قاعه جائمه یعنی کسند
خدا که هرگز غرق نخواهد شد هر گاه این جرم بگذرد تا آنکه گویا نگاه میکند پس مسجد
ان شهر که مثل سینه کشتی در اب است یا شتر مرغ در اب خسته است و فی روایت آخری و در روایت
دیگر است تجو جوی طیر فی حبه خیر یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا و نقل شده است

دیوار

۵۳
کدیلری غرق شد در اب کرباق مانند از او بگذرد که از مسجد جامع بصرم که مثل سینه کشتی با سر
در دریا بود **من کلام له علیه السلام** فی مثل ذلک یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام در مثل آنکه
سابق یعنی در بیان بصو آرزویم فریته من الما بعینه من القما یعنی زمین و مملکت
ظاهر باطن شما من دین است باب مشورت تلخ دریا و دولت از اب شیرین است سما که باران
و رحمت باشد و چنانچه در ظاهری خلقت در کنار دریای شود تلخ فستق است و بدید که بیست بخار
در باران سما از حد اعتدال بیرون و در جمیع قوی و حواس ناقص شد و در باران طینت از
اب مشورت تلخ اسفل تا فلین نسته آید که باعث خرم ج از اعتدال دین مایمان و از نظرت
سما است و چنانچه در ظاهر و درید از باران رحمت امنیت و صحت و سلامت از کبیا
نیز در باطن در درید از باران طینت و سعادت و سلامت از نقوبات صفت حقون کم
و سهنت حلون کم یعنی سبک است عقلهای علیه شما نادان است عقلهای علیه شما یعنی در حق
علمیه و علمیه ناقص باشد یا آنکه سبک عقل با عمل شما نادان باشند عقلای شما فائتم عن
لنا بل ولا کله لا کل و فریسه لضا بل یعنی پس شما نشانه آید از برای تیر انداز حودت است
و تقدیر از برای خورنده اعمال که از باب استیلا و جور بیایند و کشته شده آید از برای
شیران جمله بفره سپاه **من کلام له علیه السلام** یفاره علی السین من قطایع عثمان
یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام در بیان چیزهایی که در کرد او را بر این همانان از اقطاع یعنی
اراضی خراجیه بیت المال که معنون تیول و سیور حال با تمام و مشیر خود داده بود
والله لو وجدته قد تزوج به الذیاء و تملک بر الامار لودته یعنی گویند خدای تعالی
که اگر میباید آن مال را که تزوج شده باشد با مال زنانه را و خریدی شده باشد که تیران را البته
رو خواهم کن هستم حقان از سلما یعنی آن چه مهر زنان و قیمت کثیر آن که با استر و اوصیایم

قَاتِنِ الْعَدْلِ سَعَةً وَمِن مَّثَالِ عَلَيْهِ الْعَدْلُ مَا جُورَ عَلَيْهِ أَيْقِ بَعْضُ بَعْضٍ تَحْقِيقُ كَرْدِ عَدْلِهِ
چون سبب است از برای رسعت در زمان در معدیت دین دنیا و کسی که تنگ باشد بر عدل و
دلشک باشد از عدل بر ظلم و با عدلی بر او تنگ است و خود بر بعضی جور جایز است و تنگ
خواهد شد با بعضی باعث گرفتاری و دشواری است و بعضی روستم جائز کرد تنگ تر بود آنرا رضای علی
یا اینکه کسی که تنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید دلشک تر باشد از وقوع جور
پس باید بر عدل راضی باشد **وس کلام له علیه السلام** **لما يبيع بالدينه بعضا من كلام الله**
علیه السلام در حقیقت کسبعت کرد خلق با او در دنیا و آخرت و بعضی با او در دنیا و آخرت
بعضی ایمان من کرد است با آنچه میگویم بعضی ایمان من و فاسکند با آنچه میگویم من کفایت ما
قول حق و پیام بعضی عهد من با خدا موافق است و التمام من موافق قول البتة بمقتضای او
علی خواهی که من صحبت که العبر عما بین يدي من المثلات حجة القوي من تقصير
الانبيات بعضی که حاصل باشد از برای او میرها از عقوبات دنیا و آخرت پیش روی او مانع
خواهد بود پس نیز کاری او از انداختن نفس خود به شهادت بلیسا و خالص بود از برای
او عبرت از عقوبات پیش روی او که دنیا باشد بجهت آن که ذات شریف ایشان
از عظمت اعدا علیین و منزله است از مقتضیات طبیعت دنیا و به موجب عقوبات
پس موجب عبرت در انیت تا عبرت از عقوبات حاصل کرده یا بر عبرت گرفتن او
عبرت که کفر است مبارکت از تنزه او آن موجب عبرت پس باعث عبرت نداشت تا
عبرت حاصل کند پس عبرت او عبرت خالص است و عبرت خالصه التبرج من مقتض
تقوی و پرهیزگاری جلی است و تقوی ذاتی مانع ذاتی است از انجام و در افکار در
تالیست پس البتة مقتضی از خطا و خلل و ذلک پس البتة موافق الوجود و صادق القول با

الاداره بليتكم قدما مات كيدتها انتم بعث الله نبيه بعضا كما ما بسيد كرتيق كرتيق
خدای تعالی موعود و رجوع کرد مثل حالت و در نیکه معیوب کرد خدای تعالی پیغمبر خود را و بلیان
و در بلیان جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حملت ایام
جاهلیت عود کرد تا خلافت بروی ابراهیم و سیدنا علیهم ساهد بیک حدیث من مات ولم
يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلیة بر چون خلق از زمان رحلت تا خلافت پیغمبر
زما را نشناختند البتة بر جاهلیت مگر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان نبوت
و الذي بعثه بالحق لببئنا بليلة و لتقربت غرابة و لتأتنا من سوط القدر حتى
يعود اسفلکم اعلام و اعلامکم اسفلکم بعضی سوگند با خدا اینکه زما را آن پیغمبر را
حکایت علیه و الرجوع است که هر انبوی سوره واضطراب الوجدان میگوید این تقوی و عظیم و عظیم
خواهد شد پیغمبر بالانسان پیغمبر شد و بر هم خورده می شود مثل بر هم خوردن زمین
در دین و آنرا بیک بر کرد و نیز شما به بالا و بالای شما بر بعضی با غل و غل و غل و غل و غل
و تفرق رای خواهد در او افتاد و شما را خواهند بخت بجزال استیاز و در وقت روشن شمار
خواهند کرد و در دین خلافت خواهد بخت و امین خواهد ما شکر تا اینکه از شما از که
خواهند شد و اذله شما عز و کتب من سابقون كانوا قسرا و بعضی سباقون كانوا
سبقوا بعضی بر خلق پیغمبر پیدا خواهد که مقدم بود و کوتاه قدم و ضلالت بودند و
نرسیده به راه و کوتاه و در ضلالت و قدر می شوند اینهاست بعضی که گفته بود رسول
و بلند بودند و قدر و ضلالت در نزد رسول هم و الله ما اتمت و شمة و لا کذب کذبة
بعضی سر کند خدای تعالی که کتمان نکرده ام کلمه او و کلمه ناکه تمام دروغ گفتی بعضی که از من جاز
زند گفت و چشم بوی و دروغ و آنچه کفر تمام بیبا واقع بوده است و راست و لقد نبئت خدایا

لِحُدُودِ الْقَامِ وَهَذَا الْقَوْمُ یعنی تحقیق که خبر داده شده بودم با اینقام خلافت و این روز بیکه
رسیده ام و مردم با من بیعت کرده اند الْأَوَانِ الْمُخْطَا بِأَخِيلِ شَيْخِ جَلِيلِهَا أَهْلُهَا
وَحَلَّتْ بِجَمْعِهَا تَهْتَبُ بهم فی النار یعنی آگاه باشید که تحقیق خطایا و کناها اسب است
یعنی سو و سوار شده و رام عاقل نیست سوار شده اند بر اهل آنها و کرده اند لجام های
انها را پس انلاخته اند سواران را با آن حَسْبُ الْاَوَانِ الْقَوْمِ طَافَا بِاللَّحْلِ عَلِيمَاهَا
أَهْلُهَا وَأَعْطُوا أَرْزَمُهَا قَوْمَهُمْ أَحْبَبَهُ یعنی هر گاه باشید که تحقیق پر هیزکاری شتران
باشند رام و زرم رفت سوار شده اند بر اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهار
انها را پس وارد میدان زدند آنرا را بر بهشت حق و باطل را یکی اهل یعنی در وجود حق
حق است مطلق و باطل است مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اصلا اما حق مطلق
پس نیز مطلق که خدا تعالی باشد و اما باطل مطلق پس نیز مطلق است که شیطان با اهل
تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان و لکن کثیرا لایا لیل القدر بما فعل الکبیرا
باشند اهل باطل هر این همیشه کرده است ان باطل را اهلش و شیوع رسیده آکار شده
کول اهل با نکاریش بناخته است و معنی بر کسی نیست و کاری زان نیست وَلَئِنْ قُلْنَا لِحَقِّ رَبِّنا
وَلَعَلَّ بَعْضُكُمْ يَشْكُرُ باشند اهل حق هر این با حق ان هم بعنوان با که باشد و سید هست که
باشد بود و شناسائی اهل حق و مت کس هر کس نیست و منتهای معرفت با اهل حق در ره ما
باین طوری است که بسیار است که این شکر باشد و امید هست که ان شخصی باشد و یقین مطلق با اهل
حق نیز مثل اهل حق قلیل است و از باب یقین یقین کم بکنند یا آنکه اگر چه بود حق
قلیل است با صفت که برده آور زمان ماضی و سید هست که بعد از ان ظاهر بود و لعن الله الذ
شقی فاقبل یعنی هر آنکه که وقتی او بار از حق کرد چیزی پس با و زده باشد حق زیرا که حق بیکه

ادبار کرد

ادبار کرد از معنی که حق بود بسوی لفظ و نیز اقبال که بسوی معنی که حق بود و عقل کل بود و حق
پاک و مصطفوی و اهل بیت ارم و انبیا و اولیا که عباد و خاصین باشند و یقین آنها قلیل
باشند و جهل کل که ادبار کرد اقبال نکند و با حق بدستگزه خود در عین ادبار مانند و ناسخ
و ساری است در خلق جنود او چنانچه شیطان گفت لا عنونهم اجمعین الا عباد الله منهم
الخاصین وین هذه الخلیفه و از جمله انخطبه است شِعْرٌ مِنَ الْحَبِیْبَةِ وَالنَّارِ اَمَامَهُ یعنی
رو کرده اند شده است از معاصی کسی که هفت هفت بود و در ناسخ پیش در نظر نیست یعنی
کسی که قایل عباد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه شویاب و عقاب خدا ان کار کرد
موجب عقابت خواهد بار استیاد و قیام خواهد بود بعبادت که موجب رضوان است یا آنکه
کسی که اهل البیت موجب است بهشت و در ناسخ در پیش روی ذات و صفات او باشد بجهت حق و
شجاعت طالب این دو مطلب و ماسی در تحصیل ان باشد و موجب حبلت و غزین مغفول است
بهمین دو مطلب تمامد و توفیق کرد و در یاد و ملک خدا که بگردی خلد سلیع سیرج نجا
وَطَالِبُ بَطْنِ بَجَا وَمِعْصَرُ فِي النَّارِ تَوَدَى یعنی کسی که بطلب حبلت و غزین تندرست بسوی حق
دور نکند از راه البشر رسیده کار است و بمنزل رسیده آو کسی که طالب و شایق بسوی حق
لکن کند است در سر و حال امید خجالت از برای او هست که در آخر وقت بمنزل برسد و کسی که
مصرف و کونه است بحسب غزیر و سعی ندارد و مانند از طلبات البتة او فاده است
در اثر هدایت توار تعالی بنهم ظالم لفسه و منهم مقصد منهم سابق بالخیرات باذن الله
است و الله باین سه فرقه است الْبَیِّنِ وَالشَّامِ صِلَةَ وَالطَّرِيقِ الْمُسْتَعْلَى یعنی
یعنی جانب راست و چپ راه راست و باطل و عبادت و باعش کم شدن است و راه راست
و عدل است که جاده و در هر دو ان رفته اند و بسیر بمنزل مقصود رسیده اند خلا

وسط عدالت و انحراف جور عادل ناجی و جابر هالک است بالبدیة علیها باقی الیکتابیة
انما النبوة یعنی بران جاوده است کتاب باقی مانده از رسول ص م و ا ل و آثار نبوت و باقی مانده
از آن که یکی از نقلین است مری است از پیغمبر م و ا ل که ای تاریخ تاریخ عقلم کتاب الله
عترت من تمسک بها بنی و حق تریک هالک یعنی گذاشته ام در شمار و چنین بنی که در کتاب
یکی کتاب خداست و یکی عترت ما اهل بیت من کسیکه تمسک باین دو مورد است کار است
و کسیکه گذاشت این دو را البته هلاک خواهد شد و غیرها منقذ السنة و اهلها مصیرة
یعنی از آن جاوده است سنت و طریقه نماند رسول خدا م و ا ل هر چه عدالت کرده ماند
بجای است و بسوی است رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی میزان عدالت
هر را بانی بخشد که هتک من ادعی و عتاب من انتری یعنی هالک است کسیکه ادعا کند
عدل و خود را محض ادعا باشد و زیان کار است کسیکه بگری کند و دروغ گوید که من
اهل حق و عدل باستم زیرا که میزان حق و عدل بر پاست عبان سنجیده از عا و انرا
و سواست من ابدی صفتی لحق هتک عند حکمة الناس یعنی کسیکه ظاهر سازد
صورت خود را برای حق یعنی ظاهر سازد توجه خود را بحق هالک است نزد حال
مره مان یعنی جاهلین حق او را هالک خواهند دانست چه حق را نشناخته است و چه
بجای را بناسند چون خلاف جهت ایشان است حکم هلاکت بجای میکنند و گوی
بالمرح تجمل ان لا یعرف قدره یعنی کاف است در جاهل نادان بودن شخصی که قدر خود
نداند زیرا که قدر خود را که ندانست که خواست یا باطل قدر غیر را نیز البته ندانسته
بمقایسه پس البته جاهل خواهد بود و جاهل قدر غیر نیز باشد بر کفایت که جاهل
خود از برای جهل مطلق لا هتک علی تقوی سنخ اصل و لا یظا علیها ذرع قوم

یعنی هتک

یعنی هلاک نمیشی و سنخ اصلیکه از سنخ کاین بر تقوی باشد یعنی اساس اصل و اعتقاد یکسان
اساس بر تقوی باشد هلاکت و زوال نمیشد بر از حدی که هم بطلمین و ذرع و کشت عمل تو میگردان
کشت بر تقوی باشد البته تنه و باب غر اهد مانند و از گری فتنه و فساد خک نخا هتک
خلاصه اعتقاد و عملیکه حاصل از تقوی باشد البته مستحکم القواعد و النبیات هلاکت و
ضیاع نذاره و متمر مشرت خود باشد بخلاف اساس مکتب غیر تقوی که در معرض هلاکت
و خسکی است باندک سببی قال الله تع انما استر بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیرام
من اسن بنیانه علی صفا جرف هار و استر فابینو بکوا اهلوا ذات یتکم یعنی پنهان باشد
در خاتهای شما و ظاهر شود از برای فتنه و فساد و باصلاح بیاد و بد فساد و بیکه میل شما
یعنی فساد ظاهری خود را باصلاح آورده بپسند و باعث علاوه فساد علی خارج مشوب و
التوبة حق در ایام یعنی توبه از او رانما و عتاب شما است از شما عطف نذاره هر وقت تخطی
مرد بار آورده باشد میسر است با سانی التبریت توبه مکنید که عفو از جرم است و لا یجید
خامد الا در به ولا ینکم الا نفضه یعنی باید حمد نکر نکند شاکری بقریب حصول نفعی
مکر پروردگار خود را که جمیع نهار از او و است منم و است مسیب الاستیافه سبب پس
مختص باوست فزانهای که اوت و ادوات حصول نفعند و باید مدوت نکند کانی از حصول
بقیه ای الا نفض خود را زیرا که از شرارت نفس خود بان گرفتار شده است قوله تعالی ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سئنة فمن نفسك من کلام له علیه السلام فمن یضرب من صدق
من الاله للکم لیس لذک باهل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در صفت کسیکه از است
متوجه بود جاری ساختن حکم خدا را در میان مردمان و منبوه باشد اهل از برای حکم کردن
و قابلیت حکم رانی را ندانسته باشد ان یعرف اخلاق الی الله و رجلا و رجلا کله الله الی نفعیه

یعنی منبعی ترین حلالی بی خدا تعالی یعنی مستعدترین از برای غضب خدا و مردود
 خدای تعالی اول بخوشی و کاندازش باشد یعنی اول اخلا با نفس کرده و میانه او میانه
 شیطان و حال کنه باشد از موعنه واد در امور اعتقاد بنفس خود کنه باشد و حق را
 مثلث اثری بداند هو جاز عن قصد السبیل یعنی پس او مایل از سطر راه است مستغف
 بکلام بد عینه و دعای صلاحه و شکافته وستی سخن بدعت و اختراع درین و لوحدان خیری
 که از بی نبوده باشد و شکافته وستی خواندن صلاکت و کراهی باشد یعنی عاشق بدعت
 و صلاکت و مشغول خواندن مردم است با حاکم درین و کراهی از مصلحت تقسیم زیرا که
 کسی که اعتقاد بنفس خود کند و بینه هوا و خواص نفس است التبه مقصود باوصاف شیطان
 باشد و صفت و حالت شیطان نیت الا کفر و خواندن خلق بدعت و صلاکت هو قبیح
لن انفسن به یعنی پس او سبب فقر و مناد و رسالتی از برای هر کسی است که مقرب با و تریاح
 و مرید او است صالح عن هدی من کان قبله یعنی کراهی است از طریق عدل و راه راست
 را صفت نماید که پیش از او بود مضیل لمن اشدی به و فی جویته و بعد وفاته یعنی و کراهی است
 مری که بر او است در زندگی او و مری که او حالی خطا با عین یعنی بر او ندهد کناهان عین
 خود است یعنی کناه کردن لازم او است و رجوعش بجلا یعنی در هر یک جمع کرده در خود
 جهل یا موضع فی مجال الامته یعنی انداخته شده یا ندهد رفته است در میان نادان
 امت غافر فی اعباس الفتنه یعنی غافل کاین در نار یکهای فقر و فساد و ضلالت
عم بمانی عقد الهدیه یعنی کراهی است بمنفعت و صحت در عقد صلح با دشمن قدحماه
 اشباه الناس علیها و لیس به یعنی نام گذارده اند مشهور مانند های مردم او را علم
 و دانای حال آنکه نیت و انا بیکر فاستکشر من جمع ما قبل منه خیر مما کثر یعنی در اخلا

در

صحیح است در باب التوبه و اغتسلت در بسیار و پر از جمع شدن و فراموشی اندک آنچه میگوید که او با
 و با فقه کتبت از بسیار او یعنی راغب و طالب کتبت در بسیار جمع شدن در امور و حطام
 و بسیار و نزد او که او با اخیرت از بسیار او است زیرا که ضربت او کتبت از نزد بیلو
عنه اذا انقوى من مائه اجین و اکثرین غیر طائل جلس بین الناس فاضیا صامتا
لما یص ما التیس علی غیره یعنی تا زمانی که سیراب شد از آب کند که علم نکرد شیطان
 دنیا باشد و در نزد خود جمع ساختن از فضول و بی فایده متعلقات بکار نیست
 در میان مردمان از برای حکم کردن و شایسته مر خالص ساختن چیزی را که شایسته بر غیر است
 که فتنه و جور او باشد یعنی نیست در میان مردمان در حالتی که حکم کنند و ملتزم
 خالص ساختن فسق خود یا اگر بر غیر خود مستبده بعد از ساخته باشد جز از احکام و فتاوی
 خلاف حق فتنی را که از نشنیدن در مقام قضا داشت بر هر حد کمال و نهایت برسانند
و من میاز و فان نزلت بر احدی لکنهما کما قبلها احشوا و فان را به قطع
 یعنی پس اگر فرموده اید با و در جوع با و بشود یکی از احکام مهمه غیر معلومه او را آماده
 و صیای بسیار از برای جواب او فضول بی فایده و پوسیده از رای و ظن خود را پس
 حکم بجزم با آنچه خود در جواب ان گفته است میکند و اجری میدارد هو فی لیس
الشبها ت فی سبیل تیج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس و مستبده ساختن تشکیلات
 خود یعنی احکامیکه برای پوسیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیلات چیزی و دیگر
 مانند تنبیدن عنکبوت بلعاب رهن خود شبکه از برای صید مگس یعنی او
 هم از برای تلبیس و فریب با حکام خود بلعاب کلای رهن خود که مطلقا استساک ندارد
 و بر زیدن نسیم شبهه و تشکیکی از هم میریزد شبکه و طام و لایله را همین چندی

که صید عوام الناس کرده باشد لا یدری أصاباً أخطأ فان أصاب حان أن یقول
خطا و این اخطارها آن یقول قد أصاب یعنی در حالتی که نمیداند که صواب و درست
 حکم کرده است یا خطا و غلط و در آن در میان خوف و رجاست پس اگر تیری بتاریکی
 انداخته است و صواب نیز گفته باشد خوف آنیکه بگوید خطا کرده است دارد یا امید
 صواب بودن و اگر خطا کرده است که شغل او است امید آنیکه مشتبه شده و بگوید که
 صوابت دارد با احتمال آنیکه گویند که خطا کرده است پس در هر یکی از احکام خوف
 خوف خطبه و امید تصویب را دارد جاءل جباط جملاوات یعنی نادانست و خطبه
 در ندانستنیها را احکام بهمه خوف یعنی در احکام ملقبه نیز منجذب در تلبیس میکنند
 و مفتضح میکند و عایش را کتاب عسوات یعنی سب کوراست و در سب و تارکی افعال
 مسائل مشکله قدم تلبیس نمیتواند گذارد با وصف آنکه رانم سوار تلبیسات و ملکه
 در تلبیس ارو لم یقیض علی العدم یضرب قاطع یعنی دندان جزم بر روی عملی نگذاشته
 است و یقینی در مسئله حاصل نمیشود و قطعی بذری الزاریات اذ ارار الیریح
الهیتم یعنی برکنند میسازد روایات را مثل برکنند ساختن باد کیمیا خشک را
 زیرا که چو قوه هم روایات را ندارد نمیتواند هر یک را در مقام خوف خود نقل کند
 و در موضع خوف مفادش را جاری سازد و در خلاف موضع جاری میسازد و نقل
 میکند باز نقل و نفعی در آن مقام عاید نمی شود پس مثل باوریت که گیاه خشک لب
 فاند را برکنند سازد لا یملی و الله یا ضار ما و د علیه یعنی قسم بخدا که ما برکت
اصدار و اجرای جواب مسئله نمک بر او وارد شود و از او جواب بخواهند ندارد لا
یجیب الیم فی شیء مما انکره یعنی همان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر است نمیکند

و از جهل و کیش همان دارد که مسئله را که او منکر بر حقیقت او است راه تصدیقی در او نیست
 و البته تصدیق بر حقیقت او باید نشود و لایری آن من وراء ما بلغ منه هذا الغیب
 یعنی همان نمیکند از وراء آنچه بر او رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی انمیخ
 از علم که او باور رسیده است کمی غیر از راهی بفروق نیست یا آنیکه همان نمیکند الحکم را که
 هم او رسیده است با و ان و فوق ان محل گفتن از برای غیر او باشد که هم
 با تواند برسد یعنی بملح هم او در مسئله میچگونگی نمیرسد و ان اعظم علیه امر
اکتم به لما یعلم من جهل نفسه یعنی اگر مشکل باشد برای او و حکمی که کتمان میکنند
 با مردم استن لو را یعنی می پوشانند فاند دانستن او را و میگوید دانستن او بیجا
 از سبب جهل و نادانی خوف یا آنیکه کتمان دانستن او میکنند یعنی می پوشانند شنید
 او را از جهت ندانستن حکم او یا آنیکه کتمان با او میکنند از جهت دانستن و اطلاع غیر
 که مبار از آن حکم مطلع شوند و از او مطالبه جواب بکنند و کتمان جعلت جهل ند
 خود با و تصریح من جور قضایه الذمارة یعنی فریاد میکند از ظلم حکم ناخوار و خونها
 ریخته و بیخ منته المرایب یعنی وصلد بلند میکند از او میراثی غیر مستحق رسید
 و بناحق تقسیم شده و ملحق تصرف میان دو مرد با رصاف مذکور است که مرد اول
 صالوات در اصول عقاید و مبدع در اعتقادات یقینیه و ینیه و مصلح خلافت و است
 در اصول دین و در مذهب صال و مصلحت در فرج دین و احکام و فتاوی شهریه
تعبد زیاده حصال و در مذهب کلیت از عوام مردم است اشکوا الی الله من
تعینون حجلا و یقولون ضللا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا تعالی از ک
 گزینتی می کنند جهل و نادان و میسازند کراه و حیران لیس بهم سبعا ابو مرین

بناحق

الكتاب اذا اتي حق تلاوته يعني نيت در میان ایشان متاعی نبراج نرا کتاب خدا
 تعالی هرگاه خوانده شود حق خواندن او را یعنی تفسیر کردن آن کاهو حقه و لایسعه
انفق تبعا و اعلى من الكتاب اذا حرف عن مواضعه يعني نیت در میان ایشان
 متاعی رایج تر در مساجد و بلند بهائش از کتاب خداست همان هرگاه تخریف و تغییر داده
 از محل معانی واقعیه او بر وفق هوار هوس ایشان تفسیر کرده شود و لا عندم
انكرنا المعروف ولا اعرف من المنكر يعني نیت در نزد ایشان ناشایسته نتراز
 احتشایبکی یعنی جمیع ممالوت شرعیه و در نزد ایشان شایسته تر از شرعی برقیع یعنی
 جمیع نیهات دینی ومن كلامه عليه السلام في ذم اختلاف العلماء في الفتن يعني از كلام
 امیرالمومنین علیه السلام است در مذمت اختلاف علمای وقتی ترو على عدم الفتنه
في حكم من الاحكام بحكم غيرها ايه يعني واره می شود بر یکی از قضای مسئله از جهت حکمی
 از احکام بر حکم میکند و مسئله بلی خود تم ترو تلك الفتنه بعينها على غيره بحكم
بها اختلاف قول يعني پس واره می شود با مسئله بعینها بر غیر از حکم میکند ان غیر
مختلف قول اول تم تجتمع الفضاة بينك عند الامام الذي استقصا مقصود
الانتم جميعا و بعضهم واحد و بعضهم واحد و كذا هم واحد يعني پس اجتماع میکند
 قضای و حکام با مسئله در نزد پیشوایان اینچنانیکه رسانیده است ایشان را فاضحی و حاکم
 پس حکم میکند بصواب و درست بودن بیهامی هر دو احکام و حال آنکه خداوند اینها یکی
 و غیر اینها یکی کتاب خدای الهی یکی پس اختلاف احکام در آن مسئله واحد چگونه باشد
اقامهم الله سبحانه بالاخلاق فاطاعوا ام قوام عنه فنعصوا ام انزل الله سبحانه
دينا ناقصا فاستعان بهم على تمامه يعني ایدان اختلاف بسبب این است که خدای مبین

از تقایص

از تقایص امر کرده است ایشان را باختلاف پس ایشان اطاعت امر کرده اند اینک باطل است
 بجهت آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکم خیر شایسته نیست یا اینست
 ایشان را از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود
 ان احکام نه صواب و اینک منافی تصویب امام ایشان است یا اینک خدای تعالی
 نرا را باختلاف کرده و نه نهی و فرستادن بی ناقص پس قدرت بر اتمام ندانسته و الا البتة
 بر وجه اتم میفرستاد پس طبعات و تک اینها که در اتمام دین و این نیز باطل است
 باید لیه و اتفاق زیرا که خدای تعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت او بخلاق نیز
 محال باشد بالبدیهه و با اتفاق ام کاتوا شركاء لله فانهم ان يقولوا و عليه ان يرضى
 یعنی یا اینک خدا را حاکم میدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس اینها شرکا خدا باشند
 و از برای ایشانست که حکم کنند و بر خدایست که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت
 و این نیز باطل است بالبدیهه و با اتفاق ام انزل الله دينا ناقصا فاستعان بهم
 ام قال عن تليغيه و اذ ايه يعني یا اینکه خدا حاکم است و فرستاده است دین و احکام
 دینی را تمام پس رسول خدای م م واره کن با حق در تبلیغ و رسانیدن و ادا کردن دین
 و احکام دین کرده باین سبب اختلاف در میان علمایم رسیده آو این بالبدیهه
 باطل چه رسول البتة حاین نتواند بود و الا لازم آید باغراض خدا مخلق را که عالم
 بخیر است او باشد یا جمل خدا اگر نداند خیر است او را یا عجز از ارسال رسول امین و حال
 آنکه خدا البتة تام الهدى باشد و تمام آنها اتفاق نیز باشد و الله يقول منا
فرطنا في الكتاب من شيء و فيه نبيا له لکل شیء و ذکر انه الكتاب نصيد و بعضه
بعضا و انه لا اختلاف فيه فقال سبحانه و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا

کثیر از بعد از امام بر این عقیده بر پلان اختلاف ذکر میکند شواهد نقلیه را بر پلان
 او یعنی و خدای تعالی میگوید که ما تعظیم نکردیم و وانکه ایشتم در کتاب چیزی را و در کتاب
 بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تعظیم نشده و هر چیزی در کتاب باشد البته موجب
 اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که تحقیق
 بعضی از کتاب صدق بعضی باشند و تحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه
 عدم اختلاف مدح کتاب شد پس اختلاف معلوم خواهد بود و چگونه اختلاف در
 احکام را خدا را می باشد پس گفته است خدای سبحان که بود کتاب از پیش خدای
 تعالی تمامی یافتند در او اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خداست عدم اختلاف
 شد و چون احکام نیز از خداست پس باید التبر با اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلیل اولی
 بر پلان اختلاف بیان میکند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی شده
 الاسباب جعل کتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است حکمت و الا یوق و ما شایسته است و ان
 القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق یعنی تحقیق که قرآن ظاهر او خوب و باطن او نیک است
 و باطن او در کتاب است و محلی هر یک در دفتر است غرض غوامضی نخواهد رسید لافضی
 و لا مفیضی غریبه و لا کشف الظلمات الا به یعنی فانی میشود غیبهای او و هر قدر که
 نواید و نکات خوب از او استنباط کنند فساد ندارد و تمام میشود احکام غریبه مشکله
 او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام در او میشود با تمام نمیرسد و کشف دروغ نمیشود
 نلمات و تارکیمهای جعلی را با او پس نیت سبب اختلاف الاسباب کتاب و جاهل کتاب
 حکمت را نشان میداند از جهت پلان اختلاف پس مختلفین حاکم نیستند بلکه ظالم و غاصب
و من کلام لعن علیهم قاله للاشعث بن قیس وهو علی منبر الکوین خطب مفضی کلامه

شی امرضه الاشعث فقال هذه عليك لاناك یعنی بطنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که
 گفت مرا اشعث بن قیس را در حال آنکه امام علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گفت
 در کلام او چیزی را اعتنا من کرد بان کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است
 از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر متبوع دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلامی را که اشعث از
 اعتراض کن چنین بود که امام علیه السلام در خطبه مذکور میگردند حکایت حکمین در
 محاوره را پس مردی از صحابه او برخاست و گفت نمی کردی ما را از تحکیم پس مرا کردی
 ما را با او یعنی نظر بفعل تو در حکم معویه و قول و فعل امام م مردم حجت است و نمیدانم
 کدام خوب است امام م در جواب ان مرد گفتند هذا جزاء من ترك العقده یعنی امر حکومت
 حکمین در حکم معویه جزا کسی است که ترک کرد حرم و احتیاط را یعنی جزا عقوبت
 من است که حرم و احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بیعت خوف و توقع فتنه شد
 و کفر در میان مردم لهذا مصلی ان وقت تقاضا کرد رضا بحکومت و اشعث کلام امام
 م را نفع میدهد و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حرم و مصلحت کردم پس تراض
 کرد که این کلام تو مضر بحال تو است زیرا که امام باید بصیر و نا غافل از مصلحت نشود
 حزم از دست ندهد پس این کلام تو سببی با اختلاف تو است و بعضی گفته اند که مراد
 امام م ان بود که جزا و تقصیر قوم بود امر حکومت و آنها اطرا کردند و من موافقت قوم
 کردم و منع الهی تحقیق شد بان محبت رضاداده شد بحکومت و من میگویم که مراد
 که مراد امام علیه السلام این بوده که سخن رسول تو جزا و عقوبت و تعرض بود کسی است که
 ترک حرم کرده باشد در رضا بحکومت حکم معویه و من حرم احتیاط فتنه و ممانعت
 که خلاق را در نظر گرفتم و مصلحت در حکومت دانستم در آن وقت و رضادادم و چه بسیار از

عذرات که با نفعت و مصلحت بسیار مامور و مستحق کرد و داشت که چون در توبه
 کلام ایزدین لین علیهم لاندانت جبارت بثل ان یسفن ناک لایق کون مختص الیه بصیرت
 و مآید ربک ما علی من مآلی یعنی پس ایزدین علیهم نگاه تند بسوی او انداختی
 گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر ضرر من است و کدام چیز از بدی نفع من است
 و جاهل بر عالم سخن نیست و چون آن جاهل عنود از منافقین بود و قصدش نبود
 الا شرفه لهذا استحق لعن کرید علیک لعنه الله و لعنه اللعینین حایبین
حایب منافعین کافر یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعا بد
 جمع لعنت کندگان ای جوله پسر جوله ای منافق پسر کافر کو با داشت و بد رفتن جای که
 جوله بودند باین تقریب باین اسم کنایه کردند از برای نقصا عقل و کلی استعداد درک
 و ندانند طبع و رد ذلک خالق که مویجات نفاق و کفرند و تمام دراشت ملعون جمع بود
 و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفتند که عقل چهل معنی کاذور
 عقل یک حایب است و عقل حایب عقل زنی است و زن عقل از برای ارنیت و با
 روایت که مشورت نکنید مخلفین و حق را یعنی کاذور و جولا را پس تحقیق خدای تعالی
 سلب کرده است از ایشان مقولایانرا لقد سرك الکفر نوح و الا سلام آخری فنادک
من و احدی منهما مالک لا حساب یعنی که تحقیق ایسر در کفر بیک دفعه و اسلام دفعه
 دیگر یعنی در کفر بوده ایسر شده و دفعه دیگر در اسلام بوده پس مراد عقل بی تدبیر و
 تمیزی باشی و حزم و احتیاط نداری که خود را با ایسر داده و در توبه پس از یکی از این
 دو ایسر توبه تو نشد و با خیرید ترا مال تو و حسب و بن رگتی یعنی مال و حسب تو مانع
 ایسر شدن تو نشد و آخری و غری از برای تو بود نه در کفر نه در اسلام والا با بیست

عجزت

عجزت باشی از لذت اسرار و اسرار کفر و شیطان بود که طافند بر تو لکن استند و طلب سخن
 خردی که و ایسر شد در سه هزار شتر داد و خود را خرید و بختت پیغمبر رسید و بر دست او
 بیست اسلام مشرف شد اما اسیر و اسلامش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر تو شد
 در حضرت موت و من کرد اهل حضرت موت را انوار زکوة و پاکیزگی از بیت با ابی بکر پس ابی بکر
 زیاد بر لبید را با جمعی بر سر او تعیین کرد پس با ایشان معاشرت کرد استغ و محصور شد
 قلعدای و زیاد در محاصره او شد که رآب از او منع کرد پس استغ از زیاده امان خوا
 از برای اهل خوساز برای بچینه از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود بعد از آن
 آنکه بیرون آمدن حصار زیاد لبید چون امان با او نداده او را ایسر و عقید و محبوس
 از برای ابی بکر فرستاد و تهمه محصورین بیکان است که از برای اهل این امان خواسته از
 حصار بی امان بیرون آمدند و زیاد بر آنها داخل شد و گفت انقدر را که با بیست یکید
انها فان امر ادل علی قومیه السیف و ساق الیم الحتف طهری ان عقبة اللعین
ولا یامنه الا بعد یعنی و در و بیکه لاهنا و باعش شد بر قوم خود شمشیر را و بلند بودی
 که چنانچه امان از برای اهل از زیاد نگرفت و آنها با اطمینان او بی امان از حصار رفتن
 کردند و طهر شمشیر که شدند و این سزاوار است که دشمن داشته باشند او را از بیکان او
 و امین ندانند او را بیکان نکند و ایزد ایزدین علیهم السلام ان ملعون را هیچ صفات ندیده
 خواندند از جهل و کذب و نفاق و جور و نفاق و جبن و عذر و توبه و ظلم و
 و لعنت و شرارت و امان و سرکشی پس با استیلاء این صفات استحق لعن و نفرین خدا و رسول
 هم و هیچ انبیا و اوصیای تو معین باشد و در تاریخ مذکور است که مسلمان لعن میکردند
 و کافرین نیز با اسیر قوم او تمام لعن میکردند اهل و زمان قوم او را و نام کفار و بدی

عوض الناس یعنی بلند آتش بتقریب زیادتی غد و مکر با قوش و انداختن خود در آتش
حرب دنیا و عذاب آخرت **و من خطبه له علیه السلام** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
فانکم لو علمتم ما قد غاب عن مآب منکم بجزعکم و قهتکم و معکم و اطعمت بینه تحقیق
چشم خود و بینایان را که بچشم خود دیدید یک کج کرده است از شما این بزم کند شما
توسید و بشنوید انوار نواهی خدا را و اطاعت پیروی کنید در غیر از اینها رنج و
اندک است با احوال و عذاب آخرت بان سخن که عاصیان کرده و بر انتقال از دنیا با
چشمهای خود دیده اند و زوقش را چشیدند و در دنیا چنانچه اهل دنیا در دنیا شمشیر از آنرا
مشاهده نمایند البته بگویند قبول بشنوند آنچه را که انبیاء و اوصیاء از جانب خدا باری
القامینند و اطاعت پیروی کنند و خدای تعالی در قرآن مجید نیز از جانب ربان کرده
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر غفر له و ما عملت من سوء فودعها بینها و بیننا و ما
بعید ایضا و معنی که بسیار بد هر نفسی آنچه را کرده است از خیر در حالیکه حاضر است
شود جز آن عمل از برای او و آنچه را کرده است از اعمال بد و دوست میدارد و
می کند که کاش میان او و میان عمل بد او زمان و روزی بود و بجز آن نمی رسد و
لکن محجوب عنکم ما قد غاب عنکم یعنی و لکن پوینده شده است از شما آنچه را که از در
چشم خود دیده اند یعنی چو حالت آنها از شما پوینده است جز عذر و تفرغ نمکنید
و غمخیزید و گوش نمیکردید و غلط و احکام الهی را و اطاعت خدا در سوره خداوند غافل
نمکنید و سبب حجاب استغفار هم است با اعمال و نیویب ما و امیکه انسان در بار محنت
مبتلاست و مشغول علاقه و شهوات قوه شهویه و غضبیه است و عمل بقضای طبع است
ممکن نیست که مشاهده امور و احوال آخرت کرده باشد و چنانکه در طلب بجز اینکه از احوال

ظاهر فارغ است و نفس معطل است از استعمال آن مشاهده اموری چند میکند که حجاب
مطلقا احساس بان نمیشود و اندک کرده و در دنیا امیاد و خواب را چشم خواب می باید هم چنین
دیدن احوال و احوال آخرت بی فراغت کلی ممکن نیست و بعد از موت است طبعی
تأراوی زیرا که اشتغال با اشغال دنیا البته غفلت و نوم از آخرت و موت نیست الا انقباض
ایست که وارز شده که انقباض نیامد اما تا انقباض و تقریب با این طریقه الحجاب
یعنی نزدیکی است زمین طریقه و وضع و افکندن حجاب و موانع درین احوال و احوال
آخرت و با انقباض مدت مجرد زیت در دنیا که در حقیقت در نظر اعتبار اگر چه بسیار باشد
آن است بمغصه ظهور و ظهور و میرسد و لقد صبرتم ان اصبرتم یعنی تحقیق که بسیار کرده
مرا اید اگر اینانی باطنی داشته باشید زیرا که غمخیز صاف و بیچرخ آنها خبر داده است پس از انقباض
صدق او لازم است حصول یقین و جرم بان احوال و احوال و موت نیست الا سبب زاری
ظهور و انکشاف و اگر در کسی شک باشد البته شک صدق و غیر صادق داشته و یقین کفر را
تحصیل کرده است و عجبی در این سراسر اعظم از کفر نیست و در عالم شهود مشاهده خواهد
نتایج آنچه را که در دنیا مشغول با بود قول نعم فکفنا عنک عظامک و بصرک الیوم
یعنی پس بر داشتیم از تو برده علاقه و شهوات قول پس چشم تو از رفتن است در دنیا
و انهم عنکم ان تبعتم یعنی و شنوینده شده اید اگر قوت سامعه باطنی داشته باشید
و بگویش از غان و قبول بشنودید زیرا که خبر صادق اخبار بان کرده و تقریب بان موجب
و شنیده است و موانع نیست الا انکار با و که کفر است و هدیتم این اهتدایتم یعنی همراه
منوده شده اید اگر قبول است خدا راه بر من حقوق را داشته باشید زیرا که هادی راه است
از جانب خدا منصوب و فرستاده شده و شمار را بعد از هدایت کرده است لکن شقاوت

داستکبار شما و متابعت شیطان هواد و هو نفسانی شما سبب عوارض و ضلالت شماست
و از جهاد واضح و ظاهر که صرف شدید و راه حق نبوده و و یحییٰ قول الله جاهدکم العیبر
و یزجرکم بما فیہم مکر یعنی با حق میگوییم تحقیق که اشکار و ظاهر ساخت از برای شما احوال
و تکالیف اجربهای دنیا و آخرت بیکر باعث عبرت خالق می شود از سوا حق فرعون ماضیه مثل
هم نوح و عاد و ثمود و غیر آنها که بتقریب عصیان و نافرمانی بفرمان عقوبت و نیکبختی
شد و باقی وجه هلاکت و هلاک گرفتار شدند و حال آنکه عسری از عسار و کی از یسیا
ان چیز نیست بعد از نوبت ماند در کار آنها خواهد شد و نیز در حقیقت منح کرده شد
چیز بیکر در آن چیز موضع و مقام منح شما بود ازینند و قصص و احادیث قرآن ماضیه
و کوفهها که لکن استعدا بقول دانداستید بقول نکرید قولی و لفظ جانک
من الانبیاء ما فیہم مکر و ما یسلخ عن الله بعد سئل التمارا الا البشر یعنی نرسانده
از جانب خدا احکام را بعد از رسولان اسما که ملکه باشند که با بنیانا دل می شنوند
مکر بشکر به بشر معوج شده اند و طریق انذار و ارشاد و خلق ممکن نیست بغیر این
طریق توقع زاید بر آن توقع محال و میسور و مقدمه را سخن اهد بود و من خطبة لعن علیها
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان العنایة امامکم قبل ان ترجمه ناچار
از که معنی غایت دارد از آن پس گفته می شود که غایت بمعنی غایت و مقصد است و چون منتهی
بمیدانی نمی شود پس لازم دارد مبداء این مبداء و منتهای انسان است در طوار
وجود و مبداء انسان عطره او کی است و نهایت او با عطره اصلیه است و قولی که
بدانان را خالق فیصله قولی تعالی ان الی ربک الرجعی و مبداء انسان محقق است که آدم هم
دلک بوده قولی که اسکن است و در جملک الحجة قولی که خلقک و لم نکت شایا و منتهی شما

در توحید

43
در توحید است که محبت موجدین است قولی تعالی یا ایها النضر المظننه ارجعی الی ربک
راضیه مرضیه فا دخلی فی عبادی و ا دخلی جنبی و لم ینزل الی کمال
بوی نقص و از عام امر بعام طبع و سقوط از نظره اصلیه که مبداء خالق از خالق نمی شود
الا با این طریق و رفیق از دنیا بوی محبت توجه از نقص است بوی کمال و از عام طبع بجا
امر و رجوع بوی نظره اصلیه بناچار رجوع خلق بوی خالق نیست الا با این طریق قوله
تجدید الخلق ثم یعیده او لوجود بعد از عدم است و ان قول نور را خردم بعد از وجود
و طلوع نور و انان بجلت و غیرین طالب مبداء کمال خود است که منتهای رجوع آن
قولی که نظره الله التي نظر الاناس علیها لا تبدیل الخلق الله و بعد از آنکه مبداء معنی کمال
ایمان منین علیهم السلام اینست که پس تحقیق که غایت و نهایت یعنی منتهای رجوع شما اینست
شما است و شما با طبع بوی او میرید فان و لکم الشاعرة حقدکم یعنی و تحقیق که در
قدام شما است که وقت بیکر قاید شما است و بشو جزئی حقدی شما را سیکانند بوی
غایت و نهایت شما یعنی بصل موت قاید شما است من مات قامت قباحته و در حدیث
است ساکن دنیا هندی یا الموت و اگر چه شما با طبع سالک بوی غایت و منتهای
خود که نظرت اصلیه و محبت موجدین و فنا در توحید است میباید لکن تحقیقوا
تلقوا یعنی سبک بشوید و اکلارید او زار و افعال طبیعت و ملکات و در نفست
دیند و دنیا و انا ملحق بشوید بغایت و نهایت که بجلت طالب و ذاهب بوی آن
مباشید و الا البتة بازماند از نظرت اصلیه و مبداء خود و دنیا و جهان و الهای مشقا
خود را خواهید سحقت قولی تعالی نا والله الموقدة التي تطلع علی الافئدة و بعد از نقد
و تکاندن کوه و عباد عام طبع و الوی کی دنیا و صول بغایت قصوی و نظرت اولی و محبت

الماوی عن وقد مرخواهدی و فَاعْمَا نَنْظُرُ بِأَدْلِكُمْ أَحْرَكُ یعنی بدست که از شما انتظار
 کشیده اند شماست چه رجوع غفایت و منتهی با اول است و کل جاذب جزئیات خاطره
 جز مطالب کلیات پس فطرت اصلی منتظر است بجدب و غفایت منتظر است و کشتن عشق
 یا کوشش عاشق منتهی مشرق و وصول است و بدین ان نیت مگر بجز ان موصول و من
خطبه له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است أَلَا إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدُزٌ
خَرِبٌ وَاسْتَجَلِبُ جَلْبَةٌ یعنی اگاه باش و تحقیق که شیطان بر آن کثرت کرده خود را در
 جماعت خود بر ابعود الخوی را ای آذ طانه و ترجیح الباطل الی بضایه یعنی تا اسک بر کند
 جو و ظلم بسوی محل اما مگر که عبادت از فاسق باشد و راجع شود با مل بسوی اصل
 خود که جاهل باشد وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُ عَلَيَّ مُنْكَرًا یعنی سوگند خدای تعالی که انکار بر من و
 عصیان من فکر نند بجهت حصول منکری و غیر شرعی زیرا که انقدر که ادعا میکنند یا
 منکر نبود یا ادعا عمل منکر نبود و مراد نیت مثل عثمان است بِأَيْشَانٍ وَاجْعَلُوا بَيْنِي وَ
بَيْنَهُمْ بَضْفًا یعنی در قرار ندادند میان من و خود و سان انصاف و عدل را از این میگویند
 کذب و زور و خلاف واقع صَفَا انصاف عدل است وَانَّهُمْ يَطْلُبُونَ حَقَّاهُمْ ترکیع یعنی
 و ایشان طلب میکنند حقی و یعنی خون عثمان که حوائت طلب او از قاتلش که خود
و اگذاشتند او را و در مقام سفاکوه یعنی و خونی را که خودشان ریختند خون را قلین
گشت شرکاءم وَإِنَّ لَهُمْ لَعْنَهُمْ خبر یعنی پس اگر من بودم شرکها در آن خون بر آن زری
 انهاست خطی و بیسی از آن خون پس مطالبه کردن انها غلط است زیرا که قاتل و ارت
 نیت تا مطالبه خون تواند کرد وَإِنَّ كَانُوا لَوَهُ دَرَجَتًا مِمَّا التَّبِعَةَ الاعندهم یعنی ذکر
 ایشان مباشر بودند بدون اذن و مدخلیت من پس عقوبت ان خون نیت مگر برایشان

برازم

بر از من مطالبه کردن ظلم و جور و خواهد بود وَإِنَّ أَعْظَمَ عَجْمَهُمْ لَعَلِيَّ انضم یعنی و تحقیق
 که بز در کتب دلیل و سبب ایشان بر عصیان من خون عثمان است و ان بر نفسهای ایشان لازم است
 زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند بِرِضَعُونَ أَمَا قَدْ فَطَلَتْ یعنی عصیا سبب مطالبه
 خون نیت بلکه بشیر میخوانند از ما و دیگر از شیر اودن طفل باز ایستاده است یعنی
 قمع دارند انقطاع واد رارات و سیور عال از خلفه زمانیکه مادر و مرید انهاست
 و از ان بقوله شیرهای حرام پستانش خشک است و باز ایستاده ان این شیرها و اعداها
که بخلاف حق این شیرهای حرام مال نقره مسلم از انرا علق ایشان میکردند و در نددند
و یحییون بدعه قد امینت یعنی میخوانند زنده شدن بدعت عثمانی را که تحقیق زده
 و نایل شده است و نایان ان بدعت عود نمیکند یا خلیفه الذی یعنی حاضر بنوی
 حرمان و حرمان خواننده من بجوب و قتال من دعا و الی ما اوجب یعنی کت که
 یعنی اند بسوی چه چیز اجابت کرده می شود است است بر پستی و رذالت خواننده یعنی
 مان خود معلوم است و بی قدری و بی حقی سبب ان که بخلاف حق بدیت المال را
 فقر را خور دن باسد وَإِنِّي لَرَأِي عَجَبًا اللَّهُ عِلْمِي وَعَلِيَّ فِيهِمْ یعنی من هرگز
را ضیم بجهت خدا بر ایشان و علم خدا در بان ایشان و ان محبت کلام الله و سنت رسول
خداست و ان علم حکم خدا و رسول است که در بان ایشان محبت تحقیقات ایشان و رضا
عبادت از عدم بقا و از ان یعنی آنچه را که ایشان طلب میکنند از خون عثمان و
اعطاء انقطاع و ادوات من در ان با ایشان بود فوق کلام خدا و رسول و حکم مستقام
از ان با ایشان رفتار میکنم و تجاوز از ان نمیکند اگر انهاراضی نشود غیر از سیف چنبری
دیگر نفل خواهد بود وَإِنَّ ابْنَ اعطيتهم حدالتسيف یعنی پس اگر با کس در ندد از بی روی خدا

رحمت بر آنها تمام شد میدم با ایشان تیزی شمشیر بعضی از این خطا به خلاف حق میکنند
 و کفر هم سائین الباطل و باطل الحق یعنی کافیت حدت شمشیر ایشان در رفتار اهل حق
 از هر قدری وجود باطل و در یاری کردن از برای حق و من العجب بعنهم الخ ان
ابوزرطعان و اصبر الخ یعنی از عجب و موجب تعجب است که فرستادن بیوی
 که بارش در ظاهر شو در میدان حرب از برای مصافحه و نیزه و صبر و شکر از برای مجادله
 با شمشیر هبلانم القبول یعنی مغفور در مرده به بیند مادرهای اولاد مرده ایشان لقد
كنت وما اهدد و الحرب و لا ارضب بالانضرب یعنی تحقیق که من بوده ام و بودم مخصوص
 بمن است در مقام حرب و جهاد و دیگران نیست و نابود بوده اند و این مسلم است در نزد
 هر کس و هر کس نموده شده ام بجانب و محکم بجوده که نسبت زور حرب را بمن داده باشد
 و بهم داده شده ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بهم مضار به بمن نکرده است و ان
لعل یقین بن رب و غیره من دینی یعنی تحقیق که من مرا این استوار و مستحکم
 باشم بر یقین از جانب پروردگارم و من مرده حیوان فانی ام و زنده بر بقا باقی اند
 مگر آنکه امثال شماها از اذن و یرم و ترس میسازید و دیگر بر با و تخریب میکنید من
 از جانب پروردگارم آن مرکز غایت حیوان یافتن را من او با من است و در حقیقت
 و من شبهه از این خودم که اسلام و فطرت اصل است ندارم و با اسلام ثابت قدم
 و بقضای آن عمل میکنم خیر خود رسیدم در عنوان خدا از برای خود مرده ام نه مثل
 که در شک باسید در اسلام خود و تقار و خدای رسول ندانسته باشید و بنده اول
 و هوس و شیطان بخش بوده ان مرک بایم و ترس بکنید من خطبه له علیه السلام
 یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است انا بعد بان الامر نزل من السماء الى الارض

کفر

کفر المطر الخ کفر نفس بما تم لها من نیا و تیراد نقصان یعنی بعد از هر خلد و مردود
 بر رسول مودال پس تحقیق که امر تکوین و فعل نازل می شود و فرود می آید از آسمان
 بسوی زمین مینوشد و بر آکنده در جمع اقطار زمین اما در مستعد مثل قطرات و
 دانه های باران که از آسمان فرود می آید مینوشد و بر آکنده در جمع اکناف زمین که
 مستعد بارش است و میرسد بسوی هر نفسی و ذراتی خیر یکد قیمت و تعیین شده از برای آن
 نفس از زیاده و نقصان در عین مال و جاه و ولد و غیر ذلک یعنی هر چیزیکه در عالم
متحقق است البته نازل می شود از آسمان علم خدا و اول نشسته می شود بقسم قضا و الله یبرئ
محفوظ و از انجا نشسته می شود بر لوح قدر و نحو و اثبات قوله مقالی بحواله ما اشارت
 و عند ام الكتاب و از انجا نازل می شود بر بعضی مستعد خلق جو هر یک بر وفق
و صلاح و سداد و محتم و واجب میگردد بر آن خج که در علم قضا و قدر خدا گذشتند
 ذوق و امله است و قیمت و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است
 که نمی شود چیزی در آسمان و زمین مگر بهفت چیز خدای تعالی بمشیت و اراده و قضاوند
 و اذن و اجل و کتاب پس کسیکه کان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از آنها پس تحقیق
 کافر شده است و در روایتی و اوقات پس تحقیق شرک شده است و مشیت و اراده
 عبارت از تقم و لوح خدا و قدرت عبارت از اذن و و تحدید و تعیین امیاری است و قضا
 بعد از قدرت عبارت از تقم و تمامت اسباب امیاری و اذن در امیاری و اهل اشیای است
 در عالم کون و اجل و مدت بقا امیاری است و کتاب در حفظ اشیای است فاذا اراد احدکم
عقیر فی اهل و مال اوقس فلا تكون له قسمة یعنی پس اگر در وقتیکه یکی از شما میت
 از برای بردار خود کشت و بسیا ری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شود

از برای قنّه و منا و افساد او بتقریب نارضای بصیبت و نصیب خدای و حقد جسد
 و کینه بر او و تلاش افساد و افساد عطا بالعی بر او و حصول بودن او از برای شما و ان
المواکلم مالم یغش دناءة نظر یخسح لها اذا زکرت و یغری بها کلام الناس کان
 کالغایج الیاسر الذی یفتقر اول فوزه من مداحه توجب له المغنم و ترغیضه المغنم
 یعنی و بتحقیق مرد و شخصی م مادامیکه نیوشیده است لباس دنات و خست و پستی ظاهر
 را خفه را که ذلیل و خاضع باشد بیب ان در هر وقت که مذکور شود دناءة او بر آنکس
 شومند باو بیب دناءة اولیام و خسیان مردمان باشد ان مرد مثل در غالب و برنده قاف
 بازی که منتظر باشد اول بر او از نیرهای قارش را که موجب و سبب شود از برای او غنیمت
 و دفع کند باشد از او غنیمت را و بر او از یاسر صاحب قاری است که در جاهلیت خسته
 با یکدیگر با نیرها و در قرآن مجید منع و نهی از ان شده و از کلام اشعار بان است و ان
 چنان بوده کرده نفس را اجتماع میکرده اند با قراح و سهامی چند و بر هفت م علامت
 میکنند آنند با اسم یا بعلامت دیگر بر یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت نصیب
 و هم چنین تا هفت م معم بعلامت هفت نصیب مترا بید بر تیب از یک تا هفت
 که بجای عدیت و هفت نصیب می شود و مقم هفت م و این هفت م مقم است چه صا هر یک
 غنیمت میبرد هر یک از ان قراح را یعنی با اسمی که داند و صاحب نصیب هفت را که از
 بیشتر است قدح معلی میگویند و بر سه م دیگر علامتی نمیکند آنند ان سه م مقم است
 که صاحب ان باید غنیمت بکشد پس شتری را قیمت میگردند و بعد از شکر به بیست هفت
 قسم تخم میگردند علی السویه و ان ده تیر را دو کسب میکند و رنده و بدست کسیکه نداند که
 تیرها چه علامت دارد میداند پس ان تیر با اسم هر یک تیری بیرون می آید و صاحب ان

و صاحب ان اسم میداده و از روی بیرون آمدن تیر عمل میگردند و صاحب ان سه تیر
 که نصیب نداشت غنیمت شتر را می کشید و صاحب هفت تیر دیگر مغنی
 غنیمت از انقام شتر میریزد و بفقرا ایثار میکرده اند و خود میخورده و باین قمار غنیمت
 میکرده اند و هر کس را که با ایشان داخل این قمار می شده خدمت میکرده اند و بغير از
 این طریقه طریقه دیگری نیز نقل شده که شتر را بده قسم بخوری میبایخته اند با جزای حینه
 و بر هفت قدح و هم علامت نصیب میکنند آنند یا با اسم ان قدح یا بعلامت دیگر
 انیک تا هفت بر سبیل تراید و بر چهار قدح و هم دیگر نیز علامتی میکنند آنند انکس
 بر نصیب و بعد از ان اندام را بدست شخصی میداده اند از پشت سر آن شخصی را در
 رقیب نام نهادند و قدح را یک یک میگذرد با اسم یکی از ان قمار باز همان اسم هر
 کس را در بر او انداخته اول استیفاء نصیب خود میکرده از شتر و هکذا و انها که هفت
 اندام انها خارج شده است نام شتر استیفاء شده و بغنیمت برده شده و هر یک بعد
 نصیب قدح خود غنیمت شتر بخورند تا بیکدیگر اند و از برای این چهار قدح
 بر نصیب زود خروج غنی بوده و در عدم خروج غنی و شبیه است مسلم که قبلین
 لباس و دنات شده بقا و باز بیکه منتظر است در اول وقت و استکار می قدح قمار
 که باعث غنم او شود و دفع غنم از او کرد و كذلك للمسلم الذی من الخیار ان ینتظر احدی
الخصیین اذ اذاع الله فی اعدائهم خیر له و اما رزق الله فانه هو ذو اهل و مال
 و معه دینه و حبه یعنی مثل ان قمار یا استکار یا است این مسلم نیز از انجا نده
 در حالتی که انتظار می کشد یکی از دو حالت یکی یا خراشند خدا را که مرگ و موت باشد
 که هر کس را بسوی خدا میخوانند پس آنچه در نزد خداست از رحمت و مغفرت بجز خواهد

از برای او از کثرت اهل مال و بار مندی دادن خدا با او بر نگاه اوصاف اهل مال
که در و با او باشد دین و کرامت او این الماک فالنابین حرث الدنيا والعمل الصالح
حرث الآخرة وقد یحکمهما الله تعالی لا قوام یعنی تحقیق که مال و اولاد زراعت
و نیامت و عمل صالح زراعت اخیر است اموال و اولاد زینت و تقاضای نیای
فانی اند و عمل صالح زینت و تقاضای عقبای باقی اند و کامی خدای تعالی جمع میکند
دور از برای جماعتی که صلاح و خیر میداند قوله تع المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
و الباقیات الصلحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا لا یس عاقل باید طالب باشد
چیز بر که بهتر است و درین پس در کس ثواب آنست که نیک است نه چیز بر که حقیر و فانی
و در نزد پروردگار نوابی ندارد فاحذروا من الله ما حذرکم یقینه و اخشوه خشیه
گفت بعد از این یعنی بر پریشانی از جبهه خون خدا اینچیز بر که اگر کرده است خدا شمارا
بر پریشانی کردن از او از جانب ذات خود و بر سید خدا را ترسیدن که نباشد متلبس
بغذیر یعنی خشیه خالصه از ارتکاب چیزی از ستمیات و محارم که باعث تقصیر عقوبت
باشد و عملوا من غیر دیار و الا سمعته یعنی عمل عبادات بکنید بدون دیدن و شنیدن
مردم یعنی عمل از برای او باشد که کسی بر بیند و بشنود که عمل خیر و عبادت کرده
فانه من یعمل لیس لله لیکله الله الی نفسه یعنی از جهت آنکه کسی که عمل بکند از برای
غیر خدای تعالی خدا او میکند از او را بسوی نفس او یعنی خالی میان میان او
و میان شهوات نفسانیه او که عبادت هر دو شیطان است و بصلوات و مشرک عمل
افتاد نسأل الله منازله الهیله یعنی سوال و طلب میکنیم از خدای تعالی مقامات
شهبان که جبهه رسد با باقی و معايشة التعداد یعنی و سوال میکنیم زنده کنیک خبیرا

که بر سر

که بر سر کسی باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سوال میکنم مراقتت و مصاحبت پیغمبر انرا
در عمل بد و نیک و بار و سمعه زین که اعمال پیغمبران خالصا وجه الله است و چون صدق این
خطبه در دنیا از حسد بود و بعد از آن امر بجهت و بعد از آن امر باخلاص و ترک ریاء
پس طلب کردن برای نفس خود و لطف را که با او وعظ و پند بغیر اهره بود تا زیادتی بخشد
و ترغیب در قبول باشد انما الناس ارضیة الخی الرجل وان كان ذاملا عن غیره
و دفاهم منه باید بگویم و التهم یعنی ای مردمان تحقیق که دنیا زینت مردمان است
صاحب مال باشد از عیش و قبیله یاری بخورد و دفع و منع ایشان از انهم و دشمنان او را
بدستهای خودشان که بشیر و نیر باشد و ذنباهای خودشان که بخورند مردم بظلمت
و ترک معصیت او باشد بعد از امر بجهت اخلاق و اخلاص و عبادات امر است بدو بجهت
و جمع او را عیش از برای جهاد که محتاج است در آن بعیش و قبیله و بدفاع ایشان
از او دشمنان از ایدست و ذنبا و هم عظم الناس خطیة من و ارباب یعنی و حال آنکه
انها بر که مردم مانند از برای رعایت و حفظ جانب او از پشت سر او و در غیبت او
و اللهم لیسعیر یعنی جمع او برنده فرموده ما نمند از برای متفرقات او یعنی هر چیزی که
از او بر آید شود از اعوان و انصار و اموال و رضیاع و عقاد آنها جمع آورنده اند انهار
و بافاسیوان جمع کرد بر آیدها و اعظمهم علیه عندنا از انزلت به یعنی متفق
و هم بان زند از مردم بر او در وقتیکه مستدق از شما لید و هر بر او نازل شود و انما
در آن وقت غمخی است از هر کس باشند نسبت با و لیسان الصدق بحمله الله للار
والناس خیر من المال بقرینه عیش یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم کرد اند
تعالی او را از برای مرد و هم بان مردمان فخر است از ما لیکه بارت بفرماید یعنی بقا

ذکر خیر در میان مردم از مرد بسیار بجز است از اوست که باقی بماند و وارث منتفع شوند
 زیرا که ذکر خیر در میان مردم باعث دعا و طلب مغفرت می شود از شنوندگان امانت
 و اجابت و اوست طلب مغفرت است از اوست بزرگواران اما و بسبب ذکر خیر در
 میان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بر مردمان و توصیف بقاء و کرم و عمل
 خوب و ترغیب است بسبب آن **و منها** یعنی بعضی از آن خطبه است **اَلَا یَعِدُّ لَیْسَ لَکُمْ**
عِی الْقُرْآنِ بِرِیْ لَهَا الْخِصَامَةُ امرت براهات باهل و صلواتی بر اهل کاه با شریک
 عدول کند و بر دیگران یکی از شما از قرابت و نزدیکی و خویشی در حالتیکه بر زمینید
 در این فقره احتیاج را آن میدها با لای که لا یزید ان انما که لا یقصه ان اهلک
 یعنی عدول را بخوان نمرد و از اینکه سد کند احتیاج خویش را با عطا و بدو انجانیکه
 زیاد نکند او را عزت و اعتبار را که اساک کنندان عطیه را و کم نکند او را قدر و عقدر
 آن لغت سازد آن عطیه را و من قبض یدک عن عشره فاما قبض غیره عنهم ید
تأخذة و قبض هم غنه اید کثیره یعنی کسیکه قبض کند و بر هم گیرد دست کوش را
 از قبیل خود پس قبض نکرده و باز نداشته از ایشان از جانب خود مگر بیکدیگر را
 یعنی دست بگیرد یا و حال آنکه قبض و اساک و فراگیرنده از جانب عشره از او و اساک
 بسیار است چندین کسی باشد زیرا که احسان بیک کسی از عشره موجب میل و رغبت
 و خدمت نموده و اساک از یک کسی در وقت احتیاجش باعث نفرت و طرد
 و یا بسبب خواهد بود و من یلین حایسته تیدم من قوم ما لودة یعنی کسیکه نرمه با
 جانب او از جانب او نتوان منتفع شد و خشک بپهل و مسک نباشد همیشه و در آن
 خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهر باقی چه الا انسان عبید الا احسان

و من خطبه علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است و گوئی ما علی فی قتل من قتلنا
الْحَقَّ وَ حَاطَبُ الْعَلِیِّ بْنِ اَرْهَانَ وَ لِیَ اَهْلَیْکَ یَعْنِ سَوَکَندِجِیْنِ تم نیت بر من و قتال و جنگ که
 مخالفت حق کرده و مرا که صلوات و کرامتی را بر من است از مسأله مستحق فاقصوا بمباد
و فرماید **اَللّٰهُ مِنْ اَهْلِهِ** یعنی پس بر هر یک از پیوسته کاری باشد که ای بندگان خدا را
 فرار کنید و بگریزید بوی رحمت خدا از عذاب خدا و گریختن از اطاعت و جهاد در راه
 از جهت فرار از کفر و گریختن از رستگاری و صوتت بوی هلاکت و صوت ابدی زیرا
 که مرگ در راه خدا صوتت قوی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند
 ربهم یرزقون و از برای فرار بوی خدا سه مرتبه است اول **اَلَا فَرَارٌ لَیْسَ لَکُمْ** یعنی بوی بعضی
 آثار دیگر مثل فرار از غضب خدا بوی اثر رحمت خدا یعنی نکرده معصیتی که عداوت
 عقبت است و کردن طاعتی که عداوت و محبت است دوم مشاهده افعال مقدره حکما انا قد افس
 خدا و ارتقا از انجام بپای آن افعال که صفات کمال خدا باشد مثل علم و قدرت و رحمت
 حکمت خدا و رسوم توفی از صفات که نمیتوانند شد که زاید بر ذات و مثل صفات مخلوقین
 باشند بوی ذات با اینکه که ذات بدانند و در ملاحظه امری و راه ذات از امور
 حقیقه و اعتبار بر معنوی بی هیچ عنوانات صفات کمالیه و معنوی و معنوی حلالیه است
 بدین مشابه ترکیب و نقص و احتیاجی چنانچه در سابق ذکر یافت و چنانچه مریدیت
 از رسول خدام و الا که گفتند در سجود اعوذ بعفونک من عقابک و اعوذ برضائک من
خطاک و اعوذ بک منک و لا احصی شمار علیک انت کا اثبت علی نفسك و لمضوا
فی الذی یحیی لکم یعنی بکنید و بروید و در راهیکه از برای شما واضح ساخته است
 آن راه را و قوم و با عصبه بکم پس با نیتید و راست بشوید بر زمینان محکم که بشما

بنده است و بر طریبان خلق و خالق قرار داده است که جلالتین قولای و الی بر حق و تالی
 حق و هادی بخیر القومین علیهم السلام باشد که راه بخند بخند بفرزاد و آنچه نیست بعلی
 ضامن لعلکم اجلا ان تمحوه عاجلا پس علی و ابی طالب علیهم السلام من امتی
 در صورت قولای با و از برای رستگاری و فایز شدن حیوة ابدی و عیش و سرمدی
 سزا بجای از وی شمارا کنسید ببطایای دنیوی و حال آنکه التبر رستگاری و عطا
 و نیاید بخرت هر دو را همان است و التبر بان خواهید رسید **من خطبه لعلیهم**
قد قانت علی الاجناس باسید راجعاً بعتی علی ابی طالب و قدیم علیه عابده علی
الین و هاشم بن العباس و سعید بن مزان لما غلب علیهم بن ابی ارقطه
فقام علیهم الی المنبر فاجابهم عن الجهاد و مخالفتهم فی الای و قال علیهم
یعنی از خطبه امیر القومین علیهم السلام است و بتواتر و بیای جنهار رسیده بود بامیر القومین
علیهم السلام در استیلا و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهای که در تصرف امیر القومین
علیهم بود و وار شدند نیز او در تصرف و خاکیکه تعیین کرده بود بر ولایت مین
که اضا سعید بن عباس و سعید بن مزان بودند و وقتی که غالب شده بود بر ولایت مین
سیرت بی ارطاه پس بر پاد امیر القومین علیهم السلام بسو و مشرود حالیکه تنگ دل بود
ببب سبب سبب اصحاب او از جهاد کردن و مخالفت آنها را و در ای و امر و گفت امیر القومین
علیهم باهل کوفه ما علی الالکوفه اقبضها و ابسطها یعنی نیت مملکت من مکر کوفه
بیبیب و چون سکیم او را یعنی در دست من است و تصرف در او میکنم هر چو که بخواهم آن
م تکون الا انت هبت اعاصیرک و یحک الله یعنی ای کوفه اگر نباشی تو بحالی از لیل
مگر آنکه تو باشی بحالی که بر کن باد های تو و بر اینک و کوفه و عبا و غنمه و فساد و

مردمان رذل در عصیان من پس قبیح گرداند ترا خدای تعالی در نظرها و خراب و ویران
 کند ترا که هیچکس میل در تو نکند با آنکه اگر نباشی تو مگر مکت و معین من در حالتیکه
 بوزیر کرد باهای فتنه و عناد تو خدای تعالی را بیخ و بی رونق و خراب گرداند و بعد از آن
 مثل زان برای کی مملکت خود و نداشتن خط و نصیب از مال و دولت دنیا بجز
لعمریک الخیر یا علی و ابی علی و ضری من ذی الازار قلیل یعنی قسم بجان پدر و خیر خود
قوی غیر که من بر خط و نصیب دوست و جرب چسبیده بظنم که از طعام جرب
در نظران باشم و غرض از ایراد این سخنهایه از این است که خط و نصیب من از مملکت
و منفعت آن بقدر دوست و جرب کی باشد که در نظر باقی ماند از طعام
بعد از خالی شدن ظرف از آن **ثم قال علیهم یعنی گفتند امیر القومین علیهم السلام در**
وسبب دولت و مال برون اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک را گفتند
سیرا قاطع الین ان الله لا یظن هو الا القوم سید القوم منکم باجماعهم علی
باطلهم و تغزیم من حکم یعنی تحقیق جزیره شده ام از جهت سیرا معوی
که بر آمد و طلوع کرد در مین و مسلط شد بر اهل کوفه و خدا که من گمان دارم از مخالفت
و انکوره را که زود باشد که دولت ببردند از شما اهل کوفه و شما را بر عت خود کرد اند
بببب جمع شدن و متفق گردیدن بر و الی باطل خودشان و متفرق شدن شما از خلیفه
دامام بر حق شما و یحییکم اما منکم فی الحق و طاعتهم اما منکم فی الباطل یعنی و بسبب
معصیت و نافرمانی شما امام دایر شما را در راه حق که جهاد میسبب الله باشد و طاعت
و فرمان برداری آنها امام و پیروی خود را در راه باطل که جهاد در راه سلطان و کفر
و طغیان باشد قبا دایم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم یعنی و بسبب ادراک و ظلم

نبوی صاحب و امام خودشان و خیانت کردن شما با مالک و صاحب شما و مراد از ادا
 امانت و وفا کردن به عهد و بیعت و شنیدن امر و سخن او و نصیحت او و نسیان او و نکره به عهد
 و بیعت و شنیدن امر و نصیحت او و بیعت و سخن او و بیعت و سخن او و بیعت و سخن او
بِعَلَّاهُمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسَادِ كَيْفِ وَبِيبِ اَعْمَالِ صَالِحَةٍ اَعْمَالِ
 فاسد شما در بلاد شما و افعال صالحه آنها در بلاد خودشان و افعال
 خودشان و افعال فاسده حقه و حسد و کینه و بغض با یکدیگر در شهرهای ایشان و قلوب
اَتَمَّتْ اَحَدُكُمْ عَلَى عَجَبٍ حَسْبَتْ اَنْ يَذْهَبَ بِعَلَّاقَةِ بِنِ اَكْرَمِ بِنِ سَارِمٍ يَكِي اَزْ شِمَا
 بر کاسه چوب هر اینه شیرم که برود و انگار سده باند کاسه بآورد آنکس بند کاسه را نشان
 بکمال خیانت و وفات ایشان که بر قدم چوبی که مالتی ندارد و امین نیستند اگر دست
 داشته باشند خیانت در آن میکنند پس چه کونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند
اَللّٰمُ اِنِّيْ قَدْ مَلَلْتُمْ وَمَلَوْنِيْ وَسَيَمُّوْنِيْ وَيَعْبُرُوْنِيْ بِعَبْرَةِ اَيَّاحَ حَقِّقْ مَلُوْلَكَ اِنَّا
 این قوم را که بسیار آنها را بر حق و جهاد با دشمنی که بر آنها سخت است خواندم و
 پس دادم آنها را و آنها نیز مملو که دانند مملو که نمر امین در امر دین کردند و هدایت
 نیافتند و کوفتای در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنگدل ساختم ایشان را و ایشان
 نیز تنگدل ساختهم مرا همان سبب که مذکور شد فَاكْبَدْنِيْ بِعَبْرَةِ اَيَّاحَ حَقِّقْ مَلُوْلَكَ اِنَّا
 سزاگویی یعنی پس بد کن مرا با ایشان هجران ایشان را یعنی هجران از این قوم در اطاعت
 کردن امر خدا رسول در عوض این قوم از برای من مهیا کن که در نصرت و در دین تا
 قدم باشند و بدل و عوض من بخواهم را بر ایشان مسلط کن که در دنیا آخرت شریک
 باشند در دنیا بجز و ظلم با ایشان رفتار کنند بعد از آن چنانکه من رفتار میکنم و در

در آخرت مبدب ضلالت و کفر و هلاکت ایشان کرده و در مشعلی که ضامن نجات و هدایت
 ایشان میشود اَللّٰمُ مَبْتَلُوْهُمْ كَمَا يَمْتَلِكُ الْمَلِكُ فِي الْمَلِكِ یعنی بار خدا یا بگذار دلها را
 مثل که اختن نمک در آب احتمال دارد که غرض از این کلام دعا باشد تقویب رفت و شفقت
 بر آنها که خدایا دلها را فاسد سخت نساز که آنها را بگذار و نرم کردن تا بشنوند سخن حق
 و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگذار اختن دلها را ایشان با من حجت چنانچه در
 دنیا قبول سخنان حق نگردد و میل بر باطل و کفر کردند اَمَّا وَاللّٰهِ لَوْ دَرَدْتُ اَنْ يَّلِيْ بِيْكُمْ
اَلْفَاوِيسُ مِنْ بَنِي فَرَسٍ بِنِ غَيْمٍ یعنی بدان سوگند بخدا که درست میدارم و از هر قدر
 که باشد از برای نصرت بد از شما هزاران سوار از قبیله بنی فرس پس غم بسبب نجات
 و محبت و سخن خوشند اِنَّهَا هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتُ اَنَّا كَفَرْتُمْ فَرَارِمْ شَرَّ اَرْضِيْهِ اَلْحَمْدُ
 یعنی در مقام نصرت و نصرت اگر بخوانی ای بند نصرت تو از ایشان سواران چندند
 ابرهای بارنده تا بسته و برعت و شدت و با اسلحه تمام مَنْ نَزَلَ عَلِيًّا سَلَّمَ مِنْ الْمُنْبَرِ
 یعنی پس بعد از ان تمام خطبه بزرگ میداند از منبر وَمِنْ خُطْبَةِ اَلْحَمْدِ یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى جَعَلَ صَاحِبَهُمُ فَالْمُنْذِرَ لِلْعَالَمِيْنَ و امینا علی
 التبریل یعنی تحقیق خدای تعالی فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را تا رساند از برای عالمین
 و امانت دارند بر تنزیل یعنی فایده نصرت در این است که خدای را از عذاب خدا
 تبرساند و آنچه خدا گفته بخلاف و خیانت مخلوق برساند اگر چه بیارت بربوبیت
 از فواید بزرگ بعثت است نهایت چاره در رواندن بسوی اطاعت ناقص عقلها را
 حق یعنی ناقص از تیسر است چنانچه حضرت بهام است اَلْقَا بَانْدَةَ اَرَسِدَ وَاَنْتُمْ مَعْصِرَةُ
عَلَى شَرِيْحٍ وَفِي شَرِّ اَرَسِدٍ بَيْنَ عَجَانٍ حَسِنٍ وَجَبَاتٍ حَمِيمٍ یعنی و حال آنکه در زمین بعثت

ایکده عیب برین نوده اید که شرک و بت پرستی باشد و در سر او جایگاه بد بودید و نیز
میادید در میان سنگهای بت و مارهای کزنده از سنگها و مارهای حتی با میغوی
که دشمنان سخت انی و ابلیسی باشند تشریرون الکرور ما کون الحجب یعنی
میباشید البهای چون سیاه را و میخوردید طعامهای ناکوای بی مزه را و تفکون در نماز
و قطعون از حاکم یعنی میخستید خونهای شما را و قطع میکردید احرام شمار در حجا
و عدال الاضام بکم منصوبه و الا نام بکم معصوبه یعنی در حالتیکه بتها در میان
شما نصب بود از برای عبادت کردن و گناهان بسته شده بود شما بعنوان لزوم و
بی انفساک و غرض تذکار و انداز ایشان است به بلیاتیکه قبل از بعثت مبتلا بودند
و از برکت بعثت رسول م و هدایت و اطاعت ایشان در حجات یا فتن یا سترحت
دنیا و آخرت رسیدن که شاید متنبه کردند و فهمیدند که قبل از خلدات خلیفه امیر حق
حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و الحال وقت الحامت و حجات ایشان نه
زبان طعیان معصیان و عقوبات و نکبات جاهلیت قدیم بود بر ایشان خواهد کرد
و منها یعنی بعضی از آن خطبات است فخطرت لیس یک معین اکا اهل نبی ففنتهم
عن الکویت غرض در حال شریف ایشان است بعد از وفات حضرت پیغمبر در امر
خلافت که چون بی اعوان بود گذشت بر او از ظلم و جور و غضب خواهد آنچه گذشت یعنی
پس نگاه و ملاحظه کردم بنوعی از برای من معینی و یاوری بگر اصل بیت من پس بجلد
و سرزیدیم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای آنها در آن وقت نهاده است در جهاد
و چشم بر هم گذاشتم بر درواریت و شاسیدم بر کشتن کلن از غصه انبوه و جبر و تحمل
کردم بکوفتن بجای نفس از غم و اندوه و به خلف تران در وقت علم تلخ گذران رفتگان

در چون کلمات صادق و فاضله و ناطق بود بجمله بر آنچه بر او گذشت از ظلم و جور و اجبار
پس حجاج بنقل اخبار ناقصین اخبار شده اکتفا بر کلمات صحیح انوار شد و منها
یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و کم یبایع معویته حتی شرط ان یعطیه
علی البیعه یعنی مباحثه و معاقد و معاخذ در بیاری و اطاعت کردن نکردم و پیش
بمعیوبه تا اینکه شرط کرد که عطا کند و لا گذارد و با بازار بیعت او من و قتیلی که
هنوز هر باشد فلا ظفرت ید البایع یعنی بر ظفر من نیاید دست بایع و قتیلی
دین بقیه دنیا که عمر بکشد یا دست منی ریزد از که معویره بکشد و بیع یعنی نزد خد
و خریدن و داده است نظر بکوفتن من ید البایع باید عمر عا حری باشد و نظر بظفر که
شان که و مقصود معویره منی است باید معویره باشد و هر دو محتمل است و حریت
آمانت المبتاع یعنی خا و در سوا با امانت منی که معویره باشد و مراد امانت او عا
باشد که بقریب عزت و غلبه با ع و بسته بود بخار بشود یعنی مسبب خاری در سوا با امانت
نشود و عکس مطلوبش یعنی بخیست یا خا و در سوا با امانت عمر عا بیعت بسته
با ان که دین خود را بدینا بفرد شد مراد از امانت المبتاع عمر عا بیعت امانت
و امین در مشرت و مملکتی که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معویره امانت
امین و نفس امانت خود دانسته و با امانت از برای مبتاع یعنی عمر عا بیعت که امانت
و امین بود از برای مبتاع که معویره منی باشد و غرض نفرین است بر آن دو و شر بر طاعتی
ملعون فخذوا الحزب و انتهوا و اعدوا لها عدا یعنی اخذ کنید و برارید از
برای حرب و جنگ استعدا یعنی آماده حرب باشید و مهیا و آماده سازید از برای
حرب آنچه را که باید آماده مس از برای جنگ از اذات و اتالات و اسلحه چون ظاهر

خواندن معویه مردم شام را به بیعت خود و آوردن عمر و عاص را و با آن بیعت کردن بر طرف
 شد اما در وهیاستدن او از برای عماره و مقاتله و ایراد بن علی علیه السلام نیز از کرد اتفاق
 خود را با آماده شدن یحیاد فی سبیل الله قد سب لظاها و علامتها یعنی پس
 تحقیق که افزوده شده آتش حرب و مرتفع و بلند شده روشنائی آتش حرب و استغفر
 الصبر فان ادعی الی القصر یعنی و شعار خود سازید و علامت و لازم خود کرده اند صبر
 و طاقت و عماره را از جهت اینکه صبر خواننده تراست مرد را بسوی نصر و غلبه یعنی
 داعی سبب است از برای نصرت و غلبه بر خصم من خطبه له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
 علیه السلام است چون جمله در وجود معویه ابلیس بولایت انبار و قتل و الی ان دیار با
 مؤمنان علیهم السلام رسید پس من رفت غضبنا که بسوی خبیله و با او رفت مردمان
 پس امیر علیهم السلام بالافت بر زمین بلندی و بعد از همه خدای تعالی و صلوات بر پیغمبر
 و آل و طایفه ترغیب و تحویص کردند مردم را به جهاد فی سبیل الله بدو کفایتی که با او گفتند
اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة بدانکه قوه غضبیه که از اعظم قوای بدن است
 در صورت انزاع و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امیر شرع خود را از جنود جهل
 و شیطان است و در صورت تقوی و اتقا و از عصیت و محبت عقل و شرع جبین
 و از انضای جهل و شیطان است و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امیر شرع
 و محبت و عصیت ایشان شجاعت و از سر و ساد عقل و باب بزرگ رضوان است از
 آثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یک قسم اصغر جهاد فی سبیل الله است
 قوله تعالی واللهما الذبح هذا کلفنا و لکننا فقیهین و غلظ علیهم و غرض از ان اغراض
 دین و تقویت شرع مسبین و احقاق حق و ابطال باطل و انشاء هدایت و اتمام نوب

ولایت

ولایت است که چه کاهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر که در جهاد فی الله است و
 والذین جاهدوا فینا لهدیهم مسلما و غرض از ان تقوی بر قوه عاقله نوبیه و استخلاص
 از اج عاقله از جنس در دار غربت طبیعت و استخلاص ان از لوث او ساخ ماده و ارجا
 طبیعت و استخلاص ان با نقار علوم الهیه و اوجاع ان معالم عقول و مملکت است و در حد
 بنوی است که در رجوع از بعضی غزوات حضرت ختمی صلی الله علیه و آله گفت که برکتیم
 از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر گفته شد یا رسول خدا چیست جهاد اکبر گفت جهاد نفس
 و در صباح الشریعه مرعی است از حضرت صادق علیه السلام که گفت طوبی و خوش از برای
 عبد یکد از برای خدا جاهده کند با نفس و هوا خردو که یکد شکست لشکر هوا خردو را
 ظفر یافت بر ضا خدا و یکد کجا و ز کرد عقل از نفس انسان او بسبب جهاد استکانت
 خضوع بر مباحث خدایت خدا پس تحقیق که رستگار شد و دستکار بزرگی و پروردگارش
 تو و حشمتنا که تو نیست میان عبد و خدا از نفس و هوا و نیست از برای قتل و قوه
 و در سلاح و الی مثل افتقار بسوی خدا و خضوع و کسب کسب تشکی در روز و رسیداری
 شب پس اگر میسر آن جاهده مرده است شهید و اگر نماند مانند مودی شود بسوی خدا
 اکبر قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لهدیهم مسلما و ان الله مع الصالحین
 پس آنچه از آیات و الهما نظاره و دید اینست که چنانچه جهاد اصغر فی سبیل الله جهاد
 و قتال است با کفار و مشرکین جهاد اکبر و الله جهاد و جدال است با نفس انسان کافر
 و هوا نفسانیه مشرک و چنانچه واجب است قتل و جمع کفار و مشرکین از برای احقاق حق و اتمام
 نوبت هر چه است قتل نفس مان و جمع هوا از برای قطع نظر از ماسوی و قصر نظر بر ضا
 و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اگر یکد و غالباید با دولت و ثروت و سرور باشد و اگر

کشته و مغلوب گردد با حور و مقصور بود در جهاد فی الله نیز اگر ببرد مدائن جهاد از
 مهلا و ماجی بر خواهد بود فان من بعد حجاج الى الله و ان لم یکن له المکرم
 و فان الله علی الله یعنی کسیکه ببرد و در آن نزل آید و هو انفسه خدا باشد
 در حدیث قدسی است من طلبنی وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من
عشقته قتلته و من قتلته فعلی تبه و من علی تبه فاناد تبه یعنی کسی که طلب کرد
 و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنواقل و مستجاب عبادات من دوست میدارم
 یعنی بر میدارم حجاب را زایل او و نور علوم و در دلش و اندازم و کسی را که من دوست
 دارم میکشم فضل همان و هو او را بر قطع میکند او را از جمیع ماسوا و کسی را که با
 طریقت من بر منازات دین او و کسی که بر من باشد دین او من دین او و من با من
 بصر او و سمع او و دست او و پای او بنگار و بچشم می بیند و مینویسد دست قدرت
 او در آن و پای اراده باشد پس اگر آنجا آمده زنده ماند بعد از فراغ از جهاد قیام
 خواهد کرد در رمضان اگر در رمضان اگر است که هر چه حادث شود و بیاید و برود
 برضا او باشد و نه جنب چیز دیگر با ما را چه فانی است از خود و باقی است خدا و در
 قدیم است یا بن آدم خالقک الی جلی طبعی جعلک مثلی اذا قلت لی کف و لیکن
 یعنی تو را از برای بندگی خودم خلق کرده ام اطاعت و بندگی هیچ از سبک نام تو استخفاف
 با خلاق خودم و هرگاه دعایان فریب کنی در امری البته با حاجت مقرر میگردد و رضا
 کرامات و معجزات می شود و بعد از تقدیر آنچه مذکور شد رجوع می شود بتوجه
 خطبه یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول و عالم میگویم که تحقیق جهاد باب و
 درمی است از درهای نبوت چنانچه مذکور شد فقه الله خاصة اولیایه

و در جاهای دیگر کشته باشد
 شناسایی بخند و اطاعت
 و در سایر بلاد و در هر کس
 که خبر آن آید که می باشد

غرض از آنست که هر که
 در این راه برسد
 در آخرت برسد

در هر روز

یعنی کشته

یعنی کشته است خدا فرمود که مل فی انبرای مختص با اولیای محبین خود زیرا که جماعت و تعدد
 حقیق قوه غضبیه مختص با اولیاد است مثل تعدد لباس تقوی و هو لباس تقوی یعنی
 وان جهاد لباس تقوی و در هر کس است چه جهاد فاعله سراشرا و مضار کفارت
 از متقین پس مثل لباس است که دافع هر چه بود است از شخص و در ع الله المحبته یعنی
 در ع و ز به حصین و حفظ خدات از تیر و نیزه و سوسه شیا طینه کفار و در صد و شما
و حجتة الوقیة یعنی بر حکم است از برای کوزه و شمشیر و غنچه ابالسه منافقین و
 دماغ مطیعین فمن کنه الیه الله لباس الذل و شمله الی الله یعنی کسی که ترک
 کرد جهاد را پس شانه خدای تعالی بر او لباس خاری و در راه بلا و از برای که باز که جهاد
 و تسلط اعدا است که مستلزم مذلت و خاری و بلا صحت است و دینت بالصغار
 و العتار یعنی و حقیق که ازین می شود بسبب مذلت و اهانت و فرب علی کلید بالاسما
 و ادب الی حق مینه بتضیع الجهاد یعنی زود می شود در راه در عقل و با و بر کرد
 و در راه و داده مشورت حق را از او بتقریب ضایع کند جهاد و سیم الخنف و سیم الخنف
 یعنی زحمت داده و الزام کرده می شود و نقصان و ظلم وضع کرده می شود ان اضاف و عدل
اللامانی قد دعواکم الی قتال هو لای القوم لیلا و نهارا و سیرا و اعلا تا یعنی اگاه ما
و من سحران سحر ابریه قتال و حنک ان قوم شب و روز نهانی و اشکارا و قلت لهم کم
اعز و کم قبل ان یضربکم یعنی و کفتم بحینک انهار وید پیش از آنکه حینک شما بیایند
فوالله ما غری قوم فقط فی عقر دارهم اذ لو اینه پس سو کند بخدا که حنک نکنند
 طائفه هرگز در اصل و در مطمنزل و خانه خودشان مگر آنکه مغلوب و ذلیل شدند
فوالله ما غری قوم فقط فی عقر دارهم اذ لو اینه پس سو کند بخدا که حنک نکنند
 قواکم و غناذکم حتی شنت علیکم الغارات و مملکت علیم الاوطان یعنی و الذی

وحواله کردید بعضی از شما امرها بعضی دیگر دیاری فکر کنید بعضی را قاتل کنید و بخیند
 از اطراف بر شما غارت و غلبه اموال را تصرف کرده شد بر شما و ظنها و منزلهای
 شما هَذَا صَوْنٌ غَامِدٌ قَدْ نَدَّتْ حَيْلَهُ الْاَبْنَاءُ وَ قَتَلَ حَسَنَ بْنِ الْحَسَنِ الْكَبْرِي
 یعنی این است برادر غامد یعنی برادر معویه که از طایفه غامد بود تحقیق کرد برادر شد سواران
 او ولایت اینها را و کت حسان بن الحسن البکری عامل اینها را و ازاله حیکم عن
 مساجدکم یعنی و ازاله کردند و از جا کاندند سواران شما را از مکان اسطوخودوس شما
 یعنی مخفیترین بلاد و راهها را از مواضع شان دور کردند و لقد یخفی ان الرجل تم
 کان یدخل علی المرأة المسلمة فالآخری المعاهدة فینسرع علیها و قبلها و ولادها
 و رعافها یعنی جزین رسید که مردی از آنها داخل منزل زن مسلم یا صید می شد
 پس در راه در حال از پا دست بنده از دست و کون نمید از کون و کوش و از
 کوش او زن او و لا تمتنع منه الا بالانسیر جماع و الا نسیر جام یعنی ان زن استماع
 از ان غیر نمیتوانت کرد و نمیتواند باز آید از او مگر بتجمع و در و صد او که بود
 خواندن او بر جسم و قرابت او تم انصرعوا و فرین ما نال رجلا منهم کم و لا ازیق
 که دم یعنی پس برکشند با غنیمت بسیار در حالتیکه نزدیک مردی از آنها را گرفته در خطه
 بشد مردی از حریف فلوانه امر مسلم امانت بر عهد خداست ما کان به ماکوسا یعنی
 اگر غیر مرد مسلمان بعد از این زمان از شدت خرفن نبوده است قویخ و سرز نش
 کرده شده بلکه آن به حدیثی یعنی بلکه بود بانکه سزاوار فیما عجباً عجباً و اقیه
 بمیت القلب و یهلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم عن حقیق یعنی
 بسیار غریب غریب است سوگند بخدا میمیرد دل از خزن و اندوه و میکند عم و هم را

از اجتماع

از اجتماع الحفات بر فعل باطل خودشان و تفرق شما از کار حق شما که قاتل از آنها باشد
 قبحاً لکم و رجحانین صرام غرضایونی یعنی پس قبح و نستی از برای شما باد و مانده لازم
 شما با او و وقتیکه کردید بد نسبتاً بلکه انداخته شده باشد بسوی او بی نیغار علیکم و لا
 تغیر عن و تغزون و لا تغزون و بعضی الله و ترعون یعنی و غارت برده شده بر شما
 و غارت نمیرید بر آنها و جنگ کرده شدید و شما جنگ نمیکند و بعضی اخذ کردند شما
 را یعنی میسوید فَاِذَا اَمْرُکُمْ بِالْاَسْبَابِ الَّتِیْ فِیْ اَیَّامِ الْحَرْبِ کَلِمَ هَذِهِ حَمَّاءُ الْقَسِطِ اَهْلُنَا
 یعنی شما الحتر یعنی پس اگر امر کردیم بفر کردن بسوی آنها در روزهای کرم کفیند
 که این روزها شدت کرمای تابناست مهلت ده ما را تا سبک شویم از ما
فَاِذَا اَمْرُکُمْ بِالْاَسْبَابِ الَّتِیْ فِیْ اَیَّامِ الْحَرْبِ کَلِمَ هَذِهِ حَمَّاءُ الْقَسِطِ اَهْلُنَا
 یعنی هرگاه امر کردیم شما را حرکت کردن بسوی آنها در زمستان کفیند که این ایام شدت
 سرماست مهلت ده ما را تا زایل شویم از ما سها کل هذا فزارین الحیر و القیر
 یعنی هر این سخنان بود از جهت فزار از سقت که ما سها فاذا کتم من الحیر و القیر
تَقْرُونَ فَاَنْتُمْ بِاللَّهِ مِنَ الْاَسْفِ اَقْرَبُ یعنی پس هرگاه شما بایستند فزار می کنید از کرم
 و سراپا پس شما بخدا سوگند که از شمیر فزار کنده تر خواهید بود پس مردم جویان
 در سناک باسید پس ادعا بیاعت تمام بجا بایستد يَا اَسْبَاهَ الرِّجَالِ وَ الرِّجَالِ
حَلَمِ الْاَطْفَالِ وَ عَقُولِ رِبَاتِ الْجَحَالِ یعنی ای مانند های مرد و حال آنکه درها
 در شما نیست و ای خوابهای اطفال و عقولای زنان صاحب حبله بوده یعنی ای
 مردمی و مردی بی فکر بی عقل مثل اطفال و زنان نوره پس لَوْ دَرَّتْ اَبْنُ اَمْرُکُمْ
فَلَمْ اَعْرِفْکُمْ مَعْرِفَةً وَ اَللَّهِ جَرِئٌ نَدْمًا وَ اَعْقَبٌ سَدْمًا یعنی هر چند دوست داشتیم که این

عین دیدم شما را در غیبتنا ختم شد با هیچ وجه شناختن خدا سو کند که معرفت شما کما نید
یَسْمَانِ رَا و در عقب در راه حزن و غم را قاتلکم الله لقد ملاتم بلی حجاً و شختم
صد بری غیظاً یعنی بکشد شما را بعد از تعالی تحقیق که بر ما خید و در راه از چنگ
در رد و شختم و مملوک گردانیدید از غیظ و خشم و جرعتی فی قلب التهام انفاً
یعنی در حلقه و خنجرهای غم و اندوه را دم بدم و آنددم علی بابی بالعصیان
و الحمد لاین حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب جعل تجاراً و لکن لا علم له با حرب
یعنی فاسد و مختل گردانیدید برین رای و تدبیر مریب عصیان و نشند
شما سخن را و فو که داشتن اطاعت مرا تا آنکه گفتند قریش که پس از طالب مرگ
است شجاع لکن علی و انشی از برای اینست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم و هل
احد منهم استدلها بر اسما و قدم فیهام مقاماً منی یعنی از برای خدا باو بد را ن
قریش و خدا بر بد را ن اظهارت کند ای احدى بودند شد بر تو عمارت و عبادت
از برای حرب از من و پیشتر از من قائم در حرب لقد فقصت فیها و ما بلغت العشرین
و ها انا قد زرفت علی الشریح و تحقیق که بر خویشم در حرب و حال آنکه نرسیده بودم
بر بیست سالگی مابین زمان داخل شده ام بر شصت سال و لکنه لا رای من لا یطاع
یعنی لکن نیست رای و تدبیر از برای کسی که مطاع نیست و از برای او عمل نمیکند یعنی تدبیر
او معینند که فضا هد بود پس گویند بر نذار و من خطبة له علیه یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فایة الدنیا قدا برت و از دست بوداع یعنی
بعد از خدا و صانع بر رسول صلی الله عم و الی پس تنبیه است بر اینکه تحقیق که
دنیا در گردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مسئله ات دنیوی از جباه

دجال و عزت و اقبال و اولاد و احوال و انصار و رجال اگر چه در راه به باشند تحقیق که
رو از او گردانیده اند زیرا که انا فانا الحظوظة الحظوظة انحصار عرش و تقاضی و در گذر و حلی
و قوی او در الحظوظ و ادراک لذات او در تقطیر و بتمام و بقیان و انعام است و بعد
موت از مجموع عاری و خالی است و چیزی از لذات دنیوی از برای او باقی باقی
نخواهد ماند پس اقبال و دنیا عین ادب است و بزبان حال هیچ ان احوال اعلام
نمیکند انحصار را بوداع کردن و مفارقت نموده از او اگر چه چیزی که می باشد
که عبرت گیرد می بیند و گردانیدن او را وی شنود اعلام و وداع و فراق او را
و ان الاخرة قد اقبلت و اشد فیت باطلاع یعنی تحقیق که اخرت در او رفته است
منته است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و اخرت متقابلند باشند و رو
گردانند یکی از آنها لازم دارد و او را در دنیا مقابله پس هر گاه دنیا انا فانا را
کرد است از انحصار دور شوند پس انا فانا اخرت در او رفته و فراق است شنیده
و چون دار اخرت دار سهو و محض است و دار دنیا دار غفلت و غرور پس
صلح است که اخرت شرف و سلطنت باطلاع احوال را مورد دنیا چه در محض
محقق میگردد الا فان الیوم المصنار و غدا النیاق یعنی ندان و گاه با آنکه دنیا
و سوا آن شخص در غرور دنیا است و کوی سبق از سوادان میدان جزا و بودن در
قره است کسی که بر ریاضت عبادت پیوسته و وسوسه و جرب عبت دنیا او در غرور و غفلت
نیشوند در میدان حساب و جزا اخرت اسب نجفات تاخت و با تحمل و انرا از محبت
و بابرین بارهای گران غضب و سهوت نیست اول در کرم با سابقین الا باخت
و السبقة المحببة و العایة النار یعنی عطا و چنانچه گرد برنده جهشت و چون در

سبق ذکر مطاع مرغوبی ضرر است که از جانب ماهی و پادشاه قلمداد شود و از برای
 سابقین مجاهدین که او را سبقت کردند لهذا از جانب مالک الملوک از برای کس و
 مجاهدین ظاهر باطن و اقرار بجهت قلمداد شده و مجزای او بان ندادند
 و اجبار کرده است و هر آنکس که کفایت قلم در ریاضت دنیا لکن است در صحای
 اخرت بر وزن پویار حسابش را در اول قدم پای برستگاست و غایب و قابل لذت
 علف و علق نخوارش نیست جز خلیت و حسان منار و سخط ملک چنان آفتاب است
 من حطبتیه قبل منبته یعنی ای پس نیت تو بر کند از کنایان پیش از موت
 و عکس و معنی تو بر ندیم و پشیمانی است از کرد های ناشایسته یا تلاقی کردن
 و تو بر در می است محض کرم بر روی کنایه کاران باز از جانب کرم طلبی نیاز با
 هر نفسی در نفسی ایست و مسا از سر باز زدن از او نیست جز باز زدن جلیت
 و طبیعت از آغاز و چو به تخلیه مقدم است بر تخلیه لهذا اقرب مقدم شد بر عمل
 در ندادن از الاعمال لبقیه قبل یوم بویه یعنی ای نیت عمل کار کنه از برای
 منفعت نفس خود پیش از روز قیامت احتیاج او کرده و قیامت و جزا باشد که هیچ
 چیز باعث عذاب از عقوبات او نمیشود الا اعمال صالحه او و احتیاج شخص در روز
 جزا با اعمال صالحه بیشتر از احتیاج او است بضره های حیوت دنیوی زیرا که با بقدر
 ضره های حیوت خلاصی است از شلاید دنیوی و با نبودن اعمال صالحه گرفتاری
 دائم است بعقوبات اخروی الاولیون فی ایام املیه قبل اهل اجل یعنی آگاه با
 و تحقیق که ثنانات بگنید در اوقات از روز و زندگان کفایت سلا میسرند
 در مغفله و ناگهان بر غیبت محصیت با او زهر طلعت نیت مکرر تا گمان گونا

در وقت مرگ و هلاکت فن عمل فی ایام امله قبل حصول امله نفعه عمله و لم یضر
 امله یعنی پس کسی که عمل عبادت کرد در اوقات از روز و زندگان کفایت سلا میسرند
 وقت مرگ او و من قصر فی ایام امله قبل حصول امله نفعه عمله و لم یضر
 یعنی و کسی که قصر کرد تا یکی در اوقات از روز و زندگان کفایت سلا میسرند
 مرگ او پس تحقیق کرد زبان کرد عمل او یعنی ضایع شد و وقتش گذشت و عملی ناهنجار
 تا ب نفع یا با نفعی باشد مثلا و غیره با در میسراند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ وقت
 ضرر و عقوبت او باشد چه در وقت اول قیامت روز مرگ است الافعال لعلوا فی الزمان
کالتقوی فی الزمان یعنی آگاه با سید پس عمل و عبادت کنید بسبب شوق و رغبت
 در بندگی چنانچه عمل و اطاعت میکند کسب بیم و خوف و ترس و عقوبت و باز خوان از
 نکرین بندگی زیرا که بندگی بسبب ترس از باز خواست در حقیقت نوحی است از آن
 و اجبار و از اینستی و تمدنی نیست با بندگی با خسته مان بها اجیری قدرت و این غریب
 با مقدار الاولیون فی ایام املیه نام طاهرها و کالتار نام هارینجا یعنی آگاه پیش
 و تحقیق که نمی بینم مثل محبت جزو مطلوبی در حالتی که خوابیده است طالب و حق
 آن و غافل است از او طلب آن میکند و نمی بینم مثل آن سر و مخدوم و مهری در
 حالتیکه در خواب و غافل است هار و کونین از اینچه چه بسیار است کسیکه
 کتاب کند بجهت او چه بسیار است کسیکه اجتناب کند از آن آلودن نام نفعه
الحق یضرب الباطل یعنی آگاه پیش و تحقیق که کسیکه نفعشند او را امام حق مدار
 ضرر میسراند باور پس باطل جایز یعنی کسیکه تنفع نشود از حق عادل البتة تنفع
 نخواهد شد از جایز باطل بلکه تنفع خواهد شد از او در دنیا بتجرب بیوفائی و تنم او

در وقت مرگ او و من قصر فی ایام امله قبل حصول امله نفعه عمله و لم یضر

و در آخرت بتقریب جزای روی ظلم و جور او و حق است بهدیه یحیی بن الصادق الی الزدی
 یعنی کسیکه راست نگویاند او را هدایت و راهنمایی بحق میگذارد گرامی اندر هلاکت یعنی کسی
 که باره نمایان و پنهانی بر منزل نجات نرسد و او با اختیار و خیر و در از جلوه راه هلاکت
 افتد البته با گرامی و گرامی بود هر طره هلاکت او فتدی بشبه آل و انکم امرتم بالظن و انکم
علی الزدی یعنی گناه با سید تحقیق که شما ما سویدید با تکیه بر طبیعت بار غمال و کوچ کردن
 از درضا بجمال بقا و انافا تا سحرک و مسافر کوچ بر کوچید و سبب حلیت و طبیعت خود
 شدن اید بر نژاد و توشه که اعمال صالحه باشد چه مسافر بی نادر رسد الا هلاکت ان
احرف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الاصل یعنی تحقیق که بر سنک تر چیزی
 که ترسیم بر شما سابعیت هوا و هوس و طول اصل و از روی ستمات یعنی خواهش نماید
 استعه دنیا و از روی جمع امری ان تر سنک تر چیزی است از برای ستمانیز که باعث
 غفلت و غصبا و نافرمانی شما است از امام بحق و موجب گرفتاری شماست هلاکت
 دنیا آخرت تزد و فانی الدنیا من الدنیا ما تخرزون به انفسکم عذابا یعنی زاد
 و تو شهر بر آید در دنیا از دنیا افتد که و ابا سید با و نفسهای شما را و فروری
 آخرت یعنی توشه آخرت را بر آید در دنیا بوده از جهت اسباب و بنوی که تا آخرت این
 در ستکار و در محبت این بابشید و الا کسند و نشند و زار نخواهید بود زیرا که
 ز اواخرت مختصات بعلم و علم و عالم و عامل دستکار و عاملی جاهل و زار و تحصیل
 و عمل بالاعت و قوای بدن است ما را میکهد در دنیا تا بسبب علم و علم و در ضرب ملنگه
 و اختیار کرد و نجات یابد و الا از نمر ریشا طین و اشرار و مخلد در ناز خواهد بود
 و در وقت کلام مجتظام امام علیهم قوی اولاد کلانام است و انکم امرتم بالظن

علیه

علیه یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است انها الناس المحببهم ابدانهم المختلق
الاولیهم کلامی که یوهن الضم الصلاب و فعلکم بطعمه فیکم الاعلاء یعنی امر دماست که بیک
 و ولایت مجتمع است بدنیهای و مختلف است خواصهای آنها کلام و سخن شما در مقام
 بیعت و مردی نرم میکند یا ضعیف میکند و از دستهای صلب سخت را و فعل و کار شما
 که نرسد در منزل خود و مجاز بود مجاز و اعدا قدم میدان نمیکند آید و یاد از صحن و در
 شما سید و بطعمه بی اندازد و دشمنان را و دشمنان طمع و ولایت و مال شما میکند تقولون
فی الجبال کیت و کیت فاذا جاء القتال قلم حیدی حیاذ یعنی میگویند در مجالس شما
 چنین و چنان یعنی سخنان لان کزاف پس زمانیکه قتال و حرب نزدیک شود میگویند حید
 یعنی افران من یعنی رسید وقت افران من حیاذ یعنی موفی شود شما و حید یعنی حیاذ
 کله امیت که در وقت فرار از حرب میگویند یعنی پای نیات در میدان غیضت آید
 و راه فرار را در نظر بگیرد و میگویند الفرار الفرار ما غرت دعوت من دعا که
 یعنی غریز و غالب شود و خواهند که سبک خواهند شما را یعنی در یاری کسیکه شما را اند
 ان خواهند سبب غلبه او شود بتقریب یاری نکردن شما اولاد استرا ح
قلب من فاسا که یعنی راحت نمیآید دل کسیکه ستم از رحمت و سبقت شماست یعنی
 از شدت رحمت و سبقت شما قابل راحت نخواهد بود اعالیل یا خصالیک یعنی کار
 شما علت گفتن بضالانها باطلهاست یعنی در حلال امر حجاب و سواد کار شما علتها
 و جهت های ضاله باطله گفتن است دفاع ذی الذین المطول یعنی سدل و دفع کردن
 عاقلین صاحب طبع و اچنانچه بر اهل حق صاحب طلب را امر و بفرمایند
 شما هم داعی جهاد فی سبیل الله را از من بفرما حل می کنید لا ینح الضیم الذلیل یعنی

یعنی منع ظلم و جور جایز است و اینست که کسی که ذلت و خاری را بر خود پسندد و لا یتدبرک
الحق الا بالحق یعنی امر را که در رسیدن حق نیست و مکرر می و بلا مش آی دارم بعد
 دارم ممنوع و مع ای ایام بعدی تقابلون یعنی کلام خانه و شهر را بعد از خانه و شهر
 شما منع مسکنید از تصرف و خراب و دشمن یعنی هرگاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن
 و خراب از آن نگردید هیچ دار و دیگر را نتوانید منع کرد و در هر جا که مسکنی نماید دشمن
 تصرف مسکنید و از دست تصرف شما بر من می آید و با کلام امام و امیر بعد از مثل
 امی شجاع عادل بر حق مقاومت و در هر جا که در دفع دشمن از خود خواهد کرد
المعزور والله والله من غرر عوه یعنی مغرور کامل و فریب خورده و افعی سوگند
 بخدا گوی است که شرافت داده اید امر و من فاز بکم فاز بالتمم لا حجب یعنی کسی که
 دستکار شد و غلبه کرد بر خصم با عانت شما دستکار شد بعد ح و تیر بکه نصیب نداد
 و دفاع و تیرهای شما و با حقن جاهلیت و ان سه تیر است که غنم نداد و غرم
 دار و چنانچه سابق ذکر یافت یعنی طبع و ستکاری با شما عزت کشید دست و بغیر از این
 از برای او نصیب نیست و من و من بکم تقدیمی با فوقی ناصیل یعنی کسی که تیر اندازی شما کرد
 و شما را مثل تیر بدشمن انداخت بر تحقیق که تیر انداخته است تیر سرشته بی پیکان
 که اگر بدشمن برسد کارگر نخواهد بود و بر کرد و چنانچه شما نیز اگر بدشمن بر خود پدید
 دفع و قتل او نیستید و بی نیل مقصود بر میگردید اصح من الله لا اصدق قولکم
ولا اطمع فی بصرکم یعنی هیچ کس درم نخواهد کرد در حالتیکه تصدیق و باور نکرده قول
 و عهد شما را و طمع ندادم در بارش و یا هر می شما و لا اذ عبد العبد و یک بصیرت
 یعنی غیبت از ترس نام دشمن را و بیب شما نیز که دشمن از شجاع تیر شدند از حیوان مایا

ماد و اول

ماد و اول ما یلتکم یعنی حیثیت حال و محصلت شما چه چیز است و او در دید روی شما چه
 چیز است و او در دید روی شما چه چیز است علاج جبین و ترس شما القوم و رجال است انکم
 یعنی جماعت و دشمن در اندام شما و از بنی نوع شما و شما چرا عمل انفا بناسید و در روی
 و در انکی اقول لا یغیر علم یعنی ای اقول بدون علم و اعتقاد و عقلا فی غیر قدح یعنی ای غفلت
 در غیر و روح یعنی غفلت بافتق در آن و طمعانی غیر حق یعنی با طمع و در غیر
 حق یعنی ای انما میگوید سخنان اسلام و ایمان بدون اعتقاد صدق و حقیقت و عمل
 باسید غفلتی در غیر و روح و احتیاج از محارم یعنی غفلت کائن در رفیق یعنی غفلت
 بالعجز و فسق و فراطه در آن و مراد از فسق در هر چه چیز خارج از اعتدال در آن در رسیدن
 عجز افراط است و افراط در غفلت از اوقای مهملکات و با طمع نفع در عصیان خدا
 و رسول و امام بر حق با اعتقاد و اقرار بعدم حقیقت و بطلان آن و نیت این خصلتها
 مکرر اجتماع اصدا و از همه فساد اعتقاد و فتنه و فساد و اماند در زمین و مشهور و بلاد
در کلام له علیه السلام فی معنی قتل عثمان یعنی ان کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در
 مقصود قتل عثمان که امرت به لکت فان لا اذ هیت عنه لکت ناجرا یعنی اگر امر
 کرده بودم بقتل عثمان هلاکت بودم مباشرت قتل و اگر نمی کرده بودم از قتل او هلاکت بودم
 ناصر و یا در این معنی قتل عثمان بی صلاح و شوری و واقع شد و مباشرت قتل او در
 امر و زمین نبودند زیرا که اگر مباشرت با من صورت کرده و من امر کرده بودم البتة
 بالانفا طاقت میکردم و مباشرت قتل او و قتل او میشدم و اگر بعد از شوری و زمین
 بودم از آنها شنیده بودم البتة از عثمان میکردم و مباشرت قتل او که شنیده میکردم
 و چون هیچ یک واقع نشد ز قتل او بر او قتل با او این معلوم شد که بشود و صلاح من

بنود مباشرین قتل او قصد آنها احقاق حق من و نصرت من بنو و بلکه طمع مال و جاه
از او داشتند و موافق خواهرش هاشم با عثمان با آنها رفتار نکرده و موال و اقطاع با اقوام
و اقرار ب خود داده و آنها را محرم از خود نگذاشته بود آنها در مقام خصومت و هوار
با طلحه و امیر بقتل رسانیدند و اگر عثمان آنها را از خود راضی میداشت با موال و بنوی
البتة مبارزت بضاقت و قتال و قتل او نمیکردند و چنانچه خلافت و تصرف او در حکومت
و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت اینجاست بقتل او نیز بخلاف حق و باطل بود زیرا
که از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه بود نه احقاق حق و از برای رضای خدا
و مقتول و قاتل هر دو بخلاف حق و باطل بود پس ایراد بر من که اگر بر حق بود چرا
او نشدی و اگر بخلاف حق بود چرا خداوند نکریدی و عین قتله شدی بجهت اینکه
زیرا که او در منصب خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او مقدر را نیز حق بنوی زیرا
که فی امام و رضی امام مجاهد فی سبیل الله طرم است و حال آنکه اصلا و مطلقا قصد
مجاهد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض آنها بنود الامتاعت هو نفسی سبیطا و طمع
مال و ثروت و سامان مثل اینکه بر کسی قصاصی باشد و غیر صاحب حق مقاصد او را بقتل
قاتل در مقصود کناه کار باشد زیرا که بخلاف حق او را بقتل رسانید اگر چه مقتول
نیز کناه کار بود و اگر چه صاحب حق را مقتول شدن او ناکوار نباشد لکن قتل
قاتل نیز کوار او نبود و این مطلب بسیار ظاهر بود و مطابق ماجرای عثمان
است غیر آن من نصره لانی سبطیح ان یقول خذله عن انا خیر منه ومن خذله
لا سبطیح ان یقول نصره من صحتی و منی یعنی اگر چه قتل عثمان بشورت و بار منی
بکن نشد و قاتل مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بود و اما آنکه که فاصد و یار او

بنوی

میتواند گفت که یاری نکرد او را کی که من بهتر از او باشم جهت آنکه ناصر و یار او مثل مردان
و عیالی از اراذل بنی امیه نمیتوانستند خود را تفصل داد و بر آنهاست که یاری او نکنند آنرا
امیر المؤمنین علیه السلام و سایر اصحاب کبار و بلکه انضالیان کبار است نیز کل اهل کربکه
یاری او نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کی که بهتر از من بود و الا اقرار ب غلبه و خذلان
خود کرده باشد پس بنا بر اتفاق فاصد و خاذلان خاذلین بهتر خواهند بود و از آن جهت
او و خیری در نصرت او نبوده تا کلی اختیار کرده باشد پس بناست خیرت عدم نصرت
اگر چه از قتل او نیز برای قاتلین نیز خیر بدینی نباشد فا نا جاع لکم امره استارنا
الاشرف و حرعتم فاستام الخیر یعنی پس من جمع کننده ام از بلی شما امر کار را در این کلام
که او مستبد و مغرور در خلافت شد یا اختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد
کرد و دین استبداد و اختیار زیر کحق او و رتبه او نبود و ظلم و جور در دین و دنیا کرد
و شما یعنی اهل بیت شما جز عن ظلم و جور او که بدید پس بد کردید جوع و اگر خود را میباید
انتقام و قتل ارشدید و انتقام و قتل این نحو که کردید حق شما نبود بابت از او
در روی ما خیر در زید باید تا حق صاحبش قتل یابد و جبریت کسی که شما کردند
و لله حکم و اقم فی المساکیر و الجانح یعنی مختص این برای خداست حکم واقع ثابت در
جزا مستأثر مستبد باطل و جانح باطله در آخرت جزا هر دو را بان نحو که مستحق
خداوند داد اگر چه در بین جزا بین بود بعید باشد و کلام لع علیهم قاله لابن
عباس لما انفضت الی الزبیر بیفیه الی طاعته قبل حرب الجبل یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای عبدالله بن عباس در وقتیکه فرستاد امیر المؤمنین
زبیر که او را بر کربکه باند بودی طاعت امیر المؤمنین علیه السلام پیش از جنگ جمل لا تلقین

طَلَّةٌ يَا نَكَّ اِنْ تَأَقَّهَ تَجِدَهُ كَالنَّوْرِ مَا قَصَّاقَرْتَهُ بِرُكْبِ الصَّعْبِ وَيَقُولُ هُوَ الَّذِي كَوَّلَ
بَعْضَ النَّبِيِّ مَلَقَاتٍ مَكْنُ طَلَّةٍ بِمَعْنَى تَحْقِيقِ كَرَامَاتِ كَرَمِي اَوْ اِي بَابِي اَوْ اِي مَثَلِ كَوَّلِ
وَرَجَالِي كَمَا سَاخَ اَنْكَارًا وَبَحِيحَةً مَدَّةً بَابًا اَنْ كَوَّلَ اَرْبَعًا اَوْ بِي بِي اَوْ بِي بِي اَوْ بِي بِي
مُسْتَعْدَدًا وَاَمَّا دَرَجَاتُ زَوْنِ اَسْتَبْرَحَ نَزْوِي كِي بَارِعًا يَدِ طَلَّةٍ اَوْ مَعْتَبَرًا اَوْ اَوْ كَرَمِي
مَشْرُوعًا اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
وَمَشْرُوعِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
وَكَلِمَاتٍ جَارِ صُفْتِي وَجَارِ اِي بِي كَرَمِي وَشَاخِ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
مَرْكَبِ وَاَدَانِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
بِحَاثَانِ كِي نَفْعٌ وَتَابِي رِي نَفْعًا وَكَلِمَاتٍ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ اَللَّهِ
لَهُ يَقُولُ لَكَ اِنْ خَالَكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَابِ وَانْكَرْتَنِي بِالْقُرْآنِ قَاعًا عَدَا مَبْدَأِي اَيْ
وَلَكِنْ مَلَقَاتٍ كِي زِي رِي اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
وَزِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
وَصَلَدِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
مَنْ كَرَمِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
عَدَا اِي كِي مَبْدَأِي اَيْ بَعْضُ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
بِرَايِي اَيْ بَعْضُ سَبَبِ عَدَا اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
مَطْلَقًا نَدَارًا وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
وَرِي خَطِيئَةً لِي عَلِيمًا اَيْ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ
فِي زِي وَاَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ

اِسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ اَسْتَبْرَحَ

جو رجا و ظلم ظالم و زمان کفران نعت کند مستعد از برای کفران نعت بعد
 فیه المحسن نسبتا یعنی شتره می شود در آن روز کار و نیکو کار بد کرد از جهت بد بودن
 عدل عادل در کتب جا مشهور است بودن شکرها کرد در پیش کافرین و اول نظام اینه
 عشق یعنی زیاده میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و غنوت را بتقریب عدم رواج
 عدل در رواج ظلم در آن زمان لا یشفع بآعلینا یعنی منفع نمیشود که اهل ان زمان
 بعمل خود زمان بتقریب خالی بودن از عدل و لا نلت عما جهلنا یعنی سوال نیکم از
 چیزی که میدانیم بتقریب استغفار با معبود دنیا یعنی نیستند علی ان زمان عالم
 و جهال طالب علم و لا تخوف فارعه حتی یهل بنا یعنی نمیترسیم حادثه و نوازند
 تا وقتیکه حلول و نزول کند بر ما یعنی غافل از خوف و بیم او باشیم بتقریب چل
 و غنوت را سنا و این خصال بصفه تکلم و در خطاب از قبیل ایاک اعی و اسمی یا جا
 باشد فالناس علی اربعه اصناف یعنی مردم دنیا بر چهار صنف باشند زیرا که خلق یا
 اهل افتخند و یا اهل نسا اهل دنیا یا رئیس باشند یا مرفوس و رئیس یا صاحب دنیا
 ملک و مملکت است و یا صاحب ریاست و شریعت و مرفوس یا مرفوس و رئیس ملک است
 و مقام بر سواد و یا مرفوس و رئیس مملکت است و قاعد از سواد پس اهل دنیا بر چهار صنف باشند
 و مقدم و اول صنف مرفوس رئیس مملکت و مملکت باشد زیرا که مقدمه و از اعوان و اصحاب
 رئیس مملکت و مملکت بود و رئیس مملکت مقدم باشد بر رئیس مملکت و شریعت زیرا که رئیس
 ملت شریعت موقوف باشد در انتظام و رواج امرش بر رئیس مملکت و مملکت و مرفوس
 باشد از آن و رئیس مملکت بتقریب ریاست مقدم باشد بر مرفوس قاعد پس اهل دنیا
 بر مرفوس ملک و بعد از آن بر رئیس مملکت و بعد از آن بر رئیس مملکت و بعد از آن بر رئیس مملکت

و بعد از آن اهل اخوت کرمات از خلق دایم دارند **م** من لا یبغی من العباد فی الارض
 الا للهاته فنیبه و کلاله حد و یضرب فی بعضی بعضی از آنها کلمی است که منع میکند
 او را از سزا در زمین مگر جاری نضو او و کند ی تین خمی او و کی مال بسیار او این
 صفت تخصیسی باشد که در و من ملک و مملکت اند رحله و بزه تحصیل دنیا را دارند لکن
 بر وجه صلاح بلکه بر وجه مناد پس مثل الفا سزا در زمین است از برای تحصیل مال
 دنیا و منع و دفع مناد او میشود الا بخاری او و ببلادت شیطن او و یکی اموال ^{تطلب}
 تحصیل کرده او **م** المصلک سیفید و المصلک شیتر و المصلک شیتر و المصلک شیتر
 نفس و از بق دینه محطام بشهر او مقب بقوده او مقب بقوده او مقب بقوده او مقب بقوده او
 اصناف کئی است که بر همه گفته است شیتر خود را و اظهار کننده است شر خود را و جمع
 کننده است سوار و پیاده خود را و تحقیق که علامت ملک گناشته است نفس خود را
 و همسار آماده گردانیده است نفس خود را از برای دنیا و هلاک ساحت است دین خود را
 از حبه متاع و مال دنیا اینکه بغنیمت اورد و یا جماعت ساریان سواران را که بید
 و پیشتر خود کرد اند یا منبریکه بالا رود بران در خطبه خواندن و این صنف رئیس ملک
 و مملکت باشد که بر هند کرد و شیتر خود را و اظهار کرده شر ظلم و سزا و جمع کرده
 سوار و پیاده جنود و عساکر او خود را و جماعات ملک معروف و مشهور گردانید
 دین را بد دنیا فر حخته از برای و تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت و ثروت سر ریاست
 و حکومت و لیس الحجر ان تری الدینا الفینک متا و ممالک عند الله عرسنا یعنی
 بد است آن تجارت که بر سنی دنیا را قیمت از برای نفس تو و از برای عرضیکه از برای
 تو است و در نزد خدا که ثبوت باشد یعنی چه بیساید تجارتی است که نفس خود را و بعضی را

کذا از برای تو

که خدا از برای تو قرار داده است بعباد این الله استری من المؤمنین امر الصالحین
 الخیة بغیر شیتر من و بها ببقدر و بها و دنیا فانی و معامله با نفع دایمی ابدی خدا
 را تبدیل مانی بجمله شیطان و حشران و نیران **م** من یطلب الدنیا عمل الاخره و ک
 یطلب الاخره عمل الدنیا قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شتر من توبه
 و زخر من نفسیه الا ما نزه و لقد استر الله ذریعه الی العصیه یعنی بعضی از آن
 اصناف از بجه کئی است که طلب میکند دنیا را بجمل اخرت که عبارات باشد و طلب میکند
 اخرت را بجمل دنیا که زهد از دنیا باشد تحقیق که طمانینه و سکون و وقار از برای
 شخص خود بقرار داده و نزدیک با هم گذارده کام خود را در وقت از برای آرام و وقت
 خود و بدست گفته و امن جامه خود را از برای نزایت و فزاهت و رفینت و زینت داده
 نفس خود را بزینت زهد و صلاح و سلا و ریای از برای امین شدن نزد مردم
 در دین و دنیا و اخذ کرده پروه و سوان کردن خدا را وسیله رسیدن بمعصیت نه
 بتوبه و انابه و این صنف درین ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی
 اند به نذر و بر وجه زهد و صلاح و ریایند بظلم و جور و سزا و طالب ملک و
 مملکت نیستند **م** من آهده عن طلب الملك ضو لة نفسه و انقطاع
 فقصه الحال علی حاله فقلی بائیم القناعه و ترتین و ایما من اهل النیها و عالیس
 من ذلک فی مزاج و الامعندی یعنی بعضی از آن اصناف از بجه کئی است که نشانه
 امر از طلب ملک و ریاست صفت و بستی نفسی و انقطاع و دست رس نداشتن
 سبب ریاست که طمانینه و غیره باشد پس من و حبس کرده او را حالت نداشتن
 ریاست بر حال و خلعت او که صوغ از طلب ریاست باشد پس شکی و زهر باشد

زیر نفاعت نام قناعت را بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پیری
از دنیا حال آنکه نیست زاهدان دنیا ز در خوابگاه سب و ز در راهگاه روزی بخیزد
سب و روزی خالی از طلب دنیا نیست و این صنف مرفوس ملت و قاعد از شر فریاد
و در تحصیل مطاع دنیا فایده بسی بود که با جهاد و تقاعد بد ملت معتاد باشند اما
باطمح در جای ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان نجات و اتفاق ریاست نصیب
ایشان کرد و یعنی رجال عظمی انصارهم و ذکر السرح و اراق دموم خوف المحشر یعنی
و باقی ماند مردان چند که پویا ستانده است چشمهای ایشان از دنیا در هیچ جا خفت
و ریخته است انگهای ایشان از خوف و ترس روز محشر و این طایفه اهل الله و اهل
باشند فهم بین شهرید صاف و خایف معنی عیس و سکت مکسوم و طایع مخلی و تکلیف
منحج یعنی بر آن طائفه و از است احوال اهل لیان رانده از اوطان منفردتها از اقوام
و خویبان و ترس دارند شکسته شده و سکت و دهن بسته شده و در عاکنده اصلا
دارند و فریاد از نصیب گشته دور رسانیده شد قد اخلتهم النقیة و سلمت الذیلة
یعنی تحقیق که محمول بی نشان و محقق از آینده است انما اقیسه و برهیز از اعدا و فرود گشته
انها را خلاصی در نظر هاتم فی حجر اجاج افواهم ضار من و قلوبهم قرحکة یعنی پلشتا
باشند و دراب شور و طغ و عیش در زمین کان ناگوار و دهنهای انفاسکت و بسته آن
سکایت و زکار و دلهای آنها صاحب جبر است و زخم داران از عطش آب شیرین خوشگوار
قد و عطلوا حتی ملوا و هربوا حتی فلو و قتلوا حتی ملوا یعنی و عطل کردند و بنده دارند
مردم را تا آنکه ملوا گشتند بقریب نشینند و نفع ببردند مردم و مهور و معلوب اهل
دنیا شدند تا آنکه ذلیل و خوار گشتند و گشته شدند اغلب آنها تا آنکه گشتند

فکن الدین

فکن الدین اصغر فی اعینکم من حلاله القسط و قرأه للعالم یعنی پس باید باشد دنیا
و مال دنیا خاتره و نظر چشم شما از نقل برك معیلان در دباغت پوت و مزین از
شده بشم بمجلس و انعطاف امین کان قبلکم قبل ان تعیط بکم من بعدکم یعنی و عطا شد
بیکرید باحوال که بود پیش از شما رکذشت و دنیا را گذاشت پیش از آنکه بنده بکرید
باحوال شما که بعد از شما باشند یعنی پیش از آنکه بر شما وارد و نازل شود امور و حلال
چند بیکرید من مردم بعد از شما شود و آنضو همان معینه نایفا قد نصبت من
کان اشعف جهاتکم یعنی ترک نکنید و را گذارید محبت دنیا را از جهت مردم و بد
داستن او پس تحقیق که ترک کرد و و گذاشت دنیا کنی را که بسیار است دارند فریاد
او را از شما و با وصف آن وفا باو نکرد البتة و فایضا نینکنند من خطبه لعلی التلمیذ
عند حروص لقتال اهل بصرة عبد الله بن العباس رخت علی امیر المؤمنین علیه السلام
بنوی قار و هو یخفف لعله فقال لی ما قیته هذه النعل فقلت لا قیته لها قال لله
کی احب الی من امرکم الا ان اقیه حقا او ارفع باطلا ثم خرج فخطب للناس فقال
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و وقتیکه بر روی بیعت از برای قتال اهل
عبد الله بن عباس گفت که خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در منزل دوقا و نیز یکی
نصرو و حال آنکه پلینه و وصله صد رخت نعل و کفش خود را پس گفت من چه قدر
قیمت این نعل بر کفم قیمتی برای انبیت گفت سوگند بخدا هر آنی این کفش کند در سزا
من از امارت و بزرگی شما سگ آنکه بر دارم حق را یا وضع کنم باطلی را پس هر وقت
از منزل پس خطبه خواندند برای مردم پس گفت انه الله تعالی عبث محمد صلی الله علیه و آله
ولیس احد من العرب یقر کتابا ولا یدعی نبوة یعنی تحقیق که خدای تعالی فرستاد

نظر علی الله علیه و آله را بی خبری و حال آنکه بنو ماحدی از طایفه عرب که خوانده باشند کتاب
خدا را یعنی بر حدی از عرب کتاب خدا نازل نشده و این سخن از کتاب را از ملک حاصل
و می زیرا که اینها صاحب کتاب همگی از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین و نیز
احدی از عرب ادعا کرده نبوت در پیغرم بعد اساق الناس حتی بوجاهم محلم و بلغم
تخلیتم یعنی پس را ندمم و اما اینکه جاودانها را بمنزلت الهام رساندند انما انجیل
نجات الهام مراد منزلت نبیجات دین اسلام است که در ادیان و ملل بالا تر از آن مرتقی
و مرتبی و محل نجائی نیست که چنانچه پیغمبر او یا منزلت ترا جمیع انبیاست دین
نیز با منزلت تراست از حدی تعالی از جمیع ادیان و جمیع اصل نبیجات دین اسلام
بلند مرتبه تر باشد در محبت خلد از اصل نبیجات سایر ادیان پس دین اسلام نعمت
عظی و عطیه کبری بر عباد باشد که از برکت محبت حضرت ختمی صوم و الله بمرور کرامت
فاستقامت قناتهم و اطاعت صفاتهم یعنی پس است شد نیز پشت آنها در میان
طوائف قامت عزت راست کرد و دو ساکن شد ^{سنگ بزرگ} سنگ بزرگ سخت لغزنده الهام
شاید که مراد از صفاتهم مکه معظمه باشد که واقع است بر سنگ سخت و سكون او
عبادت باشد از بهر آنست که او از برای عبادت خلق و بیرون آمدن از اضطراب
بت پرستی و کفر و نزل خصوصتها در او میباشد که مراد از استقامت قناتهم استقامت
استیلا ایشان باشد بر خصوص ایشان و از اطاعت صفاتهم اطینان دل منک سخت
لغزنده ایشان باشد اما والله ان کنت لفی سائنها حتی تولت عیذا فیها ما جرت
ولا جنت یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که تحقیق من بوم در دزدانک ان طایفه
از رومان تا اینکه رهاور دهند با طاعت بتای نه عاجز شدم و نه جویوه برینا

کنتم

کنتم وان سیرت هذا کتبا فلا تقبلن الباطل حتی یخیر الحق من حنبه یعنی اینست
و سفر من هر اینه مثل سیر و سفران وقت است پس هر اینه سوراخ میکنم یا سیدکا فم باله
تا اینکه بیرون بیاید حق از بیگونی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده است و فرود
است حق را و حق را مخفی می داند و سوراخ میکنم و سیدکا فم دروغ میکنم ان ظلمت را
در بیرون می آورم و ظاهر می سازم نیز حق خلافت خودم را از جانب او مالکی و لقریش
والله لقد ما تلهم کافرین و لا قاتلهم مقوتین یعنی چه چیز حاصل است از برای من که
باید که حق و خلافت خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که باید طاعت
نکند و عقیباورند سوگند بخدا که تحقیق که مقاتله کرده ام با ایشان در حالیکه کافر
بودند و هر اینه مقاتله میکنم با آنها در حالیکه مفتون و فریفته شیطان شده اند و این
کصاحبهم بالامس کا انا صاحبهم ایوم یعنی تحقیق که من صاحب رعالت ایشان
بودم در روزی که در زمان حیات پیغمبر مواله باشد مثل اینکه صاحب مالک ایشان بام
امروز که زمان رحلت او است یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست و خلافت
تفاوتی تغییر نکرده آنچه چنانچه در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر و رئیس
خلیفه او بودم با آنها در عزت و حرور باز هم باشم و مغزول نشده ام و خواهم بود
ابد الابد و من خطبه رسولی فاستفادوا الی اهل الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام در اراج و کوی و دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاببه انصار این
خطبه بعد از فراغت از اراج در کوفه شده و وقتی که امر کرده بود مردم که در بخند
خارج کوفه شوند در معسکران امیر علیهم السلام و عازم و جازم و ماده چهارم و با و کم
نکند ملاقات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی کوفه و آنها شنیدند عاظمه

فلا تقبلن

کردند و گذاشتند امیرالمومنین علیه السلام در بخار و بعد مدتی در بخار کتله کردند
 و رفتند بنادر خودشان پس امیرالمومنین علیه السلام رحمت بکفر کردند و در خطبه
 گفتند ای کفار که گفتید عیب ما بکم یعنی تنگه را ندیدم از جهت شما تحقیق که ملالت را ندیدم
 حاصل کردم در سر زنی شما از جانب شما سر زنی ما بکم که عیون و ملول ندیدم از چشم ما
 حیوة الدنيا و الآخرة و بالذکر من العز حلقا یعنی ای اراضی شدید شما حیوة و زندگی
 دنیا از حیوة آخرت از روی عوض کردن و بدلت از عزت از روی خلت و جانتان
 یعنی اراضی شدید که حیوة فانی دنیا عوض حیوة باقی آخرت بگردید و معلوم کرده
 باشید در ارضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خوارگی بنشیند زیرا که در کاهل از جهاد
 زندگی فانی و دنیوی و ذلت و خوارگی مغلوب شده و مال و ولایت بنا بر ارج دادند و در
 مبارزت جهاد زندگی ابدی آخرت است با عزت دنیا آخرت از ادعوی که ای احمق
 عذرتکم و آرتنا عنکم کلام من الموت فی عذرة و من الذهول فی سکره هرگاه بخوانم
 شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما کویا که شما در سواد مکرر غفلت
 و بهوشی سکر است جا نکلدن باشد یعنی از ترس بیم دشمن چشمهای شما حرکت و دعوی
 شد و در کردن چشم در شما دید مکرر و در بهوشی سکر است موت و با این حال ادعای شما
 و جهاد است میکند بر فتح علیکم خوارگی قتم سون فكان قلوبکم ما لوسته فانتم لا تعقلون
 یعنی مغلوب و سب شده است بر شما محاربه و مجاورت من پس متحیر و مترددید در جواب
 گفتن پس کویا که شما محتل العقل و دیوانه باشید پس شما از روی العقل غرور کنید
 ما انتم لی شیقة صید الیای یعنی نیستید شما از برای من شکار اعتماد در تغیر لیبای
 یعنی ابد و همیشه و ما انتم بکنیم تمایل بکم یعنی نیستید شما از برای من شکار که میل داده شود

سبب است

سبب شمارش ما و لا زواجر عیون یعنی نیستید شما عسایر با قوت که عسایر شما
 در حرب دشمن و ما انتم الا کایل صیل و غنما و نیستید شما کایل مثل شتر که هلاک شده با
 ساربانان استر فلکما صحبت من جانب انشرفت من اخر یعنی پس هویت که جمع کرده
 ان شتران از هر طرفی برانده شوند از طرف دیگر تقریب نداشتن ساربانان لیس که الله
 سفره القرب انتم یعنی هر آنکه بد چیز است هم ببقا خدا از خونش جنبک شما یعنی شما
 بد از رخنه میکند انش حرب را و کرم نمیکرد جنبک با دشمن را تقریب جعلی کردارید
 تکادون ولا تکیدون یعنی حیل و مکر کرده می شوید در جنبک با دشمن و مکر و حیل جنبک
 با دشمن را نمیکند یعنی دشمنان و ام و مکر آماده ساختن اسباب جنبک باشند و حیل
 میکنند که با دشمنان بگردند و شما در فکران نیستید و غافلید و غریب خواهید خورد
 در جنبک و مغلوب خواهید شد با این حال و مقصاطرا انکم فلا تمنعون یعنی کم
 می شو در اطراف و مواجی نکلد و شما دشمن نصرت و ران میکند و از دست شما بیرون میرود
 پس شما در غضب و خشم میشوید و عصبیت می برزید و در مدافعه و برهان با دشمن
 لا یزایم عنکم انتم فی غفلة ما صوت یعنی در خواب میشوید از شما رخم غافل از شما
 و سب و روز در فکر جنبک با شما است و شما صون و قنا خیر کنید اید جنبک را از وقت او
 در حالتیکه در خواب غفلت ارسید اید غلب و الله المتقوا اولون یعنی سو کند بخدا که غفلت
 دشمنی و دشمن شدن انکس انیکه من کذارند حریب و جویو باشند و در جهاد و جهاد
 ای الله انی لا اظن بکم ان لو جید الوعی و استیت الموت فدا نفحتم عن ابن ابی طالب
 ان فراج الراش یعنی سو کند بخدا که هر آنکه میکانه میکنم شما اگر شدت کند کار جنبک و کرم
 بشود مگر مکرک شما احدی شوید از رقیب و دشمن شما پس را بی طالب مثل جهاد شدن از سر

شود

وچنانچه خداوند بندگان را از حیوت جدا کند ^{سنت} نماز است نیز از حیوت ابدی جدا خواهد کرد
خدا از من خواهد دور گردید و دیگر تعین در نزد کائنات برای شما مقدور نخواهد بود و آنکه کما
دارم کدورت حرب از من جدا خواهد کرد ^{سنت} خداوند را می و تمامی دور کردن شیو
از من بالکلیه در دنیا و آخرت وَاللّٰهُ اِنَّ لَنَا اَعْمٰلًا عَدَدٌ وَه مِنْ فِیْهِ یَعْرِفُ حُجَّةً وَهَیْثُمُ
عَظَمَةٌ وَیَضْرِبُ مِجْلَدًا یعنی سوگند خدا تحقیق کرده بیکه نمکین و راه دهد دشمن را از حیا
نفس خود و دفع آن کند بخون کشت خود را و میکند استخوان خود را و میدرد پوست خنجرها
یعنی خود خنجرها هلاک میسازد و گوشت مال و دولت خود را خود بدین خونریزی
و استخوان انصار و شیوه خود را بشکست و زمین براده است پیوست عصمت و حفظ خود
بشکال دشمن و آورده است لعظیم خنجره و ضعیف ما ضعیف نمیکند خویش صدیق یعنی
هرگز برکت بخیزد تا برین او و ضعیف است دل آنکه مثل است بر ذات حق ای سندا و
اَنْتَ فَکُنْ ذَلِیْلًا اِنْ شِئْتَ فَاِنَّا اَنْفَاکَ اَللّٰهُ دُونَ اَنْ اَعْطٰی ذٰلِکَ حَرْبًا بِالْمَشْرِیْقَةِ یَطْلُو
فِیْهَا فِرَاشَ الْهَامِ وَتَطْلِعُ السَّامِدَ وَالْاَقْدَامَ یعنی تو ای طالب با من شخصی چون خاند
از جهاد موصوف بان صفت کردی شد و امان پس سوگند خدا که تا بنم در نزد انبیا
برسانم بان دشمن ضریب و نودن بشیر مشرفه آنکه بر پر از امان سخن از برضای و مانع
او ساقط کرد و بریزد از هم باها و پاهای او و کاری دیگر نخواهم کرد و عازم
و ملازم این کار باشم و پس وَفِعَلُ اللّٰهِ بَعْدَ ذٰلِکَ مَا بَیْنَا یعنی سوگند خدا و عا
بعد از آن مجاهد من بخیر را که بخواهد از نفع و برضت آنها انسان را بی علم حقا
وَلَكُمْ عَلٰی حَقٍّ فَاِذَا حَقَّتْ عَلٰی النَّیْصَةَ لَكُمْ وَتَوَفَّیْتُمْ عَلٰیکُمْ وَتَعْلِمُکُمْ کِیْفًا
تَجَلَّوْا وَتَادِبُکُمْ کِیْفًا تَعْلَمُوْا و اما حق علیه فالوفا بالبعیة و النیة و التمسک بالعیب

فَاِذَا جَاءَ جَنَّتِ اَوْ عَوَّكُمُ وَالطَّاعَةَ حَیْنَ اَمْرٌ کَرِهَ لِقَیْهِمْ اِیْرِدَانِ تَحْقِیْقُ کَرَمَاتٍ بِرِشَاقِ
عَظْمِی وَیَسْأَلُکُمْ بِرَمْنِ حَقِّ وَاِذَا حَقَّ سَمَاعُکُمْ بِسَیْفِ سَمَاعِکُمْ وَیَسْأَلُکُمْ بِرَمْنِ حَقِّ
وَمُوجِبِ سَمَاعِکُمْ وَیَاوَدُّ اَوْ نَظَرِکُمْ عَمَّا بَرَأَ اَنْ یَّجْرٰی اَنْکَ سَابِغٌ نَدَانَسْتُمْ بِاسْمِکُمْ
دَاوَنَ سَمَاعِکُمْ تَا یَا دَ کِیْرِدِ وَاِذَا حَقَّ مِنْ بَرِشَاقِ وَاِذَا بَرِیْعَتٌ نَفِیْحٌ اَسْتَدْرَجَ
وَعِیَابُکُمْ وَاِذَا جَابَتْ کَرَمٌ خَوَانَدِنَ مِنْ اَسْتَسْمَا وَاِذَا طَاعَتُ کَرَمٌ اَسْتَسْمَا و سبکه
ماسو کتم با بری سمار وَمِنْ خُطْبَةٍ لِعَلِیْسَ بَیْسَمِ بعد التکم یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه
السلام است بعد از حاکم کردن ایندن ابو موسی اشعری و عمر بن عاص را در بیان ادعای
معبود و فریب دادن عمر عاص ابو موسی را در رسیدن جن جنین با امیرالمومنین علیه السلام
در کوفه الحمد لله و ان ائی الدهر بالخطبة الفاروق و الحمد لله بالکمال یعنی هر دو متا من
مجدد و اگر چه آمده است در هر زمانه امر کار عظیم میکنی را و حادثه من سک را که اس
باشد یعنی هر چند را در جمیع احوال و اوضاع و تغییر قوله فیصل الله ما ینا را بیک
میاید عزیزان و مدبر و حاکمی نیست و کارخانه امکان و آنچه کرده البته تقرن بخیر
صلاح و فایده عظیمه است و اسناد بدر بجهت است که سبب الاسباب اولین سبب
از برای حوادث گردانیده است و آیه ان لا اله الا الله لیس عهده که عین یعنی شهادت
میدهم که نیت مجبوری بیکه خدا نیست با ان الی غیر از او و بی شریک است در تصرف و در
بقعه امکان و ان محمد صلی و رسوله صلی الله علیه و سلم یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله
و اله رسول و فرستاده است اما بعد فان معصية الناصح التامح التامح العالم المبرج
المحرم و تعصب النعمة یعنی بعد هم و توحید خدا تعالی میکنم که عیسا و اطاعت کردن
نصحت کنند مهربان عالم مصالح امور و توحید بپروردگارهای مردم باعث سبب می

حیرت و اندوه و در عقب در میان را و قد کنت امرکم فهدیه اشکو متعمری
 و خلقت لکم عزین و ای بی تحقیق بودم که امر کم شمارا در این حکومت با طاعت امر
 و بختم و حال کرد ای دم از برای شما غریب و زردن و بختی را و تدبیرم را و کان
 بطاع لقصیر امر یعنی کاش بودم در بکیر اطاعت کرده بودم و مقصیرا یعنی کاش که اطاعت
 امر را می کرده بودید تاها این خجست و خزان و ندانست غیر رسیدید و کله طاع لقصیر امر
 مثل سایر و داری است در میان عرب در مقامیکه نصیحت و امر نافع مشفق را شنید
 و بختی رت و ندانست گرفتار شدن باشند و اصل این مثل چنان بوده که پادشاهی از ملک
 عرب که خدمت اللبرین نام داشت بهر کشته بودید و زبا ملکه و پادشاه جزیره را و ملکه
 جزیره خواست امر را بکاخ خود در آورد و جهت فریب او و جذبید لشکر ابنه خود را گذاشت
 و با خدمت او را خواست رفته باشد و جزیره بنا کجایه ملکه و قصیر غلام نافع او را پندار
 که این حرکت خلاف حزم و احتیاط است که با معدود و قلیل در میان جمع بفر رفتن باشد
 و حال آنکه صاحب قتل و قصاص با شکی و او از حرمیکه داشت از قصیر شنید با هم
 معدود داخل جزیره شد کردید و کشته شد و بعد از کشته شدن قصیر گفت لایطاع
 لقصیر امر یعنی پیرم کرده نشد مقصیر را امری و مستوفی پس یعنی از منهن و قتل
 شد در میان عرب فایتیم علی ابی الحنفین الحنفیة و المتأیدین العصاره
 یعنی پس ابا که برید و سرها زودید از امر من مثل ابا حنفین جفا کنند و ناقصین محمد
 عیسیا و زینب و حنیف و قاتل اشباح بنی حنیف و وطن انند بقصد حدیث تا آنکه برسد
 بجای که محل موضع شک نافع بود و در نصیحت خود و بخل و منح انس زنده بود و انش
 دادن خود و حال آنکه هرگز نافع خجست بخرید و در نفع و خیریت نصیحت خود هرگز نشکید

نادر و دانش زنده و دانش نادر و دانش نادر و دانش نادر و دانش نادر و دانش نادر
 کشته می شود و محل تشکیل و بخل است اگر چه شک و بخل ظاهر نشود و نکست و ای کما قال
 آخر هوانین یعنی باشم من باشم در حال نصیحت مثلا آنکه گفت برادر طایفه هوانین امرکم
 امری بمنعج اللوی فلم تسبوا النصح الاضی العند یعنی امر کم شمارا بشوید و معصیت
 در منزل مغرب اللوی پس واضح و ظاهر بنا خجست نصیحت را یعنی ندانستید نفع نصیحت را
 مگر چاشستگاه نمود اگر نایده نصیحت ظاهر شد و این بیت از قصیده است که در پنداشگاه
 در بان برادرش عبدالله که بچنگ بنی هوانین رفته بود و از آنها غنیمت بسیاری امر کرده
 دور و رحمت خراست در منزل مغرب اللوی یکسب توقف کند برادرش و برید امر را
 نصیحت را و که توقف در این منزل دور از احتیاط و حزم است شاید آنها را جمع می باشد
 و قوی فراهم آید و بتعاقب بیاید ناگاه و از پشاد انجامد و او از غرور و غفلت کرد است
 از برید شنید و در آن منزل شب توقف کرد و فرا چاشستگاه طایفه بنی هوانین با نصیحت
 بسیاری ناگاه بر سر او چشند و او را بقتل رسانند و برید باز هم بی ازان مملکه
 خلاص شده انشاء قصید کرده در آن قصیده میگوید که نصیحت مشفقانه کردم و نفع امر
 ندانستند و نه پذیرفتند تا چاشستگاه و فردا معلوم شد ثم نایده نصیحت من و نظیر آن
 نصیحت نصیحت مشفقانه امیرالمومنین علیهم السلام است و در حین معوی در بیان حدیث
 عمر معاص و در اخبار سرینیز کارون و طلب حکما که در آن و قوم حکما که حکمین راضی شدند
 حضرت امیرالمومنین علیهم السلام راضی نبودن و نصیحت کردن با اتباع که طلب حکما که معوی
 خدمت و فریب است و آنها بتقریب تنگی امر بر آنها حمله می آید بکنند و قبول حکما که مطر
 و شنیدن و رسالت که امیرالمومنین علیهم السلام را امر کردند بر رضای ظاهر شدن خدمت آنها

بعد از آن و تفصیل آن مقصد در کتب تواریخ مستوفی است و محظنه اعلیٰ فی توفیق اهل
بیت از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است در تو ساندند خوارج هر فردی آن فاندند نیز که آن
تعبوا امری یا شاء هذا التمر و یا هضام هذا الفریط یعنی پس شتر ستم شمار از این بیج
کند و حال آنکه مطر بوج و مقبول افتاده باشد در طاری و جواب این خبر در بطون این
وادی و میان این زمین کوه پست علی غیر بلندی من ربکم و لا سلطان بسین معکم
حائیکه باشید بدین فتنه و شاهد از جانب پروردگار و بدین دلیل و اضحی باشد بلکه
عجب خدای بر شما تمام باشد که چرا اطاعت عجب حالا نکرید قد طوحتکم الذر و احتلکم
المقدار یعنی هلاک ساخت شمارا در دنیا و بجا آوردام در آخر مقدار ماندن عمر شما
یعنی اصل شمارا در است بر کفرتاری و هلاکت شما و قد هضمتکم عن هذا الهکوم منه
فابینتم علی ابا المغانین المنابذین یعنی تحقیق که نمی گویم در باز و انتم شمارا از اله حکم
حکیم پس ابا از امتناع کنید بر من مثل ابا المغانین و فاضلین پیمان و سر باز زدن
از گفتن حق صریحت را بی حق می بینید تا آنکه گردانم رای خودم را بسوی حق
شما که رضا بجهنم باشد و انتم معاشر خفایا الهام سفیها را لا اخلکم یعنی شما که می خواهید
سبب مغرور و بی عقلانم که اباکم بجز اولاد است بکم ضرایعین یاد هم شتر حاد را
مسارید را ز برای شما ماراد نکندم بشما هر دو از تنی خود موجب شر ضرر خود شده و که
لا اباکم نفرین است و سایر و دیانت در حکمت عرب چنانچه در حکمت مجسم می گویند
پدرت بید و مطلوبه که علیکم بجزی مجوی الخطبه یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که
و جوی خطبه است در وعظ و پند نعت و الا مزجین فشاو یعنی پس قائم و ایتام
در امر خداست عالی در وقتیکه گران و ضعیف بودند خلق یعنی در بیج عوام عقول و نفسی

و نطقت حين تتعوه یعنی خلق و کویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در رفو
رستی بودند در کلام و کویا بجهت و شکر الهی نبودند در بیج عوام و نطقت حين تقبوا
یعنی طلوع و ظهور داشتیم در وقتیکه خلق بودند خلق در بیج عوام و مضیت بنو یاسین
و قسوا یعنی گذشتیم از ظلمات امکانی بنور حق تعالی در وقتیکه استیاده بودند خلق در ظلمت
امکان و با قائم با بر شدند و با کویا بجهت و شکر خدا گشتند و با ظاهر شدند و با اصدا
پا شدند و از ظلمت امکان گذشتند بیج خلائق اولین و آخرین و ما بهم سابقون الاولون
در بیج عوام که در زمان مجید یاد شده و گشتا خضهم صوتا یعنی بوم اصسه نرین خلق
در صدای خضه و حاشه ترین خلق بودم در بیج عوام که لازم است خضه صوت و
اعلاصم فو قایع یعنی بودم بالاتر از خلق در غنیمت و بلندی در بیج افاق فطرت نبیها
یعنی پس پریدم و بسکبان جاجتم با عنان قدرت و توانائی مجاهد و محارب فی الله و فی
سبیل الله و در مقام مجاهد با قدرت اختیار بودم بی سائبه اکنه و اجبار در بیج مقاما
و استبدت برهاها یعنی من متفرع و منها بودم در ذکر و کان مضار مجاهد و اعلی درجه
رضوان و محبت خلدی بلکه خدای تعالی از برای سابقین قرار داده خط و نصیب ها کرده
و غنص شده کالجبل لا غیر که القواصف و لا تر یله العواصف یعنی مسکن و قام با
مجاهد و هر یک حرکت نمیتوانند داد ابراهای کنند و از مکانی نتوانند کنند
بادهای و زنده سخت و حرکات اهویر نفسانیه را در جوی ارضی و مصاروات مقتضیات
طبیعیه را برین گذر نمی نیست لم یکن لاحد فی مهمز یعنی نبود از برای احدی در من
مصلح عیب گفتن زیرا که عیبی نبود تا کسی نتواند گفت او عیب را در حضور من و که
لقابل فی مهمز یعنی نبود از برای قابل در من من نه عیبت کردن عیبی و نقصی زیرا که

از اینها تا کجا می رسد
مستحق آنست که او را
تفویض نماید و باید
تفویض نماید

و نقصی نبود تا کسی غیبت کند مرابان عیب زین که شدت کمال وجودی من نقص
امکانیه را مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از او ظاهر نشود پس کویاست ط
و صدای نفس و عیب درین نیت چه جای نقص و عیب تا کسی نگوید عیب من گفت لذ
عندی عزیز حق اخذ الحق له یعنی هر ذلی در پیش من عزیز است تا آنکه بگویم حق
مختص اند از غیر یعنی هر ذلی و ضعیف قوت قاهره طبیعی می عزیز و قوی است یا قوه
قاهره عقلیه عادل من تا حق من را الحق کرد و زیرا که بواسطه تعقل عقلیه عادل من
هر حقش محض برسد و القوی عین ذلی و ضعیف حق اخذ الحق منه یعنی هر صاحب قوتی
پیش من ضعیف است تا بگویم حق غیر از او یعنی هر باقوت طبیعی که بقوه قهر غلبه
حق را مقهور و بغیر حق تصرف کند مقهور و مغلوب عدل عقل من است تا تعدیل چیز او
کنم و ان حق را غالب و ظاهر سازم و مستحق حق نماید کنم زیرا که رفع جبر جابر نشود الا
بعد از عادل که من باشم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل ارباب زمینان الله فقناره
و سلمنا له امر یعنی راضی باشیم بقضای عدلی حلالی از جهت خدا یعنی از جهت رضای خدا
و تسلیم و اقیما و کنیم امر او را از برای او یعنی از جهت حق و استقامت امر او باو بد و نماند
شرک پس تا خیر در احقاق حق و در امر جبار بعد از رحلت پیغمبر و اول بتقریب رضای
قضا خدا و تسلیم امر خدا بود و بتقریب استحقاق غیر بلکه بود بتقریب استدر ارج عزیز
که من قیم حبه و نامر بجز و بغض و متخو هر یک نباید برسد بجهت سبب حق من آنرا بجز
ا کذب علی رسول الله ما لله لا ناول من صدقه فلا اكون اول من کذب یعنی یا کان
میکنی که من دروغ بر رسول خدا علی علیه و آله میگویم که حق من است خدا باو بنوعی و خلیفه بلا
فضل ایدم و امر خلافت مختص من است خدا سوگند که من اول کسی باشم که صدق ایدم پس

باشم

ص

باشم اول کسی که تکذیب او کند بعد از رحلت او از دنیا زیرا که در سزا و ضار و در ظاهر
تقدیر من کرده و مرابراور گفته و بساکی ما اهل بیت از جانب خدا جز داده پس هر گاه
در وضع کویا باشم تکذیب او کرده باشم و کسیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مصدق او باشد چگونه
تواند ان کس کاذب باشد و الا لازم می آید کذب پیغمبر این محال است فمنظرت فی
امرک فان اذ اطاعتی قد سبقت بعینی و ان الميثاق فی حقی لغیر من یعنی نظر کردم در
امر من پس ناگاه دیدم که طاعت من خدا را مقدم است بر بیعت و دعوت من غیر از
طاعت خدا و از جانب خدا ما مووم بد دعوت غیر طاعت بشرط وجود مصططه
پس بهیچت و استعداده بیعت و دعوت طاعت منهی باشد نه ما مووم پس در آن وقت
رضای بقضا خدا و تسلیم امر خدا را لازم دیدم و ناگاه دیدم که بیثاق بیعت خدا
من غیر از طاعت خدا لازم و محکم است در کردن من و ما مووم بد دعوت بتقریب
و جود مصططه و استعداده اگر چه در وقت دیگر معذور بودم نه ما مووم پس در آن وقت
در امثال از خدا مسارت در زیدیم و شاید که منظر از تنم کلام سابق باشد بلکه
شکایت باشد از تساهل قوم از جهاد یعنی منم که اطاعت قوم را سابق و مقدم و شرط
بیعت است و اطاعت اگر مستحق نشود بیعت مستحق نشود و بتقریب تساهل هم چون
شرط جبار و مستحق نیست جبار بیفایده و بی ثمر است نزدیک است که او گذارم خلق را پس
و چون ملاحظه میکنم و می بینم که بیثاق هلاکت غیر از جانب الله در کردن من است مخصوص
شرط و الجماله اگر چه بر حد کمال نباشد لابد باید متلاشی باشم اگر چه شمر کلی را ن
مترتب نشود پس اگر قوم هتی بودند در ده بیعت پیش برند و آنچه تکلیف ایشانست قبل
اورند تا من هم از تکلیف خود بتمامه ببردن امدن باشم خیر نیای ازت آنها خا خدا

۸۸

ع

ومن خطبة له عليه السلام يعني از خطبه اميرالمؤمنين عليه السلام ما ناسيت البهية شبهة لانهما
تسبدا الحق يعني ناسيد نشد شبهه و شبهه مكر بعلت انكه شبهه و مماثل باطلاست بوجه
از وجوه يعني استباه باطل بحق در صورتى كه نفع مساوى و مماثلى ميان او و حقايق
تا موجب از برى استباه شود و بتقريب انوجه مشاهبت مردم نادان و ضيف العقول
او را نيز حق بداند و نگاه اين مقدم معلوم شد پس خلافت باطله محل استباه بخلاف
حقه حق اهدا بود زيرا كه بمعنى استباه و مماثلتى با خلافت حق ندارد قوله تم قد تبين الربيد
من الغي چه بسيار واضح است رسد و هدى از ضلالت و عى فاما اولياؤ الله فانهم
انها التقيين و ولكنهم تمت الهدى يعني پس بعد از معلوميت انقدر ميكنيم كه
اوليا الله كه صاحب خلافت حقه اند پس در خلافت ضيا و روشن كردن ايشان احكام
و سايل را از برك سايلين علم و يقين است كه از برى سايلين هم رسد از جانب ايشان
و تشكيك و يا بغير نيست از برى مخالف و موالف و دلالت ايشان مرخلاق را بطريق حقايق
راه راست بود و خلافت چنانچه ان نيز معلوم هر كس است زيرا كه ايشان صاحب تقوى
و طهارت و عدالتند و مطلقا تركب معاصى نميكنند و خلق را نيز با اين حصال بخوبى
قولا و فعلا و اما اعتقاد الله فندعاهم فيها الضلاله و وليسم المعى و اما اعتقاد الله كه
صاحب خلافت باطله را دعاهى خلافت ميكنند پس دعوت و خواندن ايشان در خلافت
حقيقي و مستند مشكلي ضلالت كه جهل است زيرا كه از ايشان هرگز حكي از احكام الله و سلم
مشكلي از مشكلات معارف حقه معلوم سايلين و غير سايلين نشده و هر چه كفتند
جهل و غلط بوده و خودشان اقرار بخلط ميكنند و اند چنانچه معلوم و مشهور است
و عام است پس در اينجا بنوده الاطمت جعل ز نور علم و دليل در اهماى اهلها مرخلاق را

از جمله احكام

از جمله احكام اقرال و افعال بنوده الاسمى و كويدى چه غير از خصلت ظلم و جور و فتنه و حكم
جنانكه ما از الله كه موجب فتنه و ظلم و كفر است چنانچه در قرآن مجيد است كه من لم يحكم
بما انزل الله فادلكم الفاسقون و اولئك هم الظالمون و اولئك هم الكافرون و ضلالت
عدل در غزوات و ذكوات جزى از آنها معلوم نشد و مردم نيز پيروي ايشان كنند
در ان اقرال و افعال بلكه خلق را نيز بران داشته اند پس همچي همه از وجوه مذوقه و نذر
فعل مشاهبت با حق ندارند پس مطلقا محل و موضع استباه حقايق باطل نباشد بلكه در
حقيقت بر هر كس با فتنه است عدل و علم و راه خداى بخدا و ظلم و جهل راه ضلالت
و هر كس نوبت بظلمت و علم به علم عدل و ظلم و زهد و تقوى و معصيت و منق مشاهبت
و مماثلت نداشته و صاحب ادنى فطنت و ادراكى ميزميان انها ميكنند پس بعد از
و صفوح فخر زمينان حق و باطله عدم استباه و سناختن حق از باطل را واجب است
بر مردم كه نامر و تابع و معين حق بوده و در ابطال و الهدى بالاسمال مجادله و تلاش ايشان
و ثبات قدم را بعمل آورده باشند و از شرك و در جهاد فى سبيل الله خوف و يرم نداشته
باشند چه كه موت نيز محقق شود عين جوت ابدى و عيش سرمدى بايند
نظر بصرفه اى مما ينبغي من الموت من يخافه ولا يعطى القبار من حبه يعني بر فتنه
و خلاصى از شرك نيست كسى كه ترسد از موت و در جهاد فى سبيل الله و اخراج جوت كوفت
مى شود پس سر از موت بجا باشد و عطا نشده است بقاى در دنيا كهى را كه دوست
ميدارد بقا را و همچي كه مردم باقى دائمى بنوده كه ايشان طبع در ان كنند و از جهاد و
كردن باشند باين طبع **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از خطبه اميرالمؤمنين عليه السلام
و اين خطبه در تقي بود كه فغان بن بشير از جانب معويه باد و هلا سواد و عيين التمر شد

وحاکم انجا از جانب امیرالمومنین علیه السلام مالک بن کعب که با صد سوار در انجا بود و صورت ^{حلیا}
 بعضی از امیر علیه السلام رسانیده و امیر علیه السلام قوم را ملک مالک و مدافع سپاه معوی را برود
 مساعده بر زبده معدودی بجزم امداد جمع شده بودند که کفایت شرسپاه معوی بر نمیگشتند
مَنْبِتٌ مِنْ لَابِطِجٍ اِذَا اُرْمَتْ وَ لَابِطِجٌ اِذَا عُوْتُ یعنی مبتلا شدم بکسی که طاعت نکند
 اگر امر کنم امر او را جواب ندهد اگر بخوانم او را لا اباکم ما ننظر و کن تبصر که در حکم یعنی پدر
 میا و شمار را انتظار چه چیز یکشاید در یاری کردن شما و این برود و کار شما را آماده
يَجْعَلُكُمْ لَاهِيَةً تَحْتَكُمْ یعنی ایا دینی نیست که همه کنند شما را از برای جهاد و محبت و تعصب
 نیت که غضب و خشم بیند از شما در دین اَقْوَمَ فِيكُمْ مَسْتَوْجِبًا یعنی استاده ام
 در شما زیاد بسیاری کند و انا و یک متعقبات و میخیزم شما را ما غنا و ما مدد ما کند
فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تَطِيعُونَ لِي اَمْرًا یعنی پس نمیشنوید از من گفتنی را و اطاعت
 و پیرای من نمیکند در امری حَتَّى تَكْتَفِيَ الامور عن عَوَاقِبِ النَّسَاءِ یعنی تا اینکه ظاهر
 کارها از عاقبتهای بد یعنی تا اینکه ظاهر شود عواقب بد کارها فایده و ک بار یکم یعنی
 پس امر الله نشود و شما خون داری فَلَا يَلْعَنُكُمْ مَرَامٌ یعنی در سید نشود و شما معصومی
 و معونکم الْبَصْرَ حُرَايَكُمْ بخبر خبرم هر چه حق اهل الاسترا یعنی خواندم شما را بیاری برده ان
 شما پس صداهای توی حلقی خوش گوید مثل صداهای شرسیند زخم و نشا قلم
تَشَاوَلِ النَّصْرُ الْاَوْسَرُ یعنی و سبکی بر سید در حرکت مثل سبکی شتر ضعیف پشت شتر
 ثم خرج الی منكم حينئذ متدایب ضعیف کاغذ یا تاقون الی الموت و هم منظر و
 یعنی پس بیرون شد بوی یاری من از شما سپاه کمی مضطرب است که کویارانه
 میدند بوی ک و حال اندک میدیدند که را من کلام له علیه السلام فی معنی

91
 انخروج یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است در مقصد خلایق لما سمع علیهم قولهم
لا حکم الا لله قال علی السلام کلمة حق نیز او بما باطل یعنی در زمانیکه شنید علیهم قول
 خراج را که نیت حکمی مگر برای خدا گفتند علیهم کلمه حق بود که اراده کرده شد با کلمه باطل
 منقول است که وقتیکه امیرالمومنین علیه السلام از جنگ صفین مراجعت بکوفه کردند جز ارج
 رفتند بجای کوفه که نام آن صحرا بود راست و صلا بلند کردند که لا حکم الا لله و کونوا
 الا ان علیا و معویه اشرفا فی الله یعنی نیت حکم از برای احدی مگر از برای خدا اگر چه
 بخوانند مشرک است اگاه باشید که علی علیه السلام و معویه مشرک گردیدند در خدا که او را خداست
 و حکومت کردند و ارضی بجهتین شدند و این خبر بلعبر المومنین علیه السلام رسید و گفت نعم انه
لا حکم الا لله و لکن قول الله یقولون لا امرح یعنی ارضی تحقیق که لا حکم الا لله و این کلمه حق
 و صدق و مطابق واقعات اما انجاعت خراج نصد یعنی صدق راست نگرددند از این
 کلمه بلکه قصد کرده اند که امارت و خلافت نمیشد و اما انحراف صحیح صدق است که
 امری از امور چه تکیه بینی و چه تشریحی در بقعه امکان واقع نمیشود مگر حکم خدای و صاحب
 علی الاطلاق در بان غلوفات تکوینا و تخلیفا خلافت و اوست واجب الاطاعت و در
 تکوین و تکلیف و حکم ما را با معوج و جوب و کون میرسد و مالک و معترف و امر فانی
 در خلق است و پس لکن سانی این یعنی نیت بودن انبیا و مریدان و معنی خلق رئیس
 و امیری باشد در جمیع امان و اعصار تا امور معاش و معا و خلق انظام یا تابد با
 دان رئیس و امیر البتة از جانب الله واجب الاطاعت باشد و الا با عصیان خلق فظم مستطعم کلمه
 پس خلقی که در خراج امیر مومنین و خلیفه را با طلب باشد مانند لاند للناس من امر ربی
 اوقا جری عمل فی امر المومنین و یستقیم فیها الکافر و یسبغ الله فیها الاجل یعنی تحقیق

حکم خداست که در این کلمات است که در میان خلق است

از برای امانت بلکه در او پس بر خورده باشد در زمان ان شقی نایب کار با آنکه

که لابد و ناچار است از برای مردم از امیری یا برینیکو کار یا نا جبرید کرد کار عامل از برای خیرت
باشد در زمان امارت آن امیر برینیکو کار مویس و منقح و بر خورده از او نسیا باشد در زمان
امارت آن فاجر بد کرد از کافر و غیر ساند خدا تعالی و ذات امارت اجل و مرگ را پس البته
مومن بر خورده از باشد و کافر زیان کار زیرا که در دنیا بکار خیرت می آید و در دنیا کار
دنیا بکار و دنیا آید در بکار خیرت و یجمع به الفی و یقال له العده و نام به السبل
و یؤخذ به للضعیف من القوی یعنی وجهی می شود با بر غنیمت و اموال و خرج و مقامت
و محاربه می شود و نامی کرد و با بر اهل او گرفته می شود از برای ضعیف قوی حقوق دین
از کلیات خیر اید می است در میان خلق و صلحت بودن امیر در میان مطلق ازید
اولی است و نظام عالم بی وجود امیر نمیکرد و در هر چه لازم می آید و اید و اید
و ولایت واحد و خانه واحد و منزل واحد منتظم شود الا برین و امیر و بودن امیر
از لوازم نظام کلاست حقق استیح به بز و لا یتسرح من فاجر یعنی تا آنکه در راه
و اسایش بوده باشند مطلقا چرم موم و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مومن نسیا
حقیقت معاش از امیر فاجر در اسایش بود اگر چه در امر محادش در زحمت و مشقت
و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد و فی زمانه آخری لما سمع قهکم مقال حکم الله انظر
یکم و در روایت دیگر است در زمانیکه شنیده کفعت لاحکم الا الله یا را کفست علیکم
که منتظم حکم فعدار او ایشان بقول چنانکه واقع شد و کله حکم در این کلام مثل کله بطل
و تسبیح است که معنی کفعت لا اله الا الله سبحان الله است و قال اما الامم البرق فیقول
یها النبی و اما الامم الفاجر فیتعق فیها الشقی الی ان تقطع مدته و تدب که
میتشه یعنی و کفست علیکم اما امانت نیکو کار پس عامل باشد در عصران قی پر هیز کار یعنی

عکس از روایتی است که در کتاب

از برای امانت

از برای امانت بلکه در او پس بر خورده باشد در زمان ان شقی نایب کار با آنکه
منقطع بشود مدت عمر هر یک و در یابد هر یک را هر یک و منتهای قمع منقح قاضی مرتکب او
و بعد از آن معتدب بود بنابر منتهای عمل عامل و زحمت و مشقت عمل از نواقص مرتکب او
و بعد از آن بر خورده از منقح باشد و در ان قرار من خطبه امیر مسلم یعنی من خطبه امیر مسلم
علیکم است ان الوفاء توام الصدق یعنی و نایب عهد کردن و بجا آوردن ان توام
و هر از صدق و راستی است و صدق مطابق بودن خیرت با واقع پس اگر خیر از ماضی با
باید با آنچه خبر داده واقع شده باشد و اگر از مستقبل باشد باید واقع بشود و الا اگر
واقع نشده باشد و ان خبر کذب باشد از صدق و در عدا خیر است از شکم بواقع ساختن
اگر یک نافع باشد مشخصی که وعده از برای او شد پس وعده قسمی از اقسام خیر باشد
و صدق ان موقوف است بواقع ساختن ان وعده و واقع ساختن وعده معنی وفاء
به عدالت پس صدق و عدد و وفاء بود مدت زمان باشند زیرا که صدق و عدل لازم
دارد و وفاء بر عدل و الا لازم وجود موقوف بدو است موقوف علیه و وفاء بر عدل لازم
دارد و صدق و عدل از برای که وفایست الا ایقاع و عدل و ایقاع لازم دارد و وقوع وعده
پس لازم دارد صدق و عدل را که عین وقوع است و الا لازم می آید وجود ملزم بدو
لازم و هر دو ناشی از خصلت عفت باشند که ضبط و عدل قوی سهوی به باشد و مشقت
یا ملبسات است و یا بر بطنی است و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوی سهوی به لسانی منشاء صدق
اقوال است و تعدیل و ضبط قوی سهوی به بطنی منشاء وفاء بر عدل است و لا اله الا الله
و عدل و وفاء بر عدل از جهت آنکه مدت زمان و از یکت منشاء بر بطنی ناشی می شوند با هم
توأم باشند و در اخلاق مثل توأم در حیوانات پس وفاء بر عدل و صدق مطلق نیز با هم

توام باشند و لا اعلم جنبه او قیاسه یعنی بنیم سیر حفظ و پابند تر از وفای را
گرمه و دفعه شرط تقیض خود توام خود که عدو کذب باشد میکند و نیت حفظ
از او در تعدیل قوه شهویه و مایند من علم کیف المرجح یعنی عدو و یوفای میکند
کیکه دانسته باشد که بچه شدت مرجع عقوبت و مضرت عذر در دنیا و ایزت
زیر که واقع سازند تر بشود و ضعیف از او نباشد در نقصان قوه شهویه زیر که تقوی
است با کذب و حاصل مضرت خود و توام خود در دست و عالم بشدت مضرت عذر
البته مرکب عذر نمیشود و غامد نباشد الا حاصل یکت مرجع عذر و کفایت آن
زمان آنکه اکثر اهل العذر و کسب این تحقیق ثبوت فناء عدم راجع بصورت ساند
در زمانیکه گفته اند بیشتر مردم از زمان عذر را حفظت و زیرک و میگویند ارباب
صاحب ذکا و زیرکی مثل عمر بن عاص و مغیره بن شعبه را و نسبت اهل جهل
حسب الحکمة یعنی نسبت میدهند اهل جهل در آن زمان صاحبان عذر و مکر را بوی
حسب جهل و خوب تدبیر فالهمم فانهم الله یعنی چه چیز است وجه منفعت است
برای انجمن است خدا نکند آنها را تا مردم از خنده و فریب آنها بکشند که هیچ نفعی از
برای خامانیت نبرد و دنیا و در آخرت قدری الحول القلب و جهل الحلیه و در نهایت
من الله و خیه و یذمها رای عین عبد القدره علیها یعنی تحقیق میداند آن اشخاصیکه
در تقلبات و تحولات امور کانیات آگاهند و بهر طریقه حیل و خدعه را میداند
که مایه از جانب خدا و یقین خدا در عجز حیل و مکر است پس باین سبب تر از خدعه میکند
مستور و نهید بعد از قدرت و تقوی بود که ای بر خدعه بر جهل جناب از خدعه کردن زیر کمال
و ان کتاب خدعه ایست که در بعضی چنانچه نادانان میدانند و نیتش فریبها من الاثر

لله فی الدین یعنی نیت میداند فرصت خدعه را کیکه نیت از برای او حرج و تنگی در خدعه است
و نه نیت در دنیا و اسلام و کیکه عذر است و نه نیت تنگ است و ممکن در آن غیث و البته
پیرایون خدعه و مکر میکند و من خطبه اعلی یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است
أفها الناس ان خوف ما أخاف علیکم انفسان اتباع الهوی و طول الامل یعنی اینها
بجق کتر سنا کتر از آنچه تیرم بر شما و چیزی است پیروی کردن عمل و خواهش نفسان
است و درازی ارز و بعضی در آنچه صافی که من میدانم که شما خوف و حظرت در آخرت
اکثر با عظم خطر از هر دو چیز است یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات و خواهشهای
قوه غلبه و شهویه نفس است که از او بقیه میشود بهو نفسان زیرا که جمیع اخلاق و
ملکات همگی از قلبه اند و قوه هم میرسد و جمیع افعال و در مضمون از پیروی عملها
اینست قوه محقق و هلاکت و عقوبت اخیره حظرت در قهر و غلبه و عصیان و در قوه
بر سلطان عقل و یکی دیگر طول اصل و منقطع نشدن از خواهشها پس امید کسیدن انفسان
نکشیده و رسیدن بهوهای نرسیده زیرا که با طول این ارز و امید تو بر و ندامت
حقق شود و در آن احکامات و ملکات و در دنیا و اعمال کمال قیسه باقی میماند تا وقتیکه
از دنیا برود و در آخرت او جزو بد پشیمان کرد و مسوی نهد و چنانچه در دنیا بعد از
اکتساب سیئات تو بر و ندامت و پشیمانی حاصل آید راه بخلاف پیدا شود پس ترسنا که از
هر تنهای حرجت بد کردن و پشیمان نشدنست فاما اتباع الهوی فیصله عن الحق ایما
طول الامل فی نیتی الاخره یعنی امامت است و پیروی کردن خواهش نفسان پس لازم است
صدومع از متابعت حق که سلطان عقل و جهت قوه نبوی تعالی است زیرا که پیروی عمل
از غلبه و قهر نفس و جنود است بر سلطان عقل و جنود او پس با قوه پیر و غفلت

سلطان

سلطان عقل بر همه احکام او مقدم نه باشد و اما طول المل و ایزد نیست فلزمون کند
 اخرتت زیرا که باعث زکون بینات و پیش آمدن ازان و یاد نکردن اخرتت نیست
 نفرستادن برک عیشی از برای تعیش و رعایتت الاولان الدنيا قوت حذاء
فلم يبق فيها الاصابة كصبا ببلادنا اصطنعها صاحبها یعنی آگاه باش که تحقیق
 دنیا لذت و کرم آن است از اهلش و بهجت و تندی زیرا که بالطبع هر یک از
 افراد اهل دنیا انا فانا بخود بسوی فنا باشند در کمال سعت چه هر چند طالبان
 و سایر صاحب خرد باشند بالطبع و قضاة الحاجت از عدل خود هر مستحق را بجا رسانند
 بقدر احتیاجت و استعدادش انا فانا بسوی بقعه اجال و گذشتن اعمار هر چیزی در دنیا
 از ضرورت بابت عدل حقیقت و جمیع لذت دنیوی نیز در تعضی و در گذشتن است و لکن تقیه
 از او در نفس باقی میماند که عبارت ملکات و اخلاق باشد پس باقی نماند از دنیا در
 ملکوتیه مثل قیسه ظرف شرابی که صاحبش و هیئت باستان شراب را از آنکاشانید
 و بقیه باقی باشد بلکه بجزین نماند و بختیست علم ان را و حیرت نداشت و عقوبت
 و خسارت او از برای صاحبش باقی مانده باشد الاولان الاخرة قللت یعنی آگاه باش
 که اخرتت کردار ثمرات و فواید و غایات است تحقیق که روی کرده و نزدیک شخص اهل دنیا
 زیرا که دنیا و اخرتت متقابلان باشند و تعضی و گذشت در دنیا که ابتداء لازم دارد
 رسیدن با اخرتت را که شهرت و لکل منهنون یعنی از برای هر یک از ما و رهای دنیا
 و اخرتت پس این چند باشند که در پند نهادن آنها را چنانچه می پندرد و بکمال بلوغش می رسند
 اطفالش در اولاد دنیا برای تربیت دنیا و اولاد اخرتت هر یکی تربیت اخرتت و هر
 در دنیا تربیت می یابند بعون و بقا لخالقین در جوهر کناره و دنیا فکونوا من انسا

الاخرة و ذلك كونوا من انسا الدنيا یعنی پس باشد از انسا اخرتت زیرا که اخرتت وطن اولاد و آخر
 و باسکان و قطان انجا مانوس و معیش است و بناست از انسا و دنیا زیرا که اولاد دنیا
 در اخرتت غریب و از انسا سکان انجا و تعیش بالغبالی نصب است فان لكل ولد سخط
 بانه يوم القيمة یعنی پس تحقیق هر که لای زود است که ملحق میشود ببارش در روز
 قیامت امانا و اخرتت در روز قیامت صاحب صدمت حسنه و علی جلاله و عذره و مجرم
 و عذبان و حشرش وقت و خندان است پس اولاد او نیز ملحق با او باشد در جمیع احوال
 و اوصاف امانا و دنیا در روز قیامت صاحب صدمت قبیح و عقیدت باسلاسل و غلله و
 در سبب ملامت نین و بد حال و کربانست پس اولاد او نیز ملحق با او باشد در تمام حال
 و صفات فان اليوم عمل ولا حساب و عدا حساب ولا عمل یعنی این روز که دنیا است
 روز عمل است حساب و جزا و قدره که اخرتت است روز حساب و جزا است نه روز عمل
 الدنیا فرعة الاخر و کثرت و دنیا است و روز و در اخرتت و هر که هر چه کشته است
 همانان میدرد و اگر خوبست خوب و اگر بد است بد وهي كلام له عليهم یعنی
 از کلام امیر المؤمنین علیهم السلام است و قد اشار علیهم السلام بالاستعداد بحرب اهل
 الشام بعد از ساله الموعود جری بر بن عبدالله الیهلی یعنی ایشان کردند برای علیهم
 السلام ای با استعداد از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن بسوی معویه جری بر بن
 عبدالله الیهلی را یعنی امیر علیهم السلام بعد از فرستادن جری بر بسوی معویه از طرفین
 و امارات خلق قوی حاصل کرد که معویه اطاعت خلق اهل کرب و باین جهت ایشان بر بسوی
 علیهم السلام کردند که رای و تدبیر و استعداد حرب اهل شام است و معویه اطاعت از طرفین
 کرد و امیر علیهم السلام در جواب گفتند که من نیز میدانم اما الله استعجابی بحرب اهل الشام

و جریبندم اغلاق الشام و صرف لاهله عن حین ان اراد و یعنی تحقیق که مستعد
 من ان برای جنگ اهل شام و حال آنکه جریب فرستاده من در نزد آنها باشد در جهت
 بر روی اهل شام بستن است و بر کرد ایندین بر اهل شام است از خیر کار داده طاعت
 داشته باشند یعنی مقصد نفع باب محبت و اقامت است بر اهل شام که در آنجا نداشتند
 باشند و پیش از آمدن جواب از جریب در روز قبول محبت حرب بر اهل شام نیست و خواهند
 گفت که اقامت تو بر حرب ما ملایم ساخت بر من و الا قبول میکردیم امر تو را لیکن قد
 وقت تجریر وقت لا یقیم بعد الاخذ و ما ارفع صیبا یعنی آری تحقیق که تعیین
 کرده ام از برای جریب رفتی را که اقامه در آن کند بعد از آن در وقت در شام بگذرد
 گرفتار رخصت و مکر معویر شده باشد و محبوس و بسوی یا عاصی بسوزد و آری مع الایة
 فارودن یعنی رای من در قاتی دارم است پس شما نیز مهلت و اختیار کنید تا جریب
 از جریب برسد و لا اکر لکم الاعداد یعنی در کاهت ندادم اعداد و میسندند شمار از برای
 جنگ و آماده بشید در آماده جنگ لیکن اظهار آن بر برین رفتی و جبهه امر من لشکر
 در اول صلاح است اما آماده و محکم بودن منافق با تقدیر و صلاح نیست و لغت
 ضربت انف هذا الامر علیه و قلبت ظهراً و بطنه فم ادب الا القتال او الكفر
 یعنی زدم بینی این امر و تدبیر بلد چشمش یعنی در این تدبیر آنچه را که بایست استنشام
 کنیم از برای این احوال خصم بوییدم و خصمیدم و آنچه را که بایست بچشم بر بینم از افعال خصم
 دیدم و دانستم و بر کرد ایندم ظاهر باطن امر و تدبیر با و اطراف و جوابت را که هر چه
 نگاه کردم بپسندیدم چنان را الا قتال و جنگ با معویر یا ترک قتال و جریب صحیح
 کفر و تانی کردن من منع است پس البته بدانید که منستم شده ام قتال و جهاد را

انزف کان

انزف کان علی الامة و ال احدث احدثا و اوجده الناس مقالا فقا لوم تقسوا و غیر
 یعنی تحقیق که بر عثمابرامت عالی و حاکم و احکام و اختراع کرده در دین بدیهای چند را
 که مشهور و معروف است و کرده اند این برای مردم تقرب ان بدیها را که گفتگو طعن
 بر او را پس مردم در باره او گفتند آنچه باست بگویند و انکار کرده و گفتار او کردند
 پس مقام از او کشیدند و تغییرش دادند یعنی از زندگانی بگریز رسانیدند بروی خود
 خودشان و مراد کار ایشان مدخلی نبود تا معویر نسبت قتل او را برین بدهد و من **کلام**

در علمای شام لما هرب مصقلة بن هیرة الشبانی الی معویر و کان قد ابتاع بسی
 بنی ناجیه من عامل امیر المومنین علیه السلام و اعتقم فلما طال له علیهم خاص به
 و هرب الی الشام یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در زمانیکه که حضرت مصقلة
 پسر هیرة شبانی بسوی معویر و بود که خرید بود اسیر بنی ناجیه را از عامل امیر المومنین
 و از او کرده بود ان اسرار پس وقتیکه مطال که معویر علیه السلام از او قیمت را حیانت و کفر
 و حیکه کرد و کسبیت بسوی شام و قصه لطفان بود که طایفه از بنی ناجیه با خواج
 متفق کرده بودند و عصیان و زندقه در میان آنها جمعی از نضاری بودند و امیر
 المومنین علیه السلام معقل پسر قیس را با و هنر سازد و معقل با سپاه ایشان رسید
 کنار دریای فارس و در آنجا را با جمعی کسبیت رسانید و طایفه نضاری آنها را
 اسیر کرد که سادی پانصد نفر بودند و در راه حجت رسیدند و لایقی که مصقلة
 در اینجا از جانب امیر علیه السلام عمل بود پس ان اسیر مصقلة را اسیر کردند و مصقلة را
 از معقل پانصد هزار درهم خرید و از او کردند و عهد داد که پانصد هزار درهم را بر او کند
 در وقت عیشی و نبردند از برای امیر المومنین علیه السلام و بعد از آن در معقل بخدمت امیر

بقال انما ما مورس

از برای خود را

وحکایت ماجرا را امیر بر او ثنا و آفرین گفت و منتظر فرستادن سال شد از مصفله تا اینکه
دیر کرد در فرستادن پس امیر علی بن مسلم با او نوشت که یاما را فرست یا یا و حاضرش تا ما
رسیده شو و مصفله بخدت امیر علی بن مسلم رسید و دویت هزار درهم را او گرفت و عا
از او باقی و مهلت خواست تا چند روز دیگر و مکرر کرد و فرار کرد بسوی معبر و رفت
شام فَجَاءَ اللَّهُ مَصْفَلَةَ فَعَلَّ فَعَلَّ النَّادُ وَفَرَّ بِالْعَبِيدِ یعنی خداوند کرد که از غیر
و خوبی مصفله او چیز نریند کادی که مثل کارهای بزرگان و مالک بندگان
که اسیری چند خریدند از او کرد و فرار کرد از ممالک و مولای خود را فرار کرد و عبید و
بندگان از مولی پس در اول کار عقل خیز کرد و در آخر راه چهل و ستر را پیش گرفت فَمَا
أَنْفَقَ مَا وَجَدَ حَقًّا سَكَنَهُ یعنی پس کسی با نیکو اندام مدح کننده خود را تا آنکه خاموش
گردانید او را یعنی سبب گویا شدن مردم مدح و خوبی خود شد بقریب از او کرد فَمَا
أَنَا سَلَامِي هَسُو نَعْمَ زَبَانِ مَدْحِ او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و
گودن خود و لَا صَدَقَ وَأَصْفَهُ حَقًّا بَكْتَهُ یعنی و تصدیق نکرد و مدح کننده خود را
تا آنکه ملامت و توبیخ سرزنش کرد او را یعنی امریکه نمودید و مولا که صدق و راستی و صف
و مدح او شود و از او ناسی نشد کاری که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش و تصدیق
خود شد زیرا که بجز خریدن اسرا بنسبید و از او کردن انعام چه صدق و صف و تصدیق
تا آنکه وفا بقیمت آنها کند و در وفا بندگی مولای خود نیز نیابت قدم باشد و قبل از آن
موهم حیل و مکر نیز بود پس فرار قبل از او با عصبیا عیال باعث توبیخ و سرزنش
و اصف او شد و حال آنکه موضع آن بود که آنرا و صدق و نظمو ببرد که مکتذب و کفر
أَقَامَ لَا خَدَّ نَا مَدِينُونَ وَأَسْطَرْنَا بِمَا لِهَ وَفَوْرَ یعنی اگر در ناسمیکه و نمیکه نیت ها

میکنیم

میکنیم از قیمت اسرا آن قدر که مقدمه و میسر او بود و انشطار یکسیدیم تا او فریبش
مال و دولت او پس غلط کرد و فریب خورد و فرار کرد و بن و دنیا را از دست او
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علی بن مسلم است أَلْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرِ مَعْنَوْهَا
بِمَنْ يَحْتَمِيهِ وَلَا تَخْلُقُ مِنْ بَعْثِهِ وَلَا مَا يُؤَيِّسُ مِنْ مَغْفِرَتِهِ وَلَا مَسْتَكِنِ عَنْ عِبَادَتِهِ
یعنی صفت و مهبت همه در سپاس مخصوص خداست در حالتیکه فریبید ساخته نشد از آن
او چیزی و خالی گردانید نشده از رحمت او چیزی و فریبید ساخته نشد از سزا
او چیزی و راست گویا در مرتبه نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نبود
از رحمت و سعادت نشد قول حق و مهربانی و سعادت کلی چه فیض عام و رحمت تا شود و چون
مطلق او در اول جمع جوهرات را کرده فیض اقدس بر او بت باشد بیکر نعت اولی و چون
مطلق و نفس و حیاتی که مقدم بر جمیع نفع و منشا جمیع عطایای الهی و اولی و تبارک است
بیکر است بر مخلوقات و بعد از آن اشتغال شد بیکر نعت و جوهر مقید که نیز هیچ موجودی
حالی از او نیست و بعد از آن بیکر نعت غفر و ستر و توب تقابیل مکانی بیکر نعت
و بانی در اول و عاقبت و در دنیا و آخرت و بعد از آن بیکر نعت عدم استکبار از نیابت
و طاعت جبلی او بسبب افاضه نعت معرفت در عزیز و مفطرت هر موجودی که نعت
قصو و ماصلا ایها است قول تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَنِي یعنی لیفعل
چنانچه تفسیر شد قول تعالی وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ حَمْدَهُ وَبِسَبِّحُ فَرَأَى سَمْعًا يَنْتَعِبُ
الَّذِي لَا يَبْصُرُ مِنْهُ رَحْمَةً وَلَا تَقْدَرُ لَهُ نِعْمَةٌ یعنی ایها خدا که گزیرا بل نشود از رحمت
بر کسی و اعلام نیاید و بر نعت با حدی یعنی سبب ندان رحمت و عدم نعت از برای
او نیست و آن منور رحمت از منحن مطلق و قطع وجود از جهاد مطلق نشود و انانان

صاحب رحمت او متقاطر و طبق نعت او مشهور است پس ادا شکر او بیرون از طاعت بشر است
 لا اخصي نساء عليك و الدنيا انا زمني لها العينا و لا هيلها انما الخلة يعني دنيا سرانجام
 که مقدر شده از برای او نیست و بسبب طبیعت متفصیه تغییر و از برای اهل اولیاء
 و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوالات متغیره متبدله و هم خلق خیره یعنی این
 دنیا در مذاق طاهر شیرین است و در نظر مردم سبز حرام است قدحلت للطالب و
 التبت قبل الناطر یعنی تبیل کرده شد دنیا از برای طالب سوز و در سایه شده با
 باسانی و مشبه شد در دل ناظر بیزه و طراوت او در این دو چیز بسبب غفلت و غریب آمده
 که مقصد اوست در آن کرده طالب او و گمان کرده که در اوقات و عیاشی و حال آنکه تجرد
 و لیاقت است در عیاشی و تفرقه و تفرقه با حسن مذاخیرتکم من الزاد و لا تسئلوا عنها من قوا
 الکفایف و لا تطلبوا منها اکثر من السبلغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او
 گزیده باشید در حالتیکه صاحب باشید بجز بجز چیز دیگر در حضرت شما و حاضر است از برای
 از زاد و نوسه راه از ملکات و افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید و در دنیا زاید
 بر کفایت مونت را نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رسانند و او من کلام له علیه السلام
 عند غزوه علی السبیل الی الشام یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است در وقتیکه عازم
 سفر شام بودند از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من غشاء التفر و کاتبه
 المقلب و سوء المنطقی الی اهل بالنفس و المال یعنی برود کار تحقیق که من پناه می برم
 بتوان شقت سفر و از هر چه فاند و رجوع از سفر مانع و بدی در نظر خلق و در اول
 و تقصیر و مال در سفر و چون استعاضه عبارت از انجا بقادر مقدر است و در دفع
 بلیات و افات و توفیق نیل بظا عاده جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پنا

حسب لادن

صو

۹۶

جست و در آن بذات قادر و شایع موفق و حقیقت استعاضه تحقیقات بافقاری
 با تحقیق احق بوجوب فی ذمته و هوید بر بند در مرتبه بیوسیت و افاقه تحقیقات استعاضه
 او توفیق باشد و اهم است و فائده استعاضه و مثل فائده اکلاست در دفع جوع و شرب است
 در دفع عطش و سبب اسباب ملازم و بی حدت بیجا در وصول بغایات و غنی با اسباب
 و از اوقای اسباب دعا و استعاضه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پناه
 نوی مصاحب در سفر یعنی توفیق معتمد و حافظ در سفر و چون طلب مصاحب در سفر از
 برای استیسان و استظهار و قوت و دفاع از نوائب هوارد است پس برای المومنین علیه السلام
 تصدیر باین قول کمال توکل و اعتماد بر خدا تعالی و کفایت کردن با و از کل ماسوائی او
 و اگذاستن جمیع امور با او و ندیدن هیچ حوائج و توفیق ادا در او و اوائت الخلفه
 فی الاهی یعنی توفیق خلیفه و جانشین در اهل اولاد یعنی توفیق اعتماد بر توفیق و توکل
 و توسل بوجهتم و اگذاشتم اهم را بتو در غیبت من که تو قائم باملمشان باشی و کفایت
 احتیاج ایشان بکنی و سر انجام کنی ضروریات ایشان و عدل و انقیاد بپایه های آنها را
 در دفع عتاقی اعدا ایشان را و نگاهداری کنی دین و دنیا و دیانت و امانت آنها را چنانچه
 این امور یعنی بر ذمت همه بوج از جانب تو بتو اگذاشتم تمام آن را از هر که رسان خلیفه
 جانشین است که بجمع اشغال متخلف شغول باشد و ایند و فقره اساره ابکال انقطاع
 انخود و از غیره در این سفر کمال توکل و توسل با او بطریقیکه در خروج و در غیره
 بجز خدا حوائج و توفیق ضروری و نفع ندیده و ندانسته و احد بر امتش از وی ندیده بجز آن
 او بلکه وجودی و موجودی ندیده بجز آن و جمیع موجودات ماسوائی او را مستیست
 و غایب و ناشی دیده در وجود او و این است تمام توکل واقعی و غنا حقیقی و غنی غایب

بجماد فی الله وعلی مقصود سلوک فی سبیل الله وخرسافت سیر فی سفر فی الله ولا یجمعهما
 غیره لان الخائف لا یكون مستحیبا والمستحی لا یكون مستخفا یعنی از صفتان صفات
 خاصه تر است وجمع نمیکند این دو صفت را غیر از تو از جهت آنکه مستخف بنیاست
 مستحی و مستحی بنیست مستخف یعنی کسی که جمع تواند کرد این دو صفت را بیک جهت و بیک
 حیثیت بفرقی و تغییر و تغیری نیست الا تو یعنی که من حیث المستخفی و بهمان جهت مستخفی
 و من حیث المستحی و بهمان جهت مستحیست مستخفی زیرا که غیر از تو از وجودات
 جامع صفات حقیقه الایجاب است که زیرا که صرف بحدت کمال عین و کالات با
 حجه تکثر و تغایر و صفت منحصر است تبوک واجب الوجودی و جز واجب الوجودی
 نتواند بود و تحقیقاً اطلب مستوفی کانت در خطبه نفی صفات زانده و مصاحبت
 و خلوت مثل ان ذلی را بیک جهت جامع هر دو باشد شاید چه شیو واجب الوجودی
 اعتماد را شاید زیرا که پائینه بخورد و با پائینه خود نیست تا غیر خود را نتواند و
 باید پس توکل و توسل نماید الا بحافظ و معتمد و اعتماد و جمع **و من خطبه علیه السلام**
 و ذکر الکفر یعنی ان کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکراحوال کفر کافران بائنه یا کو
 میزدین مد اکویم العکالی یعنی کویا من حاضر و قائم و استقام بود در حالت کسین
 مینوی بدست نقره جابون مثل چرم عکاظ که با نازی بود در حوالی مکر و چرم
 عکاظ معروف بود بخوبی و با غت و شدت کث و واکنی و اشاره است بقره کث
 ارباب ظلم وجود در اولکفاء تصرفات تعزین بالتوازل یعنی در حالتیکه برهمن
 مینوی بسبب نوازل و حواد نیکه از جانب ظلم باهل تو واقع خواهد شد اهل تو را
 بقوه تصرف خودشان بهم میماند تا نام و وطن ایشان کردند و ترکیبین باقریلار

یعنی و سوار گردانید

یعنی و سوار گردانید میشود بزلفها و حرکتها یعنی حرکت داده می شوند از حالی بجای
 جای بجای و اینی لایعلم انما اولاد بک جبار و سوا الا ابتلاه الله یعنی تحقیق که الهام الهی
 حیلتم کردار او نکرده جباری بتوبدی و ظلمی با مکرانیکه مستلا کرده است اولادنا یعنی
 نساغرا و مانع از حیات و زندگی که اراض مملکه باشد و انداخته است از ایدست
 که او را بقتل رساند و این خبر از امیر علیه السلام اناجبا ربیب بود از روی کرامت و دفع
 شد آنچه جز داده بود و چنانچه از کتب سیر و تواریخ معلوم می شود **و من خطبه علیه السلام**
 عند المیراث التام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در وقت سفر مسیری و نام
 الحمد لله کلما وقت کبک عشق و الحمد لله کلما لایح فیم و حق یعنی حقیقت است
 مر خدا را است ما داسیکه داخل می شود شب و تار یک کرده و حمد و سپاس خدا را است
 ما داسیکه ظاهر و پدید شود دست و دعا و پنهان کرد و الحمد لله غیره مقهور
 الاغنام و لا مکافا الافضال یعنی حقیقت همه سپاس و حمد خدا را است در حالتیکه غنی
 معقود الاغنام است یعنی کسی که قدرت و ثروت او نیست و غیر شایه الافضال است یعنی فضل
 و کرمش شایه بر مساوی ندارد و از حد احصایه برود است اما بعد فقد بعثت مقدسی
 و امرتهم بلزیم هذه الملطاط حتى یاتهم امری وقد رأیت ان انقطع هذه النطفة الی
 شردتم منکم موطنین کثاف و حله فانهظم معکم الی عدوکم و جعلهم من اعدائکم
 لکم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیشرو لشکر را و اگر مردم آنها را که مدد نام ساحل
 و کما رنط فزات بکشد در رفیق دیشام تا برسد با ایشان حکم من و من صلاح دیدم
 که بخاور کنم و بکنیدم این آب صاف یعنی فزرت را و متوجه بشوم بسوی طایفه که از شما
 مسلمانان که وطن کرده اند در اطراف و حله بعد از یعنی در مدین پس آنها را بر پادارم

در سفر نبوی و سخن شما و بگویم انما زاد و ملک قوه از برای شما و یکوید سید رضی
رضی الله عنه که صد در علیکم منطرب فلات را و این از غریب عجیب عبارات است یعنی
در این تعبیر در عجیب و غریب **من خطبه در علمیت** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ^{علیه السلام}
است الحمد لله الذي يظن حقيقت الامور يعني همه و پاس مخصوص خداست که صاحب
بطن و خفا. حقیقات امور است یعنی باطن هر چیزی است در حقیقات امور و حقیقات باطن
باجلیات و اراخفی از هر چیزی است و خفا. از مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است
زیر که سبب خفا و چندانست یا عدم تدریج و تعلیقات است مثل تمنعات که از انداختن تدریج
مختفی و در هیچ حد که از مدارک رخنه ظهور ندارند و یا بتقریب شدت تدریج و تعلیقات
که مضا هیچ مدارک از مدارک تاب و توانا فی جلوه ظهور او را ندارند پس از شدت تعلیقات
و ظهور مختفی و بصریست و آنچه ظاهر در مدارک است التبرخلوط است بعبیه
و قوه و مزوج است بنور و ظلمت تا نماید محاط اقری از خود در ظهور و نور که در قوی
از صفت نور و ظهور ممکن نیست پس محاطیه را ممکن نیست پس از فرط ظهور و صفت نور
خفی است چنانچه در ادعیه وارد است یا حقیقتا من فرط الظهور و در خطبه نبوی هم آمده است
المعجب بنوره دون خلقه بسواست ظاهریه بطن و اوست باطن بعین ظاهر
الظاهر هو الباطن و ذلك عليه اعلام الظهور یعنی دلیل بر او در اینها سیوی و شد
علامتها و آثارها ظاهر که از شدت ظهور در نزد عقول کویا عین ظهورند یعنی بی ساطت آثار
ظاهر و علامات باهر از برای عقول محتمل و ظاهرات و میباید آثار و مخلوقات او را
مرا باه نور او و جلالی ظاهر اسما و صفات او پس تدریج است که در او و صفات اسما
او نیز که راه علم باو نیست الا با آثار و علامات از برای اکثران چنانچه در حکم کلام است

سزیم آیات فی الانا قوه فی انفسهم حتی یببین لهم انه الحق و اما انبیا و اولیا که عارفند
خدا و فایزند بمقام محبوبیه تامه پس نمیبینند در وجود مکر خدا را و می بینند چیزی را
مکر بیشتر از او و با او خدا را چنانچه از سید مهدا علیهم السلام در دعاء عرفه است که گفت سید دل
علیک بما هو فی وجوده فقرا الیک الغیر لکن من الظهور ما لیس لک حتی کبریا هو المظهر لک
عمدیت عین لا تزلک پس در نظر انبیا و اولیا در عین حقا و استوار خدا مظهر آنها در لیل
ظهور آنها و مظهر آنها باشد و چنانکه اسما و یا بند و بینند و با بن طایفه خطا شده در قرآن
مجید او که یکدیگر بلفظ از علی کل شیء نهید و با بن تقریب عدول شده از غیبت خطاب
در این شریف پس خدا شهید است در بطنی ظهور در عالم بر عالم و نیز در قدرت عالم نیست
منع ظهور او و دفع مظهر از خود زیرا که نیست حقیقت عالم که عین امکان است که مظهر
و بر تقدیر منع ظهور لازم می آید سلبش از نفس و این محال است و چنانچه حقیقت عالم
الکلیان بنور قبول نور حق نمیگردد و با بن سبب در تجلیات توصیف انسان ^{مظنون} شده
و هویت و امتنع علی عین البصر یعنی ممنوع است بر ادراک عین بصیرت تقریب شدت ظهور
و فرط نور او و عدم کنجایش جسم بیباد و جلوه ظهور او خلا عین من لم تنه متکره یعنی
پس نیست جسم یکبار اولی است انکار او کرده باشد زیرا که آثار ظهور او را دیده است
اگر چه از دیدن نور او کور است و لا قلب من اشتهر بمصره و نیست دل که کلمات
ظهور او را کرده است و دیده باشد او را زیرا که دل از دیدن او نبیند و کور است و از شعاع
نور او پر نور است و شعاع فضا از دیدن اصل نور معدوم است بالظهوره سبق فی
العالم ملامه شیء اعلا منه و قرب فی الدنوی فلامه شیء اقرب منه یعنی سبقت و تقوی و خجست
در علوی و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلندتر از او و قرب نزدیک خجست در نور و قرب

پس چیزی اقرب از او نیست و علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانی و خداست
 از علو مکانی و فوق کل است در علو مکانی زیرا که علت العلل و سبب الاستیاء و فوق
 کل است و در عالم اجزاء و عالم انسان و در نزد علو او در اسفل مکان و چون فوق و فوق
 بر کل علت و جل و قلاست پس نزدیک بلیند و پست است در تقرب مقدار که در
 و مساوی بلکه تقرب اسکی و قوی قولی که آن الله عین السمت و الارضان نزد لا
 و در او عید است یا من کلنی قام بک و اقرب اسباب و مقومات شی فاعل فعلیت و جعل
 حقیقت شی است و اقرب الیک من جعل ان یهدی و یسیران کردن عبارت از ذات محتاج ا
 که عین ملائکه و فقر و احتیاج است و مذقت ان ذات اقرب بذاتت چنان ذات
 ذات است و بی مذوت نیست ذات و نیست با آثار و صفات فلا استعدده و با
عن شیء خلقه یعنی پس نیست که بلیند و در ساخته باشد او را چیزی عاقله
 او بلکه بلیند او او را نیز و یک که باینده است و لا قریه ساوأم فی المکان یعنی در
 تقرب او مساوی ساخته است مخلوق با او مکان با او بلکه تقرب او در ساخته است او را
 از مخلوقات او در مکان و مکانات زیرا که علت او او را هم نزدیک ساخته است و در
 و کسی که هم ننگد نیست و به بیانی او الایینور و من المجهل الله لفرزانه اله منوعه
 و آ تطلع العقول علی تجدید صفة و کم یخبرها عن واجب حقیقت یعنی مطلع و واقف شده
اند عقولها بر تجدید یعنی بر سید حد و کینه و صف کردن او زیرا که حرف وجود بی نیست
 و عدد و و محاط عقول نشود زیرا که حرف وجود خارجی معقول شود لازم می آید که حرف
 خارجی عین وجود ذهنی نبود و این انقلاب همیه و محال است و مهیت نمی تواند داشته باشد
 والا لازم می آید که ممکن محتاج باشد زیرا که هر مهیت نماند در وجود در موجودیت خود

علاج بقرب

محتاج بقرب است با بدلیه یا آنکه مطلع نیستند عقول مکنه صفت او زیرا که صفت
 بر ذات ندارد چنانچه سبق ذکر یافت و اطلاع بر صفت عین ذات در وسع عقول
 بدلیل مذکور و با وصف عقول را هم مکنه ذات و صفت او در وسع صفت عقول را
 از واجب و ضروری موقت و مشتاقا زیرا که با ضروری پی تحقیق وجود او را تصات
 بصفت کمال و نفوت جمله میسرند از آثار و علامات وجود فمن القی یهدی الی العلم
الوجود علی اقرب قلب ذی الخیور پس الخدای است که بهارات سید هدایت برای وجود
 علامتهای وجود و موجودیت عالم اسکان بر اقرار و از عان دل جاحد مکنه کافرین
 که عقلان نیز با بدلیه حاکم است که ممکن بالذات بی واجب لذات موجود نتواند
 پس انکار جاحد واجب را لازم دارد انکار وجود خود را و انکار وجود خود که
 که پس بناچار اقرار بر وجود واجب باید بکند و اما متنبه است که ممکن بالذات بی
 بالذات موجود نشود اینست که ممکن تا سد و منع هیچ الحفا عدم او بشود قد بدان
 وجود نتواند گذاشت با بدلیه و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و بطلان ترجیح بلا مرجح
 بدیهی است مثل لزوم مس و سد هیچ الحفا عدم نمی تواند کرد اللذات که بالذات
 متمنع العدم است زیرا که ممکنات متسلطه تمیز از معلول و علل الی غیر الزمانیه
 تقرب امکانها با از عدم و اسی و بنود اصل سلسله ذاتا مانانند با بدلیه
 و تا این سخن عدم از ممکن سد نشود از تنگنای عدم رخت بر وجود نتواند کشد
 و سد و منع این سخن عدم محض است بر اجب الوجود بالذات و هذا المطلوب فما
عما یقول المشبهون و الحجاجه من علق ایما یعنی بلیند است از آنچه مشبهون خالق
مخلوق و کذا و کذا ذات و صفات و سکر و وجود خالق گفتند بلیند بر رک و آنچه در

خدا گفت تمام نعمت و انعامات و نیت لایق برسان خدا مکمل است خدا و مخلوق علیه
السلام یعنی از خطبه ایراد مومنین علیهم السلام است اعمای بد و قوی الفریق اهل تبع و
احکام بتبع یعنی خدا و مشاقتند و مناد و مشر و مناد و مختصرت لهما و خواهرها
نقشا که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای خدا فرستاده که ابداع و اختراع شده از وسوسه
شیطان نازد می بماند و حال آنکه بر طبق عقلت که هر دو حکم بود محبت از ابداع مخالف
فیها کتاب الله و قوتی علیها رجال رجاء لا علی غیر ذین الله یعنی در حالیکه مخالفت
در این احوال احکام کتاب خدا متابعت کردند بران احوال احکام مردان چند مردان
دیگر را بر هیچ غیرین و شرعی خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب
بنود و فرزند و مناد و مشر و منادی و درین و ایمان بنویسند ابداع هوا و ابداع
احکام خلط و مزاج خلقت انبیا ادم است از طینت علیین که از شیخ عقل است از
طینت سجین که از شیخ طبع است و غلبه طینت سجین بر طینت علیین چنانچه اتباع عقل
و مشرع از غلبه طینت علیین است بر طینت سجین فلوانه الباطل خلص من خراج الحق
لم یخف علی المرء ذین یعنی پس که باطل که طینت سجین باشد خالص بود از مزاج و خلط
باحق که طینت علیین باشد مخفی و پنهان بنویسند خدا بر طایبین که جمیع عبادت
باشند که حسب مزاج طالب کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لیس الباطل
انقطع عند السن المعاندین یعنی اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لیس و
عجاب بیاطل که طینت سجین است منقطع و پدید بود زبان انکار معاندین حق
از حق اولیکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیرجان کف الیک شیء
الشیطان اولیا نه یعنی الذین سبقت لهم من الله الحسنی یعنی و لکن اخذ شده در

ادم

ادم اول البشرا حق که طینت علیین باشد دست و ان باطل که طینت سجین باشد دست پس
مزاج و خلط شده این دو طینت پس بسبب مزاج و خلط است که مستوی و مسلط می شود
شیطان اولیا و محبت مزاج در آن کسان باشند که در خلقت ایشان طینت سجین غالب باشد
بر طینت علیین و ناجی و دستکارند از استیلا شیطان کسان که سبقت گرفتند از
انها خلقت حسی که بعد از احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ که در
که صعبان خلقت باشند و ان کسان باشند که در طینت علیین غالب است بر طینت
سجین و ضعف و دست بردن حق و باطل در خلقت ادم علیهم السلام بقریب است که طینت
علیین اخذ شده از هفت قصبه از هفت اسمان و طینت سجین و ضعف و دست بردن حق
و باطل در خلقت ادم بقریب است که طینت علیین اخذ شده از هفت قصبه از هفت
اسمان و طینت سجین نیز اخذ شده از هفت قصبه از هفت طبقات زمین چنانچه سبقت
ذکر یافت در ترجمه خطبه اول در حدیث طینت ادم علیهم السلام شرو حادین کلام له علیه السلام
لما غلب احواب معویه احواب علیهم السلام علی شریعة الفرات بصغیر و معوم من الماء یعنی
از کلام امیر المومنین علیهم السلام در وقتیکه غلبند احواب معویه احواب علیهم السلام را بر
شریعت و نهی از شطرنج در صفین که مکان است و در کنار شطرنج سمت شام
و منکره بود در احواب و لکن امیر علیهم السلام از اب فرات قدر است طعمی که القیت الی
فأثر علی صدقته و تأخیر حمله او و ذوالشوق من الدمار و ذوالین الماء یعنی نفعی که
احواب معویه استطعام کردند شمارا و طلب کردند از شما طعام قتال را بر زمینها بر شما
کردند پس یا فرات کبرید بر مدلت و خاری و بن تاخیر دست منکرت یعنی ذلت و بعد از
بر بعضی قدر دهید و عقانکه نکند یا اسکندر برب کرد اند شمشیر جارا از خون و زمین تا

تا اینکه سیراب شود از آب فرات دنیا از حضرت و آبروی دنیا از حضرت فاقوت و چینی
مفهومین و الحقیق فی مویکم فی ضربت یعنی پس موت جمیع که ذلت و خفت باشد در
حیوة شماست در حالتیکه در دنیا مقهور و دشمن باشید و حیوة ابدی در صورت شما
در جهاد در حالتیکه در اخرت فاه و غالب بر دشمنان باشید اَلَا وَاِنَّ مَعُوذَةَ قَادِلَةَ
مِنَ الْعَوَاذِ وَنَسَّوْهُمْ اَلْحَبِيبِ حَتَّى جَلَبُوا لِحُورِهِمْ اَعْرَافَ الْبَنِيهِ یعنی آگاه باشید که
تجسس حور بر پیش کشید است همان که اهلان را و محقق و پنهان داشته است بر ایشان خیر را
تا اینکه گردانیدند حلقوم خود را از زیر بر کرد و من خطبة لعلي عليه السلام یعنی از خطبه
امیر المومنین علیه السلام است اَلَا وَاِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَقَرَّرَتْ وَاذْنَتْ بَانْقِصَاءِ بَعْضِهَا كَاه
باش که محقق که دنیا متقض و در گذرنده است و اعلام کرده است با نقضا گذشتن
یعنی نفع و لذت هر کسی در دنیا انا فانما در تصرف و فنا و در گذشتن است و اعلام کرده
بازبان تغییرات و تنقلات و تحولات از حال و بحالی و ضغنی بصیغه با اعلام صورتها
در گذشتن مدت بقا و رسیدن وقت فنا و نگرش معروفها و ادبوت خدا
یعنی عمداً و معروف و نیک کار و خود را یعنی راه با حسان و نیک عبودیت و پیش
سریع و تند و سبک فِي حَمِيرٍ بِالْفَيْئَاءِ سَكَتًا وَتَهْدًا وَبِالْحَقِّ حَيْرَانًا یعنی پس
دنیا بقبر و کور فنا میبرد کسی را که در او ساکنند و میکشاند همگامها پس خود را
یعنی انگسائی را که در جوار زندگانی او ساکنند و قدامت آنها مانا کان حلو و اذکر منها
ناکان صفوا یعنی تجسس که نجات از اخرت از دنیا انطعا یک شیرین است و کرد و با
تعلق در است در اخرت از دنیا آن شرابی که صاف است فَمَنْ يَبْقَى بِهَا اَلْاِسْمَةَ كَمَلَةَ
الْاَوَاةِ اَوْ جَمْعَةَ كَجَمْعَةِ الْمَقَلَّةِ تو مقرر زها الصندیان لم ینفع یعنی پس باقی بماند

از دنیا که

از دنیا سگراب کم ته مانده مثل آب ته مانده در مطهره یا جرعه ای مثل جرعه مقله
یعنی ربکی که بان تقسیم میکند باون را و وقت کی آب را که یکدان عمله را شخص شنود
نشیند نشکی او یعنی تمام منفعت دنیا مثل آب ته مانده مطهره است که یک شخص نشود
سیراب نمیکند پس در عشری از اعتاد و کی از بیت او که حظ و نصیب کو بابت چه قدر منفعت
باشد که دل بستگی را شاید فان عَلَيْمًا وَاَللّٰهُ الرَّحِيْمُ عَنِ هَذِهِ الدُّنْيَا الْمَقْدُرِ عَلَى اَهْلِهَا
الْاَزْوَالِ یعنی پس ثابت العزم باشید ای بندگان خدا در کسی که در دنیا از این سیراب که بقا
شده است بر اهلش نیستی و لَا يَغْلِبُكُمْ فِيهَا اَلْاَمَلُ وَلَا يَطْوِقُنَّ عَلَيْكُمْ اَلْاَمْسُ یعنی باید
غلب کنید شما را اصل آن زوی سهوات دنیا و باید در آن دنیا بد بر شما متقدم شما
مدت و خود را در آن دنیا نماند و از زو هلی دور و در آن نماند فَوَاللّٰهِ لَوْ حَسَمْتُ حَبِيْبِ
الْوَالِدِ الْعِجَالِ وَاَدْعُوْنِمْ هُدًى بِلِ الْجَمَامِ وَاَعَارَظْمْ جَوَارِ مَبْتَلِي الرَّهْبَانِ وَاَحْرَجْمْ اَللّٰهَ
مِنَ الْاَمْوَالِ وَاَلَا وَاَلَا وَاَلَيْتَا سَ الْقَرِيْبَةَ اِلَيْهِ فَاِرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ مَبْتَدِ اَوْ عَفْرَانِ
سَيِّئَةٍ اَحْصَتْهَا كَتَبْتُ وَاَحْفَظَهَا رَسَلَةٌ لَكَانَ قَلِيْلًا مِمَّا اَرْجُوْكُمْ مِنْ نَوَابِهِ وَاَحْسَبُكُمْ
مِنْ عِقَابِهِ یعنی سوگند بخدا که اگر ناله و فریاد بر آید مثل ناله و فریاد فرزند کم کرده و از
ولد جدا افتاده و دعا و التماس کنید صبر و حزم کنی کو کبوتر و تضرع زاری کنید مثل
تضرع زاری مفضلین از دنیا رهبانان و عبا و صومعه نشینان و بیرون رود ^{خدا}
و بگذرید از اموال و اولاد از همه التماس کردن از روی خیرت و اعلام بسوی خدا و در
در جبهه خدا با در بخشیدن کنایه است که ان در کتابهای کلام الکاتبین خداست و در بیان
دسولان و ملک که حفظ خداست هر نیزه مثل ان فریاد و دعا و التماس اندک باشد در بیان
چیزی که من امید داشته باشم از برای شما از لوب خدا و ترس آنک باشم بر شما من عذاب خدا

بعضی خواب و اجسام و طلعتی را که من تو عیب شما کنم در آن و شبانه در آن شمارا و در جبهه
بلندتر است نزد خدا از وجبات عبادت که شما ها در طلب آن کمال اقبال و تقصیر و زاری
بدرگاه خدا بکنید و عقاب آن معصیتی که من نذار کنم و نفی بکنم شمارا و این بر شما
است و اکثر است از آن معصیتهای که شما ها در غفلت آن منتهای تضرع و زاری و گریه و گریه
بدرگاه خدا بکنید یعنی ارتفاع در جبهه خواب طاعتی را که من بیشتر امیدارم برای شما داشته باشد
از احاطه عقول و اوها م شما ها بیرون است و شدت عذاب معصیتی که من مندر و خائف
باشم بر شما از حیطة ادراک شما خارج آید آنچه را که من امر کنم در آن منتهای کوشش کرده باشم
و آنچه را که من نفی عیایم در آن غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید زیرا که اهتمام در او در منافی
من ضرر تر است از برای شما از آنچه که خود میبستم و ضرر بداند و وَأَلَّهِ لَوْ أَنَّمَا تَكْفُرُ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
أَمَّا أَنَا فَأَسْأَلُ عَمَّا تَكْفُرُ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ وَرَهْمَتِهِ دَمًا مِّمَّ عَزَمْتُ مِنَ الدُّنْيَا مَا لِلدُّنْيَا
بَاقِيَةٌ مَا بَرَزْتَ أَعْمَالَكُمْ وَكُلُّكُمْ تَقْوَاهُ شَيْئًا مِنْ حَيْدِ كَلَامِهِ عَلَيْكُمْ الْعِظَامُ وَهَذَا أَيْ نَاكَ
إِلَى الْإِيمَانِ بَعْضٌ سَوِيٌّ كَيْفَ كَرِهْتُمْ لَكُمْ إِذَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ بِهَا
از جهت ترف و شایسته بودن بسوی او و رسیدن از او خوشبختی ای شد پس هر روز نیک
بکنید و در دنیا مدتی که دنیا باقی است مساوی و برابر بوضو و اعمال شما اگر چه باقی بگذرد
باشید در آن طاقت توانائی با نعمتهای خدا را بر شما که هر یک از آن بزرگند و مقابل شود
داهن و در شما را بسوی ایمان بر قدرت و توانائی شکوخت او در وسیع شما حق
بود وَمِنْهَا فی ذکر بوم الخیر فی صفة الاضحية یعنی بعضی از آن خطبات در ذکر روز
عید قربان و صفت آنچه قربان است و بَيْنَ مَمَامِ الْأَضْحِيَّةِ أَسْتَشْفِي أَنْ تَكُونَ سَلَامَةً بَيْنَهَا
فَإَسْلَمْتَ لِأَذْنِ الْعَيْنِ كَلِمَاتِ الْأَضْحِيَّةِ وَنَمَتَ بَعْضُ الْأَضْحِيَّةِ بَعْضُ الْخَيْرِ بَكْرٍ

قربانی میکند

قربانی میکند تا مثل و درست ملاحظه کردن کوشش است که بر روی نباشد و بی عیبی بود
پس اگر بی عیب باشد کوشش و چشم بی عیب است ان حیوانی را که قربانی میکند و تمام است
از برای قربانی کردن و لَوْ كَانَتْ عَضَاءُ الْعَرَبِ نَحْبًا لِي رَجُلًا إِلَى الْمَدِينِ یعنی در آن کوشش
نکته شاخ بلند میکند پای خود را بسوی من است یعنی بلند کند بسوی من است و من بجز
و در آن ننگیدن گنا بر آن عدم صلاحیت است از برای قربانی یعنی برای صلاحیت
اصحی بودنش ننگ است و مقایسه بر روی عذیب ندارد زیرا که کل او در روی کانت و صلی
باشد و حکم باشد با یکدیگر اگر چه با یکدیگر و شاخ شکسته و لنگ و لا غرض هم باشد
چون است زیرا که از سنت و طریقه ایشان علمیم منع آن رسیده است وَمِنْ كَلَامِ الْعَلِيِّ
السلام یعنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است فَدَاكَ أَوْ أَعْلَى تَدَاكَ الْأَبِلِ الْهَيْمِ نِعْمَ
وَمَرَدُهَا قَدْرًا سَلَامًا وَأَنْبَاءُهَا حَلَّتْ مَثَابَهَا حَتَّى طَلَنْتَ قَاتِلِي أَوْ بَعْضَهُمْ فَاقْبَلْ بَعْضِي
یعنی پس مردمی بودند خود را بر یکدیگر میزدند و مردم هم بودند بر حق و من مثل مردم خون
شتر نشنیده و فرود و در شان باب در حدیثی که در آنجا یکصد نفر از اسدیان آنها و
کوه باشد هفتاد و عقاب و در میان دست سبها آنها تا آنکه همان مردم ایشان را که کشنده
منند یا بعضی کشنده بعضی اند در نزد من حکم یعنی در بان جنب صغیر مردم از رحمان
صحبت کردند بر من مثل شتران نشنیده در مورد و آنجا و ظاهر کردند در محراب و مقام
با صبر و عتد قلیت هَذَا الْأَمْرُ بَطْنُهُ وَظَهْرُهُ حَتَّى مَعْنَى النُّومِ فَاَوْجَدْتَنِي مَعْنَى الْإِقْتَامِ
أَوْ الْجَوْدِ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَ حَقِّقِي كَمْ بَرَكُوا لِي مِنْكُمْ
و پیشتر یعنی اطلاعش درست ملاحظه کردم و نفع و ضرر را نگاه کردم تا آنکه
فکرش منع کن خواب مرا پس نیافتم خوشتر از آنکه وسعت و مکت داشته باشم مگر جنبان کافران

با انکار کردن با حکام که او ره است محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدا فکانت معاً
الْقَاتِلُونَ عَلَىٰ مِنْ مَّعَالِجَةِ الْعِصَابِ وَمَوَاتِنَ الدُّنْيَا هَوْنٌ عَلَىٰ مَنْ مَوَاتِنَ الْأَرْضِ
یعنی پس بود عمارت و مزاولت قتال دشمن برین اسان تر از عمارت و عقاب خدا
و در مینا و شقیهای دنیا اسان تر بود برین از شداید آخرت پس اختیار کردم قتال
با ایشان و جهاد فی سبیل الله را بتقریب صلح وقت و فراهم آمدن اسباب و جویبار
میرفت و نهی از منکر و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است و قد
استبطا اهلها به از نه جسم فی القتال یعنی بدین تحقیق که در نیک و کندید و دیدند احوال
در بر حضرت او را میباش را در قتال در منزلت عین و چون طول کشید عدم حضرت از
ندارد بچنگ بعضی از جهال گفتند که شاید بتقریب جور کراهت از مرگ باشد یعنی دیگر
گفتند که عین تشکیک کرده و بلکه در وجوب این مقاتله پس امیر علیه السلام در رد شبهه ایشان
گفتند أما قولکم کل ذلک کرهة الموت یعنی اما قول شما که ایضا جمع تا صل در جنگ را
سبب کراهت در کردیم و الله ما ابا لی دخلت لی الموت ان خرج الموت لی یعنی
سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل در موت کردم و با داده و اختیار را سبب مرگ
از برای خود آماده و مهیا کرده ام تا آنکه از خارج اسباب مرگ برسد عقلت زنگار
زیرا که اهل جناب نبوت ارادی مرده بودند و مطلقاً تعلق بر دنیا نداشتند و منوطاً
سابق بودند تا از مضیق دنیا بیایند فی جلاص من تلقا برود کار بر وجه تمام و تمام فائز
در استکار کردند و اما قولکم شکا فی اهل الشام قوالله ما وقعت الحرب یومها الا ان
اطمعت ان تلحق فی طائفة فتمتدی فی و تصوا لی صوتی یعنی و اما قول شما که اذن بد
از جهت شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را منتهی میکنم

که در جنگ است

۱۰۴
مگر که من بخیر استم که ملحق شوم بدین طایفه پس مستدی که در ندم و ندم یا بنید هدایت ما را راه
راست را بسبب من و در تاریکی صدمات خودشان ببینند و در سنائی را با هر راه که اندند
بصورت و در سنائی ارشاد و هدایت من فصاحت الی من ان اقتلها علی صلاتها یعنی
پس راه اهدا و استر بود میروی من از آنیکه بقتل رسانم انظاره را در حالتیکه بر کرامی
خود باشند و آن کانت بتوبه با ثامها یعنی خرطیع نحو قوا صلا انظاره را در حالتیکه بر کرامی
بودند آنها باین حالت که رجوع کنند بکنایان خودشان یعنی بر ندم و ندم خلعت که رجوع
کنند بعضی را در راه زند بکنایان مقتضای جبلت خودشان پس فایده تأتی و مدالت
انعام حجت و تمامیت اسباب هلاکت ایشان باشد در بر انصوت و تشکیک در امر قتال
با ایشان چنانچه کافان بر ندم اگر چه نظر بشفقت معباد الله دو ستر میداشت اهدا آنها
و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است و لقد کنا مع رسول
صلی الله علیه و آله نقل ابائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما ینیدنا ذلک الا یما نانی سلیمان
و عیسی علی اللقم و صیر علی مفضی الامم و جدی فی جهاد العبد یعنی تحقیق که بریدم ما انصاف
ما رسول خدا هم و الله که بکتب میبایم بدان و پس از آن دوران و اعمام ما را و زیاده
عینک و در ما مکر ایمان و اعتقاد و تسلیم و انقیاد با حکام خدا و رسول خدا و گذشت
در روش بر جاده راه و صبر تحمل بر شدت الم و درد و حقد و تلاش در جهاد عدا و دشمن
و لقد کان الرجل منا و الاخر من عدونا نسیا و ان نضاول الخلیفین یخالیان
انفسهما انما نسی صالحه کاس المنون فمق لنا من عدونا من بعد و ناصنا
یعنی که چون تحقیق که بر مردی از ما مردی دیگر از دشمن ما که علم میبیرند با هم مثل
حمله بر دین دو اسب و شیر در حالتیکه بر ندم از یکدیگر انقضی و روحهای یکدیگر بکیرا که

و اسلام ديگريان و هر چه بودی مو شودند بر بودن با اسلام و من مو بودم بر تربیت
اسلام ایشان و تکمیل دین و ایمان ایشان بقرب است که متولد شد پس هدایت خلق
و تربیت دین و ایمان خلق از جانب خدا و هر که بیزاری ازها در خدا جست بیزاری از خدا
جست بیعتن و بیزاری از خدا گرفت و کفر در هیچ حال مجوز نیست و بنوعی مقدم
باشم بالذات بر ایمان تو منین و حجرت ایشان بسوی خداست عالی زیرا که تو لایق نیستی
اعتقادات ایشان و سلوک ایشان است راه خدا را و من هادی و قاید ایشان باشم
و بدون من و باین آری از من اعتقادات ایشان خلاف واقع و سلوک و رفتار آنها
بر غیر مسأله باشد و من شهر علم را در دینم سالک راه حق را راهبر منم هادی سبیل
و منم امام جز در کل پس بولات من مرجع بناست **و من کلام له علیه السلام** و کلام در خوارج
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است و گفت این کلام را با خوارج اصحابک حاضرین
و لا یقی منکم ابرئ یعنی برسد بنما باد شد بد عذاب و باقی نماند از شما کسی که نماند
اصلاح نخل کند و بر وایتی آنرا با نارسا است یعنی نماند از شما خبر دهند **ان بعد**
ایمان بالله و یحیی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی ایمانی بالکفر لهد
صلفت اذ او ما اتان من الهدی یعنی ایا بعد از ایمان و اقرار من بهدایتها دین باز من
خاصه الله و اذ فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر نفس خودم و در این هنگام
هرگاه شهادت بدهم پس تحقیق که من گمراه بوده ام و بنوعی ام از راه یا تنگان چون طایفه
خوارج گفتند که تو در امر حکمین خطا کنی پس شهادت بده بر نفس خود بر کفر تو بر کفر
ناما مطیع کردم این کلمات در جواب سخنان ایشان است فای و یواشتر آب و ارجو
علی ابی الاعداب یعنی پس بر گردید از دین برگشتن بدی و بر گردید بر باشند با یعنی

مفقری و اشارت است بر روانت ارتداد ایشان از دین و زیاده شقاوت ایشان و
هدایت بدت عقوبت ایشان یا نفرین است بر ایشان بر جوح کردن بر بدترین
احوال اما اینک مستلقون بعدی ذکرا شایلا و سقیافا طعنا و انور یخذاها
الظالمون منکم سنه یعنی تحقیق که شما ملاقات کرده ی شوید بدلت نفر کینه ای و همیشه
برنده ای و حالت ناخوشی در حالی که اخذ میکنند این احالات را ظلم کنندگان در مسأله
و طریق و هر یک از جبارین که باشند با شما با این نحو رفتار میکنند **وقال علیه السلام**
لما علم علی قتال الخوارج و قیل لمان القوم قد عجزوا جبر النهران یعنی گفت علیه السلام
زنا سیکه عازم شد بر جنگ خوارج و گفته شد بود از برای تو که قوم خوارج عبود کرده اند
و گفته اند خیر فخران را در فخران نام سده است نزدیک هم در میان و سلطو بعد
مصارهم دون النطفة و الله لا یفیک منهم عشرة و لا یفیک منکم عشرة یعنی محل خلا
انظافیر نزد یک نفر فرست است و هر کس بخندد که از قتل عجات میباشد از آنها ده نفر خلا
نی شود از شما که ای ای با شنیده نفر نقل شده که مردی جز را با علیه السلام که خوارج
عبود کردند انظر امیر گفتند که تو دیدی که عبور کردند گفت علی امیر علیه السلام گفتند که
سوکند بخند که عبور نکرده اند و مکان قتل آنها این طرف نداشت پس آمدند جمعی دیگر
و جز عبود را رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای
معلوم کردن خیر پس بدند که تمام خوارج غلاف شیشه ها را شکسته اند و در آب ساق
پی که مانند و اما در جنگ اند و عبور نکرده اند پس بعد از آنکه امر بکشتن ایشان کرد
و تمام را کشتند فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته شده بودند و هفت نفر از اصحاب
امیر کشته بودند و این از کرامات دیگر امیر علیه السلام بود **وقال علیه السلام لما قتل**

الخارج وقيل له يا امير المؤمنين هلك القوم باجمعهم فقال كلا والله انهم نطف
فواصلب الرجال وقررات النساء كلهم منهم قرن قطع حتى يكون انفسهم لصوصا
سلاطين يعني وقت عليهم در وقتي که گفته شد يا امير المؤمنين هلاك شدند قوم خوارج
بالتمام و بکسر کلا يعني نيت چنين و سوگند بخدا که اين طایفه خوارج نطفها باشند در
پشت روان و بچها باشند در قرابت يعني ارحام زمان هر وقتي که طلوع کند از ايشان
رضي و بزركي معطوف و کشته مي شوند و هلاک ميگردند تا اينکه اعرابيان و زدان و
برهنه کنديگان باشند اين کلمات اجناس است بر يقا طایفه خوارج و طلوع و ظهور آنها
قرن بعد قرن و فساد کردن در زمين و کشتن و کشته شدن و درزي کردن و قطع طرف
و شوارع کردن و ان در فکر از ايشان خلاص شوند و کي تخمند هر يك نفر لحي و شبي
رفتند و در انجا از بروج مذهبي کردند و تفصيل ان در کتب تاريخ مذکور است **وقال**
عليه السلام لا تقبلوا الخوارج بعد ي قلمس من طلب الحق فاخطا ممن طلب الباطل
قادر که يعني معويه و اصحابه يعني گفت امير المؤمنين عليهم السلام که نکشيد خوارج را بعد از من
پس نيت کي که طلب حق و در خطا کردن و شکی که طلب باطل کند و در یافت باطل را يعني
مراد از باطل معويه و اصحابه را باشند که طالب خلافت بفرج حق شدند و در یافتن رياء
با طرد اما خوارج طالب خلافت نيست نبودند بکسر طبع حليقه بر حق بودند و بقریب
ايشان و باطلی سبطان آنها را گمراه کرد و از روی جهالت بجلالت او فتادند **ومن كلام**
له عليه السلام كما خوف على الغيلة يعني از کلام امير المؤمنين عليهم السلام است در وقتي که
ترسانيد نيتد بر قتل ناگمان و ناگاه يعني بعضی اصحاب او را در اجز سياه زندگي از
قيل بن بلم اراده قتل ترا دارند در وقت فرصت ايرع عليهم السلام در جواب ايشان گفتند ان

عليه السلام

على من الله حبه حبه حبه فاد اجابون في انفجرت عني واسلبت خيلتي لا يطعنون
ولا يبرون انكم يعني تحقيق که ملازم من است از جانب خدا سپردم آنها را زود روئين يعني
خداي پس زمانیکه روزی که من برسد از من جدا کرده دور بسيار و بمرکب پس در ان وقت
خطا نشود بمرکب و نيك نکرد و زخم ان **عليه السلام** يعني از برای اجل حتى حفظ خدا نكاه است
در روز رسيدن اجل و مرگ چاه خلاصی از ان نيت باين تقرب من در جميع اوقات
در مقام تسليم و رضا باشم چه روز غير مرگ چه روز مرگ **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از
خطبه امير المؤمنين عليهم السلام است اذ ان الدنيا دار لا تقيم فيها الا نفوسا ولا تبيح لشيء كان
لها يعني اگاه باش تحقيقی که رسالتی از بركات و عقوبات دنيا حاصل ميشود و مکر در دنيا
يعني مکر باعمال و افعال صالحه در ان دنيا و اذ ان کتاب است و اخيرت دار حسنا
و افعال از سر دنيا حاصل ميشود باعمال و افعال کي از برای دنيا باشد بک باعمال
حاصل شود و کي از برای اخيرت باشد **عليه السلام** يعني امتحان کرده شد مردم را
سبب گرفتاری بدنيا امتحان کردن يا اينکه گرفتار کردن اينکه شده مردم را بر بليه دنيا
از جهت امتحان يعني لذات دنيا و مزينت دنيا از برای امتحان امتحان و از مائش هم
است و چون آزموش در خلق موجب جلال است و ستان بر خدا را بنيتد پس امتحان
در خدا يعني ايحا و خلق است بصورت و حالتي که اگر از جانب خلق بود امتحان بود
زيرا که ايحاد اهل دنيا استمال بقوى شهوات و غصبيه و عقليه و ايحا و شهوات و قوه
شهويه و غضبيه عاجل باالات و ادوات حصول ان و اسلاف وصول بان و ايتنا **عليه السلام**
شهوات و کالات عقليه بران وصول بان در اجل با حصول مسقت نام در حصول ان
در عاجل و اجبار بعجز شهوات قوه شهويه و غضبيه و منفعت شهوات قوه عقليه

در آخرت و تکلیف اجتناب از آن و اکتساب این نیت الامور است امتحان و اختیار و سبب است
 نیت مگر آنکه استکمال این نحو از وجود نشود مگر با این نحو و غیر از این نیت این نوع از
 وجود نیست و این طور با ایجاد نشود مگر با این طور و مگر با این اسباب ادوات است
 نفع و ضرر و لا یقرض و شره از جوار حقیقی و غنی واقعی اعمال این نحو از وجود نشود مگر با این
 و یا به نقل و این هر دو برابر حال پس لا محاله ایجاد او عین کمال باشد بلکه امتحان و از آن
 در خدائیت مگر عین اجابت دعا مضطرب مستعدین بحسب جبلت و غریزه و منع کمال
 مستعد از مستعد و نرسیدن او به نیت او بر علم حکیم قادر غنی جوار مطلق وجود
 ذاتی سائیه بنوع و وضع ترتب عایات و انبیا از ذوق عایات مستعد ظلم است بر وجود
 عدل جود عادل حقیقی تقاضای رسانیدن هر مستحق شخص و ادا هر امری باطل
 و تسهیل وصول هر طالبی بطلبش به سبب اسباب از برای آن که خیر از آن شر افتد
 و ما اصابت من حسنه من الله و ما اصابت من سیه من نفسک فما اخذوا منها لها
اخر جوارینه و حوسبوا علیه و ما اخذوا منها لغيرها فادوا علیه و اقاموا فيه
 یعنی پس آنچه را که کتاب کرده اند از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت در
 دنیا و بجز این نوع شهوات و عصبیه بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از آن
 لذات و آن لذات از برای ایشان باقی ماند و محاسبه کرده می شوند بان بان قدر که
 منع آخرت از ایشان شده و آنچه را که کتاب کرده اند از متاع دنیا از برای دنیا
 یعنی از برای آخرت می رسند بان بعد از خروج از دنیا و اقامه و درنگ در او میکنند
 یعنی شواب می رسند و در او عیش میکنند همیشه و افاغند ذوی العقول کفی
الظلم بینا انه سالیما حتی یلص و ما یذاتی نقص یعنی تحقیق کرد دنیا در نزد صاحب

هر ش مثل سایر شایع باشد در اشیاء و میان اینکه به بینی او را و اس و کسره و در هم کشیده
 و به بینی او را زدیم کرده است یعنی استعد و نیاسر مع الزوال و ناپایداری است بر اهل
 باقی ماند و من خطبه در علم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاثقوا الله
و باروا افعالکم یا غایبکم یعنی سپهر زید از عذاب خدا ای بندگان خدا و پستی جوید
بر هر گاه ای شما با اعمال حسیر شما یعنی پیش از آنکه اجزاء درسد بکشید با اعمال خیر انفعالی
نیکی تا بعد از رسیدن آن نیکی بیان باشد و آستانه عوام باقی که بماند و کسبم یعنی
بخزید یعنی که باقی بماند از برای شما از اعمال صالحه و کردار نیکی چیزی که باقی
بماند از برای شما از اموال دنیا و مستلذات آن یعنی دنیا را عمره از آخرت برسانید
تا سود مند باشید نه زیان کار و رجلا و قد جد بکم و استعدوا لثبوت فقد اظلم
 یعنی در کج کنید یعنی آماده کوچ کردن باشید و ضرر و درنگ نکنید که تحقیق تحقیق
 سزای شما در کوچ کردن یعنی با هر چند اجابت شما بتجمل میکند شما هم بر وفق او کردار
 و رفتار نمایند و آماده مرگ باشید که تحقیق سایر بر شما انداخته است و نزدیک
بشما و علامت حرکت آنا و انا در شما ظاهر محسوسه و زود باشد که در یابد شما را و
کونوا و ما صحیح بهم فانتبهوا یعنی باشید مثل جماعتی که بانگ برایشان زنند پس بترسند
بیدار شوند نه اینکه در خواب گران غفلت بمانند تا وقت که تباری بچکا که که که که
ان الذین انیت لکم یذاری فانتبذوا فان الله لم یخلقکم عبثا و لم یتوکلکم سدی
 یعنی بدانید که تحقیق که دنیا نیت از برای شما سرای امانت پس تبدیل کنید او را
 که عمل از برای دنیا را بدو کنید بجهل از برای آخرت از جهت اینکه خدا شما را خلق نکرد
 عبثت و در آن روز فایده و نفعی شما و آنکه است است شما را مهمل و بی نفعت پس التبه

سعی کنید در تحصیل منفعت از برائی خیزت و الا لبت مضرت خواهد کشید و مابین احد
 و بین الخبز و النار الا الموت آن نیز دلیده یعنی نیست میان احدی از شما و میان نهبت
 و افسوس بگویم که هر کس که نازل میشود باو یعنی فاضله میاید شما و نهبت و نادر رسیدن مرگ
 و موت است و موت التیر میرسد شما و شما را اصل میان رویا به نهبت یا بر افسوس نظر باجمالی
 شما ازل به نهبت و افسوس بر ذی و بعد از آن به نهبت و در روز محشری و آن غایب
 تنقصها القطرة و تهدمها الساعة تجدید بر بصر الذی یعنی مسافت بقایا یعنی عمر که کم
 میکند او را و محظوظی از لحظات زمان و میسکند او را هر ساعتی از مسافت او را
 التیر سزاوار است بگو تا فی مدت و بی شهنش و در خواهد منقضی شد پس امید و رام او
 در روز عقل باشد و آن غایب باشد و الهجیدان اللیل و النهار تجرع تبرع الاله
 یعنی عدم ما و بنوع در دنیا میاگر از ما بجهت کرده و غایب است در حالیکه میسکند
 او را بر منزل ما بجهت آن شب و روز التیر سزاوار است که رجوع او در رسیدن او
 سریع و زود باشد زیرا که قایل لیل و نهار رتند و روست و زود و غیرت خواهد رسید
 و آن قادر و ما تقدم بالقوز او الشقوة لحقوا لفضل العبد یعنی تحقیق کردار و
 شوند اسکو و دشو و یا بنوع و سعادت نیک بختی و یا بقاوت بد بختی التیر سزاوار
 بختین عدل را یعنی چیز که حاصل میشود از برای شوارت زمان از مال و اسلحه و غیرت
 عدالت که دفع مشرق ازیت او کند و آن قادم موت و افضل عدل از برای او نیکو کار
 است که دفع بد کرداری او را مسکند فاتق عبد ربه یعنی نفسه مقدم قومه بطلب شرفه
 یعنی و ایستد است بند خود را از من خود برود کار که مضی کرده است نفس خود را یعنی
 قبول نصیحت و پند و عطا داعی حق را کرده است و پیش داشته است توبه را یعنی پیش دستی

کرده است بر توبه و ندامت گناهان و غیره کرده است شوق خود را یعنی نفس انسان خود را
 مطیع و منقاد سلطان عقل و شرع کرده است فان اجله مشور عنه و امله خادع
له و الشيطان موكلا به يزين له المعصية ليركبها و يمسسه التوبة ليسو فاضحا لهم
مديته عليه اغفل ما يكون عنها یعنی بجهت که مرگ او از نظر او پنهان است و نمی بیند که در
 چیزی و بجهت سبب است و از زودین متاع دنیا و ذیب و همنه او است و شیطان داخل و خارج
 متوجر است زینت میدهد آن برای او و معصیت را تا آنکه سوار و مرکب او بشود و بار بر او
 او میاندازد و توبه را تا آنکه بتأخیر بیند از توبه را و بی ترس و ترس معصیت بشود و تا
 حال او را نگاه میدارد تا آنکه مسلط کرد و بر او مرگ او بغافل زین احوالی از آن مرگ
 و بی گمان و ناگهان او را فرا گیرد يا لها حرم على كل ذي عقله ان يكون محرم عليه حجة
وان توبة آياته الى شقوة یعنی از روی تعجب و تعجب آنم حرمت را بر او صاحب عقلی که
 باشد عار بر او بخت و برهان که می توانست در آن تحصیل سعادت کرد چرا که در آنکه بر
 روزگار او او را بر میدختی و نزل الله سبحانه ان يجعلنا و اباكم ممن لا شريك لنا في
الدين فانما ندينه غايه و لا نخل به بعد الموت ندامة و لا كتابة یعنی در خواست ستم کند
 منزه را آنکه بگرداند ما را و شما را از استخفاص که بگردانند از او را یعنی از نعمتها
 و باز ندارد او را از طاعت پروردگارش منفعت و فائده و غیرت نیاید با و بعد از موت
 پیمان داد و من خطبه رسول الله یعنی از خطبه امیر المؤمنین علی است
الحمد لله الذي لم يسبق له حال خالا لا يكون او لا قبل ان يكون اخر و يكون ظاهرا
قبل ان يكون باطنا یعنی بسیار مختص خداست که پیش نکرده است از برای او صفی
 حال و صفی دیگر از او پس بوده باشد اول پیش از آنکه بوده باشد آخر بوده باشد

پیش از آنکه برده باشی باطن یعنی اقصان او بعضی مقدم بر اصفاء او بصفت دیگر است
تا وقتی هم شود که اصفاء او با اولیت مقدم است بر اصفاء او با ضربت و اقصان بطن است
مقدم است بر اصفاء او با طهینت اما مقدم تقدم اصفاء او بصفتی بسبب آنکه از برای
صفی زاید نیست که قرآن گفت که اصفاء بعضی مقدم است چنانچه سبق ذکر یافت در طلب
از دل و جمیع صفات کالمیرا و راجع است بصفت وجوب و جوی یعنی وجودی موجد و جوی
مرت نیت الاعین ذات او و این اسما و صفات معلوم نیستند الا عنوانات از برای
لیک ذات و حقیقت محمول الکنه که آن بدانند معنوی بیچ عنوان است بدون تعارض در
و حقیقیات و اوست وجودی و بعینه وجودی و اوست حجی بعینه حیوت و اوست
عام بعینه قدرت و اوست من حیث انه موجودی و عام او قادر و من حیث انه موجود عالم
و قادر موجود بدون تغییر حیثی و جوی و الا لازم آید ترکیب در ذات و امکان و
عز و جوی منزه است از آن و جمیع صفات وجودیه اصنافه و راجع است بصفتی مبتدیه
او که آن نیت الاوجوب وجودی بالذات که راجع است بر وجودی موجد که عین ذات
و جمیع صفات سلبیه و راجع است بیک سلب که امکان و عدم باشد و سلب عدم نیست
الاوجود پس اوست اول و مبدأ یعنی خیریه و اوصیت اخربین اولیه و معنی اولیه او مبتدیه
اوست و معنی خیریه او مطلوبیت اوست از برای جمیع طالبین زیرا که اوست منتهای
طالبین و در محققه سجا و ریه است یا من هو منتهای مطلب المصاحبه زیرا که اوست کامل
مطلق و ماسوا اوست ناقص و طالب کامل مطلق زیرا که مطلوب نشود الا کمال و کمال
حقیق یافت نشود الا در او و در غیر او نیت الاشیع و غلی و غالی و معنی کمال او چون
اولات اخراست زیرا که چون کامل است مکمل است نه اینکه اولات تا اخر شود زیرا

که نیت

که نیت مکمل تا کامل شود و ظاهراست بعین باطنیت و باطن است بعین ظاهری زیرا که
از شدت ظهور و خفا یافته و در عین خفا ظهور کرده و ظاهر که از خفا نباشد و مخفی هرگز
ظاهری نشود و الا لازم آید انقلاب صفت و بطلان مثل که روش از وضع و اخصاقت
پس اوست اول و اوست اخراست ظاهر اوست باطن و در او عینا و اثره است
الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن لا اله الا هو و الیه المصیر کل شیء بالوحدۃ عین
قلیل یعنی هر نام برده شده می بودتی یعنی متصف بودتی غیر از خدا قلیل است بلکه
و حده یا غیر عددی است و یا عددیه و وحده غیر عددیه و حده ذاتی که واحد بان و حده
منقسم نشود اصله در وجودی و خا و جوی و در وجود عقلی و در وجودی و در وجودی و در
بالذات و در بالعرض و نه بجهتی از جهات و حیثی از حیثیات و این واحد واحد حقیق و محقق
بالله تعالی است و وحده عددیه است که می از وجودی منقسم شود و واحد وجودی عددی
النیه کثیر باشد زیرا که عدد نیت الانفس کثرت و منقسم شود باقسام شتی و آن برای هر شیء
از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل آن وحده و بان جمیع شود اگر چه البتد با کثرت
غیر مقابل آن جمیع باشد مثلا وحدت جنسیه که با کثرت جنسیه جمیع نشود اگر چه با کثرت
نوعیه جمیع باشد و از برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیه نیست زیرا که عدد عین
کثرت و بالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند عددی مقابل وحدت غیر عددیه البتد کثرت
عددیه و وحدت عددیه وجودی است و واحد وجودی عددیه محض است در ممکنات و ممکن
نوع ترکیبی و کثرت بجهتی از جهات اگر چه به هم دیگر واحد باشد پس کثرت قلیل نه
واحد حقیق و بعد از آنست چنانچه مکرر شد گوئیم که هر چه معنی بودت نیز خدای تعالی
قلیل است یعنی غیر از الله تعالی البتد واحد وجودی عددیه و قلیل است نه واحد حقیقی است

زیرا که البته کثیر و جامع کثرت و مقلاتهاست بیدار از جهات وحدت واحد بود
 حقه غیر عدد و در منزه از کثرت مطلقا چنانکه در حد لازم سلب کثرت
 مطلقا و در غیر خدا سلب کثرت لازم وحدت اوست والا البته کثیر است و کل عزیز عین
 ذلک یعنی هر عزیز عین خدا ذلک است لکن هر که غیر از خدا معلول و معلول ذلیل
 علت است و کل قوی عین ضعیف یعنی هر قوی غیر از خدا ضعیف و ناقص است زیرا
 که غیر از خدا البته مقهور و علة قاهره است و کل مالک عین مملوک یعنی هر که غیر از
 خدا البته مملوک است زیرا که غیر از خدا ممکن است و هر ممکن معلول و مقهور غیر مملوک
 علت است و علت و مقهور و مالک نتواند بوسه کل عالم عین معین یعنی هر عالمی غیر از
 خدا مستعمل است زیرا که عالم است بعلم زاید بر ذات چنانچه موجود است بوجه زاید
 بر همه و هر عالم بعلم زاید بر ذات البته عالم باشد از جانب فاعل علم پس قابل علم
 و مستعمل باشد البته و کل قادر عین یقید و یخیر یعنی هر قادری غیر از خدا قادر و توانا
 عاجز زیرا که معلول مضطر است در وجود و غیر مستقل است و اختیار و ایجاب پس البته
 عاجز باشد و کل مبین عین یعم عن لطیف الاستیجاب و یعمه کثیر صاویذ هب عندهما
 بعد منها یعنی هر شنونده غیر از خدا عنین و اطراهای بسیار هم را و در هر ساز و آواز
 آوازهای بسیار بزرگ مثل عدد و غنچه و آواز بسیار و در هر ساز که غیر از خدا شنیده
 آوازها را بقوه جمیع سماعه و ان قوت را شرایط باشد در ادراک اصوات از دوری
 و نزدیکی و از لحد که بخواند کرد ادراک ان صوت را نمیکند چه در طرف نزدیک باشد
 اصوات لطیفه خفیه یا دوری باشد مثل اصوات جیده و اگر بسیار است بعد بزرگ باشد
 باعث اختلال و اضمحلال قوه می شود که بعد از ان شخص حیرت برآورد اما خدای تعالی

چون بزان

چون بزان بدون التیق و حتی مدركات لهذا جمع سموا و از هر دو باختلاف
 و تفاوت ادراک میکنند و ادراک کنه و حقیقت اوانها تمامی باختلاف و اختلاف
 مختص بخدا باشد و مجردات غیر از خدا اگر چه ادراک سموا کنند بدون اختلاف
 چه بروجند از قوه جسمانیه لکن ادراک کنه و حقیقت سموات بدون تفاوت مختص است بخدا
 پس اوست مبین حقیق و کل بصیر عین یعنی عن خفی الاوان و لطیف الاحیام یعنی هر
 بیننده غیر از خدای تعالی کور است و نمی بیند بلکه ادراک یکی و احیام لطیفه شفا
 اگر چه صاحب قوت باشد مثل ذرات مشهوره در هوا از احیام حلونه زیرا که غیر از خدا
 تعالی می بینند مبررات را بقوه باصره با شرایط اعمار و خدای تعالی می بیند جمیع مبررات
 مکنه حقیقت باختلاف و در غیر او خفی و جعلی یکسان است زیرا که هر از قوه است و بجهت
 که استیاء را نتوانند ادراک کنه پس در کنه مبررات مختص است بخدا و هو السبع البصر و کل
 ظاهری عین باطن یعنی هر ظاهر و معلوم بر غیر عین غیر از خدا غیر باطن و غیر محجوب است
 زیرا که بکنه مشهور معلوم است بخلاف خدا تعالی که معلوم احدی نیست مکنه حقیقه
 از شدت ظهور و هیچ کس راه علم با نداند و الا فاقس و کل باطن عین عین ظاهر یعنی
 هر ظاهر و محجوب بر غیر عین غیر از خدا غیر ظاهر است بنفس و بذاته بلکه بذاته محجوب است
 و با یهود و ظهار خدا او را حلوه ظهور نتوانند در ظلمت عدم و خفا باقی باشد در زمانه
 و در حق بخلاف خدای تعالی که بذاته ظاهر است در شدت ظهور محجوب و محجوب است
 در عین ظهوری ذاته بذاته و لذاته و ظاهر است از برای عین با تان لم یخلق ما خلقه
 کتبتید سلطان یعنی خلق نکرد مخلوقش را از برای زیاد قوت سلطنت و قوتش بلکه
 چون سدا بقوه و غیر متناهی شده بوی خلق کرد مخلوقات را و لا یخوف من عباده

از هر دو باختلاف و تفاوت ادراک میکنند و ادراک کنه و حقیقت اوانها تمامی باختلاف و اختلاف مختص بخدا باشد و مجردات غیر از خدا اگر چه ادراک سموا کنند بدون اختلاف چه بروجند از قوه جسمانیه لکن ادراک کنه و حقیقت سموات بدون تفاوت مختص است بخدا پس اوست مبین حقیق و کل بصیر عین یعنی عن خفی الاوان و لطیف الاحیام یعنی هر بیننده غیر از خدای تعالی کور است و نمی بیند بلکه ادراک یکی و احیام لطیفه شفا اگر چه صاحب قوت باشد مثل ذرات مشهوره در هوا از احیام حلونه زیرا که غیر از خدا تعالی می بینند مبررات را بقوه باصره با شرایط اعمار و خدای تعالی می بیند جمیع مبررات مکنه حقیقت باختلاف و در غیر او خفی و جعلی یکسان است زیرا که هر از قوه است و بجهت که استیاء را نتوانند ادراک کنه پس در کنه مبررات مختص است بخدا و هو السبع البصر و کل ظاهری عین باطن یعنی هر ظاهر و معلوم بر غیر عین غیر از خدا غیر باطن و غیر محجوب است زیرا که بکنه مشهور معلوم است بخلاف خدا تعالی که معلوم احدی نیست مکنه حقیقه از شدت ظهور و هیچ کس راه علم با نداند و الا فاقس و کل باطن عین عین ظاهر یعنی هر ظاهر و محجوب بر غیر عین غیر از خدا غیر ظاهر است بنفس و بذاته بلکه بذاته محجوب است و با یهود و ظهار خدا او را حلوه ظهور نتوانند در ظلمت عدم و خفا باقی باشد در زمانه و در حق بخلاف خدای تعالی که بذاته ظاهر است در شدت ظهور محجوب و محجوب است در عین ظهوری ذاته بذاته و لذاته و ظاهر است از برای عین با تان لم یخلق ما خلقه کتبتید سلطان یعنی خلق نکرد مخلوقش را از برای زیاد قوت سلطنت و قوتش بلکه چون سدا بقوه و غیر متناهی شده بوی خلق کرد مخلوقات را و لا یخوف من عباده

نعمان و نمر برای خوف ویم از حوادث دشوار در کار بلکه معقب جمیع سوالات و موجودات
و حوادث و قضاوت است و هر موجودی غیر از او خائف از اعدام است و ذاتی
که است علت بقیه برای چنانچه علت موجود هر موجود است و کل من سلطان خدا
و لا اسیعانه علی نیک مشاود و لا شریک مکاتیر و لا ضمد منافع و نه از برای یاری و
یاری بر مثل هیجان کنند و برانگیزند و نه بر شریک صاحب کزیت اعوان و نه بر نقیض
مصادمی زیرا که نیست از برای او مثل شریک و ضد بلکه واحد و تنهات در سلطنت
خدا و مستعان کل موجودات و معین جمیع ممکنات و لکن خلایق مرئوسون و
عباد تا جزون بلکه مخلوقا خلقی که مرئوس او میدی خلقی که خلایق و از منزه اند
رب مطلق بود تا تربیت کند آنها را و مجال لایق مجال ایشان برساند آنها را و خلق
مبدکان چندی را که دلیل بودند یعنی بقرب عزت و غلبه در کمال خلقی که و عزت بسیار
اذلای چندی را که حدیثانه خوار و نا چیز بودند و کل بعزته متعززون و هر رب العالمین
لم یخلل فی الاسباء فیقال هو منها کاین یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است پس گفته شود
او را کاین در اسپا یعنی که حلول در چیزی کرده بود البته بابت کاین در آن می باشد
و حال آنکه است بذات خود کاین و فراد با دست کاین ولی او کون ندارد پس محتسب
که کون از برای غیر داشته باشد و الا لازم می آید که کاین لذاته کاین لغو گردد و این
نیت الا انقلاب مهیته و مجال پس حلول در شیئی که مستلزم است کون اما المیه بخلاف
داست و لم یبنا عنها فیقال هو منها کاین یعنی دور نیت از اسپا پس گفته شود که در با
و مفارقت و جد است از اسپا زیرا که اگر جدا باشد لازم آید که دور باشد و حال آنکه
علت از معلول دور نمی تواند بود و هر چه از کاین من جبل الوبید لم یؤدده خلق ما ابد

دلائل بر ماورد

^{خستین در سوره اسراء}
ولا تدبیر ما ذرأه یعنی سنگین و مصروف است ایجا و پندار که ابتدا کرده است و در تعریف
که خلق کرده است زیرا که بجز او اراده موجود و مدد میگردد با اسباب و شرایط و محتاج
نست تحصیل اسباب مادیات و آلات تا بر او دشوار باشد و لا وقف بر غیر غی خلق
نرسد با و بجز ناتوان از چیزی که اراده خلق آن دارد زیرا که بعین قدرت قادر است
و چنانچه عاجز بود لازم می آید که قدرت بجز خود و محلیت آن مثل از مشرط است
ولا یحت علیه شبهه فیما قضی و قد بل فیضا متقن و علم حکم و امر مبرم یعنی ^{عاطف}
عینش بر او آشنا و وحشی در آنچه حکم و مقدر کرده است زیرا که عین علم و عیانیات که
و چنانچه شک و شبهه عارض او شود لازم می آید که تعیین شک کرد و دور و در پدایش
مثل از مشرطی نیست بلکه حکم او حکمی است در غایت اتمام و علم او عالی است در تمام
احکام و امرواری است در ستهای الزام الکامل مع التیم الموهوب مع النعم یعنی
با انعام مامول است و با انعام محض است یعنی انعام او عین امید رحمت است
که نیست انعام او که بخلیص و نظیر و انعام او عین خوف است زیرا که خوف و نیانیت مکن
بلید و انعام نیست الا استعان و محض نیست مگر در خوف و خائف ومن کلام لعلیه
السلام کان یقول لاشعاب فی بعض ایام صفین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
که میگفت از برای اشعاب در بعض روزها میگفت در صفین بود معاصر للسلین استعرا
الحسنة و جلبوا الیکنة یعنی ای که ده سلطان سعاد و پراهن خود سارید خستیر
و خون خدا را بویا خود کرده امید مسکنید و ارام را یعنی از خدا تبرید و مساهله در
همه در سبیل الله و ساکن در برتر و مقوم شوید در حجاب و دعضوا علی الواحد فانه
انبار الشیون علی الهام یعنی بگردد بر دنا منای اسپا و چه اینکه از دیدن بر دناها

دور کند تراست مرشمیره های خیم را از خضر سر یعنی دندان بردندان گذارید و تحمل سخن
بر خود قرار دهید و مصمم قتال شوید با طین و غضب که باعث زیادتی جرات شما می شود
در حمله بر خیم و غالب بر خیم می شوید و در هر یک از اینها از خود شمیره سخن را در آنگاه
الْأَمَّةَ وَقَلِّبُوا السِّيُوفَ فِي غَنَائِهَا قَبْلَ سَلِّهَا یعنی تمام بگردانید زره کوفته
ناقص ظاهر بر آید و توکل بخدا و برپوشید و حق توان باور حدید تا اسباب منته از
حرب و ضرب تمام کرده و حرکت با صلا دهید بشیرها را در غلاف بوده پیش از کشیدن
شمیره ها در وقت جنگ یعنی برسانید صلا و قهقهه استله را بدین سخن و ادا هر مسلح
و مکمل شدن از برای حرب را بگویند و برسانید پیش از آنکه داخل در حرب شوید تا
وَمَنْ بَاتَرَ بِيَمِينِهِمْ و بیرون شود و بجز اقدام شما بجز او مغلوب و معهود کرد و
الْمُحْطَىٰ مِنَ الْحَنْزِرِ وَالطُّغْيَانِ الشُّرَّارِ یعنی بگویند چشم نگاه کند نگاه کردن بگویند چشم را و
نیز بزنند نیز زدن با طرف جانب را یعنی بدقت تمام ملاحظه حال دشمن را بکنند
غافل از دشمن بسیار و بن نیزه را بقوت و قدرت و این کلمات از قبیل تعالی جده
که از برای شدت و مبارزه است و وَالْحَوَالِيبِ وَصَلُوا السِّيْفَ بِالْحَنْطَلِ یعنی بگردید
خیم و بطرف و دم شمیره برسانید شمیره با دشمن بگام پیش گذاشتن یعنی دوری از
دشمن نکنید در حرب که علامت جهنم و خفا است بلکه با پیش گذارید و دشمن را
بدم تیغ بگردید که برنده تراست و علامت مردی و شجاعت با پیش گذاشتن است از خود را
و در گرفتن و بنوک شمیره ها کردن و وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا يُعِينُ اللَّهُ وَرَعَىٰ نِعْمَ اللَّهُ تَعَالَىٰ
الْكُرَىٰ وَتَحْتُمُونَ الْقُرَىٰ فَاتَّعَابُوا فِي الْأَعْقَابِ وَنَارُ يَوْمِ الْحِسَابِ یعنی بدانید که شما
و بامد و دیدید و دیدی خدا و با امری باشد مثل پیغمبر رسول خدا که در شجاعت
نظری

نراه

نظر ندارد پس با آن مدد دویاورد و با این امر و سرعتر بر کردید بوی جنگ مگر هر دو
از حرب با هر یک و حیا و شرم نمائید از فرار زیرا که فرار ننگ است و عار در اعقاب و لغت
و اولاد شما و در روز شمار دوزخ است و تا از برای شما و طیبوا عن انفسکم نفسا
إِلَى الْمَوْتِ مَشِيًا سَجًّا یعنی خوش سازید نفس شما از هوا و خواسته نفس شما از طیب
خوشی نفس برود بوی رنگ و قتال رفتنی بسیار آسان عَلَيْكُمْ هَذَا السُّوَابُ الْأَعْظَمُ
وَأَنَّ إِلَى الْمُطَّابِّ فَاضْرِبُوا فِيهِ یعنی لازم شوید باین سیاهی بزرگ عسکری و کفری و
مفک نشوید یعنی لشکر معویه و لازم شوید باین کبند و بارگاه باطناب که ضربه می باشد پس
بزنید بشمیره میان او را یعنی آنکه در میان او نشسته است که معویه باشد فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ
فِي كَيْدِهِ قَدَقَدَّمَ لِلْوَيْتَةِ بَدَأَ وَأَخْرَجَ كَوْنًا رَجُلًا یعنی پس تحقیق که شیطان ملعون از خدا غنی نشسته
در طرف اندر واقع تحقیق که پیش داشته است دست را از برای رجعت و پس گذاشته است
پارا از برای برکتی یعنی دست و نثار کرده است لعلت اگر شما جویون باشید و پاپس
کنیده است از برای فرار اگر شما دیدید باشید فَصَلِّ صَدًّا یعنی قصد حرب کنید قصد
کنید حتی بجای آنکه معهود الحق یعنی تا آنکه ظاهر شود از برای شما که زنگار حق گرفت
دشمنه حق باشد بر باطل و انتم الاهلون و الله معکم کن بتر که اعمالکم یعنی شما باشد
بلند و مسلط بر اضا و فتح و نصرت خدا با شما و صنایع عینک در اند اعمال و مشقه های عباد
حجاب و نما را وَمِنْ كَلَامِ أَمِيرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي مَعْنَى الْأَضَارِ یعنی از کلام امیرالمومنین علی بن ابی طالب
در معصداضار قَالَ لَمَّا انْتَهتْ إِلَى الْمَوْتِ مَنِ ابْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ السَّقْفَةَ بَعْدَ وَفَاتِ
رَسُولِ اللَّهِ ص م وَالرَّاقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا قَالَتْ الْأَضَارُ قَالَتْ مَنَامِيرُ وَمِنْ كَلَامِ
اصحاب که در وقتیکه رسید بامیرالمومنین علی بن ابی طالب خبرهای سقیفه بنی ساعده یعنی صفه

۱۱۳

که بی ساعد همیشه در آن اجتماع میگردد بعد از رجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا
 میخشدن مهاجرین و انصار در آن صفه و مشاجره کردن در ملامت و بیعت با ابی بکر گفتند
 که چه چیز گفتند جماعت انصار گفتند که انصار گفتند که از قبیل امیری تعیین بشود و آن
 مهاجرین امیر و دیگر تعیین شود قال فقالوا انما نختار من نزلناهم من اهل ارضنا
بان الحین الی الحینم و نیز از زمین میبندیم یعنی گفتند که باید بر او ولایت بر همان نکتند
 بر آنها بایستد رسول خدا م و ولایت کرده است باینکه باید استوار و یکی کرده شود بیکو
 کار ایشان و در گذشته شود از بد کرده ایشان قالوا و ما نرى هذا من الحجة عليهم فقالوا لو كانت
 الامانة فيهم لم نكن الوصية فيهم یعنی گفتند اصحاب و چه چیز است در این کلام رسول خدا م و ولایت
 از جهت بر انصار پس گفتند علیه السلام که اگر خطبه انصار در انصار بود رسول م و ولایت
 ایشانرا بدیگرا نمیکرد و حال آنکه در نزد انصار مسلم است که وصیت اصحاب و ولایت
 ایشانرا بجهت ابی بکر و خصوصاً بایر الوصی علیهم میگردد و حدیث احسان بایشان روایت
 در صحاحین بخاری و مسلم و وصیت زینب عروس جانبز باشد پس ایشان صاحب امر است
 و خلافت بایشانست قال فاما قالت القریش قالوا انما نختار باقنا بنو النبی
فقالوا انما نختار باقنا بنو النبی و اما عمو النضره بعد از گفتن علیه السلام پس چه چیز گفتند قریش
 گفتند که همت و دلیل گفتند بر احویت خود از برای خلافت باینکه بنو نضره رسول
 باشند چنانچه رسالت در قریش تحقق شده پس باید خلافت از نضره قریش باشد
 پس علیه السلام گفت که قریش تمسک شدند در احویت بنو نضره و منابع بنو نضره گذاشته بود
 بنو نضره را که اهلسن باشند پس احویت هرگاه بقریب عشیره بودن باشد پس اهلیت
 و قرابت استحقاق خواهد بود پس تصحیح خواهد کرد آن خلافت حق باشد یا اینکه منابع کردن

ثمه را

نمون بل یعنی سنت و طریقه و قول او را از قبیل امیر تقییر حدیث منزلت و نضره بنی نضره و هکذا
ومن کلام له علیه السلام لما قال محمد بن ابی بکر مصحفک علیک مثل بعضی از کلام ابی بکر
 است در وقتیکه کردن گرفت محمد پس ابی بکر امارت مصر را و بعد از آن گرفته شد از آن
 قهر او گشته شد یعنی عمو عام بعد از جنگ صفین مسلط شد بر مصر و محمد را کت و مصر را
 تصرف کن و قدر اوست قولی مصر هاشم بن عقیبه و گوید آیه انا هاهنا خلقکم العرصة
 ولا افرهم العرصة بل افرهم لکم دین لکم و لقد کانت الی حبیبیا و کان لی زینباً یعنی
 تحقیق کردن از او دانستم که والی مصر گزاشتم پس عقیبه را و اگر او را میسر میکند
 هرگز حالتی نمیکرد از برای دشمنان عرصه ولایت مصر را و ضعیف فرست با آنها نیندا و چنان
 محمد را مستعدا و ولید داد از ولایت مصر بریزد بقتل و دشمن و فرست علیه بکین و ادون
 شد و مدحت هاشم که میشود بد و ن مذمت از محمد ابی بکر است و تحقیق که بود محمد بن
 و پس ازین من فدیرا که مادر محمد طویخت عیسی بعد از ابی بکر در جاه امیر المؤمنین م
 در آمده بود و امیر مسکفت که محمد پسین است از پشت ابی بکر ومن کلام له علیه السلام
السلامة اعصابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ان امارکم کان قداری الیکار
الهدی والشیاب المتداخلة کل اخصت من جانب هتکت بنو نضره یعنی چه قدر مدارا
 و ملافت کنم با شما سئوالات را و ملافت صاحب است با نضره که همان زخم هلت بیاید
 با رکتیدن و مثل ملافت سالانجامه با جاهای که نضره و نضره و نضره پان شدن که نضره
 که در نضره و پان شود طرف دیگر یعنی شما مشورتان با رکتیده که همان زخم شده اید
 که زینبار میزید مگر عماراد و ماشاة و سلاهامای که نضره مند رسیده اید که از نضره
 که جمع شود در طرف دیگر تفرق میشود و قابل اجتماع نیستید کلی اهل علیهم

اهل التمام اعلیٰ کل جعل بکم بابه ما یخیر الخیر انما الضمیر فی جمیعها والضمیر فی جمیعها
یعنی هر وقتیکه نزدیک شود بمشاهدت شکرهای آن کس که در اهل شام می بندد و هر چه
از ترس در خانه خود را و بوی را می پنهان می شود مثل پنهان شدن سوسن مار در سوراخ
خون و کفتر و در کون و الخ و تشبیه باین دو حیوان بقرب جوع و گرسنگی بودن این
دو حیوان است بجهت و ترس که باندک آوازی نهان شوند پس از آنکه از ترس صیادانند
والله من یضربوه یعنی سوگند بخدا اگر ذلیل و خوار کسی است که شما با ویاری دهید بیاری
او بر خیزد چه المته از شما و نه شرفه من شرفه و از خوار تر از ماندن روی و تقدیر
بافوقی ناصیل یعنی کسی که شما را بدین من انداخت مثل کسی است که تر اندازی کرده است تیر
هد پیکان و سوزان اینک والله لکثیر فی الباطن لعل لفت الایات یعنی سوگند بخدا که
شما بسیار باشید در فضا و افضا و اندک باشید در زیر علمای یعنی در منزل عدت و شما
شما بسیار است و در میدان جنگ اندک است زیرا که اغلب بتقریب جبهه در جنگها
غنی شوید و اقی اعلم انما ینصیحکم و یقیمکم و یرحمکم و لا یرحمکم الا الله لا اری اصلاحکم با و بنا و
تقی یعنی تحقیق کردن و انا با شما چیزی که صالح کرد اند ما و شما و راست کرد اند که شما
یعنی سیاست و عقوبات سلاطین جباران را که در مزاج مردم حیوان و زستانک بسیل و نافع
اما سوگند بخدا که نمی بینم اصلاح حال شمارا بجهت و شدت فوج خصمید خودم از
مردی طبیعت که باعث نقص من باشد یعنی راضی نمی شوم باینکه اجل حدود خدا را در
چنانچه متعارف میان ملوک جباران و فرعون و عادت ایشانست که زیرا که نقص و
افساد حال من است اگر چه صلاح حال شما باشد مثل آنکه با جباران و کراه شمارا بجهت
و ادرام امریت عزیز واجب و مفید عدالت است بلکه شما باید برضا مشغول چه شودید

افزاید الله حدودکم و انفس جددکم یعنی ذلیل و خوار کرد و اند خدا صوره نقای شما را یعنی شمارا
بصورت امتحان خوار در ارد و بیت کرد و اند بخت و نصیب شمارا یعنی از ترس بد بختان دنیا
بگرد اند چنانچه بد بخت اخترف شده اید لا تعرفون الحق کفر بکم الباطل لا یبطلون
الباطل کما یبطلکم الحق یعنی نمی ساید حق را مثل ساختن شما با طلا یعنی بقیه بقیع و طلا ذ
اخترف که حق و ثابت ابد بر است ندارد چنانچه شما و طلا است و بنویس با طلا غیره یا بنویس
دارید و چنانچه می مانند چنانچه در کتاب متعده و نوی ساعی و بر جرد و اجتهاد دید و البته
در تحصیل منفعت اخترف نیز ساعی و تلاش و مجاهدی شدید و باطل صنایع و مهمل و بیگانه
کرد و اند خواسته های نفسانیه باطله را چنانچه صنایع مهمل و باطل میگردانید و از ترس و بنویس
حق و احکام عقلیه ثابتند وقال علیه السلام فی سوره الیوم الذی ضرب فیه یعنی کف الیوم
علیهم و دیاب یوم و ذکیر ضرب رسیده شد ملکتنی تعجبی و انا جالین سخ فی رسول
صلی الله علیه و آله فقلت ما ذالک من امین من الآء و اللدد فقال ادع علیهم
فقلت ابدلنی الله یقیم خیر الیهم و ابد لهم فی ستر لهم یعنی خطاب علیه و رحیم
و حال آنکه من نسته بودم که ظاهر شدن بر من رسول خدا صم و الیوم کفتم یا رسول الله
بهر چیزها که رسیدم از است توان کجی و خصوصت انفا یعنی بجز کجی و محضت
تو ملاقات کردم پر کفتم رسول خدا صم و الیوم کفتم بران یکجا و دستها بکفتم خدا
عوضه هد بر اعوان و انصار و صاحب خوب که خیزد باشد و عوضی بد هد با ایشان
کسی را که شرارت ملازمت بر او ایستاد از امیر جباران ظلم خدا شناس و من کلام علیه السلام فی
ذم اصل العراف یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اهل عراق اما تعبد یا اهل
العراق فاما انتم کالمرة الخیر جعلت فلما اتممت مسلت و ماتت یمها و طال یا یها

ع

ع

وورثها بعد ما يعطى ما بعد ان وجدنا وقت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في بيته
مكة من زن حامله ايكه حمل داشته باشد پس وقتي كه تمام بگردد مدت حمل را دستخط كند
و پسندازد و ولد مرده بمیره شود همان زن و مدت سوگت و بوی شوهر او دوران بگردد
دور داشته باشد در نزدك اما ماملت با زن مذكوره بتقريب آنكه حمل مشقت صحت
معويه شده و در وقتي كه حضرت و غلبه نزدك شد از حضرت و غلبه گذشت در رضی
بتحكيم شدند و باقی ماندند بی امام و امیر مثل خراج و بطاعت امام مثل سایر امور
شد ملك و سلطنت در دشمنان ایستاد كه قرابت با ایشان نداشت مگر بصورت و صورت
استادان و ما انتكم اختیاری و لكن حیت انكم سوا قبیع سوگند بخدا نیا مردم نزد شما از
اختیار و اراده و اما مردم بوی شما از روی دانیدن قضا و حكم خدا و لغت بعضی آنكم
تقوون يكذب فانكم الله ضل عن الكذب اعلى الله فاننا ان لمن امن به ام على
فاننا ان من صدقه یعنی تحقیق كز خبرین رسید كه میگردید شما كه دروغ گوئیست خدا
سزا را از حیوت دنیا و آخرت دور گرداند پس من هر چه كس دروغ میگوید یا بر خدا افترا
سپوید هر و امیك باطل است بتقريب آنكه من اول كسی باشم كه قرآن را عقدا و درم بخدای
از بعضی دران خلقت را بتداء تكلیف تصدیق كرم باینكه است عالم و قار و در وقت حكیم
و شد بدالعقاب پس چگونگی توأم دروغ گفت با و اگر بر سر او دروغ گویم پس امر او
و انتم در انذار و تحوینی كرده است از برای دروغ گوئیات و در قرآن كی می عیدان
كرد است و حال آنكه من ای كسی باشم كه در ان لا عبثت او تصدیق او كرده ام اعتقاد
بر صدق او كرده ام پس چگونگی كاذب و مكذب او باشم كلاً والله و لكن انما نحب ان نعبد
عنه انكم تكفون ان اهلها یعنی نیت كه دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد و قال

علا لائن

مقاتلات من كلات نجيحه و عجيبه كرادك الحسن ثمانان دور است و نیتید شما از باب
و طبیعت از اهل و راهیت هم و اول الشبا و اول الالباب باشد و از باب عقول دارند
نه غیر ذی العقول قولتغ ولهم اعین لایبصرن بحالهم اذان لا سمعون بها ولهم قلب
لا یفقهون بها اولك كالاسقام بهم اضل بعضا لاجت جثم و كوش و دل هم معانی
و كالات صادق و انذارند مثل چهار پایان بلكه اسباب جاهلتر و بید و گترند از چهار پای
دیگر كچشم و كوش و عقل را دارند و نمیفهمند مثل كیكه در بر تثنای انساب باشد
و چیز یازند و چهار پای مثل كلی است كه در تار یكین باشد و در بیند و یل آیه كیلا یقیر
من لو كان له وعاء ولعلن بناء بعد خایم یعنی در فریاد و فغان مرید باد و مادر و كند
من و من بگیل و پیمان باز و بچشم جواهر علوم حده را بدون توقع قیمت و بها كز طرف
تخلان و داشته باشد در ان كی قیاط و حبه بفر و من لوفی و اشرا و هرا نیز در روز قیامت
خواهد شنید صدق قول ما خواهد چسبید جز آنكه كذیب **ما من خطبة له علی**
السلم علمها الصلوة علی النبی ص و الله یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است كه
تعلیم مردم كرد و در ان خطبه صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را اللهم ارحم الخواتم و ارحم
السموات و ارحم الارض و ارحم السموات و ارحم الارض و ارحم السموات و ارحم الارض و ارحم السموات
پس كند زمینها و طبایع مبدیة پس كره شده و در او دیده اسماها عقول مردم
بلند كرده شده و خلاق كنده نفوس شقیه و سعید بر فنج حیلالات و طبیعتها و مختلفه
اجعل ساریف سوا نیک و قوا فی بر كانیك علی محمد عبیدك و رسولك یعنی لازم و بر طرف
گردان تكلیفات و مخیلات بلند تو را و خیرات متزاید تو را بچند منبه تو رسول فرستاده
تو و صلوات از خدا افاضه انذار رحمت و علم است بر صدق دان ملكه سوال و ابتهالا

در طلب کرامت و افاضت رحمت بر عبد از عبد تصرف مخصوص و مخصوصه و انعام و رحمت است
پس صلوات امت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله است اما انعام است از خدا افاضت رحمت و دوام
اشرفیات نوریه و علوم الهیه حق را بر اشرف بر بود در حقیقت نصیح نسبت و خصوصیت است
از برای خود بر پیغمبر ص و افاضت خدا را نمی و همیشه است نسبت بار و استغنی است بر
و کمترین خدا از جمیع ماسوی و ماسطره فیض و اصال خیر و برکت است از برای جمیع مخلوقا
و بسبب انساب و اختصاص با او است او مستعد میشوند از برای افاضه خیر و برکت و
مکوت و مرهمت خاصه زاید از خدا برکت او اگر چه مشمول مرام بکران شامله
خدا باشند پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر ص و آله دعا از برای نفس خود
امت است و تصدیق پیغمبر ص و آله بصورت تفریب است که عبودیت تا اتمک امدان
احضرات است و از او تجاوز نکرده است و باین سبب است که خاتم انبیا که اشرف عبادند
باشد و بی عبودیت که افتقار و احتیاج است اگر چه از برای کل نباست لکن تحقق
در مقام عبودیت غیر از عبودیت است از جهت آنکه تحقق بعد از علم است
افتقار و احتیاج و اقامه بران و قیام بجهت ان و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت
و احتیاج باشند زاید از آنکه تحقق در مقام ان بودند کمال این تحقق در سیدان
اعلا و در وجه فصولی از مختصر است صاحب رسالت ختمیه و حقیقت عبودیت
مقام من رفیق فقد رای الحق دان الذین یأیونک انما ینبغون الله و عارفت
از ریت لکن الله رمی و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بان مقام انشاء است
حدیث صادق العبودیه جوهره کهنه الرجبیه و صاحب این نیز از عبودیت و فقر
صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالات در رسول کلامی اول و آخر

و باطن و ظاهر کت نبیا و آدم بین الما و الطین باشد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سَبْقًا فَالْفَاعِلُ مَا تَعْلَقُ
وَالْمَعْنَى الْحَقُّ بِالْحَقِّ یعنی خاتم و انکسرت نیست مراد نبیا پیش ما ختم کننده و باخر سیده انبیا
در سولان پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه فقر محقق و جامع جمیع مراتب مقامات
رسالت باشد پس البته خاتم زیب و زینت همه و باطن باخر نیز باشد و کسانیه الهیه
معلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع جمیع صفات الوهیه و عبودیت
نظر بحدیث بعثت لاتم مکام الاطلاق و ادست مخلوق با خلاق الله و انظار کرده حق
و طریق حق و دین حقاقت مخلوق حق و قول حق و فعل حق و مهدی الخواتم حق و لها
بسی حق است بحق و صاحب علوم و انوار حق و معجزات و اناحقه است و اللذ فرح
جِئْتِ الْاَبْلَاقِ وَالذَّائِعِ صَلَاتِ الْاَسْمَاءِ لِيْلِ یعنی دفع کننده با الهای جو شده و نیکه
متر که همان سلطوت دارنده است زیرا که صاحب توفه عقیده و نفس قوی است كَا جَلَّ جَلَالُهُ
بَارِكْ مَسْتَوْنًا فِي رِضَاكَ یعنی خداوند افاضات بفرست بر رسول تو چنانچه محمد
مشقت بار است کین رسالت شده پس بقوت بر خاسته در رسالت در حالی که امتیاز است
بار و فرمان تو و مستجیل و بیستی کرده است در الهیه رضا و مشنودی تو است مَنْزِلًا عَلٰی
عَنْ قَدْرِهِ و لا و لا و فی عشم و اعمان و وَجِئْتَ خَائِفًا عَلٰی عَمَلِكَ مَا مَسْنَا عَلٰی نَفْسِ اَرَادَكَ یعنی در
حالیکه پیمان از با پیش گذاشتن در بندگی نیست و نیت ضعیف و سست در براه
ادار رسالت و حال آنکه نگاه دارنده و می بود دارنده عهد و پیمان تو و گذر بده بر او
امر و حکم تو است حتی او زنی قبس العاقبیس و اصار العطر فی الخایبط یعنی تا آنکه ظاهر
اتوبان علم از استعم و او روشن گردانید بنور هدایت راه و از برای خایبط و فطیلت
کنده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط و غلط نکند و هدایت به القلوب بوجوه

الفن والادب الام الى المصنفات الامداد وبتيرات الاحكام يعني وهدايت يافته عند باد
دها باو كذا ما بعد احكام بينه بعد ان كذا فرود برود ودر فتنها وكرهها هو امينك
المؤمنين وعازين عليك الخوف وهداية ليعوم الدين وبتيتك بالحق ورسولك
الى الخلق يعني پس او بجهت امين نو كرامين كه امينه بن محمد ورا برودي وگوشا جامع علم تو كه
مخوفون وپنهان است از مردم و شاهد تو همه بر جميع امها ودر منقيات قول حق وچينا
يك على هؤلاء سببه او بعبودت تو چه بر احكام حقه ثابت ودر ستاده تو چه بسوى جميع
مخلوقات اللهم ارفع له مصفا في ظلك و آخره مضاعفات الخير من صلحك يعني خداوند
واسع كرم ان از برای او در ساير رحمت وملكوت مكان واسعي وجزا كرامت كن بار از فضل
وجود تو از خيرات مضاعف مگر در درجات عاليه معاليه واعل على بنا والباين بناه
وكرم كذالك منزله واعم له من نبي يعني بلند كردن منزلت و مكانت او در دنيا وحق سبحان
منازل و مقامات مقربين و كرامى بدا و جا يگاه او را در دنيا و تمام مكرمان نو شرف
بدرجه تمام و كمال برسان در دنيا و علم و اجرة من تعاريفك له مقبوله الشهادة مرتضى
المقالة ذامسطق عدل وخطبة فضل يعني جرابه با و از تعبت تو مراد بر رسالت
مقبولة و مقالات مرصنه يكون بر عبادت از شفاعت او باشد و در باه است و در حالتك
صاحب خلق و ادراك الطابق واقع و احكام جدا كنده ميان حق و باطل باشد اللهم
اجمع بيننا و بينه في نبي و العيش و قراي النور و شتى الهويات و اهل الذلالت يعني خداوند
جمع كردن ميان ما و در نيكي عيش و زندگان در آخرت و در نعمتهاى برقرار راجع و در
خواستهاى از خداوند و در لذات خواسته شده و رخاير الله و صهي العظا بينة ضعف
الكرامة يعني و در وسايس و در راحت و در نعمتهاى ادام و در كرامتهاى شمه خوب **من كلام**

عليه السلام

له عليه السلام قال لروان بن الحكم بالبحر يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام كه
كفت از براى مروان بن الحكم در بصره قال كذا اخذ مروان بن الحكم اسير ابيهم العجل
فاستنفع الحسن والحسين عليهما السلام الى امير المؤمنين عليهما السلام فكلما ه فيه حتى سبيله
فقال له يبايعك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام او لم يبايعني بعد من عثمان كذا
في في بيعة امها كفاه و به تو بايعني بعد كعدت قبيله يعني كفتند تا اين كه در وقتك
مروان بن الحكم ليسد و در روز جنگ جبل پس طلب شفاعت كرد از حسين عليه السلام
ايضا المؤمنين عليه السلام پس ايشان سخن شفاعت در باره او كفتند و امير المؤمنين عليه السلام او را
رها و از او كرد پس حسين عليه السلام كفتند و مرا مير عليه السلام را كه مروان بخيانتت بيعت با تو
نكند امير عليه السلام كفتند اي بيعت نكرد با من بعد از كشته شدن عثمان و بعد خلف كرد
احتياج بر بيعت او نيت تحقيق كه دست بيعت او دست طافيه بود است كه معروف
و مشهورند بغداد و مكران بيعت كره است يا من بدست خود هلا كنده و مكران است
بيعت خود و كسيكه مكار باشد بغير تو بيعت دست او را اعتبارى نباشد و مكران با
عورت چنان بود كه در روز جنگ مومنين را برهنه كرد و از عليه مباركش خلاص كرد
عمر عاص كرد امانت له اجمع كاهقه الكلب انفة وهو ابو الاكبي الاربعه و شتى
الامة منه و من ذلك موثقا امر يعني بدان تحقيق كه از براى او حاكمى باشد مثل ليدن سگ
بين خود را بگواه اوست پد چهار پسر ميش يعني چهار پسر حاج امامت و سلطنت مذهب
باشد كه بر حقند اقامت انا و ان پيران امركه سرخ را بغير قتل كشته شد و با حواله او
ديگر اين جبار سفالت او در كتب قرار فرج مسطوي است **ومن كلام امير عليه السلام** في بيعة
عثمان يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در بيعت كردن مردم با عثمان بعد علم آن

عل

و با چهره در دهان است جزا داده میشوند بندگان و در روز قیامت یعنی بی گناهان که در عاقبت
عثمان میکنند و در دل تصد خلافت و امارت دارند و همت خون عثمان را در وقتیکه
خود در سب مردم ساختند **و من کلام له علیه السلام** یعنی آن کلام امیر المومنین علیه السلام
رحم الله امرأ جمع حکما اوفى و ذمى الى رشاد قدق و اخذ بحجره هاد فها یعنی
کند خدا مردی که بشنود کلام حق را پس گوش کرد آن را و خوانده شود بسوی راه حق
پس نزد یکی نماید و دست زند بگر بند راه نمانی پس دستکار شود و لقب **دبر و حان**
و ننبه یعنی نگاهبان او را و نواهی پروردگارش باشد و تیرسد از عقوبت گناه خود
قدم خالصا و علی الخا یعنی مقدم مدارد علی خالصی را یا یعنی اقدام بان تمام
و کندد علی را که باعث صلاح او باشد **الکتب مذخورا و اجنب مذمرا** یعنی کتابها
کند و تحصیل نماید منفعتی را که از برای ذخیره اخرت شود و دور باشد از چیزی که منع
شده است اول از او ری غرضاً و آخر عوفاً یعنی برساند تیر را بر نشان و جمع کند
که در کان کلام شده اند یعنی حرکت دهد شوق خود را بقریب خدا و از علائق مقوس سب
خود را بجهاند و جمع ادب می کند از برای خود درجات و رضوان و مراتب عالیه هیت
که خدا عوض و کردگان سابقین قرار داده است **کابر هواء و کذب مناه** یعنی دشمنی
کنند با خواهر نفسانی خود و دروغ و خدات واقع داند از زوهای و نیوی خود را
جعل الصبر مطیبه جاتیه و التقوی عده و فایه یعنی بگرداند تحمل صایب و شاید
و نیوی را شرباد کشی دستکار عمو یعنی سبب دستکاری سکنین و بزرگی از برای او
و پر هیز کاوی را تو سر راه کوچ کردن بسوی اخرت او **ریکب الطریق الفراء و کرم الحبة**
البیضا یعنی سوار شود و سیر کند بر راه روشن شریعت و ملازم شود و منفک نکند در راه

ظاهر واقع

ظاهر واقع ملت را **اعظم للمهل و باد و الاجل و نزود و من العمل یعنی** غنیت و رفعت بند
مهلت ابقاء و عمر دنیا را و پیشی کرد در اجل در کرد یعنی آماده مرگ بشود و قطع تعلقات کند
پیش از رسیدن موت و تو سزاخیزت برادران عمل و عبادت **و من کلام له علیه السلام** یعنی
کلام امیر المومنین علیه السلام است در زمانیکه سعید بن العاصی حاکم کوفی در جانب عثمان
هدایه می فرستاد بسوی امیر المومنین علیه السلام و مکتوبی نوشت که نفرستاده ام بسوی احدی **هدیه**
پیشتر از آنچه از برای تو فرستاده ام مگر از برای امیر المومنین یعنی عثمان و چون مکتوب بایس
علیه السلام رسید و خواند این کلمات را گفت **ان نبی امیه لیفوقونی تراث محمد صلی الله علیه**
و آله یعنی نبی امیر مال موروث از رسول خدا را که عنایم و هدایای ملوک باشد چون میرساند
اندک اندک مثل چوبی در سیدان نماند یکد ضدا نکه نکاه هلاکت تو نموده و الله لئن لقت
لکم للافصنم نفس الحقام الیوم یعنی سوگند بخدا که اگر باقی ماندم از برای ایشان
هرگز تیر به پاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب پارهای حکم یا سکنه خاک الیوم را بر زمین
یعنی آنها را بزلت و خواری بجاک و خون غیظانم در لطف زمین **و من کلمات کان**
بدمعها علیه السلام یعنی آن کلمات است که امیر المومنین علیه السلام دعا با کلمات میکرد **اللهم**
اغفر لی ما آنت اعلم به منی یعنی پروردگارا دستم کن و محو گردان از من آن گناه و نقصان
که تو دانا تری بان از من و طلب مغفرت در این مقام عبارتست از طلب ستر و محو آثار
وق طبعه بطیون و غلبه آثار حق و عقیده و اگر چه انبیاء و اوصیاء حضرت امیر ایشان صلوات
علیهم از عالم طبع رسته و از وابستگی و وابسته حسیه اند اما چون مراتب کمالات عقلانیه
غیر متناهی در مرتبه غیر رسد که فوق آن نباشد دستعدا ایشان نیز بحد کمالات پس تا
در قید حقیقه باشند بقریب تحمل مشاق هلاکت در ساد آنا فانار و ترقی و عروج معاد **کالات**

باشند و هر مرتبه از مراتب فوق سابقه مرتبه تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم
 مستغفر باشند بلکه وجود و کون در این عالم بکنه مطلق وجود امکانی در قبض است عظیم و حاصل
 تابا امر از وجود خود و نیز فانی در حق شود و محض حق بگردد آن گناه پاک شده است و در
 این حالت بی استقلال از اوست حیوت فانی ممکن و غیر نکره در پس کمال از عباد در هر مقامی از
 مقامات طالب سزای خود و در مقام رسیدن بفناء مطلق که حیوت مطلق است
 باشند و جهت اینها در مقام استغفار و تمام ان بیشتر از هر کس معروف باشد فان
عدت تعدیل یا تخفیر یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من مغفرت یعنی فرجه
 از مرتب کمال که از فیض فضل تو برسم چون نسبت بر تبه فوق نقص و گناه است پرورد
 گاه ام بگناه پس تو نیز از فضل و کرمت عود کن بر من دیگر معطوف بر تبه فوق ابر که است
و معانی غیر تبه باشد اللهم اغفر لی ما اوتیت من نفعی دلم تجد له و فاء عید می یعنی خدا
 و خدا عفو کن و عود و التزم را از جانب تو فرجه م و حال آنکه نیافتی از برای آن و عده و فاء
 در نزد من و آن و عده کمال شوق بخدمت اعتنا و مسالوات با هو و طبعیه بالکلیه و استعمال
 معلوم عقلیه بقا بر بود و عدم و فایان و عده انما صفة غضب است در جهاد فی سبیل
 مثلا اگر چه وسیله باشد از برای کالات عقلیه لکن غضب است من حیث ان غضب ذنب
 و عجاب فوق عقلیه است و عفو و سزا با امر از اهم مطالب است اللهم اغفر لی ما
تقتت به الیک ثم خالفه قلبی یعنی خدا یا عفو و سزای از برای من ان فعل و عمل را
 که تقرب جسم با نوسوی تو پس مخالف بود او را دل من یعنی ملایم با عقل من نبود و بالذات
 مثل آن کفار اگر چه از اقرب قرباقت لکن بالذات چون همچنان نوع غضبیه طبعیه است
 منافع عقل و ذنب است و محو و سزا و عمل با تا را و بدون اعانت بقوه طبعیه که از نجات

مجرد است

مجرد است از اهم مهم و نام مرام است اللهم اغفر لی زلات الاخطا و سقطات الالفاظ و
 سهوات اللسان و هفوات اللسان یعنی خداوند عفو کن اشارهای نکاه بگویم چشم را و لغزش
 الفاظ را یعنی سخنان بد و درشت را و خواستههای دل و اندازد بلذات و نیویز را و لغزشها
 زبان را یعنی سخنان و نیویز را و غرض در استعال جوارح است در مواقع ضرر بر طبعیه
 چه غایب و فیه ان منافع و مصالح عقلیه و شرعیه باشد اما از جهت اینکه تقویت نوع طبعیه
 عفو و سزا اعمال ان فعل و عمل بدون الیت اعصاب جوارح از اصح و وافع منافع
 مستحسن شرایع و طبایع باشد و من کلام علی السلام لا یغفر الله لکم ما عزم علی الخیر الی
المخارج فقال لیرا امیر المؤمنین ان سریت فی هذا الوقت حسیب ان لا تنظر غیر اولک
من طریق سلم الخیر ثم یعنی از کلام امیر المؤمنین علی السلام است که گفت از برای بعضی اصحاب
در وقتی که عازم سفر جنگ خوارج بود و گفته بود که یا امیر المؤمنین اگر سفر میکنی در این وقت
میرسم که نظر مبراد تو نیاید و مقصود من است که کفتم از راه علم یعنی کفتم فقال علی السلام
ان نعم انک قد جدی الی الساعة الی من ساریها صحت عنه السوء و خیر الساعه الی
من ساریها حاق به الفریقین صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغفر عن الایة
یا الله فی نیل المحبوب و رفع المکره یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام یا تو کان میکنی
که راه سنیای نبوی انسانیت که در آن سفر کنی بگرد و از او بدی و میرسانی از سزای
که کسی را و سفر کنی و میگردی او را ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است خدایا
از جهت قول خدا قل الی علم من و الی الحیات و الارض الغیب الا الله و قوله و عنده مفاتیح
الغیب لا یعلمها الا هو و بیان شده باشد از برای خواستن خداوند رسیدن بحقیق
مطلوب و مرفوع کسی که در نامه غیب و یعنی فی قولک للعاقل یا مراد ان یقول انک

دُونَ رَبِّهِ لِأَنَّكَ تَزَعَلْتُ أَنْتَ هَدَيْتَنِي إِلَى السَّعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النِّعَمُ وَأَمِنَ الضَّرَّ بَعِيضٍ وَسَرَّهَا
ان هفت سخن نور کسی را که عمل با بر تو کند اینک تراوی و تحقیق است این که در اندام عیال پروردگار
خود را از گنجهت انکه تو بجان خود او را راه نموده ای بسوی ساعتیکه در آن رسیده است به
منفعت و این شده است از حضرت تم اقبل علیه السلام علی الناس فقال ایها الناس ایها
وَقَدْ عَلِمَ النَّجْوَى الْأَمَانِيَّةَ بِهِيَ فِي سِرِّهِ فَأَيُّهَا تَدْعُو إِلَى الْكَهَانَةِ بِعَيْنِ رِيحِهِ
امین علیه السلام بر مردم و گفت ای مردم بر حذر باشید از یاد گرفتن تلقین مکران تو اعدا کرده اند بر
شود سبب آن در سجود و در یاد این تحقیق که آن صنعت علم نجوم داعی و سبب حقیقی است
مکانهت و کفالت صنعت است که با ستاره ها و عیالین اجناس کند از غیبات واحد
کند با عیال و از کار چند محبت یا عداوت یا منعت یا مضرت را در میان مردم و نیت
ان کس که شریک و حدیث و پلید مثل اعوان خود از شیاطین و عمل بجزم از حدیث نجیب
بغیبات و تعیین اوقات از برای تحصیل منافع و مضار از برای مردم و اعتقاد بر قدر ستاره
بر حرف مسامت و بدی و ایصال منفعت و خوشی مثل عمل و اعتقاد کاهن باشد که
مسی از سعادت زیرا که حق می تواند شد که با استعانت بجن و شیاطین نیاید
المُحْتَمِ كَالكَاهِنِ وَالْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ وَالسَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ سِرًّا عَلَى
اسم الله یعنی آن بجنی که اجناس غیب میکند بعنوان جنم و شکل است بد صنعت و مضرت
بعادت و حضرت اوقات بسبب الصلوات کواکب و معتقد است باینکه الهام حق
حقا واد عالم است بجلال و اسباب حورث و مردم را از خدا غافل و نوسید و امیدوار
بفضل و قول خود می سازد البته مثل کاهن بود در جزا و جزا کاهن چون فرزند علم سائل
مثل جزا سائل است و جزا سائل مثل کافر است از حدیث انکه قول تو مثل بر جزا

نوع

ندارد و جزا یعنی کافر است پس جزا او نیز اقس باشد ای مردم ان سفر کنید با استعانت
باسم خدا و بگویند بسم الله با اعتقاد و دست التیبه جناب اندر الهی رفع اذیت و شران
سفر از مسافر خواهد کرد **و من کلام در عیال** بعد از آنکه من حرب المجل فی ذم النساء
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فراموشی از جنک جبل در مذمت زنان
معاشر انسان ان النساء ناقص الایمان ناقص المحظوظ ناقص العقول یعنی بیکدیگر
مردمان تحقیق که در زنان ناقص ایمان و ناقص نصیب و ناقص عقول باشند فاما نقصان
ایمان یعنی ناقص در عز الصلوة والصیام فی ایام حیض و اما نقصان عقول یعنی فیهما
امراتین نهن کتبهاته الرجل الواحد و اما نقصان حظوظهن فغوا یمهن علی الاضغان
من حواری الرجال یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهت نماز نکردن و مردمان
در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهت اینکه دوزخ در شهرت دادن مثل
یکدیگر باشد و اما نقصان نصیب از جهت انکه در عیال نصف میراث مرد است
کرد و عمن باشد بی ولد و با ولد و نصف و ربع میراث بود و با ولد ناقصا
شر النساء و کونوا فی حیا رهن علی حذر و لا تطعموهن فی المعروف حتی لا یطعمهن
فی البیت یعنی پس بر پرهنی از زنان شیر پرید کرد و او باشد از زنان خوب بر حذر
و برکنار و اطاعت و پیروی و راه و تدبیر ایشان نکنند و در امر بیک تا طبع نکند
در مرد یعنی تا شمار فریب ندهند بطبع امر خوب در انداختن با مردم **و من کلام**
در عیال یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام آنها ان من از غداة قطر الادل
والشکر عند البیع والوع عند الحارم یعنی از معرفات و لوازم زهد و بی رغبتی و ترک دنیا کنی
اسید و امری دنیا است یعنی نداشتن از دنیا مورد دنیا و بیعت الحوصل کثیره الاسباب

و شکر منم حقیق در نزد جمیع نعمتها اگر چه اندک باشد و خود داری در ارتکاب جمیع محرمات
و شکی نیست که از نزد های دور و دراز دنیاوی و داندگدن شکر نیست و حرمت در ارتکاب
محرمات نیست مگر بسبب محبت خداوند تعالی و توب و زینت دنیا پس نقایب اینها بشما
مکن از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان غریب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم
ولا تنسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهدات و ترک دنیا در شما باشد از شما پس از اینها
غلبه نکند حرام و منیفات صبر شما از دنیا یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب بر ارتکاب
محرمات نباشد و البته محرمات نیز محرمات باشد و باید فرموده شود که در نزد و وصول به نعمتها
شکر منم حقیق را یعنی اگر ترک دنیا نکند فی الجملة معرفات و لوازم زهدات و ترک دنیا را
ملازم باشد که باعث استخلاص از هلاکت اخروی است اگر چه مستحق اعلام و رجعات
بجانات و جنات نباشد بلکه مؤالمت در دام این دو خصالت سبب توفیق رسیدن
به زهدات و ترک دنیا خواهد شد فقد اعد الله لکم فی مسیره ظاهره و کتبه لکم
العذر و الاغیة یعنی حقیق که خدا تعالی زوال عذر از شما کرده است بتقریب محرمات
روشن ظاهر و پنهان و عقول و کتابهای اشکار و کتبه و ظاهر و پنهان و محرمات
بسیار پس با وجود جمیع و کتب ظاهر و پنهان اشکار و اشکار و کتبه و ظاهر و پنهان
حد تکون از شما توقع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار و توفیق یا ارباب الدول
و انزال کتب حاصل است **و من کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
است در وصف دنیا ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حسابات فی
حرامها عقاب من استغنی منیافاتی و من فقصر منیافاتی یعنی چه وصف کنم از این دنیا
اول لقب است و بیخ و آخر آن فنا و نیستی است شکی نیست در بیخ تحصیل استعداد دنیا و فنا

ان در آخر از اهلش بتقریب مرگ در حلال امتعه دنیا حساب و در روز قیامت دور حرام
ان عقاب یکس که غنی گردید در امتعه دنیا مقنون و محقق و در معرض بلا یا فتنه است که
تقریب مال دنیا شد در دنیا و غصه و هرگز نیست و من نسا علیها فاستدینت بعد منها
و انتم یعنی کسی که سعی و تلاش در تحصیل دنیا کرد و دنیا فتنه از او بتقریب ^{شد} یکدزد
اخترت او بود و زراعت نکرد و عمر او صرف در تحصیل آن شد و کسی که نشت از تحصیل دنیا
دنیا را نشت آن کرد در تحصیل آخرت موجب تقارن است از او من اصرار با تقربت و من
اصبر الیها اتمته یعنی کسی که خوب نگاه کرد در امر دنیا و دنیا بینا و آگاهش کرد در کار آخرت
و هدایت یافت و کسی که نگاه کرد بیسوی زخارف و زینت دنیا مقنون او شد
و دنیا از او کرد از بینا بی در امر آخرت و بکار او هلاکت گرفتار شد **و من خطبه**
العلیه السلام یعنی من خطبه الهیبه و بیسی القدر یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
و این خطبه از خطبهای عجیب است و نامیده شده است غیر این غیر آن **الحمد لله الذی**
علا بقوله و ذلک بطوره یعنی حمد و سپاس بخداوند بخداوند انحصار است که غالب و قهار است
بقوت و قدرت کامله او و جمیع کائنات بتقریب شدت قوت او از او و ابد است ملک
و معنوا و باشند و نزهت است بهر وجودی بسبب فضل و فیض و رحمت و سعادت
سالم کل غنیمه و فضل و کاشف کل عظیمه و ازل یعنی محطه هر فایده و زیاده است
از جهت و توفیق و کاشف و کاشف و رافع هر صعوبت است از جهت علو و کبریا است
علی عراف کرمه و سواحه یعنی ستایش میکنم الخدارا بر احسانهای تالی او و
نعمتهای و سعادت او و او من به او که با او است و به او که با او است یعنی صدیق با او
سکیم بتقریب مبداء او ظاهر بودن او زیرا که بر صدیق معلول و مظهر من مبداء او ظاهر

زهره است و طلب راهمائی او میگویم از جهت نزدیکی و راه نما بودن او زیرا که طلب راهمائی
از راهمائی نزدیک مراد کم کرده و از زهره است و استیعف فاهرا و قاور یعنی و طلب
یاری او میگویم از جهت باهوت و توانا بودن او و طلب یاری و عاجز از تقوی توانا زهره
و توکل علیه کافیا ناجرا یعنی و امیدوارم خود را با او از همت کفیل یا و برودن
و توکل قریب نوا بر کفیل یا و از زهره یا است و گفته اند محمد صلی الله علیه و آله وسلم
عنه و رسول الله لا تغفرا ذنوبنا و غفره و تقدیم تقدیر یعنی شما دست
اینکه غمزه و دارم سنده او است و تحقق است در سبک و سبک و فرستاده او است
بر خلق فرستاده است او را از برای اجراء است امر حکم او را سبک بعد از او
بر سبک کان که قرآن باشد
حقول است از اجتناب عاصیا و پیش از آنکه انداز و تقوی او او میگویم عباد الله تقوی
الله الذی ضرب لكم الامثال و وقت لكم الاحوال یعنی و صفت میگویم شما را ای بندگان
خدا بقوی خدا اینها سبک در بیان احکام و لابل و مواظب و هدایت شما مثلها
در قرآن و قصتها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روز و ماه
و سال باشد از برای تعیین اوقات معاملات و منکحات و مواجید شما و البسم
الریاض و ارفع لكم الغاش یعنی و بر شما سبک است شما را لباس قوت اندازد
با طراف و کتاف و راستان و منیاخته او سرعت داده است از برای شما معیشت
و زندگانی را با یجاد اسباب اکتساب از ذرات و فلاح و تجارت و اطمینان
بكم الاخضا و ارفع لكم الخلال یعنی و سبک کرده اند است شما را که در کمال
دان تمام چیز شما مطلع است و منظر ساخته است از برای شما جزو عمل شما را و از او که با
لتم التواضع و از بند الرافع یعنی احتیاج کند شما را بنعمتهای تامة کامله و عطایان

خودش

و بخشهای بلند و اندر که با بیخ البوالج یعنی و ترساند شما را از اعمال بد بد که لایزال است
تامة اینها و کتب فاحصا کم عدد و وظف کم بد و یعنی پس شما را که شما را شما
کردن عظیمی که احدی از علم او بیرون نیستند مقرر و اگر از برای شما مدتها و اوقات
عمر بقا فی قرار جنس و ذرا عیبه یعنی در محل مکان امتحان و احتیاج و در سبک
اعتبار و نیش آنم محبت و نیشها و عاصیون علمها یعنی شما محقق باشید در راه
دین و حساب کشیده شده باشید بر کردار و در روز جزا الدنیا تو مشربانغ
مشربانغ یعنی دنیا کند و سیاه است چیزی که کل و جز است اینکاش یونق منظرها
و یونق غبها یعنی خوشتر این است منظر دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است
عمل چیزی که حق و باطن او غمزه و حائل و صق اقل و ظل و اقل و سبک و حاصل یعنی دنیا
زیر و صند مانع از مقصود است و صاحب روشنی غایب شونده از نظر
و سایر قانی شونده است و تکیه گاه خراب شونده است حقا اکن فی صفا
اطمینان ناکر صافقت با رجلا و قبصت با حبلها و قصدت با سبها یعنی تا زمانیکه
ما یفوسد با او کسی که نفرت دارد از او و مطمئن شد از او کسی که سبک
بود از او لکد میزند به پاهای خود ترا و صید میکند بدامهای او را و هلاک میکند
بیتهای خود او را و اعلمت الکن اوصاف المینة قاید له الی حنک المصیح و
المرحوم و معانیه الحبل و ثواب العجل یعنی بگردن مردمی اندازد در سیمانهایی که را
و میکشاند زمین را بسوی خوابگاه تنگ کور و منزل با رحمت اخرت و مکان آید
و جزا کردار و کذات الحلف بعصا السبک و لا تقبل المینة اجرا و لا برغوی
الباقون اجرا یعنی بمنزل آن حالت بنده مردمان جانشین در عقب و مکان

وذلك ينكدر ملك هلاكت واكثر جرمها زباني ماند كان را از جرم و كنهه كرت
يختدون مسالا و يمضون انسا الى غاية الانبها و صيتور القناه يعنى مطابق
و موافق يكديكر باشند در صفت و در سبب و در دست و دست و تار سين بجا
منها و عاقبت نيتي و فنا حتى اذا انصرفت الامور و قضيت الدهور و انزلت
اخرجهم من طريق القبور و اخرجهم السباع و مطابخ الهالك
الى ارض مطيعين المعاد و ربيلا صموا قياتا صموا يعنى تالانز انك قطع
امور و كارها و در كرت زما تالانز و يك سندن مرجم حلايق در عشره برون
اخره حنانه مان را در سگان قبرهاى ايشان و الاشيا نهامى مشا نك ايشان
كه اند و از جرات سندن كانك ايشان خورده اند و از كافتاى كردان هلاكت
در حاليك سندن اند بسوى ارحم دار و من و زنده اند بسوى عا و حنانه
سند كان خاوشان ايشان در كان صف زنده كان يتقدم البصر بهم الكذبي
يعنى خاوشان و نيكند از ايشان فوج بصير يعنى مرما و ظاهرند و ميشو اند ايشان از اى يعنى
هر زمان خوانده شوند حاضرند عليهم كبوتى الاستكانة و صرع الاستلام الذل
يعنى لازم ايشان با سندن كمت و فرقتى اطاعت و مذلت قد ضللت الحيل و
انقطع الامل يعنى تحقيق جناحهاست حيله و تدبيرها و منقطع است ازنده ها
وهوت الامتن كا حلة و خضع الاموات محيطة يعنى افتاده اند لها
از هوها در حاليك نكاه دارنده اند خود را و زنده است او ازها در حاليك
پشت است و الكرم العرق و عظم الشفق يعنى جارى است عرف از صورت ايشان
تادهن ايشان مثل الحام و بن و است خون و نرس ايشان و اعدت الامناع

لربن الداعي الى فصل الخطاب و مقاصد الجراء و تكال العقاب و قول القواب
يعنى و كونهما مضطربند از خشونت او از خوارى و بسو و خطاب فاضل ميان خود باطل
و كرفتن جزا و عقوبت مذنب و بخشش ثواب عباده مخلوقون اقتدار او و بويون
و همبويون احضا را و مضمونون اجدانا و كاشفون زنا و مبعوثون انذار
و تدوين جزا و محزون حسابا يعنى اهل عشره بندگان مخلوق شده اند از مروي قدرت
و تواناى و تدبير شده اند از مروي جبر و هر كفته شده اند از مروي احضا و موت و فر
كرفته شده اند از مروي تقبر و مشوند اند استحقاق بسو سيله و مبعوث شونده اند ايشان
و جزا داده شده اند از مروي عوض كردن او و موت از مروي حساب تمامها و في طلب الحرج
و هد و اسبيل المشي و عجز و اهل التسعيب و كفت عنهم سدق الرب يعنى تحقيق كه
مهدت داده شدند و در طلب خروج از تاريكي جهل غمزه شدند راه و نفع را و عوده شدند
از جهل به همت استحضار خدا و بر فاش شده اند از ايشان تاريكي شبهه فكيف را و خلوا
المضمار الجهاد و روية الا و رية و اناه المصيب للزنا و فيمة الاجل و مضطرب
المجمل يعنى و كذا شده اند از مروي سقوا كرتن ايشاى خوب نفوس و از مروي
تدبير طلب كردن خيرا و از مروي مان افرو زنده ايشان طالب راه خدا و مكرم و در زمان
مضطرب بقا و در رسا قنا لها امنا الا صابرة و عظم شافية لمرضا و نك قولها
زاكية و اتمام اعادة و البابا حارسة يعنى حرايت كرمهاى دست بطابق
معمل و عظمهاى شفا دهند موزن در قلوب اگر برون خودهاى بال دست در ليد
و كونههاى دل شنوند در پاينده را و بايهامى جازمه ثابت را و عملهاى محتاطه را
فا تقول الله تشبه من مع غشع و اقرضت اعرف و جعل فعل و حازنضا و اقرضت

فَأَحْسَنَ وَغَيْرَ مَا عَثَرَ وَحَدَّرَ فَازْجِرْ یعنی چه چیز خدا را بر چیز دیگر که شنیده بودی
 و کب که گناه پس اقرار کرد و ترسید و عاقل اطاعت کرد و احتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت که
 عبادت و تعیین حاصل کند بر پس کارش که بودید عبرت دیگران را پس عبرت گرفت
 و ترسانند شد پس بگوید من گناهان را فَأَجَابَ فَأَنَابَ راجع فتاب و افتادی فاحذری
 و آری فری یعنی چه چیز که نیک که جواب داد رسول خدا را پس رجوع کرد پس خود را
 در رجوع کند بظرف تاصلی خود پس توبه کرد و پیردی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان
وَرَعِلَ وَاعْتَقَدَ مَقْرَبَهُ شده آثار و علامات حق را پس شناخت حق را فَأَسْرَعَ طَلَابًا
 و تجاها با نفاذ از خیره و اطاب سرین و عمرها و یعنی نبی است در حالت طلب کند
 مطلوب خود است و در شکار شد در حالتیکه گزین از گناه است پس حاصل کرد منفعت
 از چیزی اخذ را و پاک کرد باطن خود را یعنی روح خود را عادت کرد سرای معاد خود را
وَأَسْتَعْرَضَ أَدْوَانِ الْعَوْمِ وَجِالِهِ مَسْبِيلُهُ وَحَالِهَا حَبِيرٌ وَمَوْجِنٌ فَأَتَتْهُ بَعِثَةٌ نَكَاةٌ
 دانست توشه را از برای روز کوچ خود جهت راه خود و حالت احتیاج خود عمل نمود
حَزْبٌ وَقَدَّمَ لَهَا مَقَامَهُ یعنی پیش فرستاد آن ذخیره را از برای سرای اقامت خود تا
تَقْوَاهُ عِبَادَةَ اللَّهِ حَيْثُ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ وَاحْتَذَرْتُمْهُ كَنَفَهُ مَأْمُونٌ نَفْسُهُ
وَأَسْتَعْرَضَ لِنَهْ مَا أَعَدَّكُمْ بِالتَّحْذِيرِ بِمِغَاوِهِ وَالْحَذَرُ مِنْ هَوْلِ مَعْرَاةٍ یعنی پیش
 برهیزید خدایا ای بندهگان خدا جانب آن چیزیکه خلق کرده است شما از برای آن چیز
 که عبادت باشد و بر حذر و حزن باشید از خدا حقیقت آن ترس که نیاز رسانند
 از غاف خود و مستحق بودید از او است و اگر آماده کرده است از برای شما بسبب رسیده
 نصبتی و عداوت و بسبب برکنار شدن از تن معاد و قیامت او مَهَا یعنی بعضی

الان خطبه

این خطبه است حَلَّلَكُمْ أَسْمَاءَ النَّبِيِّ رَاعِنًا و انصبا و تجلوا عن مشاهدا یعنی خلق کرد از برای
 شما که منها از جهت حفظ آنچه را که مهم و ضرر است آنکوش را و چشمها از جهت کشف رطوبت
 کردن بریدن شدن از کوری و آنکه أَجَابَعْتُمْ لِأَعْضَائِنَا مَلَأْتُمُوهَا لِأَعْضَائِنَا فِي تَرْكِبِ صَوْرَتِهَا
 و مدد بر عیونها یعنی و خلق کرد حسب هادیه در حالتیکه جامع بودند اعضا خود در ملامت بودند
 مرطوب خود را در ترکیب شکها و مدتها عمر با بدن فایمیه با نفاها و کلوب را بدید
لَا تَبْرَأُهَا فِي مَجَلَلَاتِ بَعْدِهِ و روحیات منته و حوائز عافیه و حوائز بلیته یعنی باید
 ناسبه مینافع خود و دلهای طالبه غرور و نهیهای خود کاین در اسباب نفعهای بزرگوار
 و اسباب شتها یاد و در رجوع از نهدهای عاقبت او و موانع بلاهای او و قدر که آغاز است
عَنْكُمْ یعنی معین گردانید از برای شما عمرهای را که پوسیده و استر از شما مقدار دان را و خلف
لَكُمْ عِبْرَاتٍ مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ من مستفح حلاله قوم و مستفح خفا هم یعنی و باقی گذاشت
 از برای شما عبرتها از آثار و علامات مردم سیکه گذرشته اند پیش از شما از اشخاص و حوائز
از نضیب و نیای و شیطان و اشخاص با وسعت مدت مرگ و کلو که را میخواند ارفقتم المتناها
وَدُونَ الْأَمْثَالِ وَشَدَّكُمْ عَنِ الْخَبْرِ بِالْأَخْبَالِ یعنی در یافت برعت ایشان از امرهای پیش
 از رسیدن بار زوها و قطع کرد ایشان را از از زوها بریدن مرگها که میفکند و این است
الْأَبْدَانِ وَكَمْ تَغْيِيرٌ فِي أَلْفِ الْأَوَانِ یعنی بسیار توشه نکردند امر را در سلاستی بر نفسا
 و عبرت نگرفتند در اوایل زمان فَلَمَّا تَبَيَّنَ أَهْلُ بَعْضَاتِهِ الشَّبَابِ الْأَخْوَانِ الْهَرَمِ و اهل اعضا
الْقِيَمَةِ الْأَنْوَارِ وَالرِّقْمِ یعنی پس منتظر نباشند اهل طراوت و تازگی از جوانان مگر انصاف
 و پشت کشی پیران و اهل خوشی و حویلی مگر نهیهای دشوار و شدید را و اهل ثقل النجار
الْأَوَانِ الْعَنَاءِ مَعَ قَرَبِ الزَّمَانِ وَالزَّمَانِ الْأَتَقَالِ یعنی و منتظر نباشند اهل زمان بقا

مکروهات و مساویهای فسادینتی را با وصف نزدیک بودن بزوال در رسیدن بر علت و انتقال از دنیا
و علل القلق و الم الخفی و غصص الجرح و تلفت الاسبغانه بنصره الخفیة و الاقربا بالادب
و القربا بعینه و باوصف غریزه و در قلق و اضطراب و در مصیبت و غمهای جزئی و سخت و حتم
داشت فریاد رسیدن بسبب یاری فرزندان و اکان و خویشیان و غریزان و همراگان و خدمت
الاقارب ارفعت الغریب و قد عودت فی محله الاموات رهینا و فی ضیوعنا خیدا
یعنی ایادیه کنند خویشیان ضریا و نفع بخشیدند که بر کندگان حنا و رقا و بیخوشی که در
گذشته شد در مکان اموات در حالتیکه در کرب و غم است و در تنگنا خوابگاه در حالتیکه
تنها است و قد هتکت الهام جلدته و اذلت التواهد جلدته و عفت العواصم فان
یحی الحدیثان معاملة بعینه و تحقیق در دیدند مار و مور و کرم پوست ادر و کهنه خند
غلبه کنندگان نوری او را و ناپدید ساختند بارهای سخت اثار او را و محو کردند جزایرت
دوران نشانههای او را و صارت الاحیاء دشمینه بعد بقیتهما و العظام خفیه بعد توخما
یعنی در کربند بعد ها منصرف بعد از طراوت و تازگی و اطفالی نماید بوسیده بعد از سختی
اها و الارواح فرجیه یقبل اعبانها موقیه بعین انبیا فیها و ارجح بر بندگ
شده بسبب کنی بارهای خویشی بقیه کنند با جنابارت غیب خود و قیامت باشد و لا تستر
من صالح علیها و لا تستعینون بی رکنها یعنی طلب نمیدانند کرب و یادی را از عدل
نیک شان و استخوان میخوانند حاصل که از بدی لغزشهای ایشان الا لکم ابا القوم
والانبا و احوالهم و الاقربا یخفون و ائمتهم و ترقبون قدمهم و تطاقون جادتهم
یعنی ایانیتید شما بدران قوم و پسران و برادران قوم و خویشیان قوم اقتدا و پیروی
میکنید اعمال ایشان را و سوار میباید طریق ایشان را و کام میگذرید راه ایشان را تا قلوب

فانسیه عن عطفها لاهیه عن و شد هاسا لکه فی غیره و جتارها کان المعنی سواها و کان لکن
فاخره و دنیاها یعنی پس دنیا است است از غم و نصیب خود و تدارک است از صلاح خود و نند
اند و درین عمل عمل خود کنیا مقصود غرض ایشانند و صلاح و در جمع او بری ایشانست
و اعلم ان مجاز کرم علی الطراط و مزالی و حصه و اها و ایل ذلاله و تاربت اهل الله یعنی
بدانید که کندن شمار بر طراط است که بر حتم کشیدند و بر عمل لغزیدن او و بر برهلی
لغزش او و بر سبب حالات خویشی او فاقوا الله تعالی ذی لب سئل التفرقه قلبه ی
انصب الخوف بکانه و اسلم العجب غار نومه یعنی پس بر هر چه بد حدیثا بر هر چه بد
صاحب عقلی که مشغول ساخته باشد تفکر در امر عزت دلش و او در پرتخ انداخته باشد
خوف بدین را و کرده اندید باشد بنویس عبادت شب خواب اندک املا و اطفا الرجا
هو اجر نومه و ظقت انهد شهواته و اوجب الذکر بلایانه و قدم الخوف لکمانه
یعنی در شنیدن ساخته باشد امید توای او و زهای بسیار کرم ادر یعنی صیام ساخته باشد
اومرا و منع کرده باشد ترک دنیا سهوهای او را و بدست ستم سازد باشد ذکر خدا
زبانش را و بیس و دانسته باشد خوف را از برای امن از خوف خود و تنگنای کمالی عن
وضع التبیل و سلك اقصا المسالک الی التزیج المطلوب و در برده باشد تشکیکات را
از راه واضح و رفته باشد نزدیکترین راهها را بسوی طریق مطلوب و لم یقتله فایلات
الغریب و لم یعم علیه مئینها فالاتمود یعنی بر نگردد اندید باشد ادر ایچید که هماغه
و فریب و پیوسته شده باشد بر این مئینها امور ظافرا بقرصه البشری و ارحه النخی
یعنی در حالتیکه فایز شده باشد بدیارات شادی و منفعت و راحت بختت فی ابع نومه
فان یومیه یعنی باشد در حالتیکه در خوشتر خویش و در برهمن تر برهمن و در قیامت

تدعبر معبر العاجلة حديد او قدام زاد الاجل سجد یعنی بنحیضی مود کرده باشد از نبل
 عاجل دنیا جدا کند و پیش فرستاده باشد قوس اجل خرت را این نخبه شد و باد من بجل
و اکثر فی محمل یعنی پیش دستی کرده باشد در بندگی از خوف و تند رفتا کرده باشد
 در عبادت در زمان مهلت دنیا و ربیب فی قلب و ذهب عن هریب یعنی رغبت با
 در طلب خرت و برنده با خرت باشد از کثرت دنیا و ربیب فی یومیه عده و نظار در
 آسانه یعنی نگاه باشد در روز دنیا فریاد خرتش و نگاه کند باشد همیشه پیش
 روش را فکری با حبه تو ابان و کفی بالنا و عبا با و با لا یعنی پس کافی است غنیمت از
 برای ثواب و بخشش بیکان و کافی است اثنی از برای عذاب و شدت بر بدان و کفی با یقده
منقأ او تصیر و کافی است حدان برای انتقام و یاری بدان و یکان و کفی با لکناب حججا
 و کفیم یعنی و کافی است قرآن از برای محبت و دلیل و دشمن بودن سنگین اوصی بقوی
الله الذی اعد ربما اندک و کفیم یعنی و صفت میگردم شما را بقوی خدا انجانا سیکه
 رفع عذر کرده است بسبب انذار و تخطی کردن از اسرارسل و احتجاج کرده است
 بطریق واضح انزال کتب و حدیث و حدیثکم عند انقذ فی الصد و حقیقا و نقش فی الاذان حججا
 یعنی و ترسانید شما را دشمنی را که داخل شده است در پنهانی شما نهادی و رسیده است
 در گوش دل شما را زینها فاصل و آردی و وعدتی و زین سینیات الحجیم و هون
مویقات العظام یعنی پس گناه کرده و هلاک ساخته و وعده داده و برانزد انداخته
 و زینت داده بد های کنایه ها از اسان گردانیده مهملکات بن کرد از برای شما حتی
 ادا است رج قریبه و استغلق رهینت انکه ما زین و استعلم ما هون و حد
ما آمن یعنی تا آن زمانیکه با عذار رج شقاوت رسیده مصاحب خود را و عقیدت و پشیم

گردانید

گردانید انکی را کرد و کرد اطاعت او بود انکار کرد و لجز را که ذنبت میداد و دشوار شمر
 انچه را که اسان می شمر و ترسانند انچه را که اینی میداد و منها خلق الانسان یعنی و
 بعضی از این خطبه در صفت خلقت انسان است ام هذا الذی اناؤه فی ظلمات الاطام
و شعف لا ستر نطفه و هانفا و علقه عااتا و حنثنا و ارا صعا و کیدا و با نعا
 و کلام در این مقام ظاهر است که مقطعه یعنی بل و غیره باشد یعنی بکبر یا انسان لیفان
 کنه است که انسا کرده است خدا اول در تا و یکهای بچه و انهای مادران و عذای بردها
 ارحام در حالتیکه بود و نظهر و غنچه شده یعنی منی و علم سیاه کرده شده یعنی قطعه از خون
 سیاه که از منی فید خلق شد و بچه در شکم مادر و شیر خوار رود و گوید که شده و بعد
 با برغ رسیده ثم نحه قلبا حانطا و لسانا لایظا و نصر الا حطال نفهم معبر و نعصر من جبر
 یعنی پس عطره داد با و دل حفظ کنه و زبان کوبید و چشم بیند از برای اینکه نهجد
 در حالتیکه برت کزیده باشد و باز است از عصیان در حالتیکه من جری بی ضبط باشد
حتى اذا قام اشد الاله و انشا له نفس تکبر و حبط سار و انما حافی غریب هواه کما و صا
سعی الدینا یعنی تا آن زمانیکه بر پادشاهت لاله اعضا و جوارح او رست شده صورت
 و شصت و رم کب و سر باز کشید از اطاعت در حالتیکه متکبر باشد و گناه شده در حالتیکه
 بی باک باشد و در حالتیکه آب کشند باشد از دل و بزرگ جاه و خواهرش نفس خود
 و مجد و تلاش کنده و سعی کنده باشد از برای دنیا و خود فی لذات طریبه و بد ذات آریه
لا یحب رزقه و لا یحس نفعیه یعنی در حالتیکه باشد در سر و لذت های خود و دلور
 حاجتها و خود و گمان نکند مصیبتی با او ترسد عند رمی را فئات فی فتنیه عزیر و عا
و صفویه یسر الم یفید عوصا و الم یفید عوصا یعنی پس عیب و در کار خود فریب

شد و زندگانی کرده در لغزشهای خود زمانی اندک رکب نکرده عیون او بجانیدند
و جبر را در حقش خفت الْمَنِيَّةُ فِي عِبْرٍ جَبَّاحَةٍ وَتَسْنِينَ مَرْغَبَةٍ یعنی گرفته باشد او را
ناگاه دردهای مرکب در حالتیکه باشد در بقیه سرگشتی خود و در طریقه نشاط و خوشی خود
فقط سَاءَ ذُرًّا وَبَاتَ سَاهِرًا یعنی روزی شب رساند حیران و شب گذرانند میدار فِي
عَرَاتِ الْأَلَامِ وَطَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَكَاسْتِقَامِ یعنی در حالتیکه باشد در سختیهای نوحی
و شب در ایندهای درد و هار و ضرابین أَحْشَقِيقٍ وَدَالِدِ شَفِيقٍ وَذَعِيغَةٍ بِالْوَيْلِ
جُرْعًا وَكَادِمَةً لِلصَّدْرِ فَلَمَّا بَعِثَ در میان برادر فریاد و بد و مهربان و زین فریاد
و شکر بر او بد از روی ناشکیبانی و بر سینه زنده از روی اضطراب و حیرت و الْمَرُ
فِي سَكْرَةٍ مَاهِيَةٍ وَفَرَحٍ كَارِيَةٍ وَآثَمَةٍ مَوْجِبَةٍ وَجَدَّ بَدْمِكْرِيَّةٍ وَسَوْقَةٍ مَتَّعِيَةٍ
یعنی در حالیکه آن مرد باشد در بهوشی و در غافل گشته و شد نمی شناسد و ناله در آید
و گمانند چشم او زنده و زبانی در رخ او زنده تَمَّازَجٍ فِي الْكُفْرَانِهِ مِيلَاتٍ وَجَدَّبَ مَقَارِدَ
سَلْبَاتٍ یعنی بیچیده شد در کفنها خُودِ نَفْسِهِ از اهل و مال و کسانند خود از
دنیا مطیع و هوار تَمَّ الْفِي عَلَى الْأَعْوَادِ وَجَّحَ نَصَبٍ وَنَضْوَانٍ یعنی پس انداخته شود و بر
چشمهای بازگشته از مرض و زار و لاغر شده از بخوردی تَهْلِيلَةَ حُفَّةِ الْوَالِدَانِ وَحَسَنَةَ
الْإِحْوَانِ یعنی و بد و مشر و آریند او را خَدْمَكَارَانَ که پسران باشند عِيَارِي كِرَاتٍ که بر او را
باشند إِلَى دَارِ عَرَبِيَّتِهِ وَتَمَقَطِ زَفَرِيَّتِهِ یعنی بسوی خانه غربت جزایر و محل انقطاع
زیارت کردن او حَتَّى إِذَا انْتَصَرَ الشَّبَعُ وَرَجَعَ الْمَشْفَعُ الْعَقْدُ فِي حَضْرَتِهِ بِحَيْثُ الْبَهْتَةِ
السُّوَالِ وَعَسَى الْإِسْتِمَاعِ یعنی تا آن زمانیکه بر کرد مشاعت کند و باز آید صَبْتِ كَتَبَهُ
نشاندی مشق با نمره و کوبد او خُودِ در حالتیکه است تَهْلِيلَةَ از دهشت و بهوشی سَلْبَاتٍ

در این

در این مابین در کور و اعظم فَأَمَّا الْبَلِيَّةُ نَزَلَ الْجَحْمُ وَصَلِيَهُ الْجَحْمُ وَوَلَاتِ الْبَحِيرِ یعنی
بزرگترین کسی که در قبر است از روی بلیه و در همه بسیار ساخته شده أَب كَرَمٍ مَهْمٌ است و بر بیان
کردن آن عَجِيمٌ و دوزخ است رَجُوسٌ نَزَابَهُنَا أَمْسَلُ است از برای عذاب عاصیان
لَا أَسْتَرَةَ مَبِيحَةٍ وَلَا دَعَا مَرْجِيَةٍ وَلَا قُوَّةَ خَارِجَةٍ وَلَا قُوَّةَ نَاجِرَةٍ وَلَا سَنَةَ مُسَلِّمَةٍ بَيْنَ
أَطْرَافِ الْكُوْنَاتِ و عذاب السَّاعَاتِ أَنَابًا بِاللَّهِ عَائِدَةً وَتَ یعنی نیت در فریبستی و عذاب
راحت و صند و نیت و کذات قِنَ زَائِلٌ كُنْدَهُ عذاب و نیت قوت ضعیف کننده از عذاب
و نیت مَرَكٌ زُو رَر رَسَنَدَهُ و نیت سستی اول خواب أَزْمٌ دَهْنَدَهُ بِأَسْمِ دَرِيَانِ حَائِنَاهِ ي
مرگها و عذاب ساعتها عَجِيمٌ كِرَمًا خَدَائِمًا بِرَبِّدَكَ نَهْمٌ بِدَانِكُمْ سَوَالِ قَبْرِ وَلِبَابِ عَقَابِ عَالَمِ
بر نوح از خبر بریات و بن و مقصیات عقل است و مسکرتان کافر است اگر چه عقل در نفا صَلِيلٌ
خبر بریات آن قاهر باشد لَكِنْ حَكْمٌ سَيَكُنْدُ بَعْضُهُنَّ بَعْضِي بِكَمْ أَنْ شَرَعِيَّتُهُ تَرَارَسِيْدَهُ أَسْتَرِيَانِ
حقیقت عالم بر نوح و وقایع در آن مَقْطَعَاتِ مَجَالِي أَوْ سَعِزَانِيْقَامِ وَعَلَى اللَّهِ الْتِمَاسِ كُلِّ
وَالْإِعْتَصَامِ عِبَادِ اللَّهِ الَّذِينَ عَمَّرُوا أَسْمِعُوا وَعَلِمُوا أَقَمُوا وَأَنْظَرُوا فَالَهُمْ أَسْئَلُوا
فَسَوَّ بَعْضُهُنَّ أَيُّ بِنْدِ كَانَ خَدَائِمًا بِنْدِ كَانَ فِي كَمْ عَوْدَهُ مَسْتَدِينٌ بِسَبْحَتِ كَذَرَانِدُنْدُ وَأَنَا
کرد انیده شدند پس دانستند خوب و بد را و مهلت داده شدند پس غافل شدند وَأَنَا
داده شدند پس فراموش کردند مَسْأَلَةَ مَعَادٍ وَهُوَ أَنْ أَسْأَلُوا طَوِيلًا وَمَحْضًا أَسْأَلُوا وَجَدُّوا
أَلِيمًا وَعُدُّوا أَجْمَعًا بِعِنِّ مَهْلَتِ دَاوَهُ مَسْتَدِينٌ زَمَانِ وَرَاوِي وَمَجْشُشٌ دَاوَهُ مَسْتَدِينٌ مَجْشُشٌ
شکوف و ترساینه شدند عذاب الهی و وعده داده شدند ثَوَابِ بِزُرْكَ أَخَذُوا أ
الذُّوْبِ الْمُرْطَطَةِ وَالْعِيُوبِ الْمُنْحَطَّةِ بِعِنِّ حَدِّ كُنْدَهُ كُنَاهَانَ أَنْ دَانِدَهُ هَلَاكَتِ
لدو عیهای چشم او زنده حَدَارًا أَوَّلًا لَا تَنْبَأُ رَا كَاسْتِقَامِ وَالْعَائِيَةِ وَالشَّاعِ هَلَاكَتِ

ع

مناصر و خلاص او و عايد او و ملاذ او فرار او بخار او ام لا يعني اصحابا و يد هادو شيها
وسلامتي كذبتان دنيا ايست كزير كافي يا خلاصي يا پياي يا نيكه كافي يا فراد كزوني يا
مرجع يا نيت قاني تو كوني ام اين تصرفون ام نماز انصرفون يعني پس بچه حال باز
كزنده ي شود ايا بگلام مكان بر كز انيده ي شود ايا بچه چيزه بفرقه عيشيد يا نما
خط احدكم من الالهي ذات الطول والعرض قيد قيدا متعظرا على حده يعني بچه
نصيبكي از شماها از زمين صاحب درازي و پهنائي بقدر قامت او كز قير و باشد در
حالتي خفاك رنجته شده باشد در حسنا و الا ان عينا والله و الخنا في همل والروح
مركب في قنطرة الازديت و لا حيز الاعباد و همل القبية و انقب المشية و انظار القوية
و انضاح الكوية يعني در پاييدنيزهان رايي بند كان خدا كز مركب كلو كز مرنه فرود كذا
سند است و مروح و ها كز مده است در حالت كز هستيد در طلب كزني يا در طلب
هدايت يا خفي و راحت بدنيا يعني مرض نداشتن و در تاخير يقية عمر و افلا خيرات
مهمت تو بكون و وسعت داشتن زمان صاحب قبل الصلح و كالبصير و الروع
و الكرم و قو و قبل تدبير الغايب المتظلم و حنة العزير المتقيد يعني بيشتر تنگي احوال
و مكان تنگ كز بر باشد و خوف و اضلال و پيش از رسيدن مراد غايب از نظر انظارا
كشيدن شما و كز وقت عذاب خدا صاحب قوت و قدرت و في الخيرة عليه السلام ما خطب
هذه الخطبة اشعرت لها الخلو و مكبت العيون و حفت القلوب يعني در جزايت
كز وقتك امير المؤمنين عليه السلام خواندند اين خطبه را كه زيدند عقلت اين خطبه بر ستهاي
بدن مردم و كز ميتند چشمهاي مردم و مغضرب كشتند لهي مردم و من الناس من سمعني
هذه الخطبة انقضت يعني بعضي از مردم نام كذا كشتند اين خطبه را بخطبة الغار يعني خطبه

پيشاني بند

پيشاني بنيد و من كلام امير المؤمنين عليه السلام يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است
در گفته هاي محمد بن العاص عجايب ابن ابي بقره يرمع لاهل الشام ان في مواعيد و ما في
امرنا ناهامة اعاض و اما رس يعني عمل تعجيب است از براي پسر زاننده كز عمر بن عاص باشد
كز بصر اهل شام و ايندازد و بايشان ميگويد كز در من حصلت مزاج و شوخ است و من مرد ي
باشم بيلد باز ي كنده ام و مزاول عمل باز ي باشم لقد قال باطلا و نطقا اي يعني تحقيق كز
كفتارست قول باطل خلاف واقع و كز باشد در حالت كز كناه كار و دوع كوي و اما و شر
القول الكذب ان لم قول في كذب و بعد يخالف و يستل من اجل و يملح في حق و القيد
و يقطع الال فاذا كان عند الحرب فأي امر و الجرم امام تاخذ النوف ما خذها اليك
اگر بايست و كز وقت جنگه بر كز همبهارا كز مفاصلي است ماداميكه نيميهها از علاقه كشيده نكند
يعني همبهارا كز چو كز فاذا كان ذلك كان اگر بگويده آن نيمج القوم سببه يعني بدان
كز بدترين كفتن دوع است تحقيق كز عمر عاص ميگويد پس دوع كواست و دوعه ميد
پس خلف رعد ميگند و سوال كزده ي شود پس بخلي مي ريزد و سوال ميگند پس ابرام
ميگند و خيرات ميگند در عهد و قطع ميگند قنات و خويشتني را پس اگر ان شخص است كز
وصفته باشد بز كز چند عه او انكه محبش قوم را سوت و صوت خود را وان
چنانست كز در بعضي از روزهاي جنگ حنين امير المؤمنين عليه السلام را در در ميدان
نجم عاص و بخاطر عمر رسيد كز در دست امير كشته خواهد و استخلاصي از براي او
نست از دري حيله و از اسباب انداخت و عذرتش را بر هز و بر برابر امير المؤمنين
عليه السلام و كاهلشت امير عليه السلام چي نه اخالت را از ان مكار و بيد نه چشم پويديند
قايدي او را نه بينند و در فرصت غنيمت دانسته بر كشت بقوم خود مكنون العوة

قسم سبده ۹۷
بر ابراهيم و شريك پس چه بيا آرزو تا و اي است را نيك
خبر و از ان زمانه كز باشد است بچه بيا و جواست ۹۷

و باز حلیه خلاص شد از کتف پس باین خدعه منگشت و مهو برسد در میان خلق
اما والله انه لم یمنع من اللغب ذکر الثوب وانه لم یمنعه من قول الحق نینان الاخری
یعنی بدین قسم بخدا گریه میکند مرا از بازی و فعلیست که در دنیا بودی و در دین تحقیق
که باز میآید عن را از قول حق و راست تراوشی از حق انذم میسایع معونه حتی شکر طمان
یوتیه آتیه ویر فتح که علی ترک الدین و تبتیه یعنی تحقیق کردن بیعت نکرد با
معویه تا شرط کند که با او بدهد بخشی و بر بخشد او را بر او گذاشت دین عطیه
که حکومت شهر بر او پس بر قصد بیعت نمودن العاص با معویه و از دین بیرون رفتن
و انکار حق کردن خضیل و نیا بود و بس و من خطبه امیرالمؤمنین
علیه السلام است و الله ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاول لا شی قبله و الاخر
لا غایه له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی باین دارم که نیست مستحق مرتبتی که بجز خدا
یعنی ذات متعجب جمیع صفات کمال و نفوت جلالت یکان ذات شریکی از برای او نیست
در ذات و صفات و در افعال قره تعالی لیس مشکلی زیرا که اگر خدا و باشد لازم
میآید که بیک بعینه دو شود چنانچه گذشت اول و بعد جمیع موجودات زیرا که بوسی
خدا ممکن باشند و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نبود و واجب
از خدا نباشد و نیست چیزی پیش از او پس از ذات والا اگر حادث باشد حادث او
پیش از او باشد و از غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر از او یکسری مقصد
بذاته و طالب کمال و مکمل باشند بذاته و خدات کامل و مطلق و عین کمال و مکمل و باین
معاد هر شیئی نیز باشد و فی الا دعیه سببی و یعنی کلشی و غایت نهایی از برای او نیست
پس بدی است و فساد ندارد و الا لازم میآید که ازلی نباشد و هست نیست شود لا تقع

الادغام

الادغام که علی صفتی معنی نمیشوند و هم با صفتی از برای او زیرا که صفت ناسند است و تادیههای
و اصغیر با او برسد چنانچه گذشت و لا تعقد القلوب بمنه علی کتبتیه یعنی اعتقاد میکنند
و همانچگونگی از ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت و ذات او
معلوم کرد و لا تمانا له التجزیه و التجویض یعنی روانیت او را جزا و اعضا است و لا
لازم میآید امکان و احتیاج و لا محیطیه الا تضار و القلوب و احاطه نمیکند با او
در دنیا بد او را چشمها و او را یعنی دیده نمی بینیم و حیال زیرا که محدود و محصور نشود
و الا لازم میآید امکان و فما فاعطی امیاد الله بالعباد القوانیع و اعتبروا بالای الی الی الی
یعنی بیند بگردید و قبولیست کنید مضایح و مع عظمای که رفع بخشند اند شمار ا
در حضرت و عبرت بگیرید بعللهای و خدعه واقع بر بیکران از حوارث و فغان و از جزای
بالنذر القوال و اتسعو ابوالذکر و الخواص یعنی بپسندید یعنی از گناه را بپسندید
بالغه بر حدیث بجزان و تسع شوید ببقنار و وعظهای یعنی که در کان فکان قد تلفکم
مخالب المنیه و انقطعتم منک علی الاثمینه بیان کلام سابق است یعنی عبرت
بگیرید از احوالات عارضه بر دیگران بطوریکه کویا که تحقیق که معلق ساختن شما
چونکالهای شیر درنده مرگ چنانچه انبای نوع تمام را هر روز درنده مرگ چنانکه انبای
میان آنها و هلاک میکند و چنانچه منقطع است و لبیکهای مراد است و از انبای
واقران شما سبب مرگ پس کویا منقطع است از شما و لبیکهای شما سبب مرگ
مرگ و و همتم مقطعات الامور و الیساقه الی ذر و المور یعنی کویا که فرشته است
شمارات نهایی امور و مملکت مثل سگرات مرگ و زنده شدن بسوی اب و از رنده یعنی
شربت ناکوار چشید فی مرگ چنانچه دیگران را فرود گرفتار است و دیگران زنده شده اند

وکل نفس معها سابق و شهادت سابق یوقها إلى عرشها و شاهدت بطنها بعلمها
یعنی هر نفسی با او باشد مانند که طبعیت مقیسه و بقا مقربیه او باشد و شهادت
که شهادت میدهد بر یکی و بدی او از اعتقادات و ملکات نفسانیه باقیه با او ان مانند
راشده است که میرانند نفس را بسوی روز عرشه ان شاهد شاهی است که شهادت
میدهد بر او و عمل و کردار او **مها و صفه الحینه** یعنی بعضی از ان خطبه در وصف طبعیت
و درجات متفاوت و منازل متفاوت است یعنی نسبت صاحب مراتب متفاوت است
که بعضی فضیلت ذریه را می دارند بر بعضی در بلندی و منزلت صاحب منزلهای متفاوت
که بعضی با بعضی تفاوت دارند در زینت و خوب و اهل طبعیت بر و وصف باشد چنانچه در
قرآن مجید یاد شده صنف اول مقربین باشند که صاحب درجات بالا و منازل
اعلا باشند و این صنف را نیز مراتب متفاوت و منازل متفاوت باشد و آنها کسان
باشند که کامل باشند بحسب علم و عمل هر دو علم را مراتب غیر متناهی است عمل را
بحسب علم نیز پس صاحب علم و عمل را مراتب مختلفه غیر متناهی باشد و وصف دیدیم بحسب
میین باشند که عالی و پست تر از صنف اول باشند و آنها کسان باشند که کامل باشند
علم فقط و انفا کرده باشند در عمل بقدریکه باعث نجات باشد و یا کامل باشند
بحسب علم و انفا کرده باشند در علم بقدریکه از هلاکت رسته باشند و طبعیت
ایشان نیز صاحب درجات منازل متفاوت است بحسب تفاوت علم و عمل و درج
اصحاب بحال باشند مقابل اهل طبعیت در اصناف و مراتب و منازل تفاوت با الله منهم
لا ینقطع نعمه ما ولا یظعن قیامها ولا ینهم حالها ولا یناسکونها یعنی منقطع
نیکردن لذتهای طبعیت و سیر و حرکت بر بیرون نمیکند ساکن در طبعیت و پیر و شکسته

نسخه

نیشود باقی در طبعیت و بوس و شدت و حزن نرسد بر ارام برنده در طبعیت **و من خطبه**
یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است قد علم السائر و حشر الضمیر که الاشیاء
یکل شیء و القوة علی کل شیء یعنی تحقیق که حکم اناء جمع لها نه است و کاه تمام اندیشات
یعنی عالم است بیادری و سبب هر چیز و داناست بر مقتضیات آثار هر چیز از برای است
احاطه ظنی و سهو و بجز حیرت و از برای اوست غلبه علیت از هر چیز و از برای اوست توانایی
هر چیز یعنی از برای اوست علم و عدلیت و قدرت بر جمع علوم امر و خلق قوله تعالی **الاله**
المخلق والامر یجمل العباد منکم فی الایام و منله قبل اهل اوله و فی نوره قبل اولان
شعله و فی تنفسه قبل ان یوخذ بکلیه یعنی پس باید عمل بندگی بخوار بندگی کند
شما در روزهای مهلت او پیش از آنکه بیک شدن وقت مرگ او در زمان فراغت او پیش
از مشغول شدن بشغل حزن او و در زمان وسعت نفس او پیش از گرفتاری محروم نفس او
لیتیک لفقیه و قدیره و لیزد و من دار طوعه لدار اقامته یعنی باید هر ارکید مکان
از برای ارام نفس خود و قرار قدم خود و باید تو مشر مرد ارد از برای رفتن دنیا اش از برای
خانه ماندن آخرت خود **قاله الله عبا و الله فیما انخفضکم من کثا بید و است و علم**
من حقوقه یعنی تبرید خدا را بر سید خدا را ی بندگان خدا و چیزیکه طلب کرد
و امر کرد شما را بکار هدایت و رعایت او از کتاب خود و در چیزیکه امر کرد شما را با
داری او از حقوق خود که عبارت از اطاعت و بندگی باشد **قاله الله سبحان الله**
مخلعکم عبدا و تم یرکم سدی و کم یدکم فی جماله و لا علی یعنی پس تحقیق خدای
منزه از نقص خلق نکرده است شما را عیبی فایده و فضل خدا اگر چه علت غائی
ندارد اما غایت و فایده دارد زمین که باعث فعل او وجود ذاتی اوست و چیزی دیگر

والله لیکل شیء

نیت که سبب تعلیت او کرده و الا لازم می آید که مستعمل فاقص باشد اما البتة انما
او باید با غایت ناید باشد زیرا که فعل بغایت بر حکیم و نایت و فائده عقل کمال
است که امکان وصول بان دارد و در حد ذات خود و بدون ان ناقص باشد اگر چه
باعث بر فعل مختصر باشد در جو و ذلک لکن اشبه فی حد ذاتها صاحب غایات و فراید
و منافع باشند در نظام کلا و خلقت آنها چنانچه لا جو و ذلک است رساندن آنها بآنها
میز جو و دیگر است پس باین سبب و آنکه است شمارا حمل دی راهها و نکند
است شمارا در حمل و کوه و نکه رسیدن معنایات و فواید مقتضیات ذوات شمارا
چنانچه اسباب جمع است شمارا از آن کلا و شرب و سایر مایحتاج و زندگان از برای شمارا
محمیا ساخته است و شمارا بان راه که در این سبب رسیدن بغایات را بر وجه کمال
از برای شمارا کرده که اسیده و شمارا بان راه که در این سبب رسیدن بغایات را بر وجه کمال
و رحمت بر شمارا تمام شدن قوله تعالی من حی عن جنة و فلیلک من هلاک عن جنة
قد سئى انما ركب و علم انما ركب اهلکم بعینه تحقیق که نام او در ظاهر که اسیده اثار
و غایات متر بر ذوات شمارا و ذات نتایج و ثمرات اعمال شمارا و مقدر و معین است
مقدار شمارا که در مقدار بغایات ذات خود می رسد از سعادت و مشاوت فانزل
علیک الکتاب نبیانا لیکل شیء عندکم بقیة انما نأتی اهلکم لکم و لکم دینه فیما
انزلنا و کتاب الذی رخص لفسیه یعنی فرستد بر شمارا کتاب قرآن را در حالت که مسیحا از
هر مقوله چیزی است از برای شمارا و در زندگانی دارد در شمارا پیغمبر خود را در مدتی
تا آنکه کامل تمام کرد آید از برای پیغمبر خود و از برای شمارا خود را در پیغمبر دیگر فرستاد
است از کتاب خود بپنجاهان دین که راضی شده از برای نفس خود یعنی دینی که لایق بجلال او

بر فرق حکمت اوست در تجلید شما یعنی انزال کتاب و تغییر پیغمبر از برای تکمیل دین است
برای پیغمبر از برای شما و شریک پیغمبر با ایشان در دین از جهت تدین و تعبد اوست با
دین مثل ایشان و از جهت مزید تحریک و تحریک ایشان است در انعامه دین فانزلنا
علی لسان نبی محمدا به منوال الاعمال و مکاره و فواید ما را من یعنی اعلام کرد بسوی شما
بر زبان پیغمبر و دال محسوس بهای خود از اعمال شما و مکر و هات خود و منیسات خود و معانی
خود از اعمال شما و مکر و هات خود از اعمال عبارت از جزای نیک و بد دادن اوست
بر اعمال فانزلنا علیکم المیزان و انزلنا علیکم الحجة و قد علم انکم بالوحد و انکم من
بندی عذاب شدید یعنی پس انداخت بسوی شما عذر و عذاب شمارا و گرفت بر شما سخت
ساخته از شمارا در تقصیر و عصیان کردن شما و پیش و است و عید و تحریف شمارا در پیش
روی عذاب شما یعنی اول و عید و انداز کردن پیش از عذاب بخرت تا از برای شما معذرت
و محجته باقی نماند فاستدركوا بقیة آیاتکم و اهدوا الیها انفسکم فانها قلیل فی کثیر
الایام التي تكون منكم منها العفلة و النسا علی عن انکم عطفه یعنی پس تدارک و بکنید بقیه
ایام شمارا آنچه را که فرستاده از طعامت و عید و حصر کنید نفسهای شمارا از برای ان
بقیه اوقات در طاعت خدا جعلت انکه بقیه عمر شمارا بسیار کم و اندک است در جنبایام
و اوقات بسیار کم بود از برای شمارا در ان اوقات غفله و روگردانند از عطف و بپندد
لا ترضوا الا نسیم فذهب بکم الرخص مذاهب الظلمه یعنی رخص سازید نفسهای
شمارا در منیسات و خواهشهای او از لذات و استعد و نیاید پس این رخصت روانه
گرداند شمارا بسوی رفتارهای غفله و نسیان و حق که گناهکاران باشند زیرا که رخصت
نفس در منیسات مباحه و مکر و هات کشیدن از میوه و منیسات و لا تلهوا انفسکم

بِكُمُ الْاَدْوَانِ عَلَى الْاَعْصِيَةِ یعنی ماسهل در بر هر کاری و احتیاط نکند که داخل مینازد
ناکمان این ماسهل شمارا بر معصیت خدا عباد الله ان افصح الناس لنفسیه اطوعکم
ای بندگان خدا تحقیق که یعنی کند ترین مردم من نفس خود را اطاعت کننده ترین
ایشانست مربود در کار خود را زیرا که از طاعت پروردگار محافظت کرده است او را از
عذاب و رسانده است او را بپایان و ان اعظم لغيبه اعصابهم لوبه یعنی فریب دهند
ترین مردم من نفس خود را عصیان کننده ترین ایشان است مربود در کار خود را بجز آنکه
او را هلاکت انداخته است والعقوب من عین نفسه والعقوب من سلكه و نيه التبعيد
من وعظ بعينه والشقي من الخدع لهنوع و مؤدب یعنی معصون کلی است که مکر کرده باشد یا
نفس خود را با هر ملکه انداخته باشد و سرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از
برای او دین او زیرا که سر باید بقیوس خوش گذراندن او از برای او مانده است و نیک
کسی است که بند کرده باشد سبب نیکبای غیر بدبخت کسی است که فریب خورده باشد
از خواهر نضای و غرور خود و اعلموا ان یسر الزیاد فی ربه یعنی بدانید که اندک از زیاده
سهولت است بخدا زیرا که هر عبارت کند از برای غیر خدا البته ان غیر را شرک خدا دانسته
در تاثیر و مجالسه اهل الحق و منیة للایمان و تحفظه للشيطان یعنی غفشی با اهل
خواهر نضای نیست ان برای فراموشی ایمان و مسیاست انبل و حصون الشيطان
در قلب زیرا که مجالست مؤمنانست و اختلف جلس سر عاصمت و چنانچه در صاحب
نفس ایمان فراموشی است و با شیطانی که تو سهو بر باشد هم اغوش پس در جلیس
نیز فراموشی هم اغوش باشد جانبا کذب فانه جانب للایمان یعنی دروغ
کنند از دوغ گفتنی بجستی کرد و دروغ در کند و سبب دوری ایمان است زیرا که

دروغ

دروغ کوا من از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیت و دروغ بر خدا و رسول خروج از ایمان
پس دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی سقا بخا و کلامه
المکاذب علی شرف ففوله و بها نیر یعنی راست گویست است بر کنار بخا و در سخاوت
از دریای هلاکت و قائم بر کلیات است دروغ کوا نیت است بر جای که منزبت بر
افتاد در جهاد هلاکت و آیت داده است بر مهانت و خوری و لا عار لک و ان
الحمد یا کل ایمان کا تا کل اننا و الحطب یعنی حسد بیکدیگر نبرد از جهت آنکه
حسد مضمی ایمانست یعنی سبب و عذنا ایمان است چنانچه آتش مضمی همین است
و لا بنا غصوا فافهنا یعنی دشمنی نور زید و بیکدیگر دشمنی مثل بیخ تند است
است یعنی سبب و محاسن از برای عقل و جرات و اعلموا ان اکمل فی العقل
و نفس الذکر یعنی بدانید که از نزد های دنیا سبب از عقل دور نیست و غلط و از آن
میگردد ذکر اخرت را فا کذبوا اکمل فانه عسور و صاحب معسر و غیره
دروغ کی بدانند از نزد سبب این که فریب دهنده است و صاحب او فریب
نده است و من خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است و در
این خطبه بیان می شود و اوصاف اولیا خدا و صفات اولیا طاعت تا خلق رو
کردن شوند ان اولیا طاعت و متق کزند با اولیا خدا اما سوا اوصاف اولیا خدا
طبا و الله ان من حبت عبدا لله الیه سببا اعانه الله علی نفسه فاستشر الخیر
و تجلب الخوف یعنی بندگان خدا تحقیق کرد دست ترین بندگان خدا و خدا
بنده است که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس ماره اش یعنی
با سخاوت خدا فایز شده است بجای او فی الله و مطیع و متقاد کرد انید است نفس ایمان خود را

ان برای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط گردانید است پس باین جهت خود
خود ساختار است خرد و اندیشه بجزان دوری از ملکه مقربین و رفقا صالحین را
مردار خود گردانید است خرد و درین ویم را که مباد از برای او لغزش و عقلی ^{صل} صحت
شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را بخرافه اندازد از طریق مستقیم و مقصود برسد
و بیادان علم تفویح فراهم قلب المؤمنین بین اصعبین من اصعب الیهم فن هم صباح
الهدی قلیه و اعدا القری لیومیه التزل به یعنی پس بر زمینند چراغ هدایت روز
او و مهیا گردنیافت از برای روز نزل همان مرگ و در بر او تقریب علی نفسه
البید و هتوک التمدید یعنی نزدیک گردانید بر نفس خود و در راه یعنی مرگ را که در
نظار دور برون و وحشت از او داشت مانوس خود گردانید و ایم با خیال او تفرینند
و اسان گردانید بر خود سدید و نواز دل و نواز با سید ثواب اخرت یا آنکه نزدیک ^{شد}
بر نفس او سلطان عقل را که دور بود از او و اسان ساختار و فرمان برداری ^{قرار}
کردی با او و دشوار بود نظر فایب و ذکر فاستکثر یعنی فکر کرد و خلقت آسمان عالم
علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد و معرفت پیدا حاصل کرد و ذاکر میدا کردید
و از او عاقل نشد پس شخصیکن علوم و معارف کثیره غیر متناهی و از بزرگها کمال
و نفوت جلال و جلال غیر متناهی است قوله اول تفکر فی خلق السموات و الارض یا انکم
چشم مقربا باز کرد و مبدار او دید بضرورت پس ذاکر میدا شد و کون بدید کبریا
علم و معرفت و تحصیل علم بجمع اسرار از هر که علم بعلمت علم معلولت قوله
اولم تکلف بربک ان علی کل شیء هیئد فارتوی من عذاب قرأت سهلت موارد
قریب لهدا و سلک سبیل الهدی و این یعنی پس میرشد از آب کواری شیرین و نیک

راه دور و بان اسان بود که عبرت از سفر من الخلق الی الحق باشد پس نویشد
سره کافرا بدین در اول و سرود عزیز و مقصود که موجب سکون و اطمینان است که
فی الحق باشد و سفر کرم و راه رفت در راه هر دو روی زمین استحقاق ارشاد و هدایت
خلق که سفر من الخلق الی الخلق بالحق باشد قد خلعه سائر الهوات و خلج من الحق
الا هتانا جدا تقر به نخرج بر من صفة العی و مشارکة اهل الهوی یعنی در آنکه
کنند از خود پیراهنهای الهوات نفسانی را و خالی شدن نهی مقتضیات قوی است
و غلبه نفسی و باقی گذاشت یک اندک از آنها مانند با او ^{که اندوه} قریب حصی یعنی باشد که اندک
عقل است پس تقویب این خلق و تفرغ و روانده برین شد از صفت کوری جهل
مشارکت با اهل هوا و ارباب طبیعت و گردید از حرب ملکه و عام عقلی و صا
متابع ابواب الهدی و معانیق ابواب الری یعنی گردید بطلید کشور درهای هدایت
بر روی خلق و قفل بستن درهای ضلالت بر روی عباده قد اصبر بقره و سلک
و عرف منافه و قطع غاوا و استسک من العرب یا نقیها و من الجبال یا متنها یعنی
تحقیق کردید راه هدی و درینت راه او را و شناخت علامت او را و قطع درین کردید
او را و وحین و رزد از حلههای احوال الله بحکمته بن الفاس که اسم جامع الله باشد یعنی ^{مظهر}
اسم جلاله شد و متخلق با خلق الله گردید و تمام کرد مکارم اخلاق او و نیماهای ^{سطح}
میان خلق و خالق استوار ترین الفاس که محقق در مرتبه عبودیت و بندگی ^{شد}
و بشر خطا بر عبدی فصیبه النعمین علی مثل ضو الشمس فما صب نفسه فی ارفع
الامور یعنی اضداد کل و اورد علیه و نصیر کل من الی اصله یعنی پس از برای آنها برین
کرد حق باشد مثل من شمس است که در سنی شخص عام اطل و مظهر خصیانت زیرا که

نعمه

انسان کامل نور محبت و نور اسمان و زمین و روشن کننده ظلمات ماهیتها و اوضاع
تغاییر و جهالات تحقیق که نصب کرده و در است و در است نفس و ذات خود را از بر خرد
در بلند ترین امور که هدایت خلق و رساندن خلق به حق باشد از جهت صادر شدن
مطلوب و مقصود هر که بر او وارد گردد و در بلقی با شود و در این امکان مطلوب است
یا آنکه از جهت صادر شدن جواب هر مسئله که بر او وارد گردد و از او پرسند و از جهت
بر کردن هر فرعی را بسوی اصل خود یعنی رساندن هر مخلوق را بجا القش و معاد
بعقلش و بنده را بخدمت او و این نیز به عبارتی است از سفر فی الحقیقه مصباح کلمات
کفایت عشوات میفهمت و قنای مفضلات و کلمات کفایت یعنی آن بنده است چرا
هزار یکی بر بردارنده و عجایب و کلید کشاید هر شیبی و رفع کننده هر مشکل و راه بر
هر کس که در بیابان بقول ففهم و کتکتیسیم یعنی میگوید پس فهمانده است بر
جهان شک افزاینده و سبک می شود پس تسلیم کرده شده است نه خاضع شده از
دری نادانی خدا خالص لله فاختصه یعنی تحقیق که خالص ساخت خود را از بر خدا
پس خدا که استند او را خالص یعنی کال خالص و خالص از جمیع تقایص نفوسین معادین
در نیت و او قادر علیه یعنی پس او است از اسماهای دین خدا و اینهای زمین خدا را
که جواهر معارف و بنیاد او را زاید و زمین قابلیتات انرا و اساید قد لازم نفس
العبد که کان ان الله له فی القوی عن نفسه یعنی لازم نفس خود کرده اند است
عدالت را بر سر آید عدالت در رفع صل و خواستش از نفسش و چون عدالت بسیار
از تحقیق و غضب و شهوت سلطان عقل بر سر راه عدالت و قوه عقیده بسیار است
و اعتماد حق نه بود عفت است و این هم و تعدیل لازم نفی هوای خواست است از نفس

و نورها

و نفی هوای عفت است از برای این و تعدیل و باین سبب از عدل نفی صواب تصدیق الحق
و تعدیل به یعنی وصف میکند حق را از برای غیر یعنی موی که غایت او خواست و عمل میکند
بان لا یدع الحقیق غایبه الا انها و لا مطنه الا قد ها یعنی و انما کذا و امیرا
که غایت او غیر یقینی باشد مگر آنکه قصد او میکند و در مظنه چیزی را مگر آنکه قصد او
نیز میکند قد امکان الکتاب من ذم صامیه یعنی تحقیق که مکن و سوارات بر کن خدا
از جهت تمکین بر انجام او که هم معان او باشد فهو قانده و امانه یعنی بر او است که شانه
تجارت او بسوی مطالب و احکام را دست امام او یعنی جاری کند احکام او بر محل حدیث
حدیثه و نیز لحدیث کان منزله یعنی مکان میجوید در جایی که مکان با او است و
اقتضا قرآن باشد و منزل میکند در جایی که منزل او باشد یعنی دلایل قرآن را در دست
خود و احکامش را در مواضع خود جاری میسازد و در عارضات بد لایزال احکام قرآن
و اما صفات اولیا طاعت و آخر قد نعتی عالمک و کبریه یعنی بنده بیکت است از
بنده گان خدا که اخذ کرده است عالم و اسم خود و حال آنکه نیست عالم فاقب حجابیل
من حجابیل و اما لیل من ضلال یعنی پس کتب کرده است نادانها و از نادانان دیگر است
انکه اهان یعنی منصف است صفات حجابیل ضلال بتقریب از کمال حجابیل
که کفر و عجز و کبر و حسد و شهوات نفسانیه و حب ریاست و نیوی باشد که
مانع است از دفع و معالجه مرض حجابیل ضلال بهلاج سوال از نادانان و اهان و تقب
الکنا س اشر کما من حجابیل و در قوله زید یعنی کسره است از برای فریضت مردم
داهای با فتنه از درسیانهای خدعه و فریب و تزویر بی ثمر و گفتارهای دروغ و با
قد جلال الکتاب علی آراهه و عطف الحق علی القوی و یومین من العظیم و یومون

بکمال جزا یعنی چنانکه است قرآن را بر زبانهای خود و سخن بگوید آئینه است سخن را بر زبان
خود امن و صند عقوبتهای بزرگت و اسان گردانند معصیتها بکبر است تَقُولُ أَفِئ
عِنْدَ الشَّهَادَاتِ وَفِيهَا وَتَقُولُ أَتَزِيلُ الْبَدْعَ وَيَنْهَى الْأَسْطِجِحَ یعنی میگوید که باز می
آیسم و در نزد شهادت رجال آنکه او فتاده است دوران و میگوید و دردی میگردم از بدعتها و
آنکه خوابیده است در میان آن یعنی بمرم آنها و میکند و مرع خود را که توقف میکند و با
می آید از نشانهات و اعتنا ب میکند از بدع و خلاف شرع و حال آنکه چون جاهل
با حکام شرع و موافق آن است هر گاهی که میکند بعنوان تنگی و شبهه است و در نظر
بی شبهه و چون شغل او خلاف شرع و بدعت است بی مضطرب است و در بدعت و در واقع
فَالصُّمُّ صَوْرَةٌ آيَاتٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانَ لَا يَرَى بَابًا لِهَدْيٍ يَتَّبِعُهُ كَالْآيَاتِ
الَّتِي فِي صِدْقِهِ یعنی پس صورت و شکل او شکل انسان است و در او در حیوان بی عقل
غیثنا سد و درین که هدایت در راه راست است تا روی پیوسته آن آرد و غیثنا سد و درین
که کردی و در الهی است تا برود و در خود و بند و فد فَذَلِكُمْ تَيْبُ الْأَحْيَاءِ پس آن مرده زندگان
یعنی مرده است بحسب عقل اگر چه در میان زندگان و حیوانات فَأَيُّ تَذْهَبُونَ وَإِنِّي
تَوَكَّلُونَ وَالْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَالْآيَاتُ وَالْحَيَّةُ وَالْمَنَارُ مَضُوبَةٌ فَأَيُّ بِيَاهِ بَكْمَ يَعْنِي
هرگاه اوصاف اولیا الله و اولیا طاعت شناخته شد و واقع شد رُسُلًا نَزَّحِي حق
از باطل بر کجا بر مید و بکجا رجوع میکند اندرین خود را و حال آنکه بیرقمهای حق
بریا است و دلایل استی باخ است و منا هدایت مضمونست پس در کدام بیابان سر
گردان کرده اند شما را بل كَيْفَ تَهْتَمُونَ وَبَيْنَكُمْ عِزَّةٌ بَيْنَكُمْ وَهُمْ أَوْفَى الْحَقِّ وَالسُّنَّةِ
الْقَصْدِ یعنی بلکه بیست احوال است که چگونه گمراه شده اید و حال آنکه رؤسای شما عزت و اهل

بجز

بجز شما هستند و ایشان بهارهای سیدین بخوابند و زبانهای صدق و راستی شدند
فضل ایشان حق و قول صدق باشد فَأَيُّ كَوْهَمٍ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ وَرَوْضِهِمْ وَرَوْضِ
الْحَمِيمِ الْعِظَامِ یعنی منزل بدهید ایشان را در بهترین منزل از منزلهای قرآن یعنی محبت ایشان
در دلهای شما جا بدهید و در بهترین منزلت زیرا که منزلت یعنی قرآن گفت اگر چه در
در کتابت بود و لفظ نیز منزل دارد و وارد ایشان بشوید که منبع آب حیات علمند مثل در
متران کشته بسیار رکنه بر آبگاه آنها أَلَيْسَ النَّاسُ خُذُوا عَنْ خَارِجِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ
وَسَلَّمَ أَنَّهُ مَيُوتُ مِنْ مَاتَ مِنْكَ لَيْسَ مَيُوتُ مِنْ بَيْتِي مِنْ بَيْتِي و لیس بیابان یعنی از بیابان
نخند بکنید امارت و خلافت و از ختم انبیاء هم با آنکه گفت تحقیق که میرود نبوت طبع کسی که در
از ما نبوت ارادی و حال آنکه مرده است و گفته بی کار بی منفعت میشود از جهت سلب
و قوی طبیعی سبب موت کسی که بی کار و بی فایده شده است حواس و قوای او در خواب
درینو بحسب اراده و حال آنکه قوای حواس او بی کار و بی منفعت شده است بدانکه قوای
طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی با بدن حیوانی و حواس و قوای الهی بسبب خراب
شدن بدن و قوای حواس الهی بسبب از اسباب طبیعی از الخراف مزاج یا قتل یا حرق
و یا عرق و یا مانند اینها و موت ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از
بدن و شهنشاه مقتضیات او با زاده و اختیار بسبب از نجار و نفرت از دنیا و شهنشاه
او و شدت شوق او بقیار مرده کار خیر ما را سیکه در داری دنیا باشد و هر گس که بار آورده و اختیار
قطع علاقه از دنیا کرده است بالحق و شغول با طاعت عیندی که برود کار است و کارش
تحصیل حوضت مکتب اخلاق حسنه و سلب صفات ذمیلست و نفسی نامه اش را طبع و
مقا و عقلش گردانیده است مثل انبیا و اولیا و خلیفین شیخا ایشان که از اهل دنیا شدند

از حال از دنیا بلکه مقربین ملحق میگردد و نشأت و الهار عالم بر رخ از برای او نیست و
بر خیزد در دنیا که بر سینه است و از برای او نیست مگر موت اونی که از حال از دنیا باشد
و حی باشد حیوت ابدی و از برای او موت عالم بر رخ نیاید چنانچه در قرآن مجید
لایله و قون فیها الموت الا الموتة الاولى و بعضی موت اولی حیوت و قی ابدی و ثانی
در سجرات با تیره غیر منقطه بهم رسانیده اما ما و امیکه در قیوت جیست که چنانچه
با ن بناشد که هو حق و کای یعنی بان نمیتواند رسید و بعد از فراغت از دنیا بکسان
بکالان بر بخون پس موت اختری با موت اولی مرید حیوت ابدی از برای است
و از این موت حیوت حاصل کرده است و چنانچه حواس و قوای بدن که بار آورده اختیار
و شهوات آنها بی کار بی فایده گردانیده باشد با بی کار و بی منفعت شدن آنها بیوت
طبیعی حاصل می شود و از برای او حواس و قوای عقلی باطنی و امی اختری پس در حقیقت
و قاع قوای و حواس از او منهدم و معدوم نشده است بلکه اقوی و مستد از آن از برای
او بهر سبب است که میت و بالی نیست و این رتبه در مرتبه مخصوص سابقین و مقربین
باشد و بعضی آیین اگر چه رستگار و با تقوی و راحت باشند اما راحت آنها در عالم برزخ
است تا در قیامت و بعد از آن به هفت عشرت سرست فاین کردند و از برای آنها و موت
طبیعی باشد بلی موت طبیعی و نیوی و دیگری موت طبیعی بر رخ و اندازن و انهدام حواس
و قوای طبیعی و نیوی و در عالم برزخ و قبر با محفوظ بودن اصل بنیه و اعضا بدن و در قبر
تا در محشر منافی نیست چنانچه در بان انبیا و اولیا و خلص شیخه ماثور و مقول است
بیرا که بعنوان قطع و در قبر و بر رخ از برای بنیه و بدن صاحب عظم و لحم و عظم نیوی در
حور و کج محفوظ ^{باشد} قوی و حواس و نیوی بنیه باشد بلکه با صاحب قوای و حواس عقلیه است

چنانچه

چنانچه از برای اولین است و با صاحب قوای و حواس بدن بر رخ منافی است
چنانچه حال از این است فلا تقوی لایا الا تقویون فان اکثر النعمی بنیا تکلیفین یعنی قایل و
نشود و چیزی که بنیشتنا سید که حواس است از جهت اینکه در چیزها فیکه شما تکلیف بیشتر از حواس
یعنی حواس بنیشتنا سید از جهت اینکه بیشتر چیزها فیکه شما تکلیف است پس اگر
حواس منیشتنا تکلیف نکاردی نمیکردید و اعذر و امن لا عجة لکم علیه و انا هو یعنی معذرت
دارید و ملامت نکنید کسی را که نسبت حجتی همراه حرف از برای شما بر او یعنی کسی که در
حقیقت در ارشاد و کلمات نکرده باشد و شما را بر این حجتی نیست که در ارشاد و تفسیر کرده
اگر ضرری به بینید در مخالفت با او او را معذرت دارید که او تقصیری نکرده در حق
شما بلکه شما تقصیر کرده اید و در شنیدن قول ناصح مشفق و من باشم انکم که شما را برای
حجتی نیست در ارشاد و پند الم اعلم انکم بالفضل الاکبر و انکم فیکم الفضل الاکبر و در کتب
وینکم و الیه الایمان و دقتکم علی حدود الحلال و الحرام یعنی با علم نکردم در شما شغل
بر این یعنی تعلیم شما نکردم قرآن را که نقل بر زبان است و و انکذا شتم در میان شما انقل
کوچک را که فرست من و اهل بیت من باشد چنانچه در حدیث مروی از عاصم و خاضع
که ان تارکینکم القتلین کتاب الله و عترتی اهل بیته و نقل عیبه متاع و حشمت سا
که در منزل میگذارد و هر چیز بزرگ و نفیس را نیز بکشد و جرد نسیم قرآن و اهل بیت
بقتلین بفریک از روی حد و اخصاست و فرود کوهتم در میان شما علم و بی وفا ایمان را که خلیفه
و جانشین من باشد و مطلع و ایندم شما را بر حقیقت حلال و حرام والتبک الغافیة
من عدلی و فرشتکم المعوی و من قوی و یصلی و ارتکب کرائم الاخلاق و من نفسی یعنی پند
و شامل که ایندم بر شما ابلیس عافیت و در فضیلت و از جهت عدالت خودم و فرزند و چون
کرم احسان را از برای شما انقل و فعل خودم و عزم و بجا و بینا کردن ایندم شما را بر حقیقت های

خوب انجانب نظر خودم فلان استعجال الی ای فیما لا یدرک قعر البصر ملا یغلغل الیه
العین یعنی استعمال نیکد عقل بد در چیزی که در دنیا بد کنه اول در بدیه بینش و داخل غیور
در او تفکر و تأمل یعنی در معارف احکام الهیه شریعیه که عقل را درک ان راه ندارد اقدام
نماید بجز در اینها ان احتیاجات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه و احکام شریعیه ممکن
مگر باهام و وحی و الهام و وحی مختص است بصاحب نفوس قدسیه و بدین مندان پس
در معارف و احکام رجوع کردن بفرصت تصرفی خودی من عند الله صلاحت مگر
و موجب حنارت و تباهی است مها تحتیظن الظان ان الدنيا معقوله علی بن
امیه مختم درها تقوی وهم صغوها و لا یفهمون هذه الاثمة سوطها لا یسمونها
یعنی تا آنکه کان سکند کان کنده که دنیا بشه برتیا سیه و محبوبی انیانت مثل
بشده عقلا و بیند و عطا کند انیانترا سیر خود را و منفعت خود را و وارد می شود
بتراب صاف او یعنی بحسب دولت بی محلا او و برداشته می شود انیانت تا زیاده
و تخمیر دنیا یعنی دولت و ثروت و دنیا و کذب الظان لذلك بل فی حجة من لا ید العین
میطلقونها برهه ثم یلفظونها حجة یعنی در وقت گفتن ان ظان ان خیالات را بدکرونا
مقلد انداخته شده از بس در وقت زندگانی است می چشند طعم دنیا را در وقت اندکی
پس می اندازند همگی و قاعی انهاد دنیا را و باور زو و بال دنیا از دنیا می روند و من خطبة
در علی یعنی در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام انا بعد فان الله سبحانه لم یقیم
خیاری و قرطه الا بعد فقیل و رجاء و ام یحیی عظم احد من الایم الا بعد ازل و بلاه
یعنی بعد از حمد خدا و رفت رسولیم یسبحی و که خداوند منزه انقص شکسته است ظله و
ستم کند کان رنکار را که بعد از تاخیر کرد او در وقت در عین و دولت او و جبر سخن ان

شکسته

شکسته احدی از امت را نکرده است مگر بعد از تنگی و شدت و بیک بر او بیخیزد دولت و سلطنت
و بعدی سلاطین جابر ظالم غیر عادل را از مطلق شدن و فقیر و در شکسته بودن محزون
و عکین مباسید که البته بخدای جبار و انجبار و شکسته سلطنت سلاطین بعد از هلاکت
جند و قتی و تو بعد معیشت مدق علیب دولت و سلطنت از انیان و رفع تسلط و ظلم و جبر
انیان سکند و تلافی شکستها و زحمتهای مطعون و جبر شکستهای مطلقین را بفضول و کرم
می نماید و فی دین ما استقبلتم من متیب و استدرتم من خطیب معجز یعنی در روز جزا
در کوه اید شما با او از شدت شدت عذاب و پشت کردید از مخاطبه و من عظمه بسیار
و با هم و ما کل فی قلب بلکسب و لا کل ذی سمع یسمع و لا کل ذی باظر یبصر یعنی نیست
صاحب دلی صاحب عقل و نه هر کس شی شنونده و نه هر چشم بینا بلکه ان صاحب دل
باهوش و کوش شنوا چشم بینا باشند کسان باشند که دل از صحبت دنیا کنده و کوشند
شهرت دنیا نداده و چشم از زور و زور دنیا بر سیده قیاماً و مآلی لا یحبین خطا
هذه الفرق علی اختلافها فی دینها لا یقتصون الشریع و لا یقتصدون بعملی
و لا یؤمنون بعیب و لا یعمون عن عیب یعنی انم تعجب و از برای خودم و چیزی
از برای من است که تعجب نکنم از خطا و غلط کردن این جماعت متفرقه با مطلع بودن بر حقیقتها
غافلند و لایل کثیره انیان در دین انیان که هر یکی از انها از برای شناختن حق کافی است
چرا بی تعدد و انها را و لایل کثیره گفتار و کردار و اخلاق و احوال و اوصاف انبیاء و
اوصیاست که مجموع در امر حق و واضح و ظاهر بوده کالمشرفی وسط النهار و خلایق این
دلایل در مخالفت کار بوده مثل روزگار پیروی نمیکند و صیت و کفر پیروی را وقت
نمیکند کار کرده و صیغی را و اعتقاد نمیکند ثواب و جزا روز قیامت را و با ز

می بینند از عیوب خودشان بعلون فی البهائم و بی برقون فی الشهوات یعنی کب و کاسر میکنند
در امور باطله و سفر میکنند در غرضهای فسادیه یعنی اعمال خوارش نفس ایشانست بجل
فی الله و العرف فیهم ما عرفوا و انکر عندهم ما انکروا یعنی سخنان در میان ایشان
پنجزیت که مستحق طبع ایشان باشد اگر چه محبت شرعی قبیح باشد و قبیح بغیرت که در نزد
ایشان قبیح باشد اگر چه محبت شرعی مستحب باشد مقرعتم فی الاعضالیت الی انفسهم و تعالیهم
فی البهائم علی الایم یعنی در احکام مشکدر رجوع بنفسهای خود میکنند هر چه جاهل
ایشان برسد آنان قرار علی بنمایند اگر چه خلاف گفته خدا و رسول باشد و در امور
عقیده از ایشان که معاوضه نماید اعتماد بر عقائد باطله خود میکنند اگر چه عقاید
عدل متین و دین سبب باشد کان کل امری منکم انما نقره قد اخذناها من ابر و لجر
نقائت و کتبنا ب حکمات یعنی باشد هر شخصی از ایشان بنشیند نفس خود تحقیق که
میگرد از نفس خود در هر سله که بر بندد و هر حکمی که بنظرش بیاید مخلقهها و متمکات متفکره
و اسباب و اولاد بلکه بعضی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود سبب و دلیل میباید
در مسایل حلال و حرام و متمکات عیش و بکفر خدا و رسول و قرآن و احادیث پیغمبر
ع و مال بکده خود عمل و قوانین مخرجه خود اجتهاد میکنند و احکام جاری میدارند و من خطبه
له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است ارسله علی شیخه قریه من
الرسول و طول جمعته من اکام و اغنام من الفین و انشأ من الامور و نظمه من ا
الحوقب یعنی نسبتا خداست تعالی پیغمبر از زمان مسم و اولاد در هنگام سستی ارسال
پیغمبران یعنی بعد از گذشتن مدتی از زمان پیغمبران سابق و در از گشیدن زمان
خواب و غفلت امتان و اولاد گشیدن زمان منته و فسادهای مجازمه تا به متفکره

و جاهلای بر آنگند و جنبهای برافروخته و کذبنا کاسفة التورظاهرة الغرور علی عین
اصغر ارمین و لقا را یا یون من ترها و اغور ارمین ماها یعنی در حالتیکه نوزاد دنیا که
انبیا و اولیا باشند منکف و مخفی و پنهان بود و خنده و غرور در او ظاهر است کار بود
رسید بود بر مومنین زود و خزان شدن بر کهای عیش و زنده گانی دنیا و مایه نماندن
از مبعوث متفکر دنیا و بر زمین فرود رفتن ابرو و اعتبار اهل دنیا از شدت غم وجود
دشمنها و احدی از در میان اهل دنیا قدرت اعلام الهدی و نظرت اعلام الودی
فی بطنه لاهلها عابسه فی وجهه طابها یعنی تحقیق کوسندس و محبوب نشانیهای
هدایت و راه خدا کردن و شریعت باشد و اشکار بود نشانیهای هدایت که کیش ایام
مجهلات باشد پس دنیا بدو بود از برای دارنده دنیا و بخاطر جمع و خوش گذرانی نه
میکزشت برایشان و کرد و در پیشانی برود و در روی طالب دنیا از برای اهل کب دنیا بقیق
بنویسند عدل و حساب در میان ایشان تمرها الفتنه و طعناها الحیفه و سعارها
المخوف و دنارها التیف یعنی ثمر و فایده دنیا فنیخت و در دیدن عصمت بکند بکیر بود
و خوراک ایشان مرد از حرام مال غارت و دزدی از بکند بکیر بود پوشش بدن ایشان
نرسد و زود بود و رای و روش ایشان شیرین است بود فاعتبروا عباده الله و اذکروا
بیت الی ابانکم و احوانکم جبار تصون و علمها الحاسنون یعنی بر صبرت بکیر بیدای
بندگان خدا و بخاطر بسیار دیدن حالتها و اگر بدان شاد و برادران شاد و برادران اهل
طواضع کرد و گرفتار بودند و بعقوبات گناهان در آن وقت مواجد باشند در
قیامت و کفری ما قنات دست بیکم و لا یوم القیوم و لا یومنا بکم و بیهمم الا حجاب
والفرقون مع انتم الیوم من یومکم فی اصلاحکم بعباد یعنی سوگند بخاتم که مدها

و در آنها ای بسیار روزی بر شما و ایشان ننگد مشرت و ننگد شتر میان شما ایشان عرض کرد
 و شما نیستید شما امروز از آن روز بگذرد و بید شما در اصل بدید و ان شما انقدر در دور
و الله ما اسمعهم الرسول صم و الا سببا الا وها انا ذال اليوم سمعکم و ما اسمعکم
اليوم بید و انما اسمعهم بالاسم و لا شقت لهم الا بصائر و لا جعلت لهم الاضنه في
ذات الاوان الا و قد اعطيتكم مثلها في هذا الزمان یعنی سو کند بخدا که نشنوند ابا
 و احزان ما ضربه شما را پیغمبر خدا م م و الی و عدی را و وعید و اما که این که امروز من می شنوم
 ان را بشما و نیت کوشی و شما امروز نیت آن کوشی و آنها در روز و وقت از برای
 آنها چشمها و گردانیده نشد از برای آنها و در آن زمان مگر اینکه خبید شد شما
 مثلان در این زمان یعنی هادی و داعی راه خدا از همان نوبت که سابق بود و اول
 و او صفت شما مثل احوال و اوصاف بدتان و برادران شما است و مانند و سخن
 و پند نیتان سخن است و پند چنانچه آنها شنیدند و اطاعت کردند شما نیز نشنید
و بکرید و قال الله ما تقر بهم تعذبهم سببا جهلوه و لا اصفتم به و جرموه یعنی نشنید
 خدا که بپند کردانید نشد اید شما بخیر بیکه پیشینان ندانسته بوده اند ان را و شما
 بر جزو مار و مخطوط نشد بید بخیزی که آنها عزم شده باشند از ان چیز یعنی خبری
 و نفعی شما ندانستید و بر حق بود که پیشینان ندانسته و بر بخورده بوده اند که
باعت مخالفت شما و ایشان و در کردار و رفتار شده باشد و لقد نزلت بکم البلیه
جا نلا خطاها و حرا بطاها یعنی بختی که نازل شد شما بلیه تسلط معویه و سلطنت
 بنام سید در حالیکه محفل است و حکم نیت مهار او و مسامت سید زینکم
او فلا یزکم ما اصعبه اهل العز و رفما هو ظل مد و الی الجبل بعد و

یعنی بر باد

یعنی پس باید در فتنه نگراند شما را ان دولت نوری که در بیخ زندگی خود داخل شد اند
 اهل فری و روانی از صحبت انکه نیت مگر سایه بر زمین کشیده شده تا مدت معینی
 و شبان ندانند و زانل جزا شد و من خطبه لر علیه السلام یعنی از خطبه ابراهیم بن علی علیه السلام
 المعروف من غیر و غیره اخانی بن غیره و غیره یعنی اخانی است که شناخته شده است
 بدین صنایع و آثار ظاهر او بد و دیدن ذات ان بچشم ایضا کرده است بدون
 فکر و تامل بلکه بجز علم شامله و قدرت نافذ لم یزل قائما دائما اذ لا سما ذات ابراهیم
و لا حجب ذات ابراهیم و لا بحر ساج و لا جبل ذو جنح و لا فرج ذو یوجاج و لا ارض
ذات مهاد و لا خلق ذو اعجاز یعنی همیشه بوده است استیاره بذات باقی بذات
 و تکیه بنوع اسمانهای عقول صاحب قهرها و بنوع جباههای نفوس صاحب دروغها
 بنوع و بنوع و شب تاریک طیحت و بنوع در باری استاده هیبت و بنوع کوهها گمانا
 راههای صورت و بنوع در راه واسع صاحب کج جسم و بنوع زمین صاحب فراش معدن
 و نبات و حیوان و بنوع مخلوق صاحب قوت و قدرت و تصرفاتش یعنی از لا و ابد
 او است هست بذات و هیچ مساوی ار نشینند بذات اگر چه هست سبب انکه ان الله
 ولم یکن معه شیء من هستی محض است با و در غیر او نیست مگر عکس و عکس بنوع او
 یا من الله و الا هو کل شیء هالک الا وجهه یا من یستی و یفنی کل شیء و ذلك سبب
اخلق و فارقه و الله الخلق و لم یزل یفنی یعنی ان ذات در راز ادراك عقول و اوها
 مخترع و مبداء خلق است و در ایت و معارف خلق و معبود و مقصود و مخلوق است و زوری
 دهند و تربیت کتد خلق و الشمس الترابان فی رضایه یلبان کل جسد یدر
یمران کل جسد یعنی اصاب و مانده اند بر و قرار داده او گفته بسیار زوری

حواس در زمین

و نزد یک بوجود میگردانند هر ماده ممکنه در زمان وجود را قسم از اقسام ماحیثی از اقسام
اعمالهم و عدل و انفسهم و حیاتیة اعزهم و ما تحقیق صدق در ضمن الضمیر و یعلمون
و مستودعهم من الارحام و الظهور الی ان تینا هم الغایات یعنی همت کرده اند
و معانی رفیعی ایشان را و شمرده اعمال و افعال ایشان را و همان کرده است نفسها را ایشان
و نگاههای نفی در چشمهای ایشان را و حظرات پنهان در سینهای ایشان را و میدانند
قرقری تن و بدینا صدک ایشان را از جهای باران ایشان و ظاهر بودن ایشان
تا وقتیکه برسند بجهتای غایت و مطلوب خلقت ایشان از غیر و مشرکها لذتی
اشتدت یافت علی عذاب فی سعته و رحمة و اتعت رحمة لا اولیایه فی سعة
یعنی یعنی لطف خدا بچنان خداوند است که شدی است زهر عذاب آخرت او بر
و دشمنان او در عین وسعت رحمت و نیای او از برین دشمنان و وسعت دارد
رحمت آخرت او از برای دوستان او در عین زحمت بلیات و نیای او از برای
دوستان قاهر من عباد و معبر من شاقه و تدلین ناره و عذاب من عاده
یعنی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه با او در راه آرزو سازد و کلی است
که خود را در مقام مخالفت او بر آرزو آرزو کند که کلی است که خود را در مقام دوستی
و خود سری او در راه آرزو او علیه کند که کلی است که دشمنی با او کرده است تا او علیه
گناه و من سله اعطاء و من آذنه قصاة و من شکره جزاء یعنی کسیکه تو کار او
کرد و او را با او داد گشت کفایت بدیهی دنیا و آخرت انا و خواهد کرد و کسیکه
از او چیزی بخواهد بر وفق استعداد البتة میدهد آنچه را که در بنیان حال خواست
و کسیکه فرض بدهد بای و خیرات و مبرات بقصد رسانای او کرد البتة عوض با او میدهد

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت و کسیکه شکر نعمتهای او کرد البتة جزای او دنیا و آخرت با او میدهد عباد الله
انوا انفسکم قبل ان توتوا و حاسبون و ما من قبل ان حاسبوا و انفسوا و قبل حقیق الحقائق
و انفا و اول قبل عنف التیباقی یعنی ای بندگان خدا بشنید نفسهای خود را از روی محاربت
و عقابت پیش از آنکه شکر کنید و در قیامت و محاسب یکدیگر در او برید که های شکر
و بد خود را پیش از آنکه محاسب کرده نیک و بد خود شوید در قیامت تا یافته باشید
نیک و بد و سود و زیان خود را و تدارک و تلافی کرده باشید در دنیا زیرا که در آخرت
تدارک نیست مگر عقوبت و نفس بکشید در توبه و انابه پیش از تنگ شدن عوارض نفس
ببرک و فرمان بردار گردید پیش از نندن بدت بسوی آخرت و اعلموا ان الله من ان یعن
علی نفسه حتی یجوه له منها ما اعطى و لا یحرم لکن له من غیرها اجر و لا یعطی بغير
یعنی بدانند که کسیکه از توفیق الهی کمک کرده نشد با او در تسلط عقل او بر نفس امارات
او تا آنکه صلوات از برای او از اطاعت نفس او عقل را بپند دهند و منع کنند عقل
دشمن او حاصل نمیشود از برای او از غیر او منع کنند و بپند دهند یعنی بپند و منع
در او تا این میکند و نفی با او نمیخشد زیرا که خادع و داعی نفس امارات او مانع است
از پند یافتن پند و منع غیر **و من خطبة له علیه السلام** نرضی لخطبة الاشباح و صی من
جلال الخلیف روی سعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام ان قال
ای الومنین علی صلو و السلام هذه الخطبة علی من یذکون و ذلک ان رجلا اقاها فقال
له یا امیر المؤمنین صف لنا و بنا لنزداد به حبا و به موقر فغضب علیه السلام و نادى الصلوة
جامعة فاجتمع الناس حتی غص الحجاب باهلها فصعد المنبر و هو غضب متغیر اللون
فحمد الله سبحانه و صلی علی النبی صلی الله علیه و آله ثم قال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است

و من هو است بظن الاشباح یعنی خطبه نیکه کرد و او ذکر میشود اشباح و اشخاص نیز برین طور
مجموعه غیر محسوسه و این خطبه از خطبه های بزرگت روایت کرده است بعد بر صدقه از امام رضا
جعفر بن محمد علیه السلام که گفت خطبه خوانند ای ایست علیهم السلام برین کفره با این خطبه و سبب
بود که جنابت ایر علیهم السلام رسید روی پر کفایت او بر موانع و صف کن بصفت مدد
محسن پس هر کار مالا از برای ما تا اینکه زیاد کنیم دوستی را از برای او و سناسازی را
با او پس خشمناک شد ایر علیهم السلام از سوال تو صفت خدا باوصات محسوسه و خوانند هم
نیز از جماعت پس در جمیع متون آنکه بر صد سجده نماز کند از آن کان پس بالادفت
بیشتر در حالتیکه خشمناک و متغیر لایق بود پس سپاس خدای منزله از او را ذکر در دو رو
پیغمبر و واله فرستاد بر کفایت الحمد لله الذي لا يفرق المتع ولا يكذب فيه الاغطاء والنجي
یعنی سپاس مختص خدائیت که در فریبها و تمکون اندمال و مکت اول نه بخشیدن
و کم نمیکه باند ثروت و دولت اول نه بخشیدن و جود زیرا که هب او صلوات او ایجاد
و ابتداء هب است با اقتدار تمام بان نه از خارج از جمیع آمدهای دنوز او که بخشیدن
کی او شود اگر چه بدیش برسد زیرا که بدل غیر مبدل است و در صحیفه است و کل غنک
ابتدا و زیرا که بخشیدن غیر خدا از ملک است ممکن و هیچ چیز از ملک خدا برود
نیست باوصاف آنکه بخشیده آواز ملک او بیرون نیرود زیرا که غیر او بینه مملوک غیر
متملك او است و بخشیدن از زمین ساختن او است مگر لاف میسالت و مثل روشن
ساختن آفتاب دیوارها را و چنانچه اصانه باعث بیرون شدن منق از حوز و نظیر
افتاب نیست بخشیدن و فیض خدا نیز موجب بیرون رفتن نور وجود از حیطه ملک
خدائیت پس عطا و منحه او یکبار باشد مگر از جانب او اعطاست همیشه و قبول و عدم

قبول

قبول متفادنت کد کا هالت والاخوان عطا او کرده است از کلا ابدان از برین
کم کرد و نرا بر بخوردن زیاد از کل معطیات منقص حواء و کل ما فی مذهب ماطلا یعنی
صلبت اینکه هر بخشیده غیر از خدا کم کرده شده مالا است و در عطا از خدا چیزی کم نمی
و هر ما فی غیر از خدا مذموم است یعنی ذمه و امانه داشته شده است یعنی امان از
احتیاج را داشته است زیرا که مال و ملک در غیر خدا فاع احتیاج آوغنی مطلق عقلی است از
احتیاج وضع او نیست مگر عدم قابلیت قابل و عدم سوال است عدله سایل پس اگر بخشیده
جواد است در بخشیده است جواد است زیرا که اگر بخشیده است بدین بخشیده است
چیز دیگر از محقق بود و اگر منته کرده است چیزی دیگر از محقق نبود و اگر می بخشید
بود نه جود هو المثلان بقوا اید الهم و عوا اید الهم یعنی او است منت گذارنده
بمنتهای و از هر منزه تر و به بخششهای و فیضهای زائد از تفضلیه یعنی رفعت کنه تنگی و
احتیاج است بمنتهای او وسعت دهنده است به بخششها عیال که الخلق من انزلهم
و قدر اتقوا هم یعنی عیال و جیره خوار او سید مخلوقات صانع و ملزم آردنرهای او
و معین کنده است رهنرهای صالح ایشان را و هیچ سبیل الهمین القیر و الظالمین
ما لک ذیر و لیس بما سئل فیا جود منتهای ما سئل یعنی در واقع ساخت راه صلاح معاش
و عین نبوی او را و راه صلاح معاش طالبین ثواب ثابت نزد او پس نیست بخشش
او در چیزیکه از او سوال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه از او سوال نشده
زیرا که مانند بخشش او از برای رزق عیال او آماده است بعد از سوال استعداد و فراوانی
زیرا که جود ذاتی او نیست با جلیق و غیر سایلین علی السویه و نیست از مخلوق که سوال
سائل من جیب رقت قلب او یا شرم او شود مثلا و عطا با و بیشتر از آنکه سوال نمکده که به

و چون سوال در بعضی از مواد شرط حصول قبول استعدا است باینکه در این نوع عیب
 امر بحث سوال شده در شریعت مطلقا کذا و کذا که می آید مگر آنکه قبل از آنکه کسی بگوید
 و الاخر الذی کثیر له بعدد نیکون شیء محبه یعنی سبب الهی نیست که نیست از برای
 او بعد از آنکه تا آنکه بیاید که مقدم بر او چیزی پیش و آخر غایت الهی نیست که نیست
 برای او غایتی تا آنکه چیزی بعد از او و غایت او باشد بلکه درست اول الایدیل و
 اخلاص در میان پیشتر گذشت و الرابع اناسی الامصار عن ان تناله او تدکر
 یعنی مانع مردم که می چشم است از آنکه برسد با دیده سر یا در بیان او را بدیده
 زیرا که ظاهر بر هر چیزی است مقوم بر احساسی و در آنکه شود ما مختلف علی وجه مختلف
 مندرج حال و کما کان فی مکان یحیی زعمی الا ینقل یعنی در کار بر مختلف نیست و بر
 خلاف حکم او می تواند تا نیز در فشار کردن تا با اختلاف او مختلف شود بر او توانی و
 عدم توانی و بخشش و عدم بخشش و غنا و فقر بلکه در دیدن رتبه و جاری است
 حکم او بلکه اختلاف اوصاف و هر روز کار از او است و نیست در مکان و معرفی تا
 ممکن باشد بر او انتقال و تغییر زیرا که لاجب الوجود مقرر مکان عالم امکان است و
 نیست بر او ممکن بغیر اصلا و کوهب ما انتفت عنه معادن الجبال و تخلفت
 عنه اصداف البحار و فیلین الهمین و العقیان و شایرة الذی و حصید الدجیان
 ما اثر ذلک فی جوده و لا انفرد عنه ما عنده یعنی هر گاه بر بخشد لطف را که معنی
 کوههای ظاهر و خارج میسازند جهت فیض و وسعتهای دریاها را بخشد میگذرد
 و ظاهر میسازند و بسبب فضل او از فله نقره و طلا و پاشیدهای و آید و خرمهای
 مرجان از می بخشد در بخشش و وفای عیان از عطایا بخششهای و اسعد او را و نقد

کان عند من ذخایر الاغنام ما لا تعد مطاب الامام لانه الجوار الذی لا یغیبه
سوال الشایطین و لا یجعله الخاضع المجلین یعنی تحقیق که باشد در نزد او از تحقیق
 انقدر که در فانی نمیکردند او را خواستههای جمیع مردمان از جهت آنکه بخشاید آن
 که کم نمیکردند فانی او را سوال سایلین پس هر قدر که بخشد بقدر حال اول باقی است
 پس هرگز نرسد و فانی با بد و بخشد نمیکردند او را بسیار طلبیدن بر طلب کنندگان
 از جهت آنکه جز و انعام او ایجا و نفع است تا عدم نفع پس موجب شود انعام
 و اعطای او مگر از برای نفع و وجود را در بخشد و نفع و اما نظرا لیا الشایطین فادک
القران علیه من مقید فانه یتم به و استحقاق یوم هدیته و ما کلفک الشیطان علیه
بمالیس فی الکتاب علیه فخره و لا فی سنة التبع علی الله و لا یوم و ایتمه الهدی
اوه ککل علیه الی الله سبحانه فان ذلک تمی من حیوانه علیک یعنی نگاه کن ای
 در صفت کردن خدا پس از صفاتیرا که قرآن تو را از حق کرده است بان پس بر این
 بکن و طلب و روشنی کن بقران هدایت قرآن یعنی بان او صاف و صف کن خدا و ار آن
 صفاتیرا که در سوره کرده است شیطان تو را بداند آن ان از صفاتیرا که در قرآن نیست
 بر تو واجب اعتقاد او نیست در طریقه تفسیر مخرج م و الی و اعنه هدی که اهل بیت است
 حدیث او پس و گذارد است آنها را پس و حدیثی منزه از نقایص از جهت آنکه آنها حق
 خدا بر تو است که صفات و کرد و قرآن و حدیث تو اعتقاد کرده باشی و غیر اینها
 و اعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قرآن هست که الله صبیح و بصیر و علیم واجب است
 و اعتقاد کردن آنکه خدا شنونده و بیننده و داناست اما چون در قرآن نیست که
 شام و لاس و نایق است اعتقاد کردن از صفات حرام و مهمنی است که باید اعتقاد کرد

که خدا علم است بمشهورات و معلومات و مذوقات بقرب اینکه در قرآن هست که آنه
 بکسی علم و علی هذا القیاس خلاصه اینکه اسما الله تعالی فرقی است از اسمیکه در قرآن
 در عبارات و ادوات است باین حد بیان اسم خوانند و هر چه وارد شده است
 اگر چه بعضی صحیح با اطلاق آن بر خدا توصیف خدا بان اسم ممنوع و نهی است و
اعلم ان الربیعین فی العلم هم الذین اغنام عن استیحاء السدر المضر بیدون العیوب اللذات
بجمله ما جعلوا تفسیر من العیب المحوی بقدرح الله تعالی اعترافهم بالعیب عن متنا
ما لم یحیطوا به علی اوستی ترکم العیوب فیما لم یحیطوا به عن سوره سوحنا
فانصر علی ذلك ولا تقلد عظماء الله علی قدر عقلک فتكون من الهلک لکن یعنی
 بدان تحقیق که را سخن در علم و ثابت قدمی در علم انجامی باشد که بی نیاز
 که اینده آیتها را از بدت داخل شدن در استان درهای نصبه پیش روی
 اموری که غایب و در هر باشند از ادراک اقرار و اعتقاد کنی بجهل آنچه را که نمیدانند
 تفسیر اینها را از امور دور و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده است خدا تعالی
 اعتراف اینها را با جبر و بدت از ادراک آنچه را که احاطه علی ما ندانند و ترک تحقیق و طلب
 رسیدن بنه های علم را در چیز دیگر تکلیف نکرده است بلکه اینها را در تفحص از آنکه حقیقت آن
 نامیک است آن ترک تحقیق را بسوخ یعنی در قرآن نامیده است ایشان را سخن فی
 العلم پس گویا که آن علم را بر ترک تحقیق و اعتراف بجهل و مکردان قدر عظمت و بزرگی صفات
 کمال و سمات جلال خدای منزه از ادراک را بر قدر عقلت تا باستی از هلاک شوند که
 یعنی در صفات هم قرآن مثل بید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی و امثال
 اینها از اینها که ظاهرا کفر در خدا را نیست و معنیهای مقصوده از آنها از غیبی است

و اینها را از امور دور و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده است خدا تعالی

۱۳۴

عقول ناقصه است باید تحقیق نکرد و فهمهای ناقص تفسیر نکرد زیرا که حافن مقصود از آنها
 درین دعوات و در نزله اشکون فی العلم است که بفرج ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ هدی باشند
 بوی مله ام خدا پس باید رجوع تفسیر و بیان ایشان کرد اگر چه در نظر عقول ناقصه
 اند تفسیر مستعد باشند و باید اعتقاد اجمالی بیسان و تفسیر ایشان کرد چنانچه امر کرده
 بان مشورت قول تم و ما یعلم تاویل الا الله الرحمن فی العلم بقولون انما به
 کل من عند ربنا یعنی نمیدانند تاویل متنا به قرآن در مقصود از معنی آن را که خدا بود که
 آن کسانیکه را سخن و ثابت در علمند در حالتیکه را سخن میگویند که صدق و یقینا
 که ایم بان متنا به و هر علمی از پروردگار ما است و اقرار اینها با اینکه تصدیق ایم
 و هر علم از پیش پروردگار است تصریح است باینکه این علم و تصدیق از پیش پروردگار
 و بوی و الهام است نه بیکدیگر ایشان پس محض شد علم بان بوی و الهام تصدیق تفسیر
 و بیان از باب وی و الهام نظر بشیر و این شریفه هو القیاس الذی انزلت الیهم
لیتذکره منقطع قدره و خاویل الیک المبرم من عظم القوسوا من ان یقع علیه فی عیفا
عیوب مملوکه و تولست القلوب الیه یقری فی کیفیه صفاته و غصت مدخل
العقول من حیث ان قلبه الصفات لتسال علم ذایه و نهها و هی عجوب مهاری
مدنی العیوب تخاضة الیه سبحانه یعنی اوست توانای اینها است که تیر اندازی
 کنند و همها بنبرهای نظر فکر از برای اینکه در یابند منتهای توانای او را و آن
 قصد کند قوه مفکر بر بی از خطر رات و سوسهای شیطان باینکه واقع شود بر
 در غمهای بجز اسرار عام غیب او اگر بدت مشتاق و عاقل شوند لها یعنی او
 از برای اینکه میبایند راهی و بچگونگی صفات او را که تبق و بار یک کرد در راههای

فکر عقلمند از هشیبیت اینک صفات نیز شد با او از برای اینکه برسد بدان سخن ذات او
سکند و بر میگردد اند ان قادر او هام و معقول را ان کمال قدرت خود در حال اینک قطع
کره اند و طی نموده اند چاهای تاریکهای غایب از حواس ما در حالتیکه او قادر است
سوی او سجانه فرجهت از جهت شکر بانه لایزال بخیر را که عیاش کنه معرفت
لاخطیر بیبال اولی الزیادات خاطر من تقدیر جلال برزته یعنی پس بر میگردد زمانیکه
مجموع شده اند در حالتیکه معرفتند باینکه رسیده و می شود و صدک میکند و بظلم بر او
رفتن کن معرفت او و حظور نمیکند در دل صاحب فکر و حظور اندان کردن
بنامک علی و الذی یابدع الخلق علی غیر مثال امثله و لا یقدر احد علی
من خالق یحبود کان قبله اچنانه خدای که انشا و اختراع کرد مخلوقات را بدون
صورتی که بر او مانند او بود و دانان که مطابق بر او سازد خلق خود را در صورت
امثال و انداز از خالق مجبوری باشد پیش از این یعنی صورتی و اندان از صورتی
و مضمونی پیش از او صادر شده است تا شبیه و مطابق او را ساخته باشد زیرا
که است اول مصور و مهندس و ارا تا من ملکوت قدرته و عجایب ما نطق
بر الفار حکمته و اعتراف الماحبه من الخلق الی ان یقیمها بمسائل تو میه ما دلنا
یا ضلالت قیام الحجة له بعبودیه یعنی نمود بما از تسلط توانایی خود و از تجلی صنایع
که کو یابود بان علامتهای درست کردی او را از اعتراف مخلوقات با حیاچ دیو
اینکه بر پاراد آنها را بنگاهداری محبت و قدرت خود باینکه بر که و اهما شد ما را
ببر پا بودن محبت و برهان اضطراریه قطع از برای معرفت خود بقوی وجود او و
کمال او و ظهرت فی السدایع التي احدثها انار صغیه و اعلازم حکمه و تصادکما

رسیده اند از غیر

خلق له محبة و کماله علی و ان کان خلقا صامتا محبة بالاندر با طمعة و لا
علی المبدع فایضا یعنی و اشکا دست در صنوعات عجیبه که احداث کرده است لایزال
صنعت او و خواهد حکمت او پس کرده است هر چیز را که خلق کرده است محبت از
برای هستی او و دلیل بر خدائی او و اگر چه باشند مخلوق بی زبان پس محبت و برهان
خدا کو یا است بر تدبیر و ربوبیت او و دلیل او بر پا است بر مدد عتبه و صدایه او
فانه ان من شکرک یباین انصارا خلقک و تلازم حقائق معاصم المحبة لتبیین
حکمتک که تعقد عیب منیر علی معرفتک و لم یباشرک به النیقین بانه لایزال
و کانه لم یسمع تبر التالیعین من المتوسمین اذ هو کون تا الله ان کنا فی سلال
مبین اذ نسقکم رب العالمین یعنی پس ستمات میدم که هر کسی که تشبیه کرده است
ترا مخلوق تو در داشتن انصاف است و سوراخهای مفاسد تلاصق مستور در پی
و کونت از تدبیر حکمت تو اعتقاد نکرده است ستم منیر ان کول او باشد بر معرفت تو
و مباشرت او شده است یقین باینکه مثل و مانند ای از برای تو نیست و کویا
است حکایت بی زاری حسرت مشرکین از خندهای خودشان در روز قیامت که میگویند
سو کند بخدا که تحقیق بود به اتم ما و در دنیا در کلامی اشکار و سبب آنکه شما مخلوقات
مشابه و مساوی کردیم خدایند عالمیان کذب العار و کون بلایه منیر
یا صانهم و مخلوک حلیه المخلوقین یا و هانهم و جزو ک بخیرة الجمادات هر چه
قد سرت علی الخلق المختلفة بقرایح عقولهم یعنی پس دروغ گفته اند و انرا کرده اند
ان اشخاصیکه مخلوق ترا مساوی تو دانسته اند در وقتیکه تشبیه کرده اند تو را به پتهای
خودشان و عقیده ماندن را زبور مخلوقین تقدیرها و خودشان و صاحب اجزاء

واعضاوا و انستند اند مثل اعصاب و اجزا حیوانات مجتمعه و در دلهای خویشان و کرمها
انداز برای تو قدر و مقدار برش از مخلوقات مختلفه المفاصل و کرم و بزرگ و در راههای
عقلهای خویشان قاسمند آن من مساو الی بی من خلقک فقد عدلک بک و العاقل
بک کافر ما نزلت به حکمات ایاک و نطقت عنه سواهد بحج بیناتک
یعنی پس شهادت میدهم که کسی که مساوی و مشا بر ساخت تو را چیزی از خلق تو پس
تجسس که کرده اند است از برای تو عدیل و سرب و کسی که گردانید از برای تو بزرگ
کافر و منکر حق است بدلائل عقلیه ای که نازل است بان آیات حکیمات تو و بزرگترین عقلیه
که کویا است با و ساهدهای مجتهدی و نظیر ظاهر تو و آنک انت الله الذی لم
تتناه فی العقول فتکون فی صلب فکرها مکتبها و لا فی روایات حواطرها محمدا
مصرفا یعنی و تجسوس تو خدای اینها نیک در نمی بینی نهایت و کنه در عقلها تا باشی در
محکم زبیدن فکر آنها صاحب کیفیت یعنی باسی در قوی ادراکیه آنها محض و شجاعت
و مکلف کیفیات ذهنیه و ندانند که بچشم در فکرهای حواطرها یعنی در قوه عقلیه آنها
صاحب حد و جنس و فصل و محلا باجز کلیدیه عقلیه هست و وجود چنانچه خاصیت
ممکنات **سها** قدر ما خلق فاحکم تعدیر و دبره فالتف تدیر و وجهه فی
فلم تعد حد و قدر لیر و لم یضرب وقت الا نهال الی انما یبیه و لم تستصعب اذ امر بالمعنی علی
ازادته و کیف و انما صدقت الامور عن شیشه یعنی قرار داد از برای جمع مخلوقات
قدر معنی از بقا و حکم گردانید و قدر بر تعیین افعال و کرم و اندان قدر معنی را
لازم غیر منفک از او و نگاه کرد مال و عاقبت امر او پس با رفیق او منفعت کرد
مال و عاقبت امر او متوجه گردانید او را جهت مطلوب و غایت او پس مجاوز

نکند

نکند و نباتات منزهت و مقدار خود را و نمی استند بدو و منتهی شدن نباتات و
خود و دستور اینکه انعام می دارد و قیسه امر که چیزی بگذشتن بر منبع اراده او و چگونگی
دشوار باشد و حال آنکه البته صا و راست امور از مجموع مشیت او و تخلف از مشیت او
نکند المشی انما لا یستلزم بالاد و یفکر الی الهی و لا یفکر الی غیره یعنی انما یفکر الی الهی
یعنی انما و هاتر حوارث الذهون لا مشربک اعانه علی ابتداء عجایب الامور
یعنی ابتدا کنده ایها و انواع چیزها بدو و از اندیشه و تامل در فکر که در هیچ کس در بسوی
انها از قوه فکر بر طبیعیه که در غیر کس نباشد و خلقت چیزها را بجهت آنکه در علم تجربه یک
حاصل کرده باشد از حوارث زمانه و در کار و در مشربک که اعانت و کمک کرده باشد
او را بر اختراع کردن امور عجیبه و تم خلقه و اذعن لهما عنده و اجاب الی و غیره
دوره ربیب المظنی و لا اناة المملکی یعنی پس تمام شد مخلوق او و قبول کرد مطاعت او را
جواب داد خواندن او را ظاهر شد در نزد او کند ی کند سازنده و در زمان تاخیر
اندازنده فاقا من الایثار اوها و فی حد و دها و لا هم بقدرتیه بین مقضا
و وصل اسباب قرا ثنها و فرقیها اجناسه لعلیات فی الحد و و الا قدره و لعل
و الهدیات یعنی پس راست گردانید این چیزها کجا افعال او را بوضع ساخت غایات و نباتات
اظهار و انیتام داد بقدرت خود میان اصدا و آنها و متصل گردانید اسباب عملی
افعالی که در این جنبشهای مختلفه در اشکال و مقادیر و اختلاف و صفات بدایا
خلایق و احکم صعبا و مقررها علی ما اراد و استبد منها یعنی این چیزها را بحجاب خلایق
باشند که حکم گردانید خلقت افعال او را استبد کرد ایجا افعال او را بر هیچ اراده خود را اخترا
کرد افعال او را **فی صفة التنا** یعنی بعضی از آن جنبه در صفت استقامت و نظم بلا تقلید

وحقایق فوجها ولام صدق افلا حیا وشیخ بینا وین آری چنانچه بیست و یک و بیست و یک
 و متصل که نیند بدون ریمان کشیدن ملحق داشتند های اسما و چسبند با هم پاره ها
 و اسماهای آری این طبقات مختلفه اسما را با هم در پیوست و بیکدیگر کشید و متصل است
 بعضی بیکدیگر در میان آن طبقات فاصله و خلل فرقی نماید مثل نظم علاقه مراد و نسبت با
 هم و وصل کردن میان او در میان جنبتهای او که نفوس باشند و ذلال الله اطمینان با من
 و الضاعین با غلال حلقه حرمه و غیره اسما و اسما که در این برای ملکه فرود آیند که
 از اسما با هم جدا و ملکه بالا روند کان از زمین با غلالها و کارهای خلوق جدا از بان
 اسما این یعنی تاثیرات اجرام علوی با در اجسام سفلی و بالا بروند و از آنها و اگر در
 خواص اجسام سفلی را بد رجات حرکات ایشان اسما که در این وقتها و آنها بعد از چرخ
 و خانات فالتحت عرفی اشکها یعنی فایز که اسما بعد از آنکه در پیوستند پس ملحق
 و چسبیده با هم که بد سو اینها یعنی اوهای قطعات آن دو و یعنی ناکند و هوایها
 اینها را ملحق شدن بصورت جمید و نوعیه و تعلیمه پس چسبیده اند با هم و متصل
 یا یکدیگر و مقوق بعد از آن ترشاق صوامت ابوابها یعنی و اگر در کشور بعد از جمع
 در یکجا درهای معلق بسته شده اند یعنی بعد از آنکه جمع بر نند در علوم ملکه مدبر
 ارباب بصنام و اگر خداستعالی درهای وجود بسته ایشان را و اقام رسد من الشهب
 القواب علی نقابها یعنی بر پا کرده دیده بان از ستاره های افروخته سعد رخ کند
 بر درخندهای اسما از برای منع شیاطین یعنی محققا داشت توای او را که حیالیه امرا
 از دخول مشکون و شبهات بانوار علوم عقلیه ان و استکمالین آن مور فی خرق
 الحواد یا بدیه و امهمان تقف سئکمه لایم یعنی نگاه داشت بقوت خود امرا از

اینکه

از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکاف حق هوا یعنی در حرکت خود و امر کن او را با کشت
 در حرکت خود در حالیکه مطیع مراد است یعنی نگاه داشت او را از اینکه خارج شود
 از حکم عقل خود در خرق هوا نفس خود و امر که امرا در استادن بر عبادت و وجد
 خود بدون عصیان و جعل کسبها آیه منصرف کنها رها و قوا آیه محو قوت من لیسنا فاجل
 فی ساقولهمنا و قدر میره ما فی مدارج و وجهها لیمیز بین اللید و الهنا و همما و یعلم
 عدد السین و الحجاب عمقا و برهما یعنی خلق کرد آفتاب را در که اند ملامت بینا کنند
 از برای روزی که در آیند ماه و عدوت محو کاف داشته شده است از برای بنای
 پس حرکت داد آنها را در منا و لاجرای ایشان یعنی بجزایات خاصه ایشان و مقدر و معین
 که اند مقدار حرکت هر یک را در پله های سرعت و بطون حرکت ایشان تا تیز کرده شود
 میانه شب و روز سبب ایشان و تا دانسته شود شماره سالها و احوالها از آن
 بمقدار حرکات ایشان تم معلق و جوهها فلکها و ناطقها اینها من خفیات و اربابها
 مصابیح کواکبها یعنی پس مخلوق ساخت در ضنا مدار اسما و این یعنی بدون اینکه در مسافت
 جمید حرکت کند در بولا که اند با و زینت او را از ستاره های روشن و مخفی در روز
 و چراغهای ستارگان در می ستر فی السج و ثواب شهبها و اجزها علی ذلال شیخها
 من نبات لیا نه و سیر ساریها و صبوی طراد صوره ها من سحرها و سعودها یعنی و ادا
 تیر سوزان سوراخ کنند او را شبها طین سحر زمین و جاری گردانند او را بر سحر بودن
 به حالات خود ان ثابت بودن ثواب او و سیر ستار او و عابط بودن او و سعادت
 او و خلقیست سخن او و سعادت سعود او **و من صفة الملکة العلیا** یعنی بعضی از انطباق
 در وصف ملکه علم است که خلق بجای آنکه اسما که همواره در طیاره المصغ الا علی من

من ملکوتی خلفاً بیدعائن ملکوتی پس خلق کرد خدای بیچاره از برای مسکن کردن در سامانها
او آبادی کرد و جانب اعلاى از ملکوت و مخلوق تعبیلی بملکوت خود مملکتی فرود فرج بخوانها
و حیاتیانم فتوح اجزای این مملکت مملکتی نفسی بر سر شکارها و مکانهای حیاتیان
راههای واسعه رساند و اگر عبارت از استعداد ایشان باشد از برای تعلق نفس بر مجزیه
گرفته اند در مضایحه مجزیه از مزاج و حسیه و طرف ادراکات عقلیه ایشان و عشق و پروراند
علیه نفس مطبوعه که قوای ادراکیه حیالی ایشان باشند شکارهای ضعیف ایشان را که تمام
اجزای جسم ایشان باشد که لغو و حالی از شعور است و حلول کرده است در هیچ آن اجزاء
نفس مطبوعه مثل انطباق قوه خیالیه انسان در مزاج اما هیچ اجزاء اسباب غیر مزاج و
حالی نفس مطبوعه است و این عجایب تذلک القوم زجل الخیالات منهم فی خطای القوم
و مسترات الخیالات و قوت الخیالات یعنی در میان جاههای قلوب انفسها از راههای تسبیح
ملکوت سبحانی باشد در فضا خطیتم قدس که کجاست باشد در پس دهای عجاب و در
استانهای بنی که حضرت پروردگار در عالم عقول باشد و رسید از ملکوت نفسی
مجزیه اسبابی بعلوم عقول و شنیدن اهل عالم او از این عبارات از دعای ایشان و طلب
زبان استعداد ایشان است مرعوم و ادراکات را و افاضه آنها است معلوم و صوری
ادراکیه را بر ایشان و قوله ذلک النبی الذی فتلت منه الاسماء سبحان نورین
الانصاف و من بلوغها انقیاف خامسه علی حد و دها یعنی در پشت سر حاجبان اول
که گرفته عتوه کوشها از او شعاعها و در خند کههای نورانی باشد که بنوع مسکنه دیدهای
نفسی از ادراک و رسیدن با ایشان پس می شنیدند شجره و دراز حدود و جویان آنها و آن
اشعه عبارت از عقول نورانی که دیدهای نفسی از تماشای جمال نورانی ایشان میجو

دکورات انشاء علی صور مختلفات و آثار متفاوته و ثابت اوی الخیالات تسبیح جلال
عزیزه یعنی ابتدا کرد ایجاد ایشان در ابرصورتها یعنی غنچه و مقدار استعدادات
متفاوته از برای تحصیل کالات معارف در حالتی که برهای خود و قدرت الکتاب
معلوم و معارف باشند در حالتی که تنبیه میکنند بزرگی سلطنت او را لا یقولون که ما
ظلموا الخلق من صنوه و لا یدعون انهم یخلفون شیامه عما انزل به بر صبا و
مکرون لا یقولون بالقول و هم یأین یقولون یعنی بنده ندانم و انچه را که ظاهر است
در مخلوقات که از صنوع خداست یعنی اعتقاد میکنند که صنوع ایشان است و حال آنکه ایشان
واسط ایجاد مصنوعات باشند و او مانیکنند که ایشان شریک خداوند در ایجاد و جفا
بش پرستان ایشان شریک خدا میدانند بلکه مملکت بنده کافی باشند که می دانسته
شد پس بنیکند حکما را و حکمتا را ایشان با خدا علم و کار میکنند جعلهم فینا
لک اهل الامانه علی رخصه و علم الی المرسلین و ذابیع القوم و فیضه یعنی خلق کردند
ملکوتی که مصصمان او صاف بودند که مبارک مکتوبن لا یسبقونه بالقول و هم یأین
یعلمون باشد اهل امانت بروی خود را و عقل کردند ایشان را و فرستادن بسوی
پیغمبران امانتهای امر و نهی خود را و عصمهم من زبیب البیهات تمامهم فینا عن سبیل
رضایتهم و مدهم بقولهم المون و امر قلوبهم و اوضح اجناس الیکینه یعنی معصوم
کردند و در باب ایشان را در معارف الهیه از شک شبهات و در سوس سلطان پستی
از ایشان که کینه منفی باشد از راه رضای او و تقویت و کمک کرد ایشان را در تحصیل
مناضع معرفت و معینت ایشان که علوم و معارف باشد و اعلام و تعلیم کند بدلهای
ایشان فرود تنی حشوع و در ارادام را یعنی تواضعی با که مستلزم حشوع مستلزم ارادام باشد

باشد در دلهای ایشان خلق کرده و وَجَعَلَهُمْ آيَاتٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا لِيَتَذَكَّرُوا
وَأَعْلَمَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ مُّجْتَمِعٍ یعنی کثرت از برای ایشان در دلهای اساقی را بر وی اصناف مجید
 و ستایش او و نصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهری و باطنی یعنی دلایل تطهیر بر دلهای
 توحید و یگانگی که توحید ذاتی و صفاتی و اخلاقی باشد لم يتعلموا موثرات الايمان ولم
 يرهم عقاب اللبیبی و الايام یعنی سنگین بکنایه نمیکردند ایشان را اسباب گناهان
 سنگین زیرا که نفس امارت سبب گناه در ایشان نیست و کوچ نمیدهد ایشان را از عبادت
 محالی نمیکردند ایشان را عقاب شبهه و در همان بر که بر تر از زمان باشند و لم يتم
 الشكوك بنوا عنهم غرمة ايمانهم ولم يعجزوا الظنون على عبادتهم یعنی ستازم
 نمیتوانند در عبادت و در اعیان شکاکات با جزم اعتقاد ایشان و جدا نمیتوانند کرد
 در هم ارباب بقیه ایشان زیرا که اسباب شکوک مادیها که نفس امارت است در
 نیست و لا تدعت فاحه الا حرمها منهم ولا سلتمهم الحيرة ما الاقن معرفتهم
 و سكن بن عظمة و هيبه جلالتيه فينا صدقهم یعنی اشرع نمیدهد اقرن نه
 حد در میان ایشان زیرا که قوه مهبوب و غضبیه در ایشان نیست و دفع نمیتواند کرد
 از در خاطر الحیره را که ملاقات کرده است از معرفت او دلهای ایشان را یعنی ترویج
 در معرفت عارض ایشان نمیشود زیرا که معارف ایشان مهبوب و جلی است نه
 کسی فکری و ساکنات و جا گرفته است بزکری و حریف سلطنت او در وسط سینههای
 ایشان و انطباع فهم القساوس ففرغ بر بنها علی فکرهم یعنی طبع نمیکند در ایشان
 و عارض ایشان نمیشود و موسها پس بگوید چرا او بر بند بر فکر ایشان زیرا که از
 موسوس محفوظند منهم نه هو خلق الخلق الذی وعظم الشبان الشيخ و في قسرة

الظلم الظلم یعنی بعضی از آنست که کسی است که از برای خلق کردن ابرهای سنگین و
 کوههای بزرگ بلندیات و از برای عبادت تارک سیاه است و منهم من قد حرقت اقدارهم
 نحو الامم السفلی میگردانند یعنی قد نفذت في محارف الهول و عهنا بر حج
 صفاة نجسها علی حیث انتهت من الحد و لا لنا هبة یعنی بعضی از ملکه کسانی با
 که سکنان است پاهای آنها خود در و نهانیات زمین پیاپی را پس باشند ایشان مثل
 علم و برهنهای غیبه که فرود رفته باشند از موضع شکاف هوا و در تحت اهلالت باد
 و هو طیبه و ساکن نگاه میدارد آن علم ان با در بر مکانی که برسد از اطراف شناهی
 محدود و در این صنف از ملکه حله عرض باشند که پاهای سلطنت و انداز ایشان در
 اطراف زمین است و خارج شده اند از شکافهای هوا و رضا عالم انصر کل و در
 تقویت ایشان باشد و ریح نفوس طیبه که واسید آمدند آنها را بر هر ماده مستعدی
 تدانهم من اشغال عبادته و وصلت حقایق الايمان بينهم و بین معرفته
 و قطعهم الايقان به ابي الق له الكيه ولم تجاوز غيباتهم ما عنده الى ما عند غيره
 یعنی تحقیق گرفتار گزاشیده است که ایشان از هر شغله اشغال عبارت آن در سینه
 قریب شده است اعتقادات یقینیه میان ایشان و میان معرفت او و قطع از ملائق
 کرده است یقین و مهبوب با و روی آوردن بسوی عشق و حیرت عظمت و خللال او و بجا
 نکرده است رغبت و سوق ایشان از نجیب و سر هر یک ثابت پس اوست بسوی آنچه
 در بین غیب است قد ذاقوا حلاوة معرفته و شربوا بالکاس الرقیه من محبتیه
 و تمكنت من سونيد قلوبهم و بشجرة حقیقه یعنی تحقیق که حشیدند سیرینی معرفت
 او را و اسایدند جام سیراب از قوتی اند که قوت در زمین دلهای ایشان و سینه

توسه و خوف بطول الطاعة اعتدال الطوبى ومن لم ينفذ طول الرضا والكبرياء
ولا أطلق منهم عظيم الزلزلة ويخشونهم بعض بر سبيل او بند بوى درازى طاعت
راستى آنهاى جز در اين طول طاعت در محمل شدند و نيت نكرد ايند و درازى رعبت و
شوق بوى او استعداد قرض و درازى ايشان را نكشود و از كرن ايشان قرتب بيار حلقه
خشم و حاكسارى ايشان را در توبهم الا عجائب قيت كثر و اما سلفهم ولا تركت لهم
استكانة الا حلال نصيبا في تعظيم حسناتهم يعني متوجه نشد ايشان را بعب و كبر و
پر بيار بجا رند انظارى بلكه بيشتر كرده اند و مانند است از براهى ايشان قرضه نكرد
در جلالت و عظمت و نصيبى منقطع از بوى اعظم ايشان اعمال حسنه خود را و لم تجتر
الفتريات منهم على طول و درهم و لم تخص ربناهم فحقا القوا عز جبار بهم و لم تحف
لطول المناجات اسلوات السنتم يعني جارى نشد گسته در ايشان بعبت و دراز
مدت جود و تلاش ايشان و كم نكرديد شوق ايشان بر مخالفت نكردند از اسيد پير
خود و خشك نشد بقریب درازى مدت مناجات با پروردگار ترمى ز باهاى ايشان
ولا ملكتم الا شغال منقطع بهم من الجوار الكبر اسواتهم و لم تخلف في قدام الطاهر
منابهم يعني مالك نكرديد مشغله ايشان را بى منقطع كن و بسبب بست شدن
انراى بلند و عباد ايشان صلاه ايشان يعني منقطع از اجتماع اجابت شدن
مختلف نشد در مشغله ايشان طاعت و در مشغله ايشان يعني از صف طاعت قدى بيشتر
و خارج نشدند و لم تشوا الى راحة القصر في ايامهم يعني در نما نكردند از مشغبت
سبب بوى راحت تقصير در امر او كرن خود را بى كرن دل بندى ايشان راست
است ميل باخرى و تقصير نيكند لا تعدوا على غيرهم جديهم بلاءه و العقلايت

ولا تنصل

ولا تنصل فيهم خداج الشهوات يعني قهر و ظلم عتواند كرن بر عكم بودن تلاش و سعى
ايشان كندى غفلتها و تير اندازى در همهاى ايشان نيكند مكرهاى شهوات و خوا
قراخذ و اذا العرش ذخبت ليوم فاقهم و يمتوه عند القطار الخافى الى الخافين
بر غيبهم يعني اخذ كرنند و كوفتند صاحب سر را و خيره از براهى و در احتياج خود قصد
و طلب او كرنند بر عبت و شوق خودشان در وقت منقطع شدن خلق از جميع خلايق
يعني در تقصير جميع ادواح لا يقطعون امد غايه عبادت و ولا يرضونهم الا سبها
بل يوم طاعتهم الا الى اوار من قلوبهم غير منقطع من رجاء و مخافه يعني قطع
و طي نيكند مدت غايت عبادت او را بى اعتقاد نيكند كرن زمان منتهى عبادت
او مي رسند و راجع نمي سازد ايشان را بر عيب بل زم طاعت او مكر بوى استعداد غير
منقطعه دلهاى ايشان از رجاء او و خوف او يعني استظهار بل زم طاعت را بجمع عبادت
ايشان با اسيد و بيم ده ايشان يعني اسيد مقبول شدن بيم رد شدن بر حقيقت
كان كند كره طي مدت غايت عبادت مي كند لم تقطع اسباب الشكر منهم فليسوا في
جريم و اما سرفهم الاطباع قيوث و اربابك السعي على اجتهادهم يعني منقطع نشد
اسباب خوف از ايشان بر عيب ضعيف كرنند در سعى خودشان و امير نكره ايشان را
دنيا بختيار كنند سرعت سعي و تلاش را بر اجتهاد اخيرت ايشان و لم يستعجلوا اى
من افالهم و لم يستعجلوا ذلك لئلا يجرؤ منهم شفقات و جلالهم يعني بزرگوارى
علمهاى كدر شده خود را و كرن بزرگى بيشترند از اهل تير و نيم كره اسيد ايشان ترهاى
بيار ايشان را و لم يخلفوا فيهم بانتموا الى سلطان عليهم و لم يفرقهم سواء القاطع
ولا تولا لهم غل الخاسد ولا شجبتهم مصارف الرصيد ولا انتمهم احواف الحميم يعني

15
وس او نحو اطول الطاعة اعتدال الهوى ومن لم ينفذ طول الرضا والكبرياء
ولا اطلق منهم عظيم النعمة ويوشحون به يعني بر سر میل او شد بوی درازی طاعت
راستی شهای جز بر این طول طاعت در تحمل شدن و دینت نکره ایند درازی و رغبت
شوق بوی او استعداد تضرع و نزاری ایشان را و نکش و از کردن ایشان در قرب بسیار حلقه
خشوع و خاکساری ایشان را و بوقه الامجاب فیتکثر و اما سلفهم و لا ترکتم
استکانة الاحلال نصیبای عظیم حسناهم یعنی متوجه شد ایشان را بجنب و کبریا
پس بسیار بمانند انظار علی را که بیشتر کرده اند و مانند است از برای ایشان تضرع و
در حالات و عظمت و خضوع و محظنه از برای عظیم ایشان اعمال حسنه خود را و بجز
الفترات منهم علی طول و درهم و لم تحض رغبناهم فیما لفق اعز جبارهم و لم نجف
لظول المتعاجات اسلوات السینهم یعنی جاری نشد دست در ایشان بعبادت
مدت حد و تلاش ایشان و کم نکردید شوق ایشان بر محالفت و نند از اسید
خود و خشک نشد تقرب درازی مدت متاجا با برود و کارتری در باغهای ایشان
ولا سلكتم الا شغال منقطع بهم الجوار الیه اصواتهم و لم تخلف فی مقام الظل
منابهم یعنی مالک نکردید شغلای دیگر ایشان را پس منقطع کرد و بسبب بستن
ارزهای بلند و عباد ایشان صداهای ایشان یعنی منقطع از استماع اجابت شدن
مختلف نشد در صفهای طاعت و در شهای ایشان یعنی از صف طاعت قدی پیش کشید
و خارج نشدند و لم تشوا الی راحة المقصر فی امر رغبناهم یعنی در نما نکردند از جهت
میل بوی راحت تقصیر و امر او کردن خور را یعنی کردن دل بسببکی ایشان راست
است میل باغیان و تقصیر نکند لا تعدوا علی غیره حیدهم بلا دره التفکلات

ولا تنصل

ولا تنصل فرهم حذایق الشهوات یعنی تفرغ و ظلم غلبوا اند که بر محکم بودن تلاش بر کسی
ایشان کند و غفلتها و تیر اندازی در همتهای ایشان نیکند مگرهای شهوات و خوا
توانند و اذا العرش ذبحتم لیوم فاقتم و بتموه عند القطاع الخاقی الی الخاقین
بر غنیمت یعنی اخذ کردن و گرفتند صاحب سوس از خیره از برای روز احتیاج خود قصد
و طلب او کردند بر غنبت و شوق خودشان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلایق
یعنی روز تضرع جمیع اوجح لا یقطعون امد غایه عبادت و لا ترجع بهم الی شهوات
بل یزیم طاعتهم الی الخوا من قلوبهم غیر منقطع من رغبانه و غافیه یعنی قطع
و طغنی کنند مدت غایت عبادت او را یعنی اعتقاد میکنند که بزمان شتهای عبادت
او می رسند و راجع نمسازد ایشان را عرض بلزیم طاعت او و کبر بوی استعداد غیر
منقطع و لهای ایشان از رجا او و خون او یعنی استظار بلزیم طاعت را راجع از
ایشان با امید و بیم و لهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم در شدن بر حکمت
کام کنند که طی مدت غایب عبادت میکنند لم تقطع اسباب الشفقه منهم فینوا فی
خبرهم و اناسرهم الاطباع فیوشروا ربیک السعی علی اجتهادهم یعنی منقطع شد
اسباب خوف از ایشان بر ضعف کردند در سعی خودشان و اسیر نکرد ایشان را
دینا بر اختیار کنند سرعت سعی بسیار با اجتهاد امر از ایشان و لم یستعظوا امامت
منافهم و لم یستعظوا ذلك لکنس الزجاء منهم شفقات و جلالهم یعنی بز ادعیم
علمهای گذشته خود را و اگر بزدکی می نمودند از اهل تیر رفیع میکردند اسید ایشان ترهای
بسیار ایشان را و کم تخلف و ای بیم با شیخو الشیطان علیهم و کم فرغهم سوا القاطع
ولا تقوا لهم غیر القاسد ولا شبعتم معارف الربی و لا انتمم اخیافهم یعنی

بعضی خلف نمیکند در عبارت برهه کا و ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان و متفرقی
سازد ایشانرا بدی از یکدیگر بریدند و دشمنی و متوجه ایشان می شود کینه حد بر دین بر یکدیگر
و دست و دست نکر و ایند ایشانرا وجوه تشکیکات و منقسم باصناف مختلفه ساخت ایشانرا
اصناف هر چهارم اسرار الایمان لم یعلمهم من ربهم و یغیبونهم و لا یزولون
یعنی پس ایشان بندهگان ایمانند از آدمیکه باند ایشانرا از حلقه بندگی ایمان میل
و عدول از حق و نه ضعف سستی در اطاعت یعنی عدول از حق و سستی در اطاعت عباد
ایشان نمیشود تا ایشان را از ایمان بریدن بر برد و کس فایضا فی التیقوت مویح الیها
الاد و علیهم ملک ساجد او ساجد خایند بر او و کس علی طول الطاعة برهم علیاً و نزول
عزیز بهم فی قلوبهم عظام یعنی بنیت در طبقات اسمانها بقدر امکان پوست حیوان
مکمل یکدیگر است فرشته سجده کنند یا عتق خدمت کنند زیاریه که دانند جهت
درازی طاعت برده کار ایشان علم خود را و زیاده میگرداند سلطنت برده کار
در دلهای ایشان عظمت دین کی لغرض از بیان اوصاف مختلفه مدسکه قرص عباد
بر خلاق با حلاق ملنکه و بجنب از اوصاف شیاطین و منها فی وصفه الله و من روحها
یعنی بعضی از اخطبه در وصف زمین و چین کردن زمین است بر روی آب کس الارض
علی قور انوار مستحله و یحیی الجار فی ارض یعنی داخل کردن زمین را بر مظاراب سوجا
شدیده و بر بلند بهای دریا های عظیمه تلطم او از ای انوارها و تصطفی متقازنا
ایشانرا یعنی در حالتیکه بر هم میگویند سوجا می بیند ان دریاها و در حالتیکه بر هم
مینهند بر هم ریخته های اسمای بزرگ دریاها و ترغوا از بدای کقول عند هیاجها
یعنی بریدن می انداختند کف مثل شتر بند در وقت مستی خون غشخ جماع الما

المنطق لثقل عملها و سکن هیچ از بنایه از وطنه بکلیها و ذل مستخدا با اذ
تمکت علیه بکواهیها یعنی ارام شد بی ازای و چون بی اب بر هم کوبند صحت سبکی
بر دستن زمین و سکن کوبید و استیاد هیجان و شدت بر هم ریختن اب در وقتیکه
پامال کرد زمین اب را بسینه خود و نرم رفتار کردید اب در حالتی که خاصیات در
زمانیکه غلطانید زمین اب بر شانه های خود را تا هیچ بعدا صلیح اب انواره ساجدا
معتق و فی حکمة الذل منقذاً الی ربهم یعنی صحیح که بعد از بلند شدن کوه های او
ارام کردند و مغلوب شد در حلقه نجام مذلت بی رو گرفتار شده و شاید که مراد از اب
متلاطم زخار موج مضطربیکه بعد از فرسودن ارض در او ساکن در ارام شد حصه
از ماده عنصری باشد که تقرب ایجا و طبیعت ارضیه و حلول صورت نوعی ارض که
حقیقت ارض است بلکه ارض حقیق است در او ساکن کوبید و باقر ارام شد کوم
ارض موجود شد و با آب کوبید یک کوب و تزلزل گرفت در وسط کوب هوا چنانچه
مرصود و محسوس است و الله اعلم و سکت الارض مدحوقه فی حجة تبارک و روت
من نخوة با و اعلا لانه و شوق انفیه و سمو علوانه یعنی ساکن کوبید زمین
چنین کرده شده در دریای معظم موج او بر کرد انداز از نفوت و غر و غوان و
سرکشی او و بلندی یعنی او که بگرد باشد و بلندی بخا و زان حد کوه نهایی او و کعبه
علی کعبه جبریه یعنی در برت انداز سرت روان شدن او همند بعد از تبارک
و کعبه بعد از نیان و تبارک یعنی پس فرزندت بعد از بر جستن او بر هم نشست بعد
طفیان بر جستنهای او فلما سکن هیچ الماء من تحت آسما و عمل سواهن الخيال
البدخ علی آسما جبر سابع العیون من ترابین انوارها یعنی پس سوزانند که سوزانند

همچنان آب را از زیر طرف زمین و باران و کوه های بلند و بوم های زمین شکافت
 که کوهها باشند آب را از بالای زمین و قشرهای تهوب سیدها و خاکها و درها و عدله حرکتها را از زمین
 از جلا سیدها و ذرات الشایب الثم من حیاضید های صفتی که در ایندان
 چشمه ها و مضاهای بیابانهای زمین و در شکافهای زمین و تعدیل گرم زود گردانند
 حرکات بجات مختلفه زمین را بکهای بلندان و صاحب سرهای بلند از سنگهای
 بزرگ که ان شکست من میدان بر سوب الجبال و قطع ادرها یعنی بر سنگ که در زمین
 از اضطراب و حرکت بسبب ثبات کوهها در بارهای روی زمین و تغلغلها مقتضی
 فی جویات حیابتهما و کوهها اعتناق سهول الارضین و جرائنها یعنی بسبب داخل
 شدن حیوان در حالتیکه داخل شویه آدر سوراخهای یعنی زمین بسبب سوار شدن
 حیوان که نهایی هوای زمینها و نا هوای زمینها را شاید که مراد از حیوان میل و اعتقاد
 بوده باشد که عبارت است از کیفیت نقل در زمین که بسبب حلول کیفیت کوهها
 نقل سنگینی مظهر و باطن زمین زمین ساکن کوه و در وسط عناصر زیرا که
 که نقل است در زمین بشرط بودن در مکان جلیج موجب حرکت است بسوی مکان
 طبیعی و بشرط بودن در مکان طبیعی موجب سکون و برقرار بودن او است در مکان
 طبیعی مثل وجود میل و خفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت است بسوی مکان
 طبیعی و بشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون است در او و کثرت تعدد و سبب
 باعتبار اختلاف قبول قطعا فرضیه زمین است بسبب تخلخل و تکاتف و صلابت
 و انسجام و انتفاض قطعات تقریب عوارض خارجیه که بعد تعدد قبول تقریب این
 اختلافات تعدد اعتباریه باشد اما بر شبهه نفس الامر است پس صحیح است بجز اینان

ملقط

ع

۱۰۲

ملقط جمع کجیال و نظایر آن باشد و صحیح بین الجوی و غیرها و غذا هوای منتهی الیکونها
 و اخرج آنها اصلها علی تمام مراتبها یعنی وسیع گردانند میان طرف بالا ی هوای میان زمین
 و میان ساخت هوا و منقطع نیم و نفس از برای سکنی کنند در زمین و برین اوردند
 بسوی زمین اهل زمین را در حالتیکه مسلط باشند بر تمام منفعتهای زمین بم
 جری الارض التي تقصر مياه العیون عن تغاها و الاقصد حد اول الالهات و ربه
 الی بلوی منها حتی انشاها فانشته بحار فی حجابها و تخرج منها یعنی و این
 نکذات زمین بآب و علف الخزان را که فار بود و نمیرسد آنها و چشمه ها را
 بلندهای او و غنیفات حد و طهای و غناها و سید بسوی در سنگان بلندها تا
 آنکه ایجا کن از برای آنها زند و کند ابری که زند گردانند درهای زمین را یعنی با
 منفعت گردانند از باریدنش بران ای زمینها و در بی منفعت او برین اوردند
 الفت غمامها بعد از انرا فی لعیه و تبان قمره حتی انخفضت کعبه المزن فی
 التمه و قوه فی کفیه و لم ینم و منیضه فی کهنور سبایه و منکم سحابه ارسله سخا
 متلدکا قد استف هیده به عمریه الجیوب و در کاهاضیه و رفع مشایده یعنی
 انشا کن سحاب این نحو که ترکیب کوهها ابر عیند را بعد از جدا کردن بودن بارها
 او از هم دور بودن قطعات آن تا آنکه حرکت که معظم و بزرگ ابرها در او و در
 برق او در بارهای کوه و دراز او و بخوابید در خندگی او در کوه بزرگ ابر عیند آن
 در هم و در پنهای ابر او روانه گردانند که بزرگ را از جهت دشمنی اب پایی در
 نزدین زمین شد طرف پایش او در حالتیکه برین اورد از او بار جنب و درین
 بارهای او را برین امدهای باران بسیار او را علی الفت السحاب ترک بول آنها

وَبِئَاتٍ مَا اسْتَعَلَّتْ بِرَبِّ الْعِبَادِ لِحُجُلِكُمْ لَهَا أَخْرَجَ مِنْ هُوَ مَدِ الْأَرْضِ مِنَ الْبَابِ وَمِنْ
زَيْلِ الْجِبَالِ الْأَشَابِ بَعْضُهُمْ رِزْمَانِكُمْ أَنْدَحَتْ بِرِزْمَانِكُمْ مِنْ أَيْسِ سَيْفِ قَامِ حَقِ بَرِ
 سنیکی باوریکه مستقل بود در بر داشتن او از سنیکنهای که باره بر او بود بعضی در زمانیکه
 بازید بر زمین با او نهی سنیکنی که تحمل آن بود و در بار داشت بر زمین او از خدا تعالی
سَبَبِ ان از زمینهای خشک گاه و از خشک زادهای که هماغلهها می بینیم بر زمینها
وَنَزَوَّطِي بِمَا أَلْبَسْتَهُ مِنْ رِطْبِ الْأَرْضِ مَا سَمَّطْتُ بِهِ فَوَاضِلُ الْأَرْضِ وَأَرْهَابِ جَمَلِ
ذَلِكَ بَلَاغًا لِلْأَنْبِيَاءِ وَمِنْهَا مَا لِلْأَنْبِيَاءِ بَعْضُهُمْ بِرِزْمَانِكُمْ وَخِي سَمَّطِي بِيَدِ كَرْدِ سَبَبِ
 چیزیکه بر سیدها از چهار سفید شوکهای آن با آنها بسبب بود کردن بندگی که
 بکانه شده بود بارت کوههای هرات او و کرد آمدند خدا تعالی ان نباتات زمینها
 کفایت آن برای رحمان و رحیمی از برای چهار پادشاه و خرقا الجحایح فی اناها اذ نام
الْمَسَاءِ لِلشَّالِكِينَ عَلَى حُرُوفِهَا بَعْضُهُمْ وَوَأَكْرَمُ الْأَرْضِ وَالْأَرْضِ وَالْمَلَأَنِ زَيْنِ
 بر یکم علات راهبان از برای رفتن کان بر راههای جاوده او فلما بعد آرضه و
انْفِذَ أَمْرًا أَحْتَارَ أَدَمَ عَلَيْهِمْ خَيْرٌ مِنْ خَلْقِهِ وَجَعَلَهُ أَقْرَبَ إِلَيْهِ وَأَمْسَكَ جَنَّةَ
وَأَرْضَ فِيهَا أَكَلَهُ بَعْضُهُمْ وَرِزْمَانِكُمْ كَثُرُوا زَيْنِ رِزْمَانِكُمْ وَأَوْفَانِكُمْ مِنْ الْأَرْضِ بَرَكْتِ
 ادم علیکم را بر کز بدنی از مخلوقات خود و کرد آمدند او را ان لخصت از نوع ان
 و ساکن کرد مانند او را در هبیت خود و وسعت داد در ان هبیت رومی او را و
أَوْعَى إِلَيْهِ فِيمَا فَتَاهُ عَنْهُ وَأَعْلَمَهُ فِي الْأَقْدَامِ عَلَيْهِ التَّرْغُوبَ الْعَجِيبَةَ وَالْمَخَاطِرَةَ
مَعْتَرِكَةً بَعْضُهُمْ وَاشْرَكَهُ بِنُورِ او در چیزیکه نمی کند اما از او کمال بخیر و بامر و چیزها
 باو کرد و پایش گذاشتن بر او معوض شدن مرصبت او است و هلاکت منزلت در مرتبت

سبب زمینها یعنی او و سبب
 او نشاء

اوست فاقدم علی ما آتاه عنده مؤاناة لسان علی فاهبطه بعد التوبة ليعرضه ببسببه و
لِيَقِيمَ الْحُجُومَ عَلَى عِيَادِهِ بَعْضُهُمْ افساد کرد ادم بر چیزیکه می کرد بود ادم را از ان از هبت
 مطابق شدن مرصبت سابق قدیم ان پس او را از هبت بر زمین فرود داد و بعد از تو بر کردن
 ان تا سنیکن عادت کند و با او کرد اند زمین حق در ایا اولاد ادم و از جهت انیکه بر پا در هبت
 بر همان خود را بر بندگان خود و ان خاتم بعد ان بقصم عیاد که علمم حجة ربوبیتهم
وَيَصِلُ إِلَيْهِمْ دِينٌ مَعْرُوفٌ بِلِقَائِهِمْ عَلَى السِّرِّ الْحَيْضِ مِنْ أَنْبِيَاءِهِ وَتَحْمِيلِ الْأَمْرِ
بِإِسْلَامِهِ قَرْنًا أَقْرَبَ نَاحِيَّتِي مِمَّتِ بِنْتِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَحْمَةً وَبَلَّغَ الْمَقْلَعَةَ
وَنَدَّرَ بَعْضُهُمْ خَالِي كَذَا لَمْ أَنْ سَبَدَ كَانِ رَاعِبْدَانَ قَبْرُ رُوحِ أَدَمَ مِنْ أَجْلِ كَيْفَ تَأْكُلُ كَنْدَ
 گاه بر اینان هبت و دلیل بر در کما می او را و در کند میان ایشان ریمان معرفت
 سنا سانی او که میان خاست از ایشان سبب حج و طایل بر زبان بر کزیدگان
 از سیران خود و بر اینند کان امانتهای فرستادهای خود کردی پس ان کوهی تا انیکه
 تمام شد هبت او بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و رسید باختر خدر خدا بر عذاب بندگان و
خَدَمًا عَامِيَانًا وَقَدْ رَأَى رَأَى قَهْلًا لِكُرْهًا وَمَتَّعَهَا عَلَى الضَّرْبِ وَالسَّعَةِ مَعَدَّ لِيَهَيَّا
لِيَسْتَلِي مِنَ الْأَرْضِ مَعْسُورًا وَمَعْسُورًا هَذَا لِيَحْتَبِرَ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَالضَّرْبِ مِنْ غَنِيَّتِهَا وَقَرَّبَهَا
 یعنی و معین کرد روزها را پس بسیار کرد آمدند و معزها بر بعضی و اندک کرد آمدند بر بعضی
 دیگر و هبت کرد روزها را بر نکی و فراخی پس عدل کرد و رحمت تا انیکه امتحان کند
 کس و اگر اراده امتحان کرده با سان روزی و دشواری و از برای انیکه امتحان کند
 بان تقسیم شکر و صبر کردن و از غنی عباد و فقیر عباد ثم قرن بسببها عاقبت انهمنا
وَبَلَّغَتْهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا وَبَفَرَّحَ أَشْرَاجَهَا غَضَّضَ أَتْرَاجَهَا بَعْضُهُمْ مَضَلَّ كَرْدَ بَأْسِدَ

پوست در میانه باقی مانده ای فقره احتیاج را و بسلامت روزها حروف انتهایی
 روزها را و نیز حروف شادها و در میانه اعضا هم نهایی و در حلق الاجال فاطما لها
 و قشرها و قدما و آخرها و وصل بالزوت اسبابها و جعله حاجا لا سطاها و قاطعا
 لکثیرا امضا یعنی و خلق که مدتهای عمرها پس درازتر اند بعضی را و کوتاهتر اند
 بعضی دیگر را و مقدم داشت مدت عمر بعضی را و مؤخر داشت مدت عمر بعضی دیگر را
 متصل بود که در ایند اسباب مدتهای عمرها و در ایند که در کثرت مدتهای عمرها
 و در اول و بیان کند مدتهای عمرها از ریسما انفا عمرها را عالم الیترین صیابا لکثیرا
 و نحو الی الخافین و حواله بریم الطول و عقد عمریات الیقین و ساریق ایما
 الحقیق یعنی است و انای نهان از مخلوقات در خاطر کند مانند کان و نحو ای هسته
 کوی نهکان و بخاطر رسیدن های در کان کان بر نهکان و کوههای اوده های یقین و
 استادهای در دینک چشمها و ما صفت کائنات القلوب و عنایات العیوب و ما
 است لا ستر مسامح الامساع و مصایف الذر و مسالی الحوام و ریح الحنین
 الموهبات و کسب الاعلام یعنی است و انای آنچه را که مستلزمات او باردهای ها
 و فقرهای نهانیها را آنچه را که گوشه او از برای دزدی شنیدن او قوت سامعه
 کوشما و عالم عیاض تا بستن رویهای صغیر است و بمکانهای رسانی حیوانات
 خالد است و عالم بزم و صدای ناله از حیوانات بی زبانست و صدای همیاریهاست و
 مستقیم المهوره من ولا یخ علف الاکام و منفع الوجوه من غیر الی الخیال و اود و نهایی
 و محبب البعوض بین سوق الاشیاء و اجتهت یعنی و داناست جای کوه شده سبزه را
 از باطن غلا نهایی خوشها و جای نهان شدن حیوانات و حشر از غارهای کوهها و

۱
 است

کاهها

کاههای او و جای نهان شدن پشامیان شانهای صفتان و پستههای آن و غیره فالاد
 من الافان و حیطه الاشاجح من سبب سبب الاصلب یعنی داناست محل
 در شدن بر کفهاست آنها و محل فرود آمدن رینای مخلوطه از راههای صلبها و در
 نایب الی العموم و مثلا جهما و در و بر قطر السحاب و من الی کما یعنی داناست نظر هر
 ابرها و بر هم حفره های آن در زیرش قطرهای باران و اجتماع آن و معانی الاعراض
 بذریعها و تغیر الی الاقطار و بسو لها یعنی داناست با آنچه بر کند و کند که بارها
 بدنههای خود را و محو میکند بارانها بسببهای خود و عوالت الی الارض فی کثبان
 الی الی و مستقر و ات الی الخفه بذری سناخیب الجبال یعنی و داناست بسنا
 کوی حشرات زمین در تلهای ریگها و محل قرار بر نهکان بر بالای سرهای کوهها و
 تغیر ذرات المظوق فی و با حشر الاکار و ما او عتله الاصداف و حشرت
 علیه اما لاج الفجار یعنی و داناست با اول بلند مرغان صاحب الخان در تاریکهای
 استیافها و با آنچه از در و درید که جای داده او و صدقها و بن ستاری بر او که موهای درها
 و ما غشیه سده لیل اودر علیه شارقها و ما اعقب علی اطراف الدیاب
 و سجات النور یعنی و داناست با آنچه پشته است او را تا ریکی بیاتابیده است او
 انساب روند و با آنچه بیای رسیده است بر او پردهای تاریکی و در خشد لطف
 و از کل خطوه و حشر کل حرکت و ریح کل کلمه و حشر کل شقه و مستقر کل لیمه
 و شقال کل ذره و هاهیم کل نفس هاشیه یعنی داناست بر نشانههای و باران
 هم گشتی و برتر جمع او از هر کلهای و حرکت دادن هر لبی و محل قرار و سنان و بوزن
 هر ذره و هر چه او از کلوی هر نفس صاحب اوده ای و ما علیها من غیر من غیره

وَرَفَعَهُ آدَمَ نَظْمًا أَوْ تَقَاتِيمًا وَصَفَعَهُ أَوْ نَابِئَةً خَلْقًا وَسَلَاةً بَعِيَّةً وَأَنَابَاتٍ
بالمخبر بر روی زمین است از سوی هر دو جهت و هر یک را رخصت و مکان نطفه و
محل جمع شدن خون و جگر کوشش شده ای و بدید آمد خلق و نتیجه حیوان
لَمْ تَلْقَهُ فِي ذَلِكَ كَلْفَةً هَلَا اِعْتَرَضَتْهُ فِي حَيْضَتِهَا اَبَدَعٌ مِنْ حَلَّتِهَا عَارِضَةٌ
وَلَا اِعْتَوَرَتْهُ فِي تَقْيِيدِ الْاُمُورِ وَتَدَابِيرِ الْمَخْلُوقِينَ مَلَالَةً وَلَا فَتْرَةً بَعِيَّةً عَارِضَةً
عیبیه اندر او دانستن آن چیزها مشقت و ظاهریست و اندر او نگاه داشتن آنچه را
که ایجاد کرده از مخلوقات او عارضه ای دور نماید اندر او تمام کردن چیزها و تدبیر
خلافی و دشمنی بدست می بلانقد میم علیه و احصای علم و وسیع علم علیه و
عزیم فضل مع تقصیر هم عن کتبها هو اهلک یعنی بلکه نامزد فرود رنده است در
مخلوقات علم او ملاحظه کرده است ایشان نشان کرده او وسعت داشته است ایشان را
عدل او و فرود کرد است ایشان از فضل او کرم او با کون باقی کردن ایشان از پایان اطاعت
که او است اهل منزلت او ای اللهم انت اهل الوصف الجليل والتعداد الكثير یعنی بار خدایا
توئی سزاوار ذکر صفت نیک و سزاوار عتمان بسیار نیت و احسان این قول شریف است
و ان ترج خیر من جو یعنی اگر طبع داشته شدی پس خیرین طبع داشته شده ای و اگر
اسید داشته شدی پس خیرین اسید داشته ای اللهم قد سبطت لى هذا الامدح به
عبرك ولا ائى به على احد سواك ولا اوجه الى عان الخيبة وخواصه الزينة
وعدلت بلبانى عن يد الخ الاكبريين والشاء على الدوابين المخلوقين یعنی بار
خدایا بجهت تو چنین سلخه از برای من ستی بلکه میتوانم ستودم باو غیر تو مرا
و دودی را که میتوانم ستودم باو بر احدی سواى تو را و ستودم منا احترام آن ستایش مرا

معدنها و خجست و حشران و جباهای شهید و هفتان و تو بر گردانیدی زبان مرا از استی
در زمان و دور در بر روی غلظتین اللهم و لیکن منى على منانى علیه مشویه یعنی
او غارفته منوع طما و مقد رحمتك و لبلا على ذخایر الحمد و كونه للتغفر یعنی
بار خدایا از برای هر ستایش کنده بر آنکه که او راست و ده آجری هست از اجزای بزرگ
یا احسانی هست از بخشهای بزرگ و وس امید دارم بتو راهی درون بر تو نهی بخشش و
بخشهای از منزهت یعنی راه نمال بر من اسباب بخشش و امرش مثل اللهم و هذا مقام من افردك
بالنوحید الذى هو لك و لم یستحق الحمد الخايد و المماوح غیرك یعنی بار خدایا
و این مقام کنی است که بیکم کرده اند است تو را بیکانه ساختنی بر غرض از برای تو است
که تو حید ذات و صفات و افعال باشد و نه دیده است هم از برای این حمد ها و حمد
غیر تو را و بی فاقه الیک لا یجیر مسکنها الا فضلک ولا یعش من حلتها الا منک و
جوؤک یعنی مراست حاجت بسوی تو کرده نمیکند احتیاج بان حاجت را که بخشش تو و
دفع نمیکند بعضی از ضرورت اول مکر عطا و کرم تو خب لنا فی هذا المقام رسالت و غنینا
عن مدد الایدی الی من سواک انک علی ما تشا قدر یعنی بر بخشش از برای ما و این مقام
خشنودی تو را و نیاز کردن ما را از کسی که در دستهای نیاز بسوی سواى تو تحقیق کزوف
توانا بر هر چیزی که بخوای من کلام له علیه السلام لما ارید علی البیعة بعد
عثمان یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است در وقتیکه مردم اراده معیت او کردند بعد
کشته شدن عثمان و دعوت و التمسوا لغيری فانما مستقبلون امر له وجوه و الزان
لا یقوم له الصلوب ولا یدب علیه العقول و ان الا فاقه قد اغفلت و المحبة قد نكبت
یعنی و آنگاه دیدم از انجاس نمازید غیر در بیعت کردن با او بسبب آنکه ما را و در ایام

بامری که از برای او صورتها و رنگهاست یعنی امریت که احتمال وجع مختلفه و حالات متلون
را دارد در هر وقتی بطوری غیر عادی بخوبی باید اجراء شود و حال آنکه استیاده اند از برای
او و لها ولانتم نیستند برادرها و بختی که بر جهالت فرقه گرفته است و لاینها را
در راه جاده ناپیدا و متروک است و چون از اختلاف بوجع و نضرت ^{نفس} بر بیعت ^{نفس} و بیعت ^{نفس} در
بان خلیفه بر خود می و نضرت محقق بود و بی بیعت غصب حق ^{نفس} بود لهذا اگر اه کرده اند از
جهت بیعت نه از جهت خلافت زیرا که ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بود نه چه
در زمان عدم بیعت و چه در وقت بیعت و باین جهت گفتند که التماس بیعت ^{نفس}
کرده باشید یعنی لفظ بر شماست از حق و اطاعت و انقیاد از روی قلب و عهدا
نه بیعت در ظاهر با اغراض و اطاع حکام دنیوی و فرقه گرفتن منکرات و لهای اهل
انکار و انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق ^{نفس} طمان حرم
و اعلموا اني ان اجبتكم و كنت بكم ما اعلم و لم اضع الي قول القائل و عتب الخطاب
وان تركتم فاننا كالحديد و لعلنا معكم و طوعكم و كرم و لم نؤمر و انما لكم و زبنا
خبيثي لکم امیرا یعنی بدانید که اگر من اجابت التماس شما کردم و بیعت با شما کنم
متمن میازم شما را با حکام خدا اینکه من میدانم سرکوش منیدم بسوی قول قائل و لوم
لام یعنی لفته شما و خواهر شما عمل شما هم که از آنچه خدا گفته است از آن قرار خود با شما
رفتار کنم اگر چه خلافت خواهر شما باشد و با کسی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیم من
از عتاب خداست و خلیفه خدا رسول و حکام با حکام ایشان نه امیر بیعت شما و عدوم
خواهر شما و اگر آنگذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه ما گذارنده بودید بر رسول
یکی از شما باشم که تکلیف اجرای امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت

که خلافت

که بخلاف خواهش شما با شما رفتار نکنم کرده باشم و امید هست که من شنوا و طاعت کننده
از شما باشم از برای کسیکه شما امر خلافت را بار و گذاریدید زیرا که تکلیف من بدان وقت
مدا و خواهد بود تا قائم اجرای احکام خدا بشود و مقوم و مکرم و مستحیا و خلسه و از سرشار
محنت و داشت من از برای شما و زیر با شما هفت است از آنیکه من از برای شما امیر باشم ^{نفس}
خلیفه بوجع و نضرت و وزیر از جانب خدا بدانید انفع و اصل دنیا و آخرت شما است از آنیکه
مرا بر بسبب بیعت شما بدانند زیرا که البته شنیده اید از رسول خدا حدیث علی بنی امیه
هر من من موسی و خوانده اید در قرآن ایه و جعل لی و زیر من اهل هر من اخی که موسی
علی بنیسا و علی سلم در خواست کرد از خدا و زیر بودن برادر و خود هر من و در هر من حکم خدا
و زیر خلیفه من می شد پس هر گاه من معتز هر من و برادر باشم از رسول خدا پس از جهت
و عمارت من نیز بحکم و روی خدا باشد نه بر بیعت شما پس مرا و زیر خدا بدانید و طاعت
خدا را کرده باشید سعادت و دنیا و آخرت شما خواهد بود و الا بجز سعادت و حسانت
حاصل از برای شما خواهد داشت و من خطبه امیرالمؤمنین
علیه السلام است انما عهد القبا للناس فاننا نقضت عین الفتنه و لم نكن لبحرئ علیها
احد غیري بعد ان ماج عیسیها و انشد کلمها یعنی اما بعد از عهد خدا و
نعت رسول و الهی و معان پس من کردم چشم فتنه و فساد را و نبود کسی که جز آن کند
بر آن غیر از من بعد از آنکه من چون دانستم بود تا یکی او و شدت کرده بود بعضی رسد
حار کنیده او فاستولون قبل ان تفقد و فی قول الذی نفسی سیده لاسلو نخی من
سعی عیابکم و بین الساعة و لا من فیها و هدی مرآة و فصل مرآة الا انما انکم بنا
و قاتله و ساقطها و متناج و کلمه و محط و جالبه و من یفعل بنا الهات فلا و میوات

شسته مو تا بعضی پس پرسید ازین مسایل و میندیر احکام مشهوره و آنچه را که بخیر امید پیش از
انگد نیاید مر این سو کند بان کسیکه ذات حق در دست قدرت اوست که سوال بخیر امید
که در از چیزیکه در میاید شمولی قیامت است در آن روز که صدای می یابد صد نفر از آنها
و گمراه می شوند صد نفر از آنها مگر آنکه خبر میدهم سارا با دوازده تنه آنها و یکسانند آنها
در این تنه آنها در محل خوابیدن ستران سواری آنها و مکان انداختن یا رهای آنها
و کلیکه کشته می شود از ایشان کشته شدن و کسیکه میبرد از ایشان مرید و غیره سوال
از کرامت و خصایص بر لعینین علیهم السلام و احدی از صحابه بر جرات گفتن از این مقول که گفت
نداشته اند و حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام گفتند از عهد برآمدند و شایسته بود
که محض بود بجهنم قدر کافی بود بدین شبهه چه جای بودن سواد حق لا تعاد
مخصر و لو قد فقد مؤمن و نزلت کراهیه الامور و حواری المخطوب لاطرفه کثیرین
السابقین و قتل کثیرین المستولین یعنی و اگر نیاید مراد حال آنکه نازل شده اند
مکروه و کارهای بدید عظیمه هرگز بر پیش می آنگند و سگت می شوند بسیار
از سایلین که بقریب شدت حیرت ایشان ساکن از سوال باشند و عینا سگت که از
سوال کنند و چه غرض سوال نمایند و چون در سگت میگردند بسیار از سوالین در
جواب تقریب نادران و ذلالت از اقلصت حریم و شمرت من سابق و صافق الدنيا
علیک ضیقا استظلیکون انام البلاد علیکم حتی یفزع الله لبقیه الا برزیکم یعنی
سکوت سایلین و جابج سوالات در زمان است که سگت کرده باشد جنک شما و در این بر
باشد از سابق جد و سغ و تنگ شده باشد و دنیا شما تنگ کردن در حالتیکه در آن روز
روزهای بلا بر شما را که از دست بلبله و تیره صد هزار سال باشد بر شما تا اینکه

نفع و غیره

نفع و غیره زنی دهد خدا تعالی مرقیه را که کاران از شما را یعنی آنها بیکدیگر دنیا و آخرت را
سالم کرده باشند از شر و ظلمه را با شرابی امیه از لیک و فساد ایشان نفع و غیره زنی باشد
ان الفتن اذا اقبلت شهت و اذا ادرت شهت یکنون مقبلا و یخسرون
یعنی حوم الرياح یضین قلبا و یخطفون لکله ایضا یعنی که آنها در وقتیکه رو
می آورند بوقی شبته و ملقب میباشند خود را اصلاح و در وقتیکه بر میگردند اگاه میگردند
بفساد خود مگر مگر مردم باشند در اوقات اقبال خود و معروف و نیکو باشند در
اوقات ادر خود مگر مگر مردم باشند در اوقات اقبال خود و معروف و نیکو باشند در
شهر و دیکی الا وان اخوف الفتن عندی علیکم فینه بنی امیه فانه اوقت عمیار
مطلبه عمت حظه او حوضت بلتها و احباب اللذات من الصبرها و احظا اللذات من
عجیظها یعنی اگاه باشید که ترس از ترس فتنه و فسادها در نزد من بر شما فتنه و فساد
بنی امیه است بسبب اینکه قسرت کوی تا ریک نگاه نکنند در آن حق را اصلاح نمود
دارد و مملکت و سلطنت او محض ملت با اهل بیت بلبله و ظلم و جور او میرسد بلا
یکی که بینا و دانست و نمیرسد بلا یکی که نابینا است از بطلان او یعنی بلا و ظلم او
میرسد بیکس که علم دارد و بطلان و ضلالت آنها و مسلم شود از شر آنها کسی که میداند
بطلان آنها و متابع آنها است و ایم الله لجدن بنی امیه کم از باب سوء تعبیر
کاتبا بالقرن من تعذیرهم بها و تحبط بیدها و قرین بر جملها و قمع درها یعنی
سو کند بخدا که هرگز نیندیشد بنی امیه را از برای شما خداوندان بد معذرتی که سگت کرده
که بگردد بد هفتش و زمین را بگردد بد بدش و لکله زنده بپایش و منع کند سگت را از
دو شدن یعنی بنی امیه بد من فاما بگویند خلق و بدست تسلط خود بر مردم را جور

در لیل کرده اند و بر پای بحساب و تعدی مردم را بر مانند از اوطان و دفع یکی فرستند
لَا يَنْتَظِرُونَ يَوْمَ يَكُونُ الْأَعْيُنُ عَلَى رِءُوسِ الْأَعْيُنِ وَأَنْصَارُ الْقَبْتِ مِنْ رَبِّهِ وَالصَّالِحِينَ مِنْ سَجْدِهِ یعنی همیشه
باستند با ازیت شما تا اینکه وانگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت رساننده باشید
مرا یا نارا و خدمتکار ایشان باشید یا اینکه بحضرت برایشان باشید و در آن باشد بد
ایشان تا اینکه نباشد خدمت کاری هر یک شما از برای ایشان مگر اینکه مثل خدمت کردن
سند باشد از برای خداوند و قایم باشد از شوع رَبِّكُمْ فَتَنْتَهُمْ شَوْهًا حَمِيمَةً
وَقَطْعًا أَجْهَلِيَّةً لَيْسَ فِيهَا شَأْنٌ هَدَىٰ وَلَا عِلْمٌ لِيٍّ يَهْتَدِي یعنی وارد شود بر شما فساد و ایتنا
زشت و دورست که در امر خود بر شما پارها اوقات جاهلیت کنی باشد در آن اوقات
علامت هدایتی و نشان که دیده شود باوره حق الهی أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْهَا عِجَابَةٌ
وَكُنَّا مِنْهَا بِلَدَاءٍ یعنی و ما اهل بیت از عهد دور بال آن فتنه در دستکاری باشیم و بنا
در فتنه خواننده کسی الهی یعنی توانم که را خواند حق يَوْمَ يَجْعَلُ اللَّهُ عَنْكُمْ لِكْفَرِكُمْ
الْأُولَىٰ يَوْمَ يَوْمَ حَقَّ قَوْلُهُمْ عَسَاءَ وَبِئْسَمَا يَكْفُرُونَ لَأَتِيتُهُمْ بِالْآلِفِ
وَاللَّيْلِيَّةِ الْآلِفِ یعنی پس قطع کند خداستعالی آن فتنه را از شما مشروطه کردن
بوست فاسد بسبب کسی که چنانند ایشان باشد از روی ضرورت خواری و طغنه ایشان
باشد از روی شدت و دشواری و پیش از اینها انجام تلخ بود و منتهی شد
چیزی مگر شمشیر و نبوتند ایشان را مگر بر پراچین نس و بیم فَصَبْرٌ لَكَ قَوْلٌ قَرِيبٌ
بِالدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَدِينٌ مَقَامًا وَاحِدًا وَقَدْ رَجَزَ رَجَزٌ وَيَلْقَى لَدِينَهُمْ مَا
الْيَوْمَ بَعْضُهُ نَدَىٰ لِيَطْفُونَ بِهِ یعنی در راه زمان حدت میدارند فرشتی که بعضی در دنیا

و این

و آنچه در دنیا است اگر به نیست ممل در یک ایتادی و اگر چه بقدر و غیر شتر بچه باشد یعنی
در دست میدارند که تمام دنیا و اینها را داده باشند بعضی از آنکه به بینند و در زمان بسیار
اندکی از برای آنکه قبول کنم از ایشان اینچنین بر که امروز طلب حکیم بعضی از آنرا بر میگردند
یعنی آن را و آن اطاعت و فرمان برداری بکند تمام جهان و مال و سلجج افعال و اقوال
وَمِنْ حَقِّهِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است تَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي
لَا يَلْبَسُهُ بَعْدَ الْهَيْبَةِ وَلَا يَأْتِيَهُ حَدَسٌ الْفُطْرَانِ یعنی با برکت و خیر و فضل و احسان
خدا اینها را بیکه غیرند که معرفت او را بر اینها بیکه پرسند بچینی ها بیکه در دست رسیدن
با و در دنیا بد او را بزی کهای سر بعهده انتقال بد و در حرکات فکر و امتناع بلوغ و نبل
با و بقریب است که محیط است علی الاطلاق و هیچ الاعتبارات و الحقیقات و محیط
علی الاطلاق عاقل نتواند شد الا اول الذی لا عاقله له فیهتمی و لا اخر له ینقضی یعنی
یعنی اولی است که نهایی از برای بقا اوست تا منتهی شود بسوی او اخر جزو از برای
بقای اوست تا وجودش تمام و منقضی شود با و جزو دیگر که او هست بذات و ابتدای
هر هستها پدید برای نیستی نیست و الا لانم اید که هست نیست کرد و این با بدیده حال
و فرق میان غایت و آخر است که اول امر است خارج از ذی غایت و اخر امر است داخل
در آن و احتمال دارد که اول فی آنها باشد از اول و اخر فی آنها باشد از اخر یعنی از اولی و اولی
است منها تا سورة هم فی الفضل مستودع و امرهم فی خیر مستقر بنا سورة هم کرام
الاصحاب الی المطهرات الارحام یعنی پس امانت گذاشت انبیا و اولاد و ائمه و امانت بار
و قرار داد ایشان را در شکرترین مکان قرار در حالتی که نقل و تحویل کرد ایشان را صلواتی
تفسیر بسوی رحمتی یا کلمه و ملا از مستودع و مستقر انبیا معترفی رسانان کامل است که تمام

ع

البینین م و ا باشد که قبل از وجود کوفت قرار داشت و پیش روی پروردگار تعالی و تقدیر
 و بعد از آن در لوح و کتاب بعد از آن در لوحات جلال و کبریا و بعد از آن در لوح
 و کرسی و بعد از آن در لوح کبریا و در هر یک مدتهای درازی از سالها الهی
 و در هر یک درینوی حرکتی چنانچه در اخبار و امر و سده است و بعد از آن منتوی شد
 تا دل که بعد از سفلی و از برای صعود و اقبال بعد از اعلی قرار گرفت در صلب آدم صغری
 است علی بنینا و علی صلوات الله علیه و انتقال کرد از صلب نبی صلیب نبی یا وحی تا اینکه ظاهر
 شد بصورت کنی نیر و در عالمین از صلب عبد الله بن عبد المطلب و اما در حین وجود
 کوفت پس قرار یافت در جوار رحم خدا و بعد از آن در مدینه مشرفه که قطعه از اراضی حبشه است
 و بعد از رحلت قرار گرفت در مقام محمود و بر حوض نور و در شفاعت موجود و در مقام
 مقبوله از عقلمت و معالجات تا بمرتب اعلی و مقام الهی میرا و از تسبیح در مقام
 نه تسبیح مستحکم که همان بر طبلان ان قائم است که عبارت از انتقال شخص نفس جز
 انسانیت با بدن شخصی به بدنی دیگر انسانی یا حیوانی یا نباتی بلکه عبارت از انتقال
 نفس کلیه و تنزل و صعود از عالم مجرد بعد از طبع با رب الارباب از برای تدبیر و
 اصلاح ماده جسمانی و جمع و صعود او بمقام اعلی و جوار رحمت و العالمین
 با رب العالمین النفس الطینه ارجع الی ربک و این در ضمه است کمال او بکمال عقلمت
 بلکه و خلاصه از مضیق طبیعت بعد از آن که بدن او عین طبع و طبیعت نسبت
 متعلق و عشق بر آه جنید و تحقیق آن بر وجه اجمال است که نفس کلیه نه بعضی کلی مطلق
 یا طبع و عقلی که در خارج موجودند و در ضمن اشخاص و بی وجود اشخاص بر وجود شخصی بلکه
 بعضی بر وجود فی ذاته و متصف با اطلاق و ارسال عقلی معنوی با وحدت شخصی کلیه

متعینه

متعینه بحقیقتی که محقق است و کمال باشد مجموع اعداد و اشخاص نفسی نه مثل اشکال کلی
 بلکه بنسب با حق کل با جزا نه کل جزا محقق بلکه مقدر با بعضی که اگر تقدیر استقدر
 و متکم شود از آن قبل بود و این نفس کلیه با اشکال کلی با حق کلی و وحدت عینیه شخصی
 عقلیه بعد از صعود بعد از طبع از برای تربیت و تقدیر ماده هر چون از شدت تعلیق و
 عین ماده است متکثر شود بیکثر ماده بالروح و بالبع و هیکل آنان نفس متعده
 متکثره بجای توحید و اعصاب او خواهد بود و در محطی و یصلی کالات عقلیه و بلکه در بعضی
 مشو که بعد از گذر و جدوسی خود مجموع کالات نفسی جزیره که حصص نفس کلیه باشند
 در فرجی جمع نموده الا در فرج انسان کامل که شخص خاتم النبیین ص و ادر باشد که خارج معادنی
 کالات معراجیه قباب توسین او اونی است بر نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کامل است
 متناهی بلند در معانی و درجات و اطوار و انقیام قباب توسین او اونی نه در معاد او
 و دلایل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقیق این متناهی است چنانچه با بطال اتم اول
 قائم است و از اینها است که گفته است که در مان مذهب الدولت تسبیح منزه قدیم تسبیح
 و ناظر با این مقامات آنچه از انسان کامل صلوات الله علیه در خطبه الی انقل شد
 که من ادم اول و من فرح و من نبی و من باهم و من باهم انبیا و کعلم انبیا و منی انبیا و من
 صاحب کرات و دولات و اسال انبیا کما معنی سلف قام بهم بدین الله خلف حتی
 اقصت کرامه الله سبحانه الی محمد ص و لا یخبر هز ما نیکه کرامت سابقه بر باشند از
 انبیا با ما درین خدا خلیف و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدای سبحان نبوی عهد
 خاتم النبیین م و ا و ا فخرجه من اقصی المعادین منبیا و ا من الا و منات معزسا
 من الحجج التي صدرع منها ابداه و انخب منها انما یعنی بر بیرون او در ظاهر

ساخت اول در حالی که جای دست او از بهترین معدنهاست و مکان نشاندن او
 از نایاب ترین اصهار است زیرا که مذمت او از معدن طلای ولایت مطلقه است که
 زینت ایشان است و افاضات عظمت است و معجز او از اصل نبوت کلمه است که بر هر شی در کتا
 ماه رحمت است و کلمه من الشجرة طریبان است زیرا که از هر شجره شده از مذمت و معجز
 بیخست یعنی درخت بیخنا می است که شکافته است و ظاهر ساخته است از او بیخنا خور
 و بر کتله آ از او و صیای خود که آمده عدی باشند خبر که خیر الهی است و است
الاستر شجره خیر الخیر نبت فی حرم و سقت فی حرم لها فرع طلال و ثمره لاینا
 یعنی غنیمت او که از خود بیان او که علی فاطمه و اولاد ایشان باشد هر چه از ایشان
 و عشیره و اهلیت و بقیه از اهل بیتند در حلقه کف نفس نفیس باشد بقیه در
 که در دیده است در حرم که با عظمت و بلند کردن در کرامت رحمت از برای او
 شایسته بسیار بلند و میوه های که رسیده نند آینه ای در و صراط از بجز روح اعظم
 و حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و آله و اولاد مخلوقست چنانچه در حضا از اخبار روایت
 که رسول خدا گفت که اول ما خلق الله فرقی استعداده من نور و استعداده من
 جلال عظمته یعنی او چیزی که خلق کرد خدا نوری است که اینجا در که او را از نور حق
 و مشتق و ظاهر می آید او را از عظمت بنی که خود و در صبا برادر جبارت و حقیقت
 که راوی سوال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام الایامها ثاب و فرمهای الهی
 بر امام علیهم السلام در جواب گفتند که فرم خدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله و اولاد
 و اهل بیت هم فرم است و آمده از فریر ایشان شایسته است و علم الله علیهم السلام
 میوه است و میوه ایشان بر که او است پس ایاقوی یعنی میان اصل فرغ و میوه بود

فاصله و جدا نودی گفت نمی بینم فاصله بلکه بحج ع یکدیگر جنت باشند پس امام علیه السلام گفت
 سوگند بخدا که می بینم و من پس از گفتد بیکر از آن درخت و من متولد می شود پس
 می رود بیکر که در آن درخت پس راوی پرسید از تیره ای تو را کلهها کل احببت باذن
 رهبا پس امام علیه السلام گفت یعنی آنچه بیرون می آید پس در زمان از علم امام در هر حق
 در وقتی که سوال کنید از او هو امام من اتقی و بصیرت من اهدی طریح لمع صوره
و شهاب سطح فی و ز ندر لمع برقه یعنی او است پیشوای کسی که بر غیر کار است و بر
 چشم کسی که راه یافته است چراغی است که در خشنده است و نشان او و نهان است که بلند
 شده است و او دانش زنده است که در خشنده است و خشنده او سیر القصد و سینه
الرشید و کلامه الفضل و حکمه العدل یعنی نظیر او است وسط و میانه روی در راه او
 رفیق راه هدای خدا و سخن او است جدا گنده حق از باطل و حکم او است وسط میان ظلم و
ارسله علی حین نوره من الرسل و هفوفه عن العمل و عباده من الایم یعنی فرستاد
 او را بر زمان نبودن پیچران و لغزش از کرد او و نادانی آنها اعلموا بحکم الله علی اعلام
بینیه فالطریق یعنی ندعو الی دار التیم و اتم فی دار مستحب علی مهمل و نراغ
 یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر عملهای ظاهر اتمه دین پس راه شرافت
 واضح است یعنی اند بسوی ساری سلامت که هفت است و شما ساکن باشید در ساری که
 خفته شده است رضا خدا را بطاعت در او شما باشید در مهلت و فرغت از
موانع موت و النقص منقول الایام جاریه و الابدان صحیحه و الالسن طلقه و
القوبه مجموعه و الایمال مقبوله یعنی و حال اینکه تا همای اعمال کرده است و کلهها
 جاری در کتابت اعمال است و بدنهها صحیح است و زبانها گشاده است و قلوب همواره در اعمال

مقبولت **وین خطبه لعالم** یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است **مَعْدِنَ النَّاسِ**
صَلَاةٌ فِي حَجْرٍ وَحَابِطُونَ فِي فِتْنَةٍ قَدِ اسْتَهْوَتْهُمُ الْأَهْوَاءُ وَاسْتَرْهَمَ الْكِبْرَاءُ
وَأَسْفَهَمَ الْجَاهِلِيَّةَ الْكِبْرَاءَ یعنی فرستاد خدا تعالی پیغمبر و اولاد او حال آنکه مردم کراه
 از راه خدا و حیران در امر خود بودند و خطا کنند و نقتند و مناد بودند بجهت سبکشان
 ایشان را خرافه های باطله بوی هلاکت و لغو الله بود ایشان را تکبر و عجب و سبک در
 اطاعت خدا کرده اند بود ایشان را نادانی یعنی جهل مرکب **خِطَابِي فِي زُلْمٍ مِنَ الْأَمْرِ**
وَلِبَالِي مِنَ الْجَهْلِ بِنَالِ رَسُولِ اللَّهِ فِي النِّصْفَةِ وَمَعَى عَلَى الظُّلْمَةِ وَدَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ یعنی مردم خراب بودند بعلت ترور از امر و سوسه از جهل پس
 سبک کردند رسول خدا را و در نصیحت ایشان و گذشت بر طریقه سلوک رسول الله و سخن
 خلق بوی راست گفتاری در راست گزاری و پند نیکو **وین خطبه لعالم** یعنی
 از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است **أَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ الْفَلَاحَ قَبْلَهُ وَالْآخِرَ فَلَاحِي بَعْدَهُ وَ**
الظَّاهِرَ فَلَاحِي قَوْمَهُ وَالْبَاطِنَ فَلَاحِي دُونَهُ یعنی سپاس بخش خدائی است که بندگان
 و علت جمیع موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الا لا نام و بعد از او
 جمیع نباشد و اما بعد جمیع است بسبب آنکه سو جمیع اشياء عدم ممکن نشود مگر
 بواجب الوجود و آخر غایت و مقصود جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الا لا نام
 خایه الغایات نباشد و اما اینکه اوست غایه الغایات بسبب آنست که کالی فوق او
 مقصود نیست و هر کالی و شیئی و نمائی از کالی آنست و غالب و قاهر بر هر چیزی است پس
 چیزی قاهر و غالب بر او نیست و مقوم و مددوت هر چیزی است پس نیست چیزی نیز دیگر
 تر از او **نمایند که رسول الله ص و آله یعنی بعضی از آن خطبه است مدد که رسول خدا ص و آله**

تَسْتَقِرُّ حِينَ تَسْتَقِرُّ مَدِينَتُهُ **أَشْرَفَ مَدِينَتِ بَعْضِ مَقُورَتِهِ** یعنی مقورته پیغمبر و قریب بر پوره و کما
 هبتی نه تهاست و دست نگاه او و شیوه توبین منتهاست زیرا که انسان کامل در اول مرتبه
 ابداع است که نبود بنویس ختمه است چنانچه در حفا لامت بر جا بر عبد الله گفت که
 سوال کردم از رسول خدا ص و آله که اول چیزی که در خدا خلق کن چه چیز بود پس بر سر
 م گفت من بر بنفشه های جابر بر خلق کن از آن نور هر چیزی را پس بر پا داشت بیشتر روی
 در مقام قریب خدایانقدر که عقل است پس کن ایند بر چهار قسم بر خلق کرد عرش را از زمین
 کوی را از قوسی و جمله عرش را از قوسی و خزانه کوی را از قوسی و بر پا داشت هم چهارم را در
 مقام خرف انقدر که بیکر بخوابد پس کن ایند چهار جزو پس خلق کن ملنگ را از جزوی
 و افتاب و ماه را از جزوی و علم و حکم را از جزوی و عصمت و توقیر را از جزوی و بر
 پا داشت جزو چهارم را در مقام حیابان قدر بیکر بخوابد پس نگاه کرد بوی او بچشم هبت
 پس مستوح و پان پان شد آن نور و متفطر کرد بد از او صد و بیست و چهار هزار قطعه پس
 خلق کرد از هر قطعه روح پیغمبری و رسول را پس نفس زد و در اوج انبیا بر خلق کرد خدا
 از انفا سر ایشان در اوج اولیا و شهداء و صلوات را و اما منبت ان نبات القی بر پس در حرم کبریا
 و قضاء منبت خدا و در مقام ادا و فی است زیرا که روح مطهره ماقوله وجود مقید و عقل
 اولست که بلا واسطه و فاصله ناشی است از عالم شیت و ابداع که وجود منبسط و نفس
 و عا و مقام ادا و فی است چنانچه در توجیه خطبه اول شرح یافت فی عبادت الکرامه
 و نما هیذالسلامه یعنی منبت او در معدن کرامت است زیرا که از معدن عقیده و عا
 که معدن جواهر علمند خلق شده است و در مهادها و فرازهای سلامت است زیرا که
 از عالم حیرت و عبرت از جمیع نقایص و عیوب است **قد صرت نحو افئدة الابرار**

عن ماعظم و انورمك عدوة و ترجعون الى شيتة كظم الحية يعني رجوع ميكنيد
بوي و طلبهاى شما يعني مواضعى كه در آن جوى شويد و در پيدايد هيد بكد بكد از پند ملا
بكد بكد و است ميكرام شما ما و بره حق في ايام شما در وقت صبح و بر ميكر و ديروز
من در وقت غروب مثل بيت كان مخنه و كج شدن افيا الشاهة اندلهم الغايبةم
عقوبهم الخلفه اهلهم المبتليهم امرؤم صاحبك يطعم الله و انتم تصومون
و صاحب اهل الشام يعطي الله و هم يطعمون كودورت و الله ان تعون صارت منكم كرم
الدينار بالله يوم تاخذني عرقكم و اعطان رجلا منهم يعني اير و ميگه حاضر است بد
ايشان غيب است از ايشان عقلمها و همهاى ايشان مختلف است خواهمهاى ايشان
در فتنه و عباد افتاده است بيب ايشان بزيك ايشان اير شما فرمان خدا ميرد
و شما نافرمانى او ميكنيد و اير اهل شام نافرمانى خدا ميكنيد و اهل شام فرمان او
ميرند بخدا سوگند كه هر انچه دوست داشتند كه معيوب با من معاوضه كند شما را
بصرف مثل مرغ طلاى سكون بقر و سكون كه ده درهم بكد بكد بكار مرضى شويد پس بكد
از من ده نفر شما را بمن بدهد بكد بكد بكار اهل شام را يا اهل الكوفة هببتكم
ثبثت و انبتين صم ذوق السماع و بكم ذوق الكلام و عني ذوق انصار لا اهل صيد
عند اللقاء و لا اخوان شقة عند البلاء يعنى اهل كوفه مبتلي شدم شما بيب
سرخلت شما و در حضرت شما كو باشيد از شنيدن حق با صاحبكوش بودن و بكنك
باشيد از گفتار حق با صاحبكوش بودن و كو باشيد از ويدن حق با صاحبكوش بودن
نيستيد بدان ازاده راست كو نوز و ملاقات اصدا و نيستيد برادران با نوق و اعتماد
نزد فتنه و عباد قريبت ايد بكم يا اشباه الابل غاب عنها رافعاها كلما حجت من جانب

148
تفرقت مناخر بيني خالد الوبار و ستهائى شما يعني نام فقير باشيد اى مانند شتر نيكيه سار باش
از او دور باشيد هر وقت كه از طرفي مجتمع شوند متفرق شوند از طرفي ديگر و الله لكما فيكم
بينا احوال ان لو حصر الوحي و حجي الفراب تما فترجم عن ابن ابي طالب الفراج الملة
عن قبايضا يعني سوگند بخدا كه ميكنم شما را در كان خودم كه اگر شدت كور و حوب و گرم شد
جنبك شيشه متفرق و منفصل و جدا كند ايد از بس ابي طالب مثل جدا شدن زن از تقا
و پيس و دوى حوب و جنبك و ابي لعلى بنبتة من ربي و نهانج من پيشي باي لعلى الطري
الفاض العظمه لفظا يعني و يقصو كمن بر بينه و بر همام در حقيقت خودم از جانب
پروردگار و بره راستم از جانب بغير حق و اير و تقصو كمن من ناسم بره انكار ميرد من او را
رفتار در سختي انظر يا اهل بيت نبينم فان اوليائهم و اتبعوا اوليائهم فان هم حوحي
من همدى و كن صييد و كرم في ردى يعني نگاه كنيد با اهل بيت پيغمبر شما پس لازم
شويد و منتك نكرديد طريقه ايشان از او پي روى كنيد رفتار ايشان را پس هر كس ميرد
نيسرند شما را از لطف هر است و نيز رسانند شما را هلاكت فان كبد و اما سيد و ا
وان تقصوا فان تقصوا اوليائهم و اتبعوا اوليائهم فان هم حوحي يعني پس
اگر در نك كند در مكاني پس شما نيز و نك نمايند و اگر بجز نديس شما نيز بجز نديس
و پيشي مجوسيد بر ايشان پس كراه كوريد و پيس نمايند از ايشان در هلاستى بيد
لقد رايت اهل بيت محمد صلى الله عليه و آله و آله اى احد كلكم يسبهم و لقد كانوا
يعصون شعاعا برا قد باق و سجد و قياما يرا و حون بين جبا هم و حذوهم هم
يعني يقصو كمن بر بينه و بر همام و پيس مى نمايند احدى از شما را كه شبيه
ايشان باشيد و هر انچه بودند كه صحیح ميگردند و توليد موعنا را الو دوت را ميگردانند

سجد کند که در ایستادگان فخر میگذاشتند و سجده کردن میان پیشانیهای ایشان
 و چندانهای ایشان و یقفون علی مثل حجر من ذر و مطروم کان بین انهم ركب
 المعزى من طول شجر و هم یعنی در ایستادند بر مانند پارهای آتش از خاطر آمدند
 و در مقام ایشان سئل از افروهای بزهاست از ولزی بیجوابی آن که بدین است
 اذا اول الله سبحانه هلت اعينهم حتى بل جوبهم و ما و ان كان يوم النجى يوم النجى
 العاصيف خربا من العصاب و رجاء للتواب یعنی اگر زمان مذکور که در اسم خدا سئل
 میکند چشمهای ایشان از اشک تا اینکه تری میکرد و دامنههای ایشان و سینه زدن مثل زدن
 در سخت در روز باد تند از جهت تر بودن عذاب و امید مرئوب **روى كلام له عليه السلام**
 یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است والله لا يزالون حتى لا يد غولته عرسا الا
 استخاف ولا عقدا الا صلح یعنی سوگند بخدا که بنی امیه باقی باشند بر ملک و سلطنت
 تا اینکه و نکند از نماند از بی حد حرام شده را مگر اینکه حلال کند او را بدنه بخلی از تکالیف
 شریعه را مگر اینکه از آن مکلفین بگذرد و حق لا یبی بیت مدی و لا ویراک
 و ضله کلهم و یبکی به سوع ریحهم یعنی تا اینکه باقی نماند خانه کلی خیره نشی یعنی
 شهری و محرابی مگر اینکه داخل شود در او ظلم و جور ایشان و دور سازد خانه حضرت و بد
 بدی ریاست ایشان یعنی بد سلوک ایشان مردم را از خانه و مسکن دور سازد و حتی
 یقوم الباکین ناک تکی لدرینه و ناک تکی لدرینه و حتی یوم نضر احد کم من
 احد هم کفره الصید من سیده از استیاد طاعه و اذا عاب اشتابه یعنی تا اینکه
 برایشان نهد در گریه کنند از برای دینش کار از دینی ایشان و دینش از دستش
 رفته باشد و گریه کنند از برای دینش که طالت بر تبعدی برده باشند و تا اینکه بشود

نزدیک

خدمت کردن بیکفران شما از یکفران ایشان مثل خدمت کادی بنده از حق ابر خویش که اهل فریبند
 اطاعت او کند و اگر غایب کرد دعوت کند او را و حتی بکون اعظم کم من اعنا احکم
 بالله لکفا فان انکم الله بغایبه فاقبلوا و ان اقبلتم فاجبروا فان العاقبه للمتقين
 یعنی و تا اینکه باشد بزرگترین شکار و تعجب در آن فتنه بهترین شما بخدا از روی ظن و تقوا
 زیرا که هر قدر حسن ظن بخدا بیشتر باشد در معرض تعجب از ظلم بدینتر خواهد بود پس اگر او
 خدا شما عافیت و سلامت از ظلم ظلمه را پس قبول کنید و مگر در اینجا عیاضه و دیوانی
 مبتلی و محقق شد بدین صبر را پیشه کنید پس تحقیق که خیر عاقبت از برای پرهیزکاران
 باشد **روى خطبه له عليه السلام** حمله علی ما کان و تسخینه من امرنا علی ما کان یعنی شک
 میکنم خدا را بر عمل خیری که واقع شده و یا بر بیجوبم از او بر تحصیل آن چیز بیکه واقع می
 از عمل خیرها و تسخلة الخافات فی الاذنیان کانت له الخافات فی الاذنیان و سئل
 میکنم از او سلامتی در دنیا را بخواه چه سوال میکنم از او سلامتی در دنیا را او صیقل یا
 زینتی بدهد الدنیا التارکة کم وان لم یخترها و التی لایحکم و ان کتم
 یخون تخدیها یعنی وصیت میکنم شما را بترک این دنیای کمالیتر تا که شما است و با
 شما سب از ترس تخلف آمد اگر چه شما دوست نداشته باشید ترک او را و گنه سازنده است
 مردمانهای شما را و بر میسازد بدیهای شما را اگر چه شما دوست داشته باشید نفی بودن
 بدیهای شما را ناری **روى خطبه له عليه السلام** و سئل انکم سئلوا فکانهم قد قطعوا و انما
 فکانهم قد قطعوا یعنی بر تحقیق گشت شما و سئل سائل مسافر نیست که طری میکند راهی را
 پس گویا که ایشان قطع کرده اند آن راه را و قصد میکنند نشانه ای را پس گویا که ایشان
 رسیده اند بدان یعنی چنانچه مسافرین بر قطع بر رفتن راه البره قطع میکنند و قاصد

علامت بر بهت بیکه ن میزند بار اهل و نیانین بسبب تقصیر ایشان برعت بغایت
و سبب زل اخرین که مراد است از متوجهان رسید و کم عسی المجرى الى العاصمه ان یجرى
النها حتى یبلغها و ما عسی ان یلوت بقا من له یوم لا یعدوه و طالت حیشین
الموت یخده فی الدنیا حتى یفلاها یعنی بسیار قاصد بسوی طالب امید است
اینکه قاصد و طالب ان مقصد باشد تا اینکه رسید با غلب یعنی بسبب غم نایب
و اراده جازمه رسید بان مطلب و چه قدر امید بود چون کسیکه از برای او غم نری
بود که بجای از او میسر و حال آنکه طلب کند بهت که مراد باشد مراد او را در دنیا
تا اینکه مفارقت کرد و نیار یعنی انتخاب که لازم ایشان بود و خوشی و خوش گذرانی
دار خوشی بخواب و میگردند و امید و ارجی دهند که باقی باشند باقی نمانند فلا تنافوا
فی عیر الدنیا و غضا لا یغیوا بنیتها نعمها و لا یقرعون من ضرتها و یوایا
فان غرها و غها الى انقطاع و نیتها نعمها الى زوال و ضرتها و باسها الى
نظاره و کلا صدق فیها الى انها و کل عی فیها الى فنا یعنی در زندگی در عزت دنیا
و غم دنیا و غم دیگر غم نری بسبب زور دنیا و نعمهای دنیا و جرم میکند از حضرت
و شدت دنیا بر تحقیق که عزت دنیا و غم دنیا میرسد با انقطاع و زینت و نعمت
میرسد بزوال و بدی و شدت نری میکند بتمام شدن و هر زمان در دنیا از خوب بود
میرسد به نیت و هر زمانه میرسد ملک اولیس کم ی انا و الا و لکن و فی بایکم الما
تبعه و معتبران تم تعقلون آدم تزوا الی الماصین منکم لاین حیون و الی الخلق
الباقی لا یبقون یعنی اینست از برای شما در اثرها و علامات پیشینیان و در پند
سما بینان و محل عبرت که باشد از اهل عالم ایانگاه میکنند بسوی ذوق کان شما

که برینند

که برینند و بسوی مانند کان شما که عیانت اولم زون اهل الدنیا تمیون
و یصیون علی الخوالی شیفت یک باخر عزری و صبر جمعی باخر یعرو و احر
بقیه یحی و یعنی ایانست که می بیند اهل دنیا را که شب میکند و صبح میکند بر حال
متفرقه مختلفه بر مرده است که بر مراد میکند و دیگر است که تغزیر و تسلیم است میکند
و بیماری است که شارب و صیارت کتد است که عیادت او میکند و شخص دیگر
که جان میدهد و طاب لیله دنیا لکوت نطلبه و غافل لیس خفول عنه و علی اثر
الماسخی و ما یحی الباقی یعنی و منقطع است طالب مر دنیا حال آنکه مراد طالب است
و غافل است از زندگی و حال آنکه ملک موت غافل از انیت و بر عقب کند شدت
گذشتن باقی یعنی باقی ماندن بر عقب رفته خله رفت الانا ذکر اهل آدم اللذات
و منقص الشهوات و قاطع الامنیات عند السوء للاء الی القیامه و استخرو الله
علی آذ و واجب حقیقه و ما لا یخص من اعدا و نفعه و احسانه یعنی آگاه باشد بر غیاب
بیاید بیدار کند لذات را و بد کند خواستهها را و بریننده ارض و عمار در وقت
خلد بر حواسنی باعمال قبیحه و طلب کند یاری خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا
و آنچه را که ایمان میخواند از انبهای خدا و نیکیهای خدا و من خطبه علی السلام
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علی السلام الحمد لله الذی انشرف فی الخلق فضله و الباسط یمینهم
ذکر الخلق فی جمیع امورهم و نستعینه علی رعاية حقوقه یعنی ستاین مختصر
مرحمتی است که چنین کرده است در جمیع خلق احسانت را و چنین کرده است در ایان
جو و خود نفیست ستاین حکیم او را در جمیع احوال که از جانب او است از نعمت منها
و شدت و در حقا مسائل انها و طلب سیان و حکم از او بر عانت حقوق او یعنی شکر احسان

و انعام او در شهید که لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله از رساله با مرع ضار و عاق
بد کرده تا لغای یعنی سهارت سیدم بانیک نیت محبوبی مکرر بانیک محمد صلی الله علیه و آله
سند او است و فرستاده او خست و امر او در حالیکه اشکار کند حکم او است و کویا
بد کرد و خادای امینا و معنی شهید او خلف فی الآله الحق من تقدمه امره و من خلف
عنه اذ هو حق و من کرمها الحق یعنی پس از آن رسالت ظهور حالیکه امین بود و در گذشت
از سید حالیکه مرشد و هادی خلق بود و خلیفه و جانشین کویا سید در میان عالم
حق را که قرآن و عترت ظاهر است باشد کیکه پیشی حب از او میرود نشد از دین
و کیکه تخلف از او کرد هلاک شد و کیکه لازم و تابع او کرد بدین طریقی شد بر خوان
حق و کپلهها تمکین الکلام بطبی العتدایم سبب اذ انعام یعنی دلیل مراد مانیده
ان علامت که تصرف فی امور العینین علیه السلام باشد با و نیک و نانی بود و در کلام بود
بر خاست در میان مردم نود و در گذشت در وقتیکه برخواست فاذا انتم التمس له ذم
واشتمتم الیه با صابیحکم جا الموت قد صب به یعنی پس در زمانیکه نرم کویا میدان
برای او کرد نهایی شما را یعنی طاعت او کردید و نشان کردید بسوی او باینکشتها
شما یعنی دانستید و جزم کویا حلافت او را و اعتقاد کویا بد حقیقت او را در رسید
او را کرد پس بر او را از دنیا نیا نلیتم بعد ما اشار الله حتی نطعم الله کم من جمیع
و نضیم نسر کم یعنی پس در نکند شما در دنیا بعد از او انقدر وقتیکه خدا می خد
تا اینکه ظاهر سزا خدا از برای شما کثیر جمع کند شما را و فرهم او را بکنند که شما را
یعنی منتظم کند اندا موردین در دنیا شما را و ان کس بارت انتم ال محمد ص ۳۳ عالم
فلا تطعنوا فی غیره و لا تبا سوا من منیر فان اللذیر عسی ان یرک احدی

قاسمته و نبت الاخری فقر حیا حتی یبنا جمعا یعنی طبع میکند انظام امور را و انعام
حاضر کیکه اقبال با انظام امور دنیا نکرده زیرا کیکه بتقرب عدم اقتضا وقت و نبودن
مصلحت مفید و نبودن آرمایین و بیستید از انقدم امام منتظری که بیست بشماره
و غایب است و توجیه ریاست ظاهری شمانیت از جهت اینکه سید هست که ان امام
غایب که یکی از قائمین و پاهای او که سلطنت ظاهری باشد از جای در زمانه است و
بر جا مانده است قدم و یکیش که سلطنت باطنی او باشد پس بر کرده در وقتش تا اینکه
ثابت و برقرار گردند هر دو قدر منور که سلطنت ظاهری و باطنی و انظام دین در دنیا
باشد الا ان مثل ان محمد صلی الله علیه و آله کمل لجموع السما انما هو یحیی کل شیء
فکانکم قد تکلمت من الله فیک الصنائع و انکم ما کتمتم ما کون یعنی اگاه یابید
که تحقیق که صفت ال محمد ص ۳۳ و انکم ما کتمتم ما کون یعنی اگاه یابید
غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پس کویا شما تحقیق که تمام شده است ارجابت خدا
در شما عطا یا بوضفهای غیبه ام سما و الخیر را که از نود دارید که نهن و تمام ال محمد ص ۳۳
باشد یعنی عطا یا بیقین کامل تمام مظهر شد و شما با دین و خوش بیقین حق است
و از سیدت یقین بوقوع کویا و ان سید است من انزل له علیکم شمل علی ذکر اللدایم
یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام که مشتمل است بر ذکر قایع و قتهای عظیمه الاقول
قبل کوا اولی و الاخر بعد کل امر یعنی اوست اولی که پیش از هر اولت و اوست آخر
بعد از هر اولت چون او سبلا هر چیز است و منذت هر ذرات بر وجه اولت عجز او معلی
او در حق خزانان و بعد از اوست در وجه اولت عجاج با و در اوج بین اولت بلکه حق
اقل با و اولت و هر چیزی با و آخر است پس اوست اول علی الاطلاق زیرا که اوست

۵

مبادی وجودی و اوست از علی الاطلاق زیرا که اوست معاد هر چیزی و از برای همین
اوست البتة اولی و آخری بِأَوْلِيَّتِهِ وَجِبَ أَنْ لَا أَدُلَّ لَهُ وَبِأَخْرَجْتِهِ وَجِبَ أَنْ لَا أُخْرَجَ لَهُ
یعنی بسبب سببیت او از برای هر چیزی لازم است که سبب او نباشد باقی الا سبب سبب
خود نباشد پس سبب هر چیزی نباشد و چون غایب و معاد هر چیزی است باید غایب و معاد
نداشته باشد و الا معاد او نباشد پس معاد هر چیزی نباشد إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
يُؤْتِي مَن يَشَاءُ الْوَلَايَةَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِلَّةً لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی شهادت میدهم باینکه نیست سخنی که عبادی غیر از خداست که
موافق باشد در آن شهادت و اینهاست باز بان عیان أَيُّهَا النَّاسُ لِلَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِسَابٌ
وَلَا تَتَّبِعُوا مَن يَتَّبِعُونَكُمْ وَمِمَّا يُنْفِقُونَ فَمِ مِمَّا نَفَقْتُمْ لَبَّسُوا عَلَيْكُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّبَعُونَ یعنی ای مردم باید
بجزم و عصیانند از شمار اعداوت و مخالفت با من و هجرت و هلاکت ترسانند فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ
نافرمانی از من و باید نیندازید بیکدیگر حیمها را در وقتیکه معنی بد چیزهاست إِنَّ
مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ الْمَالِيَّةِ كَثِيرًا مِّمَّا كَسَبُوا وَكَانَ اللَّهُ عَظِيمًا
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِلَّةً لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی سوگند بآن کسی که مشق کرد و از آن کس و از خلق
که انسانان إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِلَّةً لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی سوگند بآن کسی که مشق کرد و از آن کس و از خلق
که رساننده پیغام خدا که پیغمبر باشد و نیت نادان شنونده پیغام که إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِلَّةً لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
باشد پس آنچه را که خبر هم و می انجامد خلاصت و دروغ و انرا نیت و وَلَكُلِّ فِي النَّفْسِ
ذِكْرٌ لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ و وَلَكُلِّ فِي النَّفْسِ ذِكْرٌ لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ فَإِذَا صَرَفْتُمْ فَاعْرِضْكُمْ وَأَشَدَّتْ
تُكَيْمَتُهُ وَفَقَلَّتْ فِي الْأَرْضِ وَطَلَّتْ عَضَّتْ الْفِتْنَةُ أُمَّتًا فَأَبَانَهَا وَأَحْبَبَ
الْحَرَبَ بِأَمْوَالِهِمْ فِي الْأَيَّامِ كُلِّهَا وَمِنَ اللَّيْلِ يَكُودُونَ فِيهَا كَمَا كُودُوا فِيهَا
سکون بوی که می کشد و می کشد که او از راه مثل او از دادن حیوانات در شهرها و ظاهرها

کند حکم خود را در تواری و حوائی شهر که هر پس در زمانی که او شود و حسن او مثل درنگ و شدت
سکینت او و مسکین کرد و در زمین کام زدن او و ظلم او بیکدیگر فتنه و فساد اینها زمان حق
که اهلان زمان باشند بنیهای و ندانند ای خود یعنی شدت ضرب بر مردم آن زمان رسد
و شدت بچسبند من جهای جنگ و اسکار شود از روزها که وقت ظلم است و ظلم است
کزندگی جو رعالم و مراد از این کلمات اخبار است بوقوع در زمان آینده بعد از ما
امیرالمؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاکت شدن مردم آن و ایام را در انظیل
که راه سلاطین جویری که بعضی رسیدند و کوفه را خراب کردند و ما شدیدا و جهلی کردند
زمان ظهور صاحب زمان ظاهر خواهد شد باشد هر یک محال است و روز قیامت تعیین
ان داعی نیت فاذا ائینع ذرعه و قام علی سابقه ینعه و هدرت شقایقه و
برقت بوارقه عهده و ایات الفتن المعصلة و اقبل کاللیل المظلم و اللیل المظلم
یعنی پس زمانیکه ذرعت او و بر او میوه رسیده او را و از ده کلمه ای او مثل از شفته
شترست و بدرخشد بارهای شمشیر و نیزه های او بسته کرد در علمای فتنهای معکله و بدست
ان فتنها مثل شب تار و دریاچه موج طیار و هَذَا كَمْ يَخْرُقُ الْكُفْرَ مِنْ قَاصِفٍ وَبِمِرِّ
عَلَيْهَا مِنْ مَاصِفٍ وَعَنْ قَلِيلٍ يَلْقَى الْفِرْقَانُ بِالْقُرُونِ وَبِحَصْدِ الْقَامِ وَبِحُطْمِ الْحَصَوِ
یعنی بالان امر چه بسیار شکافه کرد و شهر کوفه از بار شکافه و بگذرد بر او بار شکافه
در زمان اندک در پیچید کرده مره مان بکوه مره مان و در کوه شود بدست شمشیر مردم آن
و خورده کرده و پاشیده شود در زیر خاک حصا و کشته کشته شده وَمِنْ آخِرِ عَجْرِي هَذَا
الْحَرْبِي یعنی از خطبه و یکبار است که جبار و مجری خطبه سابق است در خبره او در آن زمان
اینکه وَذَلِكَ يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ فِي الدَّارِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ لِقَاءَ الْمُحْسِنِينَ وَجَهَنَّمَ الْأَعْمَالِ

حَضْرَتِ مَا أَجْمَعُ الْعَرَفَ وَرَجَعَتْ لِي الْأَرْضُ فَاحْتَمَمُ حَالًا مَنْ مَعَهُ لَقَدْ مَيَّزَ
وَلَيْقَبِهِ مَسْعَا يَعْنِي رَهْزِيَامَاتِ مَعْنِي كَيْفَ يَمَكِّنُ خَدَّوَانِ رَهْزَاوِيْنَ وَخَرِيْبَارِ
خَلَائِقِ رَانَ بَرَى مَنَاقِشَ وَتَدَقُّقِ دَرْحَابِ وَجَزَاءِ عِلْمَائِ اِيْثَانَ دَرْمَا لَيْكَةَ خَلَائِقِ
وَفَرْقِيْنَ دَايَسْتَاةَ يَشْتَدُّ عَرَفِ اِيْثَانَ اِيْثَانَ جَارِي يَشْتَدُّ بَرِ دَرْمَا مَعْرُوفِ اِيْثَانَ نَا
لِكِنَا رَتَبِ اِيْثَانَ كَرْمَوْضِعِ نَجَامِ اسْتِ دَرْحِيْلَانَاتِ كَرْمَا لِحَامِ لَوَّهْ سَدَّهْ اَنْدَبُوقِ وَبَلَرِ
اِيْثَانَ رَازِمِيْنَ اَزْ رَازِلَهْ خَوْجِ بَسِ يَكُوْنُ تَرِيْنَ اِيْثَانَ دَرْمَا حَالِ كَيْفَ اسْتِ يَاقْتَرَهْ بَاشَدِ اَزْ بَرِي
پَا هَائِ عِلْمِ عِلْمِ مَكَانِ دَرْمَا دَرْمَا وَارِ بَرِي نَفْسِ خَوْجِ بِحَسْبِ مَعْلَكَاتِ جَمِيْلَهْ وَحَلَقَاتِ
مَكَانِ حَاسِيِ دَرْمَا رَوَازِيْ سِيْ كِيْ كِيْ بَرِي عِلْمِ دَرْمَا اَوْدَرَجَانِيْ بَرِ فَرَارِ نَيْتِ وَبِحَسْبِ مَعْلَكَاتِ
وَاحْتِلَافِ دَرْمَا مَكَانِ سَكِيْ مَجْمُوْمِ دَرْمَا مَقِيْدَ اسْتِ بَدَا نَجَالِ اَوْ رَهْمَا يَعْنِي بَعْضِ اَزْ اَلْحَطَبَةِ
فِيْنَ كَقِطْعِ النَّسْرِ الْمَطْلَمِ لَا تَقُوْمُ لَهَا قَائِمَةٌ وَلَا تَرْتَدُّ لَهَا رَائِيَةٌ تَابِتٌ مَرْمُومَةٌ
مَرْجُوْلَةٌ خَيْرٌ هَا فَايْدُ هَا رِيْجِدُ هَا اَلْاَكْبَا اَهْلَهَا قَوْمٌ سَدِيْدٌ كَلِمٌ تَلِيْلٌ سَلْمٌ
يعْنِي دَرْمَا اِيْنَهْ قَضِيْ عَظِيْمِيْ سَلْ بِاَنْ سَبْ تَارِيْكَ مَقَامَاتِ نَكْتَهْ اَزْ اَبْرَجَا اِيْتَا دَهْ نَا
نَكْتَهْ اَنْ اَرَعْلِ لَكْرِيْ مِيْ لِيْدِ بِنَرْمَا مَثَلِ نَا قَهْمَا دَرْمَا دَرْمَا زَا كَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا اَنْ اَرَا
كُشَانَدَهْ اَوْ وَتَنْدَدِ اَنْدَا اَوْ اَسْوَارِ بَرَا اَهْلَا اَنْ قَضِيْ كَرْمِيْ بَشْتَهْ كَرْمِيْ اَبَانَدِ
حَرِيْ اِيْثَانَ وَابْتَلَا بَاشَدِ رِيْ اَبَانَدِ اِيْثَانَ يَعْنِي حَرِيْ اِيْثَانَ يَجَاهِدُ هُوَ اَللّٰهُ قَوْمٌ اَذَلَّةٌ
عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِيْنَ وَاللّٰهُ يَجْعَلُ قُوَّةَ وَفِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُوْنَ يَعْنِي جِهَادِ سَكِنَدِ بَا اِيْثَانَ دَرْمَا
خَلَا كَرْمِيْ كَرْمِيْ خَوَارِ بَشْتَهْ دَرْمَا رِيْزِ سَكْرِيْنَ دَرْمَا مِيْنَ مَجْمُوْلِ اَلْقَدْرِ بَاشْتَهْ دَرْمَا اَسْمَانَ
مَسْهُودِ بَاشْتَهْ جِلَالَتِ نَدُوْعِيْ قَوْلِيْ لَكَ يَا نَجْرَةَ عِنْدَ دَرْمَا مِيْنَ جِيْشِيْ مِيْنَ نَعْمِ اَللّٰهُ
لَا رَهْجَ لَهْ وَلا حَسْرَةَ سَيِّئِيْ اَهْلَكَ بِالْمَوْتِ الْاٰخِرِ وَالْحُجُوْمِ الْاَغْبَرِ يَعْنِي بَسِ اِيْ اَبْرِيْ

باری ولایت بصیر در نزد او زمان از سپاهی از عقوبت خدا کمینار سم اسب نداشتند
و صد اسلحه نداشتند و زود است که بتی کنند اهل تو بر آن سرخ که قتل بشیر
در سکی بنار او یعنی خط و غلام و من خطبه له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
علیه السلام است اَنْظُرْ اِلَى الدُّنْيَا نَظْرَ الرَّاهِدِيْنَ فِيْهَا الصَّائِرِيْنَ عَنْهَا قَاتِلُهَا دَاوُدُ
عَاقِلِيْلٌ تَزِيْلُ الْفَاوِيْ اَلْكَانِ وَ تَفِيْحُ الْمَشْرِفِ الْاَمِيْنَ لَا يَنْجِيْ مَنَّا قَابُوسٌ اَوْ
يَدْرِيْ مَا هَوَايَاتِنَا فَيَنْتَظِرُ يَعْنِي نَكَاةَ كَيْدِ سُوْيِ دُنْيَا نَكَاةَ مَرْدِيْنَ رَاهِدِيْنَ وَ تَارِكِيْنَ
دَرْمَا دَرْمَا اَعْلَمُ كَنْدِ كَانِ اَزْ دُنْيَا بِحَقِّ كَرْمِيْ سَاوَكْتَهْ كَرْمِيْ كَرْمِيْ كَرْمِيْ كَرْمِيْ كَرْمِيْ كَرْمِيْ
سَكِنَدِ اَزْ خَوَانِ مَرْمَكِنَدِ وَ سَكِنِيْ كَنْدَهْ دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا
دَا مِيْتِ رَابِ مِيْ كَرْمِيْ دَرْمَا اَنْ اَوْ رَوَكْرُ اَسِيْدَهْ اَسْ اَوْ بَرِيْ كَرْمِيْ اَزْ جَوَانِيْ رَحْمَتِ عَرْمِ
زَهْدِ كَانِيْ وَ مَعْلُومِ نَيْتِ اَلْحِيْظَةِ اَلْحِيْظَةِ سَبِيْبِ دُنْيَا اَزْ مَصَابِيْ وَ حَوَاوِثِ وَ دَوْلَتِ وَ نَكِيْتِ قَا
اَسْطَا رَكِيْدَهْ شُوْدِ رَا حَلَزِ كَرْمِيْ شُوْدِ اَزْ اَبْرِيْ اَوْ اَجْتَهَادِ كَرْمِيْ شُوْدِ دَرْمَا هَائِيْ اَبْرِيْ رُوْدِ هَا
مَشُوْبِ بِالْمَرْوَنِ وَ حَلَقَةُ الرِّجَالِ فِيْهَا اِلَى الصَّغْفِ وَالْقَهْنِ فَلَا تَعْرِفُكُمْ كَرْمِيْ مَائِيْجِيْمِ
لِقَالِهْ مَا يَحْبِبُكُمْ مِنْهَا يَعْنِي خَوْجِيْ دَرْمَا اَخْلُوْلَتِ بَانَدَهْ وَ قُوْتِ مَرْمَانَ دَرْمَا دَرْمَا
اسْتِ سَبُوِيْ صَفْحِ سَسْتِيْ بَرِ فَرِيْبِ نَدَهْ سَمَا اَبْسِيْ اَرِيْ اَلْحِيْظَةِ كَرْمِيْ مَائِيْجِيْمِ اَرَا دَرْمَا
اَزْ اَلِ دَرْمَا دَوْلَتِ سَبِيْبِ اَنْدَكِ بُوْدِ اَلْحِيْظَةِ كَرْمِيْ مَصَابِيْجِيْمِ اسْتِ دَرْمَا اَزْ اَلْقَدَاتِ وَ اَجْتَهَادِ
دَرْمَا كَرْمِيْ جَنْبِ طَلْحِيْ وَ زَهْدِ حَسَابِ اَوْ دَرْمَا حَسَابِ سَبِيْبِ اَنْدَكِ اسْتِ رَحْمَةُ اَللّٰهِ اَمْرًا
نَفْسُكَ وَ اَعْتَبِرْ اَوْ اَعْتَبِرْ نَا بَصِيْرُ نَكَاةَ مَا هُوَ كَايِنْ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيْلٍ اَلَيْكِنْ وَ كَاثَرًا مَا
هُوَ كَايِنْ مِنَ الْاٰخِرَةِ عَاقِلِيْلٌ كَرْمِيْ وَ كَلِمَةٌ مَعْدُوْدَةٌ مَنَفِيْصٌ وَ كَلِمَةٌ مَوْجُوْعَةٌ اِيْتِ وَ كَلِمَةٌ
قَبِيْلِيْ اَوْ اِيْنِ يَعْنِي رَحْمَتِ دَرْمَا دَرْمَا دَرْمَا اَنْدَكِ اَنْدَكِ دَرْمَا دَرْمَا اَبْرِيْ سَبِيْبِ كَرْمِيْ وَ بَرِي

بگردد پس میانشود که کویا آنچه موجود است در دنیا در قلیل وقتی بنوده است هرگز بنوده انکار
 بوده در دنیا و او کویا آنچه موجود است از غیبت از کشف انکار و قی هرگز زایل نبوده
 و همیشه بوده است و بوده انکار و نفی و در دنیا و هر عدد و در محدودی که عبارت از
 مدت عمر باشد البته منقضی است و در گذر است و هر متوفی که از خیرت باشد البته امید است
و هر اینکه قریب الوقوع و نزل بد است منها العلم من عرف قدره و کفی بالمرء
بما آتاه لان يعرف قدره وان بعض الرجال الى الله لصدده و كذا الله الى نفسه یعنی
 و انا کیست که بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد ظاهر قدری روح مقدس خود را که
 از خلق ملکه مقربین و کونتا حزب شیاطین جن و نفس اماره است و بگردد و معنی تواند
 خلاص شد و پیران با شیاطین جمله برین بود و کسی که حقیقت روح را و کیفیت ترقی و طرا
 داشت البته معرفت برین در کار خود بهر ساینده حکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و کسی که خدا را شناخت علم است و هر که شناخت الله جاهل است پس عالم کیست که
 قدر خود را بشناسد و کافی است در جاهل بودن مردم که شناسد قدر خود را زیرا که
 جاهل بقدر خود الله جاهل برب است و جاهل برب علم واضح خواهد داشت و تحقیق
 که دشمن داشته زمین مردان عبوی خدا هر آنکه مبتدلت که خدا او را بخورد و او را کلاشته باشد
 که سلب تحقیق از او کرده باشد و از ان بعض خدا آثار عظمت است که عباد خدا باشد
حایر عن قصد السبیل یا یغیر ذکلی ان دعی الی حرب الذی یعمل فی الحرب الاضیق
کیل کان ما یعمل له واجب علیه و کان ما و فی جنبه سا تطاعه یعنی ان مبتدلت
 انور مطلقا بر بیرون راه و سفر گشته است ببدن راهها اگر خوانده شود بسوی دنیا
 دنیا کار میکند و بسوی زراعت اخیرت کاهلی میکند کویا آنچه را که عمل کرده است واجب

ع

برادر

برادر و آنچه را که با خیر انداخته و نکرده است ساقط بوده است از او منها یعنی بعضی از اظفار
 و در آن زمان که لا یعرف فی حق من یومئذ ان یهدکم یوفی و ان غابتم فقد انزلنا علیکم
 الهدی و ما علمنا السری یعنی ان زمان برنقشه دنا در زمان است که دستکاری از شر و ضرر
 بگذرد و در آن زمان مکر و مصلحت با هم و در هم باشد که اگر در جمیع حاضر کرده کلی برایشان است
 و اگر کسی از او پندرسد و جستجوی او نکند ان زمان چو اینها هدایت باشند و فتنهای باطن
 مستب تا مسافران بسوی خدا باشند کسبوا المال البیعی یعنی نیستند و کسب کرده و کسب
 کنند در میان خلق بخت نافرمانی چینی و لا الذی ابع السدر یعنی نیستند شایع کنند
 سفید بهر وجه که قدر بعضی مشایخ کنند و هر کسی در میان مردم ازین جهت سعادت
 و بیخوشی که کوفت اولئک یعلم الله لهم ابواب رحمة و یکف عنهم ضررهم
 یعنی بقیامت سوزان میکنند خدا تعالی را برای ایشان درهای رحمت خود را و
 صبر را ایشان ازین عقوبت خود را انما الناس سیافین یکم زمان تکفانیه السلام
 کما یلقا الا نأ بمایه یعنی امر مان زود است که میاید بر شما زمانیکه سزایر کنند
 اسلام را مثل سزایر کردن کوز با آنچه در او باشد انما الناس ان الله قد اعادکم
 من ان یجور علیکم و کم تعدکم من ان ینیب لیکم و قد قال جل من قری ان فی ذلک
 لآیات و ان کما السبلین یعنی هر که مان تحقیق که خدا پناه داده است از آنکه از ما بگریزند
 شما را و تحقیق که گفته است بزرگوار هر کس بنده در قرآن که تحقیق کردان گرفتار با هر بنده
 علامت بسیار عظیمه است و تحقیق که برودیم ما هر آنکه از ما بگریزند کان من حقیقه له
علیه یعنی از خطبه ابراهیم علیه السلام است و بیشتر گذشت مختار این خطبه بر روایت
 دیگر جمله ف این روایت امانت بدان الله سبحانه و تعالی ما علی علیه و آله و آل واحد

من العرب يركبنا بلا يدني بقوة ولا حيا فانك من اطاعة من عاصه يومهم الى
تجارتهم وبنوا يومهم الساعة ان يقولهم ايضا ما عبادا سيار جدا وورد برين بغير مو
ميكوم كرجحون كحلتي نمن برين بغيري برانكيف محو صلي الله عليه وادوا لا انكره نواهد
از طائفه عرب كه خندان باشند قلند را وادعا كنند بغيري را ووزي جدا را بر جنبت چهار
كرد با انعامي كه اطاعت او كردند انعامه را كه اطاعت او نكردند در حال كه مراد انعامه
بيوي عمل رسك را عايشات و بيبي سعي مي دانند از اسلام اوردن فيات را از انكه
عقد با نش نازل مي شود با ايشان يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ
وَاللَّهِ لَإِنَّكَ لَأَجْرُهُ يُؤْتِيهِ عَمَّا يَشَاءُ وَيَسْتَعِزُّ بِالَّذِينَ هُمْ يُؤْتُونَ
پس مقام دستزل ميگرد برانجهاد و حسنه تا انكه هر ساند ادا عايشات فطرتي را اسلام
باشد كه اسلام باشد مگر هلاك شدن او جهل جهل كوي كه درست سندی در سنجي او
نبود حتى از اهلهم بجاهتم و بخواهم محلمم فاستدارت رحمتهم واستقامت صلاتهم
يعني تا انكه بنوع با ايشان عمل دستكار ايشان را و جاي داد ايشان را معتزلت و رقت
ايشان پس بگوش و در آمدن سيار عيش و زندگاني ايشان كه از ستم و دشمنان ايشان
باز استاده بود در استسما سر نيز استيلا ايشان كه از صده خصم كج شده بود و
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقْوَاهُ وَأَسْتَوْسِقُوا فِي قَوْلِهِمْ هُمْ يُسْمَعُونَ
وَاللَّهِ لَإِنَّكَ لَأَجْرُهُ يُؤْتِيهِ عَمَّا يَشَاءُ وَيَسْتَعِزُّ بِالَّذِينَ هُمْ يُؤْتُونَ
يعني سوگند خدا كه من كايين و حاصل بوم از جهت راندن جنود جهالت و كفر تا
انكه پشت كزوند و اهنات و تاب مقاومت بياوردند و مجمع گشتند در مهيار و ام كردند
ايشان يعني تا انكه هكي مهابطاعت اسلام شدند و نام كزويدند و بار تكليف بلند

كشيدند

كشيدند و من ضعيف نكرديم در جهاد با ايشان و جبين من زيريم و خيلت نكردم در قضا
با ايشان و سستی نكردم و سوگند خدا كه هر چه خواهم شكافت باطل را تا انكه برون بيا
حق را از شك و ميان ان باطل يعني تا انكه جدا كنم حق باطل را باطل وَاللَّهُ لَإِنَّكَ لَأَجْرُهُ يُؤْتِيهِ
يعني در خطبه اميرالمومنين علي السلام است عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَمْرٍو أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَمَّا نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ لَمْ يَأْتِ بِشَيْءٍ إِلاَّ
يَعْنِيهِ تَأْتِيهِ بِأَكْبَرِ مَا يَكُونُ فِي ذَلِكَ النَّبِيِّ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ كَمَا يَكُونُ فِي ذَلِكَ النَّبِيِّ
يعني تا انكه برانكيف بر سالت خدا عجز بر اصلي او عليه واله در حال كه ساهد تبليغ رست
جمع انبيا باشد در روز قيامت و در حال كه نبوت دهند است بنديگان را بنو بجدنا
و ترس دهند است ايشان را از عذاب خدا بغيرين حلال نبوت در خون رسالي بر برونين
خلاف نبوت در سنن چهل كوي و با كترين پا كالت از حسييت ارحام و اصلا ب
زير كرازم تا عبد الله دام در صلب انبيا او صبا برونه است و نجسند زرين نجسند انبيا
از دوي دوام نجس فاعلوا لكم الدنيا في الدنيا لا تمكتم من ربحها و اخلاها
الا من بعد و صا و قهرها احوالها خطا ما قلنا و قهرها يعني برون نكرديد دنيا ان
بلي شما و لذت هاي دنيا و ممكن نتوانا شديد منها از خوردن شير چيستاي دنيا
و نوشيدن منافعي او مگر بعد از بغيرم زيرا كه او منع ميگرد سما را از ان كتاب مناعي
و ملاهي و نوبه و بعد از او بر خونريد دنيا را در حال كه حلال كنده است سما
او و در دست ملباي نيت و مضطرب و متحر كالت تنك جهاد را و يعني باري
بر پشت او نيت و بهر سعي خواهيد بر و مير و دباشا قدما و حرامها عند اقوام
بِمَبْتَلَاةٍ إِلَيْهِمْ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ مَا جَاءَهُمْ مِنَ اللَّهِ وَأَيُّهُمُ
عَمِلَ الصَّالِحَاتِ وَلِيُعْلَمَ أَيُّهُمْ شَرٌّ وَأَيُّهُمْ خَيْرٌ وَأَيُّهُمْ أَكْبَرُ وَأَيُّهُمْ
محمد صا الى اجل معدود و يعني تحقيق كزويد عا حرام دنيا و پيشواي افره عن الودت سيد

در خوار کردن او با سانی چسبید می شود و کردید حلال دنیا بود و محدود در میان مردم
در حق بود شما دنیا را سوگند بخوار و حال که ساری است کشید شده تا وقت موعود که
ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی فلان وقت دنیا از برای شما ساری است عجل است
و ارام بدون عقب کردن افتاب و بعد از طلوع افتاب رایت و سلطنت صلا الامر الزمان
سایه استراحت دنیا شما ظاهر کفر معنی زایل خواهد شد و در حقین هسته و زندقه
شما از برق شمشیر عدالت او توده خاکستر خواهد کردید فلا ترضونکم شاعره و ایدیکم نیا
متبوعه و ایدیکم مکتوفه و سونکم علیها مسلطه و سونکم عنکم
مقبوضه یعنی پس زمین از برای ظلم شما خالی از مال است و دستهای تسلط شما در
کشوره است و دستهای مقتداها و اعدای حق از استیلا بر شما باز داشته شده است سوم
شما بر بیان سلطنت و شمشیرهای ایشان از شما بر داشته شده است الآن لیکل
دم نایر و لیکل حق طابا و ان الشایر یومارنا کالحاکم فی حق نفسه و هو الله
الذی لا یجزم من طلب ولا یقویه من هرب فاقیم بالله یا نبی امیه عاتیل
تقرنهای آیدی بخیر که و فی و اعد و کفر یعنی آگاه باشید که البته از برای هر حق خود
خواهی هست و از برای هر حق خواهانی هست و یقین که خود خواه در خونهای محکم
کنند در حق نفس خود است و از خون خواه حاکم خدا انما یست که عاجز نیکه و اندام
کسیکه او طلب او کند نفوت نمیکند او را کسی که از او کزین است پس بگویند یا در میگویند
امیه که در اندک زمانی هرگز خواهید ساخت سلطنت و خلافت و او در دست غیر شما
در ساری دشمن شما که بجای ما باشند و کله کاف در کاشاک از نیک که در سلطنت کلا
تجالت است که بعضی است للتفضل است الا ان ابصر الانصار و ما تعد فی الحیر طرفه

الا ان ابصر الانصار ما تعد فی الحیر طرفه آگاه باشید که میان زمین جهنم با چیزی است کند
باشد در امر حیرت که نگاه او یعنی نگاهش در امر حیرت باشد آگاه باشید که شنیدن از زمین
کسی است که حفظ کند ذکر مذکور و بنده ناصح را در او بعضی وعظ و اعظوبند ناصح را که بیشتر
دلش قوی کند و نگاه دارد ایمنا انما یستجو من سخله یضاج و اعظ و اعظ و انما
من صفو عین قد رقت من الکلید یعنی ای بر ما چراغ دل شما را سخله و بر کاند
از سخله چراغ و اعظ که معظور بنده است یعنی بیدارید بیدارید امام حق را و بر و اید با
دلوهای عقابها شما از لب صاف چسبید که صاف کرده است از کد به برای شکست
و بنده یعنی میا موزید علوم و مهارتند از منج علم و معرفت که آمده هدی باشد و انما
لا تکتفی الی حیاتکم و لا تقادوا و لا یصلکم فان النار لهد المذنب نازل یفاحر
ها ینقل الری من ظلمه من موضع الی موضع الی یجد نه تعد رای آن یلصق بالآ
ملیصق و یقریب ما الا یقارب یعنی ای بندگان خدا میل کنید در روی بنده اید بسوی
نادانان نما که عین نادانینند از شدت نادانی و متابعت نکنید در خونهای نفسانی
دین و بر شما را بر تحقیق که کسیکه منزل کرده در منزل غضب ریاست و امانت یعنی معویه
منزل کرده است مکتب از زمین شکسته ریخته ریاست ناحق نصیب شده در شرف است که
میفتد در آتش جهنم در حالتیکه نقل استحویل مسکنید بار سنگین هلاکت غضب ریاست
بر پشت خود از مکان بسوی مکانی که انتقال از پد و بر پیر باشد از جهت تدبیر و شیطانی
که خطا طوطی برسد از برای در پی در آنیکه بجا اندهم چیزی را که نمی چسبید و نزدیک است
با یکدیگر چیزی را که نزدیک نمی شود یعنی تقریب فرقیه کردن مردم با اموال حرام تدبیر میکنند
از برای مستقل شدن امر سلطنت در اول او و سلا بعد منسل و باقی ماندن در احفا و او صا

رجال انكرا بجانب الله مقدر فنه است والمبته منقل خواهد شد از بنی امیه بنی عباس و
چنین تا بصاحب حق و بقرعی قدری که فَاِنَّ اللَّهَ اَنْ تَكُوْلُوْا مِنْ لَدُنْكُمْ يَحْسِبُوْكُمْ كَا
نِفْقًا بَرِيْدًا مَا اَمْرٌ لَكُمْ يَخِيْبُ بَرِيْدًا بترسد خدا را بترسد خدا را از اینکه شکایت برسد بوی
کسی که نتواند از آن شکایت که سوزش سزاوار و نتواند شکست دهد بر پیش عقد هائیکه
عکس است از برای شما یعنی رفع اندوه اخیرت شما و حل مشکلات شما اتفاقا دیدید
شما نتوانید اندک لیس علی ایام الامام حجت بن امریه البلاغ فی المویضه والاینها
فی التصحیح والایضاح للسنه واقامه الشهد و علی صحیفها و صدور الیهام الی اهلها
یعنی تحقیق کزینت بر امام مکرانچه را که محتاج است آنا امر برده که از خود یعنی آنچه را که
برده کادش با امر کرده آقا ان مبالغه کردن در وعظ است و جد و جد کردن در تحقیق
و زنده کردن هر طریق بجهت است و هر پا داشتن حدود و بر تحقیق حدود و معاصی
رسانیدن نصیحتها و صدهای صاحب حق است بوی صاحب بنا و در العلم من قبل
بصوت نبتیه و من قبل ان تسالوا یا نغیب عن سنا العین عند اهلها و اهلها
عن المنکر و سنا هو عنه قائما امرم بالتمی بعد الشاهی یعنی پیشوستی کنید بحصول
پیش از خشک شدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام حجت و پیش از آن وارد بر شما به
سنگهای نفسهای شما و کرده اند که از غنار و برکن بد عالم پیش اهل علم یعنی پیش از آنکه
انگاری که همان که ای شما را وارد کردن کرده اند از تحصیل علوم برکن بد از پیش امام حجت
و بماند امید یکدیگر بماند معاصی و باز استیذان پس جز این نیست که ما میدیدیم شما از
جانب خدا که باز امید مردم را بعد از آنکه باز استاده بکشید و من خلبه علیکم یعنی
از خطبه اهل المؤمنین علیکم است الحمد لله الذی شرع الاسلام فنهل شرایعه لمن و نه

یعنی پس

یعنی پس آن شخص خدایت که ظاهره واضح ساخت و دین اسلام را پس اسان کرد انید انکها
اورا از برای هر که وارد شود با و در برابر ایشان پیغمبر م و الو معتزت طاهره است که هر یک
میخند علم و سهل الماسخند از برای واردین باسلام و اعزاز کانه علی من غایبه یعنی
غالب کرده اند که برای اسلام را که پیغمبر م و الو او صیا او باشد بر هر که خواست که غالب
شود باسلام یعنی بجای است قاهره و حج و بر این ظاهره مغلوب و معین بر که انید شد
هر که که در مقام غاصه و مجار بر آمد مَجْعَلَةٌ اَمَّا لِمَنْ عَلَمَتْهُ و سِدًّا لِمَنْ رَحَلَهُ یعنی
پس کرد انید اسلام را حل امن از عقوبات دنیا و آخرت از برای هر که چنگ با و در زند و در وضع
سلامت از اوقات دنیا و آخرت ساخت از برای هر که داخل در اسلام شود و برهان آن تکلم به
و شاهد المین خاصه به یعنی صاحب برهان که انید اورا از برای هر که خواهد سخن در جرح
او گوید و با شاهد و دلیل ساخت انید هر که خواهد با او سخن کند و غیر این استقامت به
و ههنا من قتل و لبا من تدبیر یعنی منی که انید اورا از برای هر که خواهد منی شود
سبب او و سبب فهم و در آن ساخت اورا از برای هر که خواهد که تعقل معارف کند و سبب
رسیده نیکه اشیا که انید اورا از برای هر که خواهد تفکر در مخلوقات کند و آیه لمن
قوتهم و نصیرة لمن عززم و عین لمن اعطه و جفاة لمن صدق یعنی علامت که انید اورا
از برای کسی که خواهد فراست پیدا کند و سبب بینای که انید اورا از برای کسی که عن م
بینای داشته باشد و سبب عبرت و پند که انید اورا از برای کسی که خواهد پند بگیرد
و باعث استکاری که انید از برای کسی که اقرار بصدق او کند و لفته لمن قول و لوجه
لمن فوجن و حبه لمن صبر یعنی سبب و ثوق و اعتماد ساخت از برای کسی که خواهد
کند بر خند و سبب راحت سنا اورا از برای کسی که تفریح کند امرش را و سپر از هر که انید

شمارت و حکمتی و قدرش و مهوره و الله منقوصه فلا تعصون و انتم لبقی ذم
 ابائکم تا بقون یعنی تحقیق دیدید بپاهای خدا شکسته شد پس غضبنا که نشدید و حال
 آنکه شمار شکستین سدهای بد را در شمار اندک بدارید و کانت امور الله علیکم نزد و
مصدروا لکم فی وجه ملکتم الظلمه من سیرتکم و التیم از تهم و اسلم الله الله فی الیدیم
یعنی که با بیگانهات و سیرتک فی الشوائب یعنی در احکام خدا بر شاد روی شد بوقت
 رسول خدا و صی او و از شما صادر میشد نسبت بمقلدین شما و شما مرجی شد در
 مواضات بسوی شما پس تکلیف اوید ظلمه را که معصیه و محاشیو باشند از منزلت ذم
 شما در اسلام و انداختید مهارهای اسیر شما را از دست تصرف شما و سپردید احکام
 خدا را در دست ایشان در حالیکه عمل میکنند بشبهات و امور باطله و سیر میکنند در
 سببها و خواستههای نفسانیه و ایم الله لفر مؤکرت تحت کل کوب محکم الله لفر
 یقیم لهم یعنی سوگند بخدا که اگر متفرق ساخته است نر بر این ظلم شما را در زیر صفتان
 هرگز جمع کند آسمان را خدا از برای رسیدن بشر و ضرر روز سلطنت ایشان یعنی مقدر است
 از برای جمع شما از ذم ایشان اگر چه فرضا شما متفرق باشید در اطراف و اکناف عالم اعلی
 سالم شدن از شر ایشان و من خطبه له علیه السلام فی بعض ایام صفین یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
 علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین که مکان است در کنار سطا فرت که در اینجا
 محاربه با معویه و تحکیم حکمین شد و قد لایب جلتکم و اخیازکم عن صفویکم نقی
المحیاه و اللطغام و اعراب اهل الشام تراکم لها نیم العرب و یا فی الخرف و الاقف
المقدم و التسننم الاغطم یعنی تحقیق کردیدم جولان و کجی شما را و الخرف شما را از
 صهای جنگ شما در حالیکه صرف ساخته بود شما را بدان اذول و باریدر شیمان اهل

سهم و صی

شام و حال آنکه شما از نیکان عرب و صد شعیبان شریف و بزرگ و بعضی پیش روی و کوهها
 بزرگ با رسیدن معنی مشهور و معروف بپسید و غرض بی بیخ ایشان است در بار او که نکر
 در مقابل و مقابل با اعراب رذل شام و لقد سنی و حادج صدری ان را ستم که
 بخود و زهم کا خازدم و تو یلومهم عن موافقتهم كما ان اولی که جتنا بالفضال و بیجا کتبات
 یعنی هر ایند شفا میدهد اول از سوزش سینه مرا سیکه به بنیم شما را در آخر کار که صرف نشا
 ایشان از صفون ایشان مثل بعضی ساختن ایشان شما را دور کردند و بعلت مستاصل
 ساختن ایشان بتیر و شمشیر و زدن ایشان بر نیزهها ترکب اولاهم آخرهم کالایل
الخصیم المظروده قرنی عن حیاهنا و نداد عن مواردها یعنی در حالیکه سوار شوند در
 اول ایشان دست از برای ایشان را مثل شتران نشسته ممنوعه ای که انداخته شده باشند از
 حوضهای آب آسایش و ممنوع باشند از آبگاههای ایشان و من خطبه له علیه السلام و من
خطبه الملام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه از خطبه و امتهای عظیمه
 در جنگ است الحمد لله المتجلجمله لخلق علیه و الظاهر لاولیوم بخت یعنی پسا
 شخص خداوند است که مکشف معلوم است از برای مخلوقات حق و بسبب مصنوعات او حیاه
 در حدیث قدسی است که کوزة الخفیا فاجبت ان اعرف الخلق الخلق لکل عرف زیرا که
 طریق معرفت او از برای مخلوقات مختص است بمعرفت مصنوعات چه محیط علی الاطلاق و محاط
 نکرد و چنانچه مکرر گذشت و الحمد لله است که ظاهر آن از برای دلگهای خلاق بخت و بر
 ظاهری و باطنی آنکه انبیا و اوصیا و عقول باشند چنانچه در حدیث است که الله علی
 الناس محبتین محبة ظاهره و محبة باطنه فاما الظاهره فارسل الایمان و الامنه علیهم السلام
 و اما الباطنه فالتعقول فالتعقول خلق الخلق من غیر تدبیر اذ کانت الایمان الایمان الایمان

دو و بر کرد استیلا ایشان از ارضای
 ایستادن ایشان چنانچه ایشان
 شمار ۱۰

انصاف و کسب بزی غیره نفسه بعضی افعال کرده مخلوقات را بدو و در وقتیکه بسبب آنکه
 لایق نیست انکار بیکر بصاحبها که قوای مدبره باطنیه باشند و غایت خدای سبحان
 قوای والای او را که در چند خانه زیر که هر که محتاج است در او را که بقوای او را که البته
 ممکن است و ولعب الوجود بذاتش نتواند ممکن بود بدانکه فاعل هر چه که تواند بود
 فاعل بالطبع فاعل القصر فاعل الجبر فاعل القصد فاعل الحائز فاعل العاقل فاعل
 شعور و ادراک است یا بی شعور و فاعل شعور یا فاعل او بر مقتضای طبع او است یا
 خلافت مقتضای طبع او و فاعل یا شعور یا فاعل او بر جملات اراده او است یا بر قوای
 او فاعل بر وفق اراده یا صاحب تروی و تفکر است یا بدو و تروی و تفکر بلکه بعضی
 علم را صلح که عین اراده افعال مقتضی حکم با فایده از او صادر کرده از فاعل بالطبع
 روح فاعل بالقرائن است سوم فاعل بالقرائن است چهارم فاعل بالقرائن است پنجم فاعل بالقرائن
 و صحیح از اقسام فاعل بر چند اولیت الایمانیه بالقرائن اما در این دو سه قسم
 اول پس بدیهی است زیرا که التجدد و تعالی با شعور و قلب قهار است و اما فاعل بالقصد
 بدلیکه مدنی علم علیه هم در این خطبه بیان فرموده اند و تو شیخ ان اندیت که فاعل بقصد
 و اراده است که اول شعور کند فعل را و بعد از آن تصدیق کند و او مقتضی را و این قصد
 باعث شوق در او کرده و این شوق تقریب شدت اولی حصول آن منفعت قرار گیرد
 تا بعد که جنم باقیق آن فعل کند پس آن فعل از او صادر کرد در مثل افعال اراده
 اختیاریه ما عباد الله و بدیهی است که عقرب است و ضد قیامات و اسواق طارقات و
 انقالات و غیرت بر هیچ مذکور که عبارت از تروی و تفکر است نبود مگر آن خاصه ممکن
 پس بر وجه تعالی روانیست و باقی مانند از اقسام فاعل که فاعل بصنایت پس خدای تعالی

علم نافذ و غیره که مملو و بمشیت تا مدید و تروی و تفکر افعال حکم مقتضی باطنی
 خلق کرده است و باین جهت امیر المؤمنین علیه السلام مدینه علم اولین و آخرین بعد از آن تروی و
 او از تروی او را باصناف و صفت علم نافذ ستوده حرف علمه بوالین غیب السرائر
و کما طالعون من عقاید السرائر یعنی کما فاعل است علم او بطوبی پرده های پنهان را
 که در حقایق آسمانی باشد که پنهان از عقول ممکنات است و میداند که چیزها را مگر خالق آن
 و احاطه کرده است بصنایت و علم شاملش بدنیوارهای بسته شده های مستورات مخفی که
 مصالح و مغانف و فریاد آسمانی باشد که علم با آنها بر غیر خدا مستعسر و دشوار بلکه متعدد
 و ناگوار است مهنای ذکر البیوم و الایام اشاره من ببحر الانبیاء و مشاکه الفیاء
 و ذر ابره العلیاء و سیر البطحاء و مصابیح الظلمه و مینایح الحکمه یعنی بر کرد خدا خاتم النبیین
 صوم و الراه از درخت و اصل پیچران که عقول مجرعه با سندن من حیث العقل و از سر و زردی
 که نفوس خود بر باشند من حیث النفس و از کسوی بالای پدیشا فی کربطایع مطهره باشند
 من حیث الطبع و از نازان سنبلگاه داس که مملکه عاقله باشد من حیث الاخلاق و از چرخ
 تاریکی که انبیا و مرسل باشند من حیث النبوه و از چشمهای حکمت که مملد او را دان حقیقت
 من حیث الدین و الشریعه و السنه منا طلیب و در این طبعه قد احکم مرجه و اشی
 مواسیه نضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب نجي و اذان حتم و السنه نكم يعني
 علاج کننده طاق از برای امر من مهلكه نفسا نكر نده میان خلق است بسبب معالجه
 که نش مرر خطای او عبارت از خلیفه بر حق باشد که در میان خلق میگرداند و از برای علا
 مرهانی نفسانیه ایشان بجهت که استوار ساختن مرهمهای علم خود را از برای زحمات
 دلها و مجرب حقیق جهل و کراهی و باقی حکمت تافته است الهامی و اع کذا درون پند

مضایح در رحالت که میگذارد بعضی از آن را در هر جانی که محتاج بود عطا و عطا کند با مسد
از دلهای کوی از افش و کویهای که از زمین حق و ذیبا نهی کنک استخوان صدق
مستقیم بدو آید مصلح الغفلة و معالین الخیرة استخسروا یا صول الحکمة و لم یفقدوا
بنیاد العاوم الشاقیر لهم فی ذلک کالانعام السائمة و القصور القاسیة یعنی این
صفت دارند آن طیب که متفحص است بسبب علاج کردنش مو منهای غفلت را در مکانها
جیت را که از صفت دارند که روشن شده اند بر شنایهای علم نظری و عملی و ایش برینا
بائس زندهای علوم افزونند یعنی بنظر و فکر باقیه متعلم علوم غیر خسته اند پس ایشان
در فلاسفه علم مثل چار پیمان چرند اند و سنگهای محسند قد یخاطب الکر الکر لیل
النصایر و وصفت حجة الخلق بحایطها و اسفرت الساعة عن جهها و ظهرت العلامه
بمقوتها یعنی تحقیق منکشف است اسرار علوم از برای صاحبان بیانی با نام خود
و اشکار است راه حق از برای کم کردن راه حق و روشن گشت قیامت در حالتیکه
برداشت است نقاب از روی خود و ظاهر کردید نشان قیامت از برای کسی که فرات
و زبر کرداد با او عرض تحقق وقوع و قرب حصول قیامت است که کویا علامات از
استکار شده آمانی آرام استبا حایل از طراح و اربابها بذا اشباح و فنا کا بذا
صلاح و تجار ارباب باح یعنی چه چیز است که بی بینم شمار بدینها بی روح و ربی
درد و قفل بودن و متاثر شدن از پند و نصیحت و بی بینم شمار در جهای از قالب
بدن جدا شده و مرده از بینم زبر و سخن و بی بینم شمار را عبارت کنندگان بی صلاح و
تقوی یعنی جهاد کنندگان بی ثبات قدم و پاداری و تاجرهای منفعت نیابند یعنی
با خبث و خسران و مغلوب و منکوب گردیده در دنیا و آخرت و یقینا انور ما و اشرق

174

ب

174

عیبا و نظره عیسا و سابعه متما و ناطقه بکما یعنی بی بینم شمار ایدان خسته عقول حاد
غایب دل و بینایان کوی باطن و مشق ندکان کرده پند برائی و کوی بندگان کنک در لاسی
مراة صلاة قد قامت علی قطنها و فرقت بشعبها بککم بصا عفا تحطکم ببا عفا یعنی
علم با دست هم که از محضت بر پا کرده بر حاق وسط او بر کرده کوی بد مشعبای او در اولان
و کتاف در حالتیکه جواز میکند اموال شمار بقدر استنها خود یعنی راستی صلاات خلافت
معوی که بر پاشان و شلش با طران رسیده و هر قدر که در اموال ایشان خواهد کند
سکند و میزند شمار بر بازوی خود یعنی جبر و تعدی میکند بر ایشان بقدرت و قوت
خود قاید صا طار ح من المدة قائم علی الصلوة یعنی این صلاات بیرون از دولت
اسلام هر چه آید و لازم بر صلاات است فلا یسقی بومسینکم الا نغفاله کفاله
القدر او نغفاله کفاله العکم لکم عرش الا دیم و ند و سک و دوسر الحیدر
تکلیف المؤمنین من بینکم استغلا من الطیر المحبة البلیة من بین هرنیل المحب یعنی
باقی ماندند از اموال و دولت شما مکره مانده مثلته مانده و در دیکر طعام یا باقی ماند
از تکانه منه مثل الخفد باقی ماند در جوال بعد از تکانه من و با مال کرده اند شمار
خورد کردن خرمن و حال هر چه که اندام من و از زیان شما مثل جد کردن مرغ
و از زبر از زیان راهنای لاغر این بذهب بکم المذهب و تنبیه بکم الفیاض و
عندکم الکر ازیب و غیره این توفون و ان توفلون و لیکل حیل کتاب و لیکل غنیة
ایناک یعنی بکجا میبر شمار این راهان کجا حیران میازد شمار این تار کهای
جهالت و صلاات و بچه چیزه رفقه میازد شمار این درو عها و بکجا برده می شود
و بکجا بر میگرد و از برای انقضا هر مدتی زمان معینی است و از برای غنی می شود

و بمال شما مثل ما بید
در باغ پرست ۹

بین ما با احوال شما عاقبت امر شما در قیامت بجز چیزی نخواهد بود و بگذردم عقوبت کردن شما
 کردید فاستمعوا من ربانکم و احضروه قلوبکم و استمعوا لکنه فیکم یعنی پس بشنویید
 بفرمود از خلیفه بر هر کار شما و حاضر بسازید از برای قبول قول او و دهای شما را پس
 بیدار کردید از خواب غفلت اگر او از هدایت او و تصدیق را فدا کرده و جمع مسلمة
 و تحفیض همته فلقد تلقیکم الامم ملق الخزع و قره قریة الصمغة یعنی پس با بد
 است گوید راههای قافله اهل قافله را و هر آینه باید جمع نماید متفرق شده خود را
 و باید حاضر سازد ذهن و ذی که خود را پس تحقیق که شکافته است که گویای شما کار
 مثل شکافتن مهر و شکافته است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از
 برای بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما از فتنه و صلوات را
 و ظاهر که آینه آراه خود را بر روی زاده است باطن و مخفیات امر را مثل ظاهر ساختن
 باطن مهر و بقی او آشکار کردن صمغ درخت شکافتن او تصدیق که احد الباطل
 ما حد و رکت الجمل لکب و غطت الظایغیه و قلت الیغیه و مال الدهر
 صیال السبع العقور و هدر رقیق الباطل بعد کفوم و تراجم الناس علی الخور و
 کما جری علی الدین و کما ابوی الذیبت و باعضوا علی الصدیق یعنی در زمان فتنه بزرگ
 ما حین و اصلش ^{ما حین و اصلش} کفر و فسق و کفر و فسق و کفر و فسق یعنی غایت شدت کفر و فسق و کفر و فسق و کفر و فسق
 خود را یعنی ظاهر میگردد انواع جهل و نادانی بقوت و شوکت و بزرگی میکند در عبادت
 خلیفه و کسی که در ظاهر رعایت کنندگان دین و مذهب و جمله در می شود و زمان بر خلق
 مثل جمله حیوانات درنده گزنده و از او میدهد و در کلوتر است باطل بعد از حاکمیت
 بر او میگردد در زمان با هم بر فسق و بجز بود و در می میکنند از دین اسلام و در دست می آید

در دو گفتند در سخن میدارند است گفتن با تا تا کان ذلک کان الولد عیظا و المکر قیضا
 و یقبض للناس قیظا و یقبض المکر عیظا و کان اصل ذلک الزمان ذرا بان سلاطین
 سبعا و اوساطه اکا و مقررته اماننا یعنی پس هر آن زمانی که تحقق کرد و آن فساد
 میکند و اولاد شدت و زحمت بر آید و میکند دوسم باران من هم کرما و بیاید میکند در هر مان نسیم
 و اندک میکند در هر مان کرم و میکند و ناصلا در زمان کربان و پادشاهان حیوانات نده
 در هر مان در وسط سخن رنده اسرار حرام و مردمان محتاج مردم از شدت احتیاج و غار الصید
 و فاقنی الذیبت و استعملت المودة باللسان و قنجر الناس بالقبول و صا و اللغو
 نسبا و العفاف نجبا و لیس الاسلام لیس الفری و معکوبا یعنی فزود میروند زمین راست و سلاطین
 میکند تا راستی و معارف میکند و سستی بزبان و نزاع و دشمنی مردمان بد آنها و میگردد زنا
 نسبت مردم و عقبت و صحت عجب در مردم و پویند و می شود دین اسلام مثل لباس پستی
 و از زنه کر لباس عجب است یعنی پویند مردمان لباس دین اسلام را مار و زنه و بیدل
 بلباس دیوانگان کفر و زندقه شده من خطبة اعلی است یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
 علیه السلام است کل شیء ضایع له و کل شیء قائم به غنی کل یفسد و یزک کل ذلیل و قوی کل
 صغیف و منفرد کل مذهب یعنی هر وجودی خاضع و فزود تراست از برای او زیرا
 که جمیع معلول از او مستهلکند و در جنب او و هر وجودی قائم است با او لکن قیام ضد
 که ربط با او باشد نه قیام عرض زیرا که جمیع وجودات امکانی نیستند مگر ربط و
 حرفی و او است مقوم و قیم وجودی هر وجودی و راست بی دنیا کرد و اندک هر فقری
 که جمیع ممکنات باشند زیرا که ممکن نیست فی حد ذاته الا فقده فقر و مستغنی در نیاز می کند
 یعنی بالذات و عزت و هنده هر ذیلی است زیرا که هر ممکن ذلیل عدم است بالذات و عزت

بود و با ایجاد او قوت و هنده هر ضعیف است زیرا که هر موجودی غیر از او ممکن ^{ضعیف}
 بالذات قوی و واجب است بواجب و پناه هر ضایعی است زیرا که هر ممکن از خوف ^{فنا}
 و عدم میگزیند و پناه وجودی در دست بالذات من تکلم سمع نطقه و من سکت
علم ستره یعنی هر کس سخن گوید میسندد گفتن او را و هر کس که سکت باشد میدانمافی
 الصیروریا یعنی عالم اشکار و لغزان است و من غلش فعليه رزقه و من مات فالیه
مغلبه یعنی هر کس که غلبی و زندگانی کند پس بر دست معززی و ما محتاج بود هر که
 مرده بودی دست معار او یعنی دست مدبر دنیا و آخرت هر چیزی لم ترک العیون تخیر
بل کت قبل الواضحین من خلقک یعنی ندیده اند و در نیافته اند گفتن ذات تو با هیچ
 چشم بینند و هیچ قوه مدد که تا خبر دهند از حقیقت تو بلکه بوده تو پیش از هیچ وصف
 کند کان از خلق تو یعنی قوی مبدی جمع مخلوقات و محیط بر کل پس التبره محاطه مددک
 و عدد و هنر او بود المخلوق المخلق لو حسبه یعنی خلق تو کردی تو مخلوقات را بسبب انزال
 رحمت و تحصیل برانت با مخلوقین زیرا که تو حرف کمال و عین کالاتی و فصل فعدی
 در قیاسیت پس تو مانوس بذات خود و بکالات ذاتیه خود که عین تو است و جز تو
 نیستند جز نقص و نقص بالذات و نقص بودن کامل و کمال بالذات تو اند بود بلکه تو
 انیس و مونس جمیع مستوحین بنات و عمام متوحشین از ذات و لا استعجاب لم یففعه
 یعنی علامت نگریدی در ایشان و ایها فکریدی ایشان را از برای غرضی منفعتی زیرا که هر عامل
 بمنفعتی و فاعل جزعی التبره مستعمل مستحق باشد و کامل مطلق و غنی حق التبره مستعمل
 و مستحق بنا شد بلکه چون کامل بودی عمل کردی نه آنکه عمل کردی تا کامل کردی
و لا یسئلك من طلبت و لا یفیک من اخذت یعنی پیشی نکوت و نتوانست که سافر اند

زیادت

نمود که

نشو و کسی را طلب کردی تا خبر معلولیت او را زیرا که قدرت تو تمامه و توانای تو تمامه
 و مجموع و رقبه قدرت تو و در محیطه تصرف تو است و نگریند از تو کسی را که نفسی و محیطه
 تصرف در او کردی زیرا که التبره موجود ممکن در بقا محتاج است بر جمیع مبعی و با بقا تو
 باقی باشد و از تصرف تو بیرون نشود و لا یقصر سلطانک من عساک و لا یزید فی
ملیکک من اطاعتک یعنی کم ساخت تسلط تو را و دلیل بر کمی تسلطتند که کسی عساک امری
 کرد یعنی تدریب عدم تسلط تو بر او عساک کرد عساک بلکه تسلط تو عساک کرده باشد و
 زیادتی تسلط تو بر او شاهی تو نکرد و کم کرد اطاعت تو کرد بلکه بسبب زیادتی تسلط تو بر او
 تو قوا اطاعت کرد مطیع بلکه عاص و در عین عساک مطیع است و مطیع در عین اطاعت
 مستطیع لا یرید امرک من سخط قضائک یعنی زار تو نکرد که کسی گفتن داشت قضاء تو را
 بلکه قبول کرد امر تو را و رضی بامر تو شد در عین نارضانی بقضای تو زیرا که او را در این قضای
 توفیقیت و لا یستغنی عنک من قوی عن امرک یعنی غنی و بی نیاز نشد از تو کسی که در کمال
 از امر تو بلکه در این امر تو محتاج باشد بقوی و بقوی با امر تو روگردانند از امر تو کل
من غیر عندک علی شیه و کل عیب عندک شیهة یعنی هر چه پنهان است از مردم پیش تو آشکار
 و هر چه غایب است از مردم از گذشته و آینده پیش تو حاضر است و از برای تو پنهان نیست
 و گذشته و آینده نیست و در نزد اطراف علم تو هر دو یکسان است انت الابد لا اله الا انت
وانت الهی لا یحیی عنک وانت الموعده لا یجاء منک بیدک ناصیه کل امة و الیک مصر کل
بیت یعنی تویی همیشه و بی غایت پس انصافی از برای توفیقیت و تویی همتای هر چیزی
 پس کنیزی از چیزی تو نخواهد بود بلکه تویی کنیز گاه هر چیزی و تویی معاد هر چیزی پس
 بخانی و حلا می از حسب تو خواهد بود و در رقبه قدرت تو است پستان هر جنبه

و بسوی تو است بازگشت هر نفسی بخانات ما اعظم ما نری من مخلوقات و ما اعظم عظمه
فی جنب قدرتک و ما اهدک ما نری من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عننا من المظانک
و ما استبح نجفک فی الدنیا و ما اصغر هائی فی نعم الاخری فی سبوحه تنزیه میکت ترا
تنزیه کردی که چه بسیار بزرگ است آنچه را که می بینم از مخلوقات تو چه بسیار کوچک
ان بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو چه بسیار با بزم است آنچه را که دیدم آن
پادشاهی تو چه بسیار حقیر است آن پادشاهی که ما دیدیم در جنب آنچه غایب است از
دیدن ما از سلطنت تو چه بسیار تمام آفت تو در دنیا چه بسیار کوچک است آن
در جنب نعمت های اخروی **مها** یعنی بعضی از آن خطبه است مِنْ مَلَكُوتِكُمْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
وَرَفَعْتُمْ عَنْ رَأْسِكُمْ هَمَّ أَعْمَى حَلَقِكُمْ بِلَيْدٍ وَأَخْرَجْتُمْ لَكَ وَالْقُرْآنَ مِنْ مَنِّكَ یعنی از جنب
ملک که ساکن کرد آسیدی تو اینها را در آسمانهای تو و بلند ساختی ایشان را از زمین تو
ایشان را تا ترین مخلوقات تو اندتو زیرا که مجرد باشند از ماده که مانع عقل است
و ترسانترین مخلوقاتند مرتوی را تقرب علم ایشان بکمال صفات جلالت تو و نزدیکی
عالماتند از تو بسبب زیادتی علم ایشان و واسطه بودن از برای فیض تو نسبت به دیگران
و پاک بودن از عیاشی لَسَيَكُونُوا الْأَصْلَابُ وَمَا يَنْهَوْنَ الْأَرْحَامَ وَمَا يَخْلَقُونَ مِنْ مَاءٍ
مُهَيَّبِينَ وَلَنْ يَنْجِمَ رَبِّبُ الْمُنُونِ یعنی نگرفتند آنکسی در صلب پدران و زود گرفتند
نشده اند در رحم مادران و مخلوق نشده اند از مادری است معنی متفرق ساختن ایشان را
حدوث دوران و مرگ زمان زیرا که مجرد باشند از ماده و مدت وَأَمَّا عَلَى كَلِمَةٍ مِنْكَ
وَمَنْزِلَةٍ مِنْ عِنْدِكَ وَابْتِغَاءِ أَهْوَاءِهِمْ فَبِكَثْرَةِ طَاعَتِكَ وَقِلَّةِ عِلْمِهِمْ عَنِ الْمَرَكِ كَوْنِ
غَائِبُوا كَفَهُ مَا حَقَّ عَلَيْهِمْ مِنْكَ حَقْرًا وَعَالَمَهُمْ وَذُرْوَعًا عَلَى انْفُسِهِمْ وَلَوْ عَمَّا أَنْهَمُ

لَم يُبَيِّدْ وَلَسَتْ شِبَابَتِكَ وَ لَمْ يَطْبَعُوا كَلِمَتِكَ بِعِزِّهِ وَ انْ مَلِكُهُ بَادِعًا وَ قَرِيبًا اِيَّانِ
ان تو و منزلت ایشان در نزد تو و جمع بودن خواسته های ایشان در درگاه تو و بسیار
طاعات ایشان مرتوادگی غفلت از امر تو که مشاهده نمایند که آنچه را که بر نهانت
از ایشان از صفات کمال و جلالت تو هرگز حیرت نخواهد نمود عبادت حق در او هرگز
عیب نخواهد کرد و بر نفس های خود و هرگز از حق او دست برداری نگردد و الله ترا
حق بندگی و اطاعت نکرده اند ترا حق اطاعت بخاناتک خالقاً و معبوداً و المحسن بلذاتک
عِنْدَ طَلْقِكَ خَلَقْتَ رَأْسًا وَ حَبَلْتَ بَيْنَهُمَا مَاءً وَ بَرَّ مَشْرَبًا وَ مَطْعَمًا وَ آذَانَ جَانٍ حَدِيثًا
وَصُورًا وَ آهِنًا وَ رِزْقًا وَ عَاقِبًا وَ نَارًا مَأْرُوسَةً وَ عِيَادَةً عَلَى الْكَلْبِ فَلَا الدَّاءِ فِي جَانِبِهَا
بِنَمَارِ عَيْبٍ فِيهِ وَ عَجَبُوا أَوَّلًا إِلَى مَا شَقِقَتْ إِلَيْهِ اِشْتِاقًا یعنی تسبیح و تقدیر کنیم
ترا تسبیح کردی در حال که تو خالق تو معبودی بسبب استحکام نیک تو و مخلوق را خلق
کردی سرای هبیت را و قرار دادی در لوا سباب همان را از آسایدی و خود بدی
و زبان و خدمتکاران و مقرها و نهاده ها و در چهار دیو ها پس فرستادی خواننده را
که بخواند خلق را بسوی او پس خواننده را اجابت نکردند و در چیزهای که را غیبی است
ایشان را در او غیب نگردند و بسوی چیزهایی که مشتاق گرد آسیدی ایشان را مشتاق نگردند
أَبْلَوْا عَلَى حَقِيقَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَكْثَرِهَا وَ اصْطَلَحُوا عَلَى جِهَاتٍ مِنْ عَشْرَةِ أَشْيَاءٍ بَصِيرَةً
وَأَرْضَ قَلْبِهِ هُوَ يُنْظِرُ بَعِينَ غَيْرَ حَقِيقَةٍ وَ سَمِعَ بِأُذُنٍ غَيْرَ مَبْعُودَةٍ یعنی روانه
خلق برود از دنیا در حالیکه قبول رسوایی کنند و در خوردن آنچه را و قبول صلح کنند
و متفق گردیدند بر محبت آنچه را و کسی که باقر اطلعت داشت چیزیکه ساخت
در زمین کرد آسیدی را پس آنکس که بیند بچشم نابینا و میشنود بگوش ناشنوا قد حقیقت

اَشْرَافُ عَقَلِهِ وَآمَاتِ الدُّنْيَا قَلْبُهُ وَوَهَّتْ بِلَهَا نَفْسَهُ یعنی تحقیق که شکافتن مَشْرِفَاتِ
نَفْسِهَا عقل اول و اولیاد و دنیا اول اول و اولیاد بر دنیا نفس اول و اولیاد هُوَ عِبْدُهَا
فِي دُنْيَا سَيِّئَاتِهَا حَتَّى مَا زَالَتْ ذَالِ لَيْلَهَا وَهِيَ مَا أَقْبَلَتْ آقبلها یعنی بر دست بندگی
 برای دنیا از برای هر کسی که دوست او باشد چیزی از دنیا از او جایگزین نایل کرد و دنیا
 نایل کرد و از او هر جانی که در او در دنیا در معاصی برای لَا يَنْبَغِي مِنْ اللَّهِ بِنِجَابِ
وَلَا تَعْظِيمِ نَفْسِهِ بِنِجَابِ یعنی و باز نرسد از نسیب کننده از عجب خداوند پس از
 بند دهنده از عجب خداوند و هر یک از اینها حَتَّى لَا تَأْتِيَهُ كَيْفَ تَزُولُ بهم ما کما لو انهم لكون و ظاهراً من فراق الدنيا ما كانوا يأمون و قدوا
مِنَ الْبَيْتِ عَلَى مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی و حال آنکه می بینند گرفتاریان بر غفلت را
 محبتی که امانه در جوی ندارند که چگونه نازل شده است باینان ان چنین میگوید
 جاهل باو یعنی مرکز موت و حکمی نماید باینان الْحَدِيثُ را که امن بودند از او مفاقت
 دنیا و داری می شوند بر چنین میگویند بُورِدُوا بر او از رفتن بسوی آخرت كَقَرْنِ مَوْصِفٍ
مَا تَزُولُ نَفْسُهُ اجتماع علیهم سكره الموت و حسرة القبول فقترت لها اطرافهم و
 تغیرت لها الالوانم یعنی پس میتوان وصف کرد با آنچه را که نازل می شود باینان در
 حالیکه جمع گشت است باینان بِهَوْنٍ مراد و حسرت و فراق کردن از دنیا پس سست گشته
 است دست و پای ایشان بسبب سستی موت و تغیر گشته است و یکهای ایشان جِلَّتْ
فِي تَمَّازِ أَدْوَانِ الْمَوْتِ نَفْسُهُمْ و كَيْفَ تَزُولُ بین مطهره طارن لیلین أَهْلًا
نَظَرٌ بَعْدَهُ وَتَبِعَهُ با دیده علی حقیق من عقله و بقای من لبه فیکر فیم اننی عمر و فیم
أَذْهَبَ دَهْرٌ و تَذَكَّرُوا لاجمها أَعْضَى فی مطا لها و اخذها من مضرها و شباها

یعنی

یعنی پس زیاده میگیرد اندر مرکز در ایشان و خول خود را پس مانع که ایندی می شود میان یکی از ایشان و
 میان گفتار او و حال آنکه او را میزد در میان اهل خود باشد نگاه میکند چشمتش و می شنود
 بگویش با دست بر بخت غفلت و بقاء دشمن نگردد میکند که در چه چیزی فانی کرده است عمرش را دور
 چیزی صرف کرده است و عمر کارش را و میزند که می شود و ماطای خود را که جمع کرده است و چشم
 پوشیده است از حلال و حرام و در مواضع طلب کردن و تحصیل کرده است از حلالها و حرامها
وَأَخْبَاهُ اموال و از سببه مالکان قَدْ لَزِمَتْ تَعَانُ جَمِيعًا و وَأَشْرَفَ عَلَى قَرَابَاتِهَا بَتَيْلٍ و وَاللَّهُ
يَعْمَلُونَ فِيهَا وَيَتَعَمَّرُونَ فِيهَا فَيَكُونُ الْمُهْتَابُ وَالْحَبْرُ وَالْأَبْيَاضُ عَلَى ظَهْرِهِ یعنی تحقیق که لازم
 است کتاهان جمع کردن ان و مطلق است بر مفاقت ان باقی میماند از برای کسانی که بعد از
 او باشند بِقَدَرِ در ان و بر خور در ان که در ان اموال پس با دست کلوانی از برای
 خبران و در نرو و بال برپت او وَالْمَرْءُ قَدْ غَلَّتْ رَهْوَهُ هِيَ هُوَ لَعِيضٌ يَدُ مَدَامَةَ
عَلَى مَا أَصْحَرَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِ و يَزْهَدُ فِيهَا كَأَن يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامٌ عَجْرٌ وَتَقِيَّتِي أَنْ
كَانَ تَعْبِطُهُ بِهَا وَتَحِيَّتِي عَلَيْهَا قَدْ حَارَ رَهْوَهُ بِغَيْرِ مَا يَزِيدُ بِأَنَّ حَالَ أَسْتَ كَرْبَتَهُ كَرْبَتَهُ
 ابواب کرده ها و او بان اموال یعنی درین و ایمان نش با که بگذر تحصیل ان اموال گذاشته است سینه
 کرده است ابواب فکته رهانت او بر او پس او میگزید دست خود را از جهت پشیمان گشتن
 بر چیزی یکبار اشکار گشته است از برای او در وقت مرکز از حسرت کار او و بی رغبت می شود
 در اموال که رغبت در او داشت و در اوقات زندگی خود را میزند و میکند کران کسیکه غبطه او
 میبرد بسبب ان اموال و حسد او داشت بر ان اموال که کاروانگس جمع میکرد ان اموال
بِذَوِ فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يَسْأَلُهُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى حَالَ طَمَعَهُ صَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا تَطْلُقُ
بِلِسَانِهِ وَلَا يَسْمَعُ بِعَبْرَةِ بِرَدِّ طَرَفِهِ بِالنَّظَرِ فِي جَوْهَرِهِمْ بِرَبْرِ حَرَائِ السُّنَنِ وَالسُّنَنِ وَالسُّنَنِ

الذکر

مجموع کلامهم بینه بر همیشه آثار بر کشته کند در بدن او تا اینکه مسلط شود بر کون بود
پس بگذرد در میان اهل خود بطول بگذرد که با نشود زبان خود و نشنود بگویند خود بگردد اندکی شد
چشم خود را در نگاه کردن بر روی های ایشان در حالتیکه می بیند حرکات زباغهای ایشان را
و نشنود او از سخن ایشان تا آنکه از داد الموت الشیاطیر یقض بصره کما قبض صغره و خرجت
القدح من جسد حضا و حیفه بین هیله قلوب حشوا من جابینه و تباعد و این تفرقه
لا یبعد باکیا و لا یحب داعیا یعنی پس زیاد کرد اندر کینه حسنه که با او پس بر کینه چشم او را
مثلا نکر گرفت کوشش او را و فیر و نماند و روح از بدن او پس بگذرد در در میان
اهلش در حالتیکه بر سینه از اهل خود او دور کردند از نزدیکی او و مساعدت نکند کرد
کنند را و جواب ندهد خواننده را ثم حلقوا فی الارض و سلوا الی علیها و
انططوا من زور تفریق پس بر او اند او را تا بکمان فرود آمدن در زمین و بسیارند
او را بگذرد ایش و بر بدن کردند از دنیا رفتن سے اذ الیغ الکتاب اجله و الارض مقارین و
ایحی اول خلق یاقا لیه و جازین اول الله ما یبیک من یجد بد خلقه یعنی تا آنکه برسدند
فرشته شده یعنی با خورش و برسد کار خلق مقدرهای حسنه از قبضش یعنی برسد وقت
معلوم مقدر کرد در قیامت باشد و لاحق کرد در آخر مخلوقات با اولش یعنی در چشیدن
شریب تا کوار و کد و باید از حکم خدا چیزی را که خدا اراده میکند از خوردن مخلوقاتش
که بصورت کردن خلافت باشد از برای حساب و در حساب اما و التمام و قطفها و
الرج الارض و ارجفها و قله جبالها و نسفها و ذلك بعضها بعضا بین قسبه جلاله
و عوفین سطلونه و آخر من یحسب جسد درم بعد از خلق قسم و جسم بعد از تقسیم یعنی در
زمان بلوغ کتاب با حلقش بچینا ندهد اسم از او مشق کرده اند او را و بلوغ زمین را و

و مترجم کرد اند او را و بکند از جای که های زمین را و از جای بر او کوهها را و بگوید بد بعضی از
ان کوهها بعضی دیگر را از جهات بن مرگ او و از نیم صوت او و بریدن او و از زمین هر کس را که
در اوست پس نوکر و اندر خلافتی را بعد از کشته کرد اند او را ایشان و محتجم سازد ایشان بعد از
مترجم ساختن ایشان و بر وقوع جمیع و تابع مذکور و نا طاق است قرآن مجید و غیر صادق و
کلام الله نا طاق من غیر خزان زمان صلی الله علیه و آله و سلم هدیه علمهم التلم تحقیق وقوع آنها خبر داد
پس واجب است تصدیق و اذعان تمام آنها و متکبران منکر چیزی درین و کافرانست و وقوع این
حالات موجب بلطن و معنی منافقانی با وقوع ظاهر و صورت آنها اندر بلکه البته هر دو واقع است
زیرا که ظاهر عنوان باطن و باطن هم مصداق ظاهر است و صدق و حرکت و صدق و حرکت
و شکایات منوط بر تمام متعلقه منوط بجهل بقوا این حکمت حقه و غلط بعضی
و ایمان چه تا و بیانات حالات مذکور موجب باطن بر حکم ربانی تحقیق نیست چنان که کران لایق
اینست وجه نبوه اعراف از ان البقی بمقام جنود و الله الهادی الی طریق الرشاد و سبیل التدراد
ثم مستقرهم لیا یبید من مسائلم عن حفا یا الانفال و حجابا الی الاعمال و جعلکم فیهین
ایم علی ضلوه و انقسم من فیه لای یعنی پس جتا زمیکر اند ایشان تقریب سوال از ایشان
از اعمال پنهان و اعمال غایب و میگرداند ایشان را و فرقه انعام میکند بر یکفره و انقسام
میکند از فرقه دیگر تا نا اهل الطاعه تا نا ایمم بخواره و خلاصم فی دار حب لا یظعن
القرال و لا تنقیرهم الخال و لا تنوهم الافراع و لا تشارکم الاستقام و لا تفرض
لکم الاخطار و لا یخصمهم الا سفار یعنی اما اهل طاعت را بر عطا میکند ایشان را اجر و
نیک دنیا خود و دام میدارد ایشان را در سرای هفت خود در مکانیکه که چ نکند از ان
مکان بسبب خوشی مثل کند کانه آو و متغیر و متبدل نشود احوال ایشان و عارض

شود ایشانرا خوفها و زهد با ایشان بیمار یار عارض شود ایشانرا هلاکها و بیرون نبرد ایشانرا
از آنجا که سفر کن رضا و آنرا اهل المعصیه قاتلیم شد و او عمل الایدی الی الآسانی
و قرآن التواصی بالاقدام و اللبهم سئل القطران و مقطعات النهران یعنی و اما
اهل معصیت را پس منزل میدهد ایشانرا به بدترین مکان جهنم وی بندد بقید کوران
دستهای ایشانرا بگردنهای ایشان و میچسباند پیشانیهای ایشانرا به پایهای ایشان و
بپوشاند با ایشان بپارههای مس کدخدو و بارهای آتش افزونتره فی عذاب قد استند
حزبه و یاب قد طویق علی اهلہ فی نارها کلب و کلب و کلب ساطع و یصیف هابل
یعنی در حالتیکه در عذابی باشند که شدت داشته باشد آتش او در خانه عقابیکه حکم بسته
شده باشد در آنجا بگذرد و بر او بیرون شدن نباشد و در آنجا کلب باشد از برای آنکه
و شتر و اواز شعله در خسته و صدای ترسانند که لا یظعن و قبهما و لا یفادی سیرهما
و لا یفقد کبوهما لامة للذکر مفضی و لا اجل للقوم بقض یعنی بیرون برده نشود
مقیم و جاگیرند در آن آتش و قدر داده نشود از برای استخلاص اسیر در آن آتش و
نشود قیدها و بندهای آن آتش و مدت از برای آن سزا نباشد تا نیت کرده و زما
معنی از برای آن کرده نیت تا گذشته شود سها فی ذکر البنی صلی الله علیه و اله
یعنی بعضی از آن خطبه در ذکر او سابق بفرصتی که علیه و اله است قد حقر الذنبا و صغرها
و اهوون بنا و هو قویا و علم ان الله زواها عنہ اجتار و اوسطها لبعین احقارا
یعنی تحقیق که نسبت دانت لذات و زیب و زیور دنیا را عجب قدر و در مرتبت و دلیل
و عار دانت او را عجب ثمرات و ماقبت و اسان کرد اسید امر دنیا را بر نفس خود بتقریب
عیب و نقص داشتن و اسان کرد اسید در نظرها او را بتقریب مذمت کردن و یقین کردن

۱۸۷
که خدا دور کرد اینده دنیا را از او از جهت بر کردن او و چون کوه بر غیر او از کفار
از جهت نیست مرتبه بودن او فأعرض عنهما یقبله و امان ذکرها عن نفسه و احب ان
تجیب زینتها عن عینه لیکلا عنده من اریا شاد و بر جوفها مقامها یعنی پس عراض
کرد و سر باز زد از دنیا بدل خود و از آنکه کرد یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت
اینکه غایب کرد و زیور دنیا از نظرش تا اینکه بر ندارد از دنیا با کسی را و امرش و نکند
در دنیا سودی را بلخ عن امر ربه معذرا و دفع لامة سندا و دعا الی الخبیه
مبشتر یعنی رسانید خلق رسالت را از جانب پروردگار خود در حالتیکه عذر بردارند
و یغیب کرد مرامت خود را در حالتیکه ترسانند بود و خوانند مردم را بسوی بهشت در حالتیکه
بشارت دهنده بود نحن یخبر النبوة و محط النساله و مختلف المملکة و معارون
العالم و بنا یبع الحکم یعنی ما اهل بیت بفرصتی که علیه و اله در تحت نبوتیم در روید ایم
از نبوت و ما عمل فرمودند رسالتیم و عمل آمد شد سلک ایم و ما معدنهای علمیم و
چشمهای حکمت و معرفتیم نافرمانی ما یعنی نبینا یظن الرحمة و عدونا و ما یبعینا یظن السخطه
یعنی یاران ما و دشمنان ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمنان ما و خشم دارند ما
منظرف هر غضب خدا باشند و من خطبه له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است ان افضل ما یؤتسل به المؤمنون الی الله سبحانه الایمان به و بر مولی و
ایجاد فی سبیله فانہ ذروة الاسلام و کلها الا خلاص فاقها القطر یعنی غاصبترین
چیزی که تقرب باشند بان چیز مقربان بسوی خدای سبحان از اقرار و اذعان بوجوب
خدا بر سالت رسول خداست و این دو اقرار اصل و اساس دین و ملت است و از برای
ادامه حق و تمتع است یکجهاد در راه خداست اعزاز جهاد اصغر که جهاد با منکرین و معاندین

دین باشد و انجبارا که بر چهار باطن ابراهیم و هوار نضایه باشد و چهار باطن یعنی
نور و درکن اعلا اسلام است زیرا که تمامیت همه موقوف بر حصول آن است و بیان
سبب مقدم است بر کله اخلاص و توحید که نفی شریک باشد زیرا که اعتقاد جنانی
نفی شریک متفرع است بر چهار اکتب بلاشهره و نمره است اگر چه از ارسالی کله توحید
تفریق حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق اعتقاد بکله اخلاص است
که کله لا اله الا الله باشد یعنی اعتقاد با اینکه خدا یکا نراست و شریکی از برای او نیست
و اعتقاد بیکای خدای مطلق و جمعی عباد اقر است زیرا که هر صاحب ادنی وظایفی خود را
در وجوه و بقاع خارج بیک خدای یسند و بس و جنم میکند که خدای عالم یکی است و اَلْاَوَّلُ
الضَّالِقُ فَاِذَا الْمَلِئَةُ اَبْتَدَا اَنْ كُوْفَ فَاِذَا فَرِيضَةٌ وَاِجْبَهُ وَصَوْمٌ شَهْرٍ رَضَانَ فَاِنَّهُ جَبَهُ
مِنَ الْعِقَابِ وَرِيحَ الْبَيْتِ وَاِعْمَانَ فَاِنَّهَا نَبِيَانِ الْفَقْرَ وَاِنْ حِصَانِ الذَّنْبِ وَصَلَةَ
الرَّحِمِ فَاِذَا سَمَرَةٌ فِي الْمَالِ وَمَنْسَأَةٌ فِي الْاَجْلِ وَصَدَقَةٌ الْبَيْتِ فَاِذَا تَلْفُرُ الْمُخْطِئَةَ
وَصَدَقَةٌ الْعَلَانِيَةِ فَاِذَا تَدْفَعُ مِثْلَةَ السُّوءِ وَصَنَائِعُ الْمَرْوُوفِ فَاِذَا تَقِي مَضَارِعَ
الْهَوَانِ یعنی یکی از اخبار با داشتن نماز است سبب اینکه نماز از بزرگان اعظم ملات است
که با نفس ملت و دین است و دیگر ادا کردن ذکر است سبب اینکه ذکر از بزرگان و در قرآن
و اولی است یعنی ترک عیب و آلودگی و بیک روز ماه رمضان است سبب اینکه روز
سپهر است از عیب زیرا که شکستن قوه شهوات است و دیگر گذاردن عبادات خانه خلعت
و عمر او است سبب اینکه هر چه عمر نیت میکند احتیاج را و میرسد کناه را و دیگر
صله و احسان اقربا و خویشان است سبب اینکه سبب زیادتی در مال است و موجب
تأخیر در حرکت و دیگر صدق در دادن نهانت سبب اینکه می پوشد کناه را و دیگر

صدق در دادن انکار است سبب اینکه دفع میکند مردم در مجال بد و اسئل فجاءه و عرفی
حرق و دیگر احسان و نیکی کردن است سبب اینکه و میساید مکلفانی اوفتاد و
در خاریب اَقْبِسُوا فِي ذِكْرِ اللهِ فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الذِّكْرِ وَاَرْغَبُ اِيْمَانًا وَاَعْدُ الْمَقْبُولِينَ قَارَنَ
وَعَدَهُ اَصْلَهُ التَّوْعِدِ وَاَقْرَبَ وَاَيْدِي نَبِيِّكُمْ فَاِنَّهُ اَفْضَلُ الْهَدْيِ وَاَسْتَوْ اَسْبِيْرَ
قَارَنًا اَهْدَى السَّبِيْرَ وَاَعْلَمُوا الْقُرْآنَ فَاِنَّهُ اَحْسَنُ الْعُدْيَةِ وَتَقْوَى لِيَدِ فَاِنَّهُ رِيْحُ
الْقَلُوْبِ یعنی حرکت کند و جدا و اجتهاد کند در ذکر خدا پس تحقیق کرد که خدا بهترین ذکرها است
و راغب کردید در جستجو و مدد داده شد است بر هر کار از این تحقیق که وعده او راست
ترین وعدهها است و اَحْسَنُ اَعْمَالِكُمْ کنید بر اعمالی بهتر تمام پس تحقیق که بهترین راهها است
و متدین گردید و شریعت او پس تحقیق که شریعت او و احسان است که شریعت او را یاد گیرید
قرآن را پس تحقیق که بهترین خیر است و تفکر کنید در او پس تحقیق که قرآن بسیار دانا است
اخلاصهای معرفت در دل میرد یابد فَاَنْتَشَفُوا سُبُوْرَهُ فَاِنَّ شِفَا الْاَلْسِنَةِ وَاِحْسِنُوا
تِلَاوَتَهُ فَاِنَّ رَائِعَ الْعَصِي یعنی طلب کنید شفا مرض نالت جعل بر اینور هدایت قرآن پس
تحقیق که قرآن شفا جمیع صدق است که مقول باشد که مثل صدق و بر عیضند بقلوب نفس
زیرا که مقول که از عالم معنی باشد عاشق باشد معنی قرآن که معین ذات باوری معالی باشد
و اولی معشوق شفا در عشق عاشق است و هر گاه قرآن مطلوب و معشوق و شفا مقول
که کامل بالفعل باشد پس بطریق اولی شفا نفس را شاید و نیکی و تلاوت کند
قرآن را یعنی از تلاوت پند بگیرد سبب اینکه تحقیق که قرآن نفع بخشنده ترین قصهها
زیرا که تا پیش کلام در عطف تابع تنزیم است و قابل قرآن منزع است از جمیع نقائص و
فرق تنزه او تنزه نیست فَاِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِعَبْرِ حِلْمِهِ كَأَنَّهَا هِلَ الْجَاهِلِ الَّذِي لَا

لاستيقين من جملة بلا عجة عليه اعظم فالهجرة له ان لم وصومنا لله اليوم يعني پس
تحقيق که عالم که عمل کند بغير علم خود مثل جاهل حیران اذنا نیت که باهوش نیاید از حمل حق
بلکه عبت خدا بر او بزرگست و ندامت ابدی و اولاد نام نرست و او در نزد خدا محقق ملامت
بیشترست **و من خطبة له عليه السلام** یعنی بعضی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است **أما**
نبيك فاني أعوذ بك اللهم الذي خلقنا خلقاً حقيقاً حقت بالثبوت و تحببت بالعاجلة
و دامت بالقليل و خلقت بالامان و تزويت بالقرين لا تدوم خبرها ولا تؤمن بجمعها
یعنی بعد از سپاس خدا و رفت بجزیره پس تحقیق که من میترسم شما را بدینا پس تحقیق
کردنیا لذتها می شیرین است و بستان تمتع در او سبزه خرم است فز که فترنده است
بشبهات کرده است محبوب بقریب بجهنمای عاجله زود رس و خوشتر اندیاست
بازندگی اندک و از این کرده است بارزه ها و مزین است بقریب هدیة نیت شادی ای
ایمن گردانیده شده است در دستش و در اصل غلظت صراوة حایلة زائلة مانده با
اکالة عوالة یعنی فریبده است ضرر رسانده است مانع شونده از نیت شونده
است باخر رسانده است هلاک شونده است خویزنده است هلاک کننده است لا تعذب
او اتنا هت الى أمينة أهل الرعية فيها و الرضا بها ان تكون كما قال الله سبحانه كما
انزلناه من السماء فاحلظ به نبات الارض فاصبح هبما كذروه الرياح وكان الله على
كل شيء مقبلاً یعنی بخا و زمین کند دنیا هر آن زمانیکه رسید به نبات از زمین اصل و نبت
در او و رضاء با و از آنیکه باشد مثل اها که خدای بجا نکند که مثل این است که ما
او را از جانب آسمان بر بارانیم پس مزمج گردانیم بسبب او گیاه زمین را پس هیچ کندان گیاه
در حالت خشک و زمین شده باشد بر آنکه سازد او را بادها و باشد خدای تعالی را

توانا یعنی بخا و زمین کند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت گیاه سبز خرم که در سبزه کوه شده
میشود و باندک و توجشک و غاساک میکند و خرمین هستی او بیاد فنا میرود **لم یکن امرها**
في صبيح الا انصبت بعد هاهنا و لم يلق من شرها بطناً الا انصبت من ضرائقها
یعنی نمیشد مردی از دنیا در سر و روی مکرانیکه در عقب در آید او را بعد از آنکه سر و
و خوشی اشک اندر می و ملاقات نکند دنیا مردی را از خوشی خود با نیالی مکرانیکه عطا
کند او را از شدت و بدی خود ادباری و لم تظله فيها دجمة رخاء الا انصبت عليه
مزنة بلاه یعنی و بنابر سبب مردی در دنیا با دان وسعت و سلامتی مکرانیکه بیار و برای
ابریاوش و حریف او اصعب له مشقة ان یمسى له مشقة وان جانب منها اعدو
و اعلو امرها جانب قافی یعنی سزاوار است مرد دنیا را که هر آن زمانیکه صبح کند
دنیا در حالتیکه با در با و سا و باشد و اگر طرفی از دنیا خوشگوار و سزاوار باشد و شیرین کند
باشد تلخ سازنده باشد تلخ سازنده و ناپس و بلا و هلاک کند باشد لایزال امر من عسار
و غبار الا ارققت من نوابها عسار و لا یمنی بها فینا حین الا اصبح علی عوارم
خوف یعنی نمی مرد مردی از وسعت و خوشی دنیا بگری مکرانیکه تحمل میسازد دنیا او را
از مصایب و عوارض خود تعب و مشقتی و شب زنده می از دنیا در امنیت شرمی
مکرانیکه داخل هیچ کرد و با خوف سریع تری غلظة غرور و ما فيها فانیة فان من عليها
لاخیر فی شیء من اذواها الا التقوی یعنی فریب دهنده است دنیا عین فریب است
انچه در اوست نیت شونده است دنیا نیت میکند و هر کس که ملازم اوست نیت
در چیزی از نوبتهای دنیا مگر تو بشود بهر کاری من اقل منها استکرم بما یومنه و
استکرمها استکرم بما یومنه و ذاک مما قبل عنده یعنی کسی که اخذ کرد باندگی از تمام

از این که گفته در حدیث دنیا
شکر آرد و شکر او بنده

در عالم استیغاث

ع

دنیا را خدای کریم بسیار از چیزین که مسلم کرداند او را از عقوبات و کیسکه اخذ کرد بسیار از
 متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزین که هلاک کردند او را و مزایای کرد و بعد از آنکه زکات
 از او کم بین ذاتی لها تدخسته و ذی طایبته الهیها قد صرحت و ذی الفیه و جعله
 حقیق و ذی نحویه قدر دانه ذیلا یعنی چه بسیار است از اعتقاد که بدینا کرده و دست
 کرده اند دنیا او را چه بسیار است صاحب همینان دارم بدینا که بر زمین زند دنیا او را
 چه بسیار است صاحب مهربانان که در دنیا بگردند دنیا او را که چنگ مریه چه بسیار است
 صاحب کبری که در سازه دنیا او را بسوی ذلت و خاری سلطه آنها دور و عیشها زرق
 و عذیها اجاج و حلوها صبر و عداها سائم و سبها رهام جنبها برهنه مویز و
 جنبها برهنه سیم ملکه اسلوب و عزیزها مغلوب و موقورها متکوب و جبارها
 شکر قرب یعنی باد شایع در دنیا کرده اند است و خوش گذران دنیا با که در دست و حق
 کرد دنیا شور و ناگوار است و شیرین دنیا تلخ است و غده دنیا زهرهاست و آبها
 و فاسیل دنیا ریمهای پوسیده است زنده دنیا در عرض مرده است صحیح دنیا
 در عرض مرده است و سلطت دنیا را کسید شده است و قاهر دنیا مقهور است و مال
 بسیار دنیا نکت داشته شدن است و مجاور دنیا اواره شده است انتم فی سائرین
من کان مملکاً اطول اعماراً و ابق اثاراً و اجد اماناً لا واعد عید تیدا و اکتف حیویراً
 یعنی ای انبیا شما در مسکنهای کسانیکه بوند پیش از شما در حالتیکه عمرها درازتر
 بود و اثار آنها باقی مانده تر بود و امان آنها دور تر بود و عید و خلق آنها بیشتر
 بود و سپاه آنها انبوه تر بود تعبید و اللذذیانی تعبید ماثره های ایشانیم
فکسوا عنها یغیر نایه سلیح و لا طهر فاطم یعنی بندگی کرده اند آنها از برای دنیا چه بسیار

بندگی کردن و اختیار کرده اند دنیا را چه بسیار اختیار کرد بی کسی که بر بندان دنیا بوند توفیق
 که بمنزل برسانند و مگر کسی که قطع مسافت کند قل لعلکم ان الذی ناسخت لهم نفساً یقیدیه
انما انهم بمعونه اوحانت لهم حبه بل ارفعهم بالقوارح و ارفعهم بالقوارح و
ضعفتم بالنواب و غفرهم للناجی و اولئک هم بالناجی و اعانت علیهم رب المنون
 یعنی پس ایار رسید بشما که در نالخش کرد از برای آنها این نفس را بعضی جنات دادند
 و یا یاری کرد آنها را بسبب و قایح کوبن و مضطرب گردانید آنها را بخوارت زمانه و
 خا و مالید آنها را تا سوارضای بینی و لکه کوب کرد آنها را بچکهای پای شتر و یاری
 داد بر آنها بجای در زمانه فقد راتم شکرها لمن دان لها و اشرها ما خلدتها انها حه طعن
عنها القرانی الا بدیهل زعمتم الا التنب انظلمهم الا الضک او یوت لهم الا
القله ادا عقبهم الا التذامه یعنی پس تحقیق دیدید شما نا شناسی دنیا را از برای
 کسیکه نزدیکی جت مزید و اختیار کرد او را و عامل شد بشوی او تا اینکه کوچ کرده اند از
 آن برای جدائی همیشه ایاق شده در دنیا تا مگر کنسکی میاجای داد او را تا مگر بکنسکی
 و یا ظاهر گردانید از برای ایشان مکر تا یکی میانند در او را ایشان را مگر پیمان انهم
تورون ام یها تطعون ام الیها نظمینون ام علیها حصون نبت الدار لمن لم
ینبها و لم یکن یها علی و جعل یعنی ای ابا پس این دنیا باین صفت را اختیار میکنند ای ابا
 این دنیا طبع دارد ای ابا بسوی این دنیا مطمئن میکردید ای ابا بر این دنیا حریص میباشید
 پس بد سرفک باشد دنیا از برای کسیکه محفلت نذاند او را و نبوده باشد در آن
 برتری بیم فاعملوا فانتم تعلمون بانکم تا روهما و ظاعون عنها و انظروا انما
 بالذین قالوا انما سنا فحما حوا الی قیومهم فلا یذیعون ربنا تا و انزلوا الا

اینها را عانت کردن مالی یا اشیا
 که از برای آنها از مری همزهی
 بلکه شما مگر دانید دنیا را بقصا
 سکنین و دست برانید

فَلَا يَدْعُونَ ضَمِيمًا وَرَجَعِلَ لَمْ يَمِنْ مِنَ الصَّخْرِ أَجْنَانُ وَمِنَ التُّرَابِ أَفْرَانُ وَمِنَ الرِّقَابِ
جَبِينٌ يَعْنِي بَيْنَ كَارِ دُنْيَا كُنَيْدٍ وَحَالًا أَنْكَ شَمَا سِيدَانِيَّةً كَبْحَقِيْقٍ كَرَشْمَانِ كَذَارِيَّةً نِيْسَانِيَّةً
وَكَيْفَ كَتَبَهُ أَيْدِ اَزْ اَوْ بِنْدِ بَكْرِ بَدِ وَرَدِيَا بَكِيَانِيَّةً وَرَهْمَانِ بِيَشِ كَهْفَتِهِ كَرَكِيْتِ اَزْمَا
بِرَقْوَتِ تَرْجِيَارِهَا سَوَادِ كَرِ اَمِيْدِ شَدْنَدِ بِيُوِي قَبْرِهَاي اَيْشَانِ بِيْر كَهْفَتِ شَدْنَدِ اَيْشَانِ
سَوَادِ اَزْمَا چَانِخِه در حِينِ حِيَوْتِ اَكْر بَرِ كَرِجِي وَبِيَشْتِنْدِ مِيَكْنَدِ اَيْشَانِ اَزْ اَسْوَادِ اَنْ اَشْ
وَمَنْزِلِ دَاوِدِ شَدْنَدِ رَقَبِهَاي بِيْر خَزْنَدِ شَدْنَدِ اَيْشَانِ اَزْمَا مَانَانِ چَانِخِه در حِينِ حِيَوْتِ
اَكْر رَجَائِي نَازَلِ مَنِيْدِ نَدِ اَيْشَانِ اَزْمَا اَكْر اَمِيْدِ كَرِ بِيْمَانِ وَكَرِ اَمِيْدِ شَدْنَدِ اَزْمَا اَيْشَانِ
اَزْمَا بَقَرِهَا وَاَزْمَا كَرِهَا اَزْمَا اَسْوَادِ اَيْشَانِ بِيُوِيْدِ هَبَا بِيْر اَقْرَمِ حَبِيْبِ اَلْجَبِيْبِيُونِ
فَاَبْعَا وَلا مَبْعُوْتِ ضَمِيمًا وَلا بِيَا لَوْ اَنْ مَنَدِ بِيْ اِنْ حَيْدِ اَمْ لَمْ يَفِرْ حَوَالِ اَنْ مَحْطُوَا
لَمْ يَفْطُوْا اَجْمَعِ وَهَمَّ اَهْلَاكُ وَحَبِيْبِ وَهَمَّ اَبْعَا يَعْنِي بِيْر اَنْ هَبَا اَهْمَا اَيْشَانِ بِيَشْتِنْدِ
كَرِ حَبَابِ نَدِ هَنْدِ خَزْنَدِ اَوْ مَنَحِ نَكْتِ ظَلْمِي اَوْ بَاكِ نَدِ اَمِيْدِ نُوْحِ كَرِ فِي رَا اَكْر اَزْمَا اَهْلِ
دُنْيَا اَشْخِي اَيْشَانِ شُوْدِ خُوِيْتِ اَلْ مِيَشُوْنَدِ وَاَكْر اَجْمَعِ نَكْتِ مَابِيُوِي مَبْعُوْنَدِ
دِيْر بَكِيَا اَجْمَعِ بِيَشْتِنْدِ وَحَالًا أَنْكَ نَبَا بِيَشْتِنْدِ بَقَرِيْبِ كَرِ فِتَارِي بَاخُوْرِ هَبَا اَيْشَانِ وَحَالِ
اَنْكَ اَزْمَا دُوْرِ بِيَشْتِنْدِ بَقَرِيْبِ جَبْرِيْدِ اَنْ اَنْ اَيْكِدِ بَكْرِ مَنَدِ لَوْ اَنْ اَيْزْ اَوْ رَوْنِ وَ
فَرِيْبِيُونِ اَلْ اَيْقَارِيُونِ حَكْمَاءُ قَدْ ذَهَبَتْ اَصْعَاغُهُمْ وَحَمَلَاءُ قَدْ مَاتَتْ اَحْقَادُهُمْ
يَعْنِي نَرِيْكَانِ بِيَشْتِنْدِ كَرِ زِيَارَتِ اَيْكِدِ بَكْرِ نَكْتِ وَخَرِيْبِيَانِ بِيَشْتِنْدِ كَرِ نَرِيْكَانِ بِيَشْتِنْدِ
بَرِ بَارِيْنِ بِيَشْتِنْدِ كَرِ بَحْقِيْقِي رَفْتِ بِيَشْتِنْدِ كِيْنَهَاي اَيْشَانِ وَنَادِيْنِ بِيَشْتِنْدِ كَرِ نَا اَيْكِدِ
شَدْنَدِ اَشْدِ حَدِ اَيْشَانِ اَلْ اَشْخِي حَبِيْبِ وَلا بِيْر حَبِيْبِ وَهَمَّ اَسْتَدِ كَوِ اَيْظَرِ اَلْ اَرْضِ
تَطْنَانِ وَبِالْتَعَةِ ضَمِيمًا وَبِالْ اَهْلِ غَرْبَةِ وَبِالْ نُوْرِ ظِلْمَةِ يَعْنِي نَرِيْبِيْدِ شَدْنَدِ رَدِ اَيْشَانِ

والمورد

والمورد داشته نشد و رخ ایشان یعنی بر در خودشان نترسیدند و میدی از دفع
گفتاری و خود حاصل نگردد بدل کرده روی زمین را بر زمین و جای و سیم را
تنگ و اهل بودن را بر حسی بی دن و در شناسد ما بتاریکی جفا و کافار تو ها حقا
عظمت قد طسوا عنها يا عا ليم الى الحق الملائكة والارباب امية كما قال سبحانه
بدانا اول خلق نبيك وعدا علينا انا كنا قاعا عليين يعني پس آمدند زمین را هفتا آنکه
معا رفت کرده بودند در حالتیکه با برهنه بودن برهنه باشند و در حالتیکه کج کردند
از زمین با کوه ازهای خود بیسوی زندگان همیشه و سزای باقی چنانچه خدای سبحان
گفته است در قرآن که مثل استبد کردن ما اول خلق را بر کوه اینم خلق را یعنی قدرت ما
بر عباد مثل قدرت ما است بر عباد او و عبادی است لازم بر ما تحقیق کرده ایم که کن
هر کاری که خواهیم **و من خلقه له علمهم و من خلقه له علمهم و من خلقه له علمهم** یعنی ان خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است که مذکور است در آن ملک موت قل لحيوس به اذا دخل مني لا اثم هل
تراه اذا توفي اسدا بل كيف يتوفي الحبيب في نطين اینه اطلع عليه من بعض جوارها
ام الزمان اجابته بازن رجا اتم نحو ساكن معه في احشائها كيف تصيف الهة
من غير عن صفة مخلوق مثله يعني ايا در اندر یکی از حواس ظاهر خود میکنند
الموت را در زمانیکه داخل شود و منزل کسی را کرده قبض روح آن دارد یا ایامی
او را در وقتی که قبض روح احدی میکنند بلکه چگونه قبض روح افعال میکند در شک
ماور ایشان ایا داخل می شود بر شک از بعضی اعضا ماور اطفال مثل درون و حلق و شکم
و شش و احشای باغیا آنکه روح اجابت میکند ملک موت را هیچ بهره کار سخن
یا آنکه ملک الموت ساکن است با طفل در دروهای ماور طفل چگونه بیان صفت

خدای خود کند کسیکه عاجز باشد از صف کون مخلوقی مثل حق که ملک الموت باشد
 یعنی هرگاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات و صفات و افعال ملک الموت که او
 هم مثل تو مخلوق است از مخلوقات خدا پس چگونه تواند دریافت کنه ذات و صفات
 و افعال خدا که خالق و رب و یونان او را الله و حافظه است پس شکر است خدا را
 مگر با آنکه افعال چنانچه می شناسی ملک الموت را با آثار و افعال او که مملکت است غیر
 محسوس و بعضی ارباب خلاق سبکند و اما ذات او بجز حق و فعل او چگونه است معلوم
 تو نیست و یقین براری بر وجود او و فعل او مثل آنکه یقین داری از تفکر و افعال
 و انفس بوجود خدا و با آنکه او است موجود جمیع و یگانه است در ایجاد و تشریح و بندار
و من خطیبه که علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است و آنست که
اللذنبات فاقصا من ذلک قلعة و لیت بدار یخضع قد نبت بغیرها و عرفت
 بنی نبتا یعنی میترسند شمارا به نیایم بقتق که دنیا منزل کویج و عادت است و نبت سرب
 است و از تعیش بقتق که نبت کرده است خود را بسبب فریبند کردن خود و فریب میدهد
 مردم را بسبب زینت خود و از هانت علی رفقا خفاط حلالها لجرها و غیرها و غیرها
 و جلوهها برها لم یضیعها الله لا ولینا به و لم یضیعها لاعتدایه یعنی دنیا سرب است
 که کفایت صاحبان دنیا یعنی سبب طاری ایشانست در آخرت پس مخلوقات حلال او با حرام
 و حرام با شر و بیشترین او با خلق او و صاف او خالص نکره است است او را خدا
 از برای دستانت خود و مجمل نویزنده است اما از برای دشمنان خود حیرتها
 زهد و شرمها عیب و وجهها نیفتد و ملکها نیل و عاظمها حیرت یعنی غیر
 دنیا نایابست و شد دنیا همیا آمده است و هیچ شدن اموال او نبت شده است

و پادشاهی او را که فتنه است که امت از یکدیگر بزد و بد دیگری میدهند و بلاد او خراب شود
فأخیر ما یبقی بقص البقاء و یخرب فی فناء انوار و موعی تقطع انقطاع السبب یعنی
 چه چیز است خوبی سرب که شکست و خراب کرد در مثل خرابی بنیان و عمیق نبت کرد اندک
 اندک مثل نبت شدن تومنه سفر و زمانیکه با خبر رسد مثل با خبر رسیدن سیر مسافر
انجوا اما انتم من الله علیکم من طلبکم و استلوا من اول حقیقه ما استلکم فاستحوذوا حق
الموت اذ انکم قبل ان یبدی بکم یعنی بکن دانید آنچه را که واجب ساخت است خدا بر شما از
 جمله مطالب و مقاصد شما و بفرمایید از خدا آنچه را که خواسته است از شما از او کردن و
 بجای آوردن حق و حق او را حق او را از آن بفرمایید زیرا که بدون توفیق او
 او را نمی تواند شد و بشنواید خواندن مرگ شما را بکن بهای شما یعنی اما ده مرگ که در بد پیش
 از آنکه خوانده شود مرگ شما یعنی پیش از آنکه علامات و امارات مرگ در شما پیدا شود و
بشارت بخوانند بمرگ ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم و ان یحکوا و یستند حزنهم
فان یحسوا و ینکروا مقدم انفسهم و ان اغتبطوا بما ورنوا یعنی تحقیق که کسی که ب
 رغبتند در لغات دنیا که میبندد دلهای ایشان اگر چه اسباب خنده اما ده باشد
 از برای ایشان و بسیار است اندوه ایشان اگر چه اسباب شادی است ایشان از برای ایشان بسیار
 خشم ایشان بر نفسهای نامان ایشان اگر چه سبب خرمی است از برای ایشان حاصل باشد
 بسبب آنچه که در نزد نصیب ایشان شده است از شتاع دنیا قد غاب عن قلوبکم
ذکر الاجال و حصرکم کواذب الامان فصارت الدنیا املک بکم من الاخرة و الغلظة
اذ صبت بکم من الاجله یعنی تحقیق که غایب گشت از دلهای شما یا رسد مدتی عمرها
 صفا خرد و دلهای شما از تنهای دوری حاصل پس گوید دنیا مسلط تر بر شما

از حضرت و گوید او حاضر دنیا روان کند و شمار از برای تحصیل اینها را امر واجب
اینده از آن یعنی امور دنیا محال است باشد بیشتر از امور اخروی إِنَّمَا أَنْتُمْ بِأَعْيُنِ
عُلُوِّ بَيْنِ اللَّهِ مَا تَرَوْنَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْرُ الشَّرِّهِ وَسَوْءَ الْقَضَاءِ بَلْ لَا تَوَارُونَ وَلَا
تَنَاصِحُونَ وَلَا تَسْمَعُونَ وَلَا تَوَدُّونَ یعنی جز این نیست که شما بر دران بیکدیگر بدین
اسلام و مخلوق شدید بر فطرت اسلام بروراند و جدایی نمی اندازد در میان شما
و شما را از یکدیگر جدا نکند مگر چنانکه قلوب پنهان شما و بدی دلهای همان شما
پس ای اعدای یکدیگر یکدیگر را بفریب ندهید و یکدیگر را بفریب ندهید و محبت یکدیگر کنید
و محبت با یکدیگر کنید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلَابِكُمُ السَّيِّئَاتِ الَّتِي كَانَتْ
تَكُونُ لَكُمْ مَعْرُوفًا وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا لِلدِّينِ تَدْبِيرًا كَذِبًا
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلَابِكُمُ السَّيِّئَاتِ الَّتِي كَانَتْ
تَكُونُ لَكُمْ مَعْرُوفًا وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا لِلدِّينِ تَدْبِيرًا كَذِبًا
باین علیکم یعنی چه چیز است مرعیه را که در خیال می شود باید که از متاع دنیا که
میرسد شما با و مانند و مانند نمیکردند شما را اجر بسیار از آن است که شما عرض می کنید
از آن و با اضطراب و اندازد شمارا آنکه از دنیا که فریفتی شود از شما تا آنکه ظاهر می شود
ان اضطراب و مصیبت های شما در کسب شما از چیزی که و گفته شده است از متاع دنیا
از شما که با دنیا سازی و دنیا و مانند شما است و کویا متاع دنیا را موال و دولت دنیا
باقی خواهد بود از برای شما و ما میخندیم که آن که لَا تَتَّخِذُوا لِلدِّينِ تَدْبِيرًا كَذِبًا
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلَابِكُمُ السَّيِّئَاتِ الَّتِي كَانَتْ
تَكُونُ لَكُمْ مَعْرُوفًا وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا لِلدِّينِ تَدْبِيرًا كَذِبًا
آنچه که گفته شد علی سبب آنکه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلَابِكُمُ السَّيِّئَاتِ الَّتِي كَانَتْ
نمیکند اعدای شما را از آنکه ملاقات کند بر او و حق را بچیند بیکدیگر می رسد آن بر او

از او از معایب او مگر آنکه می رسد که آن بر او نیز ملاقات کند او را معایب او مانند او یعنی
چون که شما شکر کنید در معایب احدی از شما اظهار نمیکند بر او و خود معایب او از آن پس اینکه
مبادا او نیز اظهار کند معایب آن یک را تحقیق که خالص گشتید در محبت با یکدیگر بر ترک
اخروی و دوستی دنیا و کرده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَتْلَابِكُمُ السَّيِّئَاتِ الَّتِي كَانَتْ
تَكُونُ لَكُمْ مَعْرُوفًا وَمَا لَكُمْ لِمَا كَفَرْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا لِلدِّينِ تَدْبِيرًا كَذِبًا
فان دروغ باشد از کار مولای خود و تحصیل کرده باشد خود شیعی ای امری چنانچه آن کسی
فان دروغ است از عمل و بکار و مشغول نمیشود و مطمئن است شما عملی نکرده مثل دروغ و
مطمئن خاطر باشید وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ فِيهِ سَلَامٌ یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الرَّاحِلِ الْحَمْدُ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمُ بِالشُّكْرِ یعنی سپاس رستایش مختص خداست
که مبلغ حمد ملام حمد است بعباد بسبب اعطای نعمتهای غیر متناهی وجود و کمالش
و مبلغ نعمتهای عظیمه متوالیه است بعباد بسبب شکر کردن ایشان و فقره اولی حمد است بر
نعمتهای سابقه و ثانی حمد است بنعمتهای لاحق عَلَى الْأَمْرِ كَأَنَّكَ عَلَى بَلَدٍ نَدْبِي یعنی چنان
حمد میکنم خدا را بر بلیا و عن حمد میکنم او را بر عطایای او بطریق اولی زیرا که حمد بر بلیای
ستلزم حمد عطایا است عَلَى الْأَمْرِ كَأَنَّكَ عَلَى بَلَدٍ نَدْبِي
عَلَى الْأَمْرِ كَأَنَّكَ عَلَى بَلَدٍ نَدْبِي یعنی طلب یاری میکنم از خدا بر سلطان این نعمتهای
بر این صفت دارند که کند باشند از هیچا او برود آنچه را که ما می رسد با و و جلدهند با چنین یک
ممنوع باشند از او عَلَى الْأَمْرِ كَأَنَّكَ عَلَى بَلَدٍ نَدْبِي
عَلَى الْأَمْرِ كَأَنَّكَ عَلَى بَلَدٍ نَدْبِي یعنی طلب محبت و دوستی میکنم از او از آنکه همانیکه فرود گزین است او را
و انشای او و شمار کرده است کتاب کرم الکاتبین او انعم علی است که کوه نیت از لطف

و ان كتاب كتابت كروانكذ استراست چيزي از شان در اول طلب مغفرت كنهان شيان
و طلب تقيات با عك و درجات حبان و توين به ايمان من غاين الصوب و وقف على
الموص و ايماننا نفي لخلاصه الشرك و تبيته الشك يعنى اعتقاد مسك بوجوب ان خدا
مثل اعتقاد كيك بچشم و يد باشد نديد نها را و مطلق شده باشد بر او بگو و عد
شعاست و خواهد آمد اعتقاد كروى كرفت كرو اندخالص بودن او حقيقت شرك را
و يقين ثابت جزم او مهيته مسك را و فهمد ان لا اله الا الله و احد لا شريك له و ان
محمد عبده و رسوله صلى الله عليه و سلم شهدا تين تصعدان القول و ترعان
العمل لا حقيق ميزان تو شعان فيه و لا يثقل ميزان ترعان عنه يعنى و شهادت
سيدم بر اينكه نيت خداى مكره يكانه است نيت شرى كى از برى او دانسته عهد شده
اوست و فرستاده اوست صلى الله عليه و سلم و شهدا و نيك بالا بر ندم اعتقاد او
و نيك كروى ندم عبادت او و شهدا و نيك سبك نشود از چيزى ترا زوى كه بلكه از ندين و
شهادت او دوى و سنگين نشود از چيزى ترا زوى كه بر او ندين و شهادت را از او
او صيكم عباد الله يتقوى الله اتقى الزاد و هذا المعاد زاد مبلغ و معاد و معادها
استمع و اوع و وقهاها خير فاع قاسم و ايتها و قان و ايتها يعنى و صيت سيم نما راى بنوكا
خدا بر هر كارى از بيا و خداى تعالى بر هر كارى ايشان نيك او تو شده راه است و بر هر كار
خداست پناه از بد بها تو شده است رساننده عجزك نجات و بنا على است ظفر حياى
و طلبات خواهد بسوى او سنوا ترين خواننده و عا نطق كرو امر بهترين عا نطق كنده
كروى بغير با شده صلى الله عليه و سلم و ان سوانيد بخلق خواننده ان و سركار كرو يد حافظ
ان عباد الله ان تقوى الله تحت اولياد الله عارمه و ان زممت قلون هم عا فته

يعنى اى بندگان خدا حقيق كه تقوى خدا منع كرو از دوستان خدا خايرهاى خدا را و لا ندم كرو
بدانهاى دوستان خدا حزين خدا را يعنى اسهت نيا لهنم و انظرات هو اجرهم فاحد و ا
الراحه بالنصب و التوى بالظنما و استقر بها الاحل فيها و رعا العمل و كذا بوا الامل
فلا حطوا الاحل يعنى تا انيكه بخوبى كرو دانيد تقوى شهاى دوستان خدا را اينها از
كلامه ن و تشنه ساخت و ندهاى كرو ايشان از هر چه كرو سخن پس سخي شدند راحت
اخبرت و البسب قيب و نهاى بيراى قيامت و البسب تنكى در دنيا و نيز بديك شهر بند
و كند و پس بپوش و سخي كرو ندم عبادت و دروغ داشتند از ندى دنيا را پس نگاه كرو
با حزن ثم ان الدعان و ادقنا و عمار و و صير و صير من الفنا ان الدهم و كرو
توسه لا تحطى سطا مدي لا توى جرحه بوى الحى بالوات و الصبح بالنم و
الناى بالقطب الكى لا يبيح و شارب لا يقع يعنى پس حقيق كرو دنيا را و نيت است
در او رعب و رنج است و در تقوى و انتقال و در عبرت و عبادت است پس از جهت
و ارى بلى كرو دنيا است كرو دنيا كار برين كنده كان جز است و رحا لى كخطا نى
سنى هاى بلاهاى او دنيا و اعني و ندهاى او و ندهاى او و ندهاى او و ندهاى او
بمبارى و سركار را بلاك خري نده است كرو سيم عيش و و اشامنده است كرو سرب نى
كرو در نيز العباد ان السن و يجمع ما لا ياكل و يقينى ما لا ياكل ثم يخرج الى الله لا ما لا
تكل و لا نية النقل يعنى از جهت عنا و رعب و نيا است كرو و جمع ميكند مالى را كرو
نمى رود و نيا ميكند او سركار كرو سيم عيش و ندهاى او و ندهاى او و ندهاى او
حالتى كرو مالى را بار نكرده است و سركار نقل نكرده است و من غيرها انك ترعا
مغروطا و لغروطا و نيس ذلك الا نبيها زل و نبيها نزل يعنى و از تغيرت دنيا

کوی بی تو شوی و اگر از فقره فاقه علی بن خرم بود و محسوس مردم است در دولت و مال و شرف را
 که محسوس مردم در ثروت و سامان موقوف بر محسوس است از فقره فاقه نسبت انچه بی بی بگذرد
 هفت این که آن مرحوم نازل شد و تحمل کردید سخن را و آن معنی از فقره فاقه است
 یعنی از انستم بان کرده کلام از قبیل انفسه شوق است و من غیرها ان الله یفرق
على امله منقطعاً خصمه کجلیه فلا امل یذکرک ولا مؤمل یترک یعنی و از غیر بقای
 دنیا است که در مشرفی شوق بر ما اولش و زود بیک دیگر در سیدنا انچه را که از هر دو از
 پس غرض می سازد از زودی او را حاضر شده در میان پس نیت هر از زودی که امید شود
 نیت هر از زودی که که گذارنده شود از ملک سبحان الله ما اعز شرفها و اظلمها و بقا
فان فی قلبها لاجاریرة و لا ما حی بری که یعنی تسبیح میکنم خدا را در مقام تسبیح که بسیار
 فریب دهنده است خود کمال دنیا و نشسته کنده است سیرانی دنیا در اوقات شریفه است
 سایر دنیا و نیست اسیده کردوش و نه گذارنده ای که باز کرد فینجاة الله ما اقرب الحی
تو المیت الخاتمه به و بعد المیت حیا الحی لا یفطایه عنه یعنی پس تسبیح میکنم خدا را
 در مقام تسبیح که بسیار زود بیک است زنده برده از جهت طبع شده زنده برده و چه
 بسیار است مرده از زنده بسبب منقطع شده مرده از زنده ان الله یفرق بین المؤمنین من الشیر
لا اعقابهم و لیس شی شیخیر من الخیر الا قلوبهم یعنی تحقیق که نیت چیزی از نوع عذاب
 عذاب مگر عذاب خدا و نیت چیزی از نوع عذاب الهی مگر عذاب خدا و کل شی من الذنبا
تساویه اعظم من عیابیه و کل شی من الاثر عیابیه اعظم من سماعیه و لیکون من
القیاب التسماع و من الغیر الخیر یعنی و هر چیزی از دنیا شنیده او صفت او بزرگتر است
 از میدان او و هر چیزی از احوال اخرت دیدنش بزرگتر است از شنیده او صفت او

پس

پس باید کفایت کند شماران زنده شنیدن را زنده شنیدن خبر کردن و اعلموا ان ما یحقق
الذنب انما زاد فی الاثر حیرة فاقصر من الاثر و زاد فی الذنب انکم من منقوص الایمان و یزید
خاسرات الذبی اتمم بیدار سح من الذبی فهم عنه و ما حلکم اکثر ما حرم علیکم
قد و ما قل لا کفر و ما ضاق لما اشع یعنی بدانید که تحقیق که هر چیزی بیکم کنده است
 از دنیا و زیاد کنده است در لذت جهنم است از چیزی بیکم کنده است از لغت و زیاد کنده است
 در دنیا پس چه بسیار کم شدن که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است تحقیق
 که آنچه را که ما حور شده اید با وسیع قرابت از آنچه با ما داشته شده اید از اولی و آنچه را که
 حلال شده از برای شما بی قرابت از آنچه حرام شده است بر شما پس و گذارید آنچه را که
 کرامت از جنب آنچه که بسیار را و آنچه تنگ است از برای آنچه که وسیع است قد تکفلکم
بالتورق و اتمم ما العمل فلا یكون المضمون کم طلبه اولی بکم من القرض علیکم علیه
 یعنی تحقیق که مشکل شده از برای شما بر روزی و ما مومنانید از جانب او عبادت کردن پس
 البته نباید باشد طلب کردن آن روز بیکه مضمون است از برای شما سزاوارتر شما از
 عبارتی که واجب گردانیده شده است بجا آورده اند یعنی طلب روزی و مضمون را بنا بر
 اولی و الیق بدانید از طلب عبادت واجب بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجب
 باید بیشتر باشد از سعی در طلب روزی که خدا ضمانت آن شده است که نقد رکعات
 البته برساند مع الله و الله لقد اعترضت لک و دخل الیقین حتی کان الذی ضمنکم
قد فرض علیکم قد وضع حکم و کان الذی فرض علیکم قد وضع حکم یعنی با این حال
 سوگند بخدا که تحقیق که ظاهر هر یک در شما شک و مدخول و معیوب گردید آن چیز بقیقین
 بود از برای شما تا اینکه کویا که این بیکه ضمانت داده شده بود از برای شما از روزی تحقیق

در این حدیث که در حدیث دیگر است از آنجا که در حدیث دیگر است از آنجا که در حدیث دیگر است

ع

باز خدایا بیرون من بدم بیوی تو در وقتیکه جمع شدند بر ما شتران را غزال غطو
مخالفت کرد با ما سوزن کمان باران پس باش تو امید از برای نا امیدانه و کفایت از برای
الحاق سگ کند کمان ند عولک جین قیلا الا نام و صبح الغمام و هلك السوام ان لا فوا
یا عالمی اولا تاخذنا بید تو پیا و انشره لیسار منک بالتحایر المنبعی والربیع المحدثی
والذبات المونیق تحارا بلا حسی به ما قد مات و نریه ما قد مات یعنی خیم تر ا
در وقتیکه مایوس گشتند در مات و منم کردند ابرها از باران و هلاک گشتند چرند کاتانیکه
مواختند بکنه انما بگردار ما و بگردی ما را بکنها و چون کن بر صامت تر با بر آب ریزند و
بیلان بسیار بارند و بکنها خوشایند و رحمتیکه بارید بی باشد بسیار سخت گزنده کرد
بان اینچنین کرده است از زمین و برگردان اینچنین که فرت گشته است از ذرع اللهم سبحا
و نکت حبیة من یه ثامة عامة طيبة مبارکة هیته من بعة ذاکما بنها ثامرا
فریها ناصرا و فرما تعش بها الضعيف من عبادک و یحیی بها الميت من بلادک
یعنی بار خدا یا طلب میکنیم ای باران دادی از تو که زنده کنده باشد بر آب کنده باشد
تمام باشد و بکسب نفع عموم داشته باشد و بکسب مکان پاک باشد از امر و اسقام پاکت
باشد که در اباد باشد قراخی از بند باشد نمونکنده باشد گیاه ای میوه دهنده باشد ساختها
ای سبز و خرم باشد بر کلهی ای بلند سازی قریب ان معصفا ان از بندگان تو
و نده کن مردگان از شهرهای ترا اللهم سبحا نکت تعش بها ثامرا و نوحی بها
ق لها و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا
اقا نینا و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا و نوحی بها ثامرا
المزکاة و حشک الهملة یعنی بار خدا یا بخیریم باران دادی از تو که گیاه برارد

برضا

خدا

باز خدایا بیرون ما دروا العمل و حانوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العین
ما یرجی من رجعة الریق و ما فانک اليوم من الیق رچی عملا زیادته و ما فانک امس
من العسر ام یرجی اليوم رجعتہ الرجاء مع الشافی و الیساس مع المابته فاقول الله حق
نصا زید و لا تمون الا انتم سلوک یعنی پس پیشی جویند عبادت کردن و بر سید نا
رسیدن مکنه را پس تحقیق که نیت اسیدی از بر کشتن عمارت قدریکه امید است از بر کشتن
رضوی و آنچه کوفی شده اند و نریه از نا امید است و در غرض زیاد شدن او و آنچه کوفی شده اند
هرم و دیروز امید نیست امر و بر کشتن او امید با این است و نریه میدی در کشته
پس بر سید زید خدا را حق بر همین او باید غمید مگر اینکه از جمله مسلمانان واقعی باشید
و من خطبه علیه السلام فی الاستسقا یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در طلب باران
اللهم قد اصابحت جیلتنا و اغبرت ارضنا و هامت درابنا و تحیرت و ارضنا و حجت
عجیب الکافی علی اولادها و ملت التردی من ارضها و الحنین الی مواردها یعنی بار
خدا یا تحقیق که شوق کردید از خشکی کوههای ما و کردید زمین ما تشنه گشتند چنان
پایان مکن ما و سر کردن گشتند در خواستگاههای خود و در بار بارند مثل فر باران
فرزنده بر او و خود مایل گشتند از تیره کردن در چراگاههای خود بقریبی علف
از استیاق و در دمندهای بکاههای خود از بی اله اللهم فارحم ایتین الایة و حینا
الحانه اللهم فارحم حیواننا و ملاهنا و نینها من مملها اللهم خرنا الی جین
اعسرت علینا حداب التین و اخلفنا غابا لاجور نکت الرجاء للبدن و
البدن للبدن یعنی بار خدا یا پس رحم کن ناله های کوهستانه را و از دمندهی شتران
بار خدا یا پس رحم کن حیوانات آنها را در برهنه رفتن آنها و ناله های آنها را در داخل شدن آنها

سبب ان زمینهای بلند ماد جاری از آب کرده و کوههای ما و بفران ان برسد سبب ان
اطراف و جویان ما و در آنجا سبب ان میوهائی ما نیز ندگان کند سبب ان چهارپایان
ما و مرغی که در آن مردمان دور از ما و یاری جویند بان مردمان حوالی ما از سبب
برگهای وحش دارند و پوششهای بزرگ تو بر خلاف غیر محتاج تو حیوانات وحشی
بچوپان تو و آنرا علیها سماء الخضره میدارند و اهلها لایق منها اولادها و در حق آنها اقول
و تحفر القفر منها القطر غیر خلیف بر ما و لا یجتمعا ما و یصطادوا لا یفرحون و باقیها و لا یفرحون
و اهلها حیحیض از اینها الهیون و سخن دیگر که المستویون فانک تنزل الغیث
من تعبدنا فقلوا نشر منک و انت الوالی المجهد یعنی فرزندت بر ما باران نرساند
بسیار زمینها متوالی است لاله را که لازم باشد باران از او بلان را و دفع کنده باشد قطره
از او قطره را و در حالتیکه بر قادی باران نیفتد و باران بی نیفتد و متفرقه و پراکنده
نیاشد ابرهای او و یا باد سرد نیفتد بارانهای زمین او که مضر بزود میوه باشد تا اینکه باران
یابند سبب گیاههای او هم تنگ سالی کشیده و زنده گردند بیکت او در مخط سالی
دید پس تحقیق که تو فرستاده باران را بعد از آنکه خلق مایوس باشند و تو چنین میکنی
رحمت را و توئی مولد و صاحب و متاع کرده شده و من خطیبه اعلی یعنی از
خطبه ابراهیم بن سلیمان است ارسله امانا الی الخلق و انا جید علی الخلق فبلغ رسالا
و به غیره و ان لا یقصر و یجاهد فی الله اعداؤه غیر و اهل و لا یعدد امانا من
القی و یصبر من اهدی یعنی فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حالتیکه خزانده بود خلق را
لبوی حق و شاهد بود بر خلق و در نهایت است پس رسانید پیغامهای پروردگار
خود را بدون تاقی و بدون تقصیر و مجاهده و محاربه کرد در راه خدا با دشمنان او بدست

سخت

۱۹۲

بدون سستی و بدون غد و پیشوا کسی است که هرگز کار است و بینا کنده کلماتی که روی بر آید
و منها یعنی بعضی از لغظ است و قول معلوم ما اعلم انما طوی عنکم غیبه اذا تحرجتم الی
الصعدک تبکون علی اعمالکم و تلهوون علی انفسکم و لترکم انراکم لا حالس لکماله
حاضی ملکنا و همت کل امرئ منکم نفسه لا یلیق الی غیرها یعنی اگر بداند اینها خبرها
کدام میدانم ان چیزی که بچسبده شده است از شما تحقیقات اول از احوال است و در اینها که
روید بسوی خاکها و قبرها و در حالیکه گویند بر کرده اهای خود و دست بر سینه زنید
بر ضرر نفسهای خود و هرگز و گذارید شما اهلای خود را در حالیکه نگاهبانان شما از برای
ان و جانشینی از شما نباشد بران و هرگز به هم سازد هر چه را شغل قصر و در حالیکه
النفات تکند بسوی غیر خود و لکنکم تبکم ما ذکرتم و انتم ما حدتکم فانه عنکم را یکم
و نکت علیکم امره یعنی ولیکن فلان کسی که بدین چیزها که میگوید و او را شده و با او احوال
اخیرت را این کشید شما از این چیز که برسانیده شده بان پس سرگردان شما از شما بدید شما
و پرکنده کردید بر شما کار شما و دوت ان الله و رقا بیتی و بیتم و الحقیق من هو اسق
فی منکم یعنی هرگز دست میدارم که خدا هدایت اندازد میان من و میان شما و مطلق سازد
مرا یکسان که سرگردانتر باشند از شما که خلص شمایان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
قوم و الله میا بین الی الی الی الخیر معا و نزل بالحق ما یریک تلغی مضا و قد ما
علی الظرفیه و ارجعوا علی الحجه و قطره بالحق الذی به و الکلامه البارقه یعنی ایتا
معا و باشند سوگند بخدا که صاحب راههای حقین بودند و صاحب بره بارهای راجح
بودند و صاحب گفتارهای راست بودند و ترک کنند کاران خود را و دست بردارند از
حالتیکه پیش جوینده بودند بر طریقه اسلام و شما خندان بر راه واقع پس فرزند میباشند

بسیاری عقابای عینه ای و بکلمات نیکو و ظواهر اما و الله لیسطق علیکم عظام نفیض الذبیل
الانیا یا کل خیر تم و یدیب تحکم ایسه ابا و حده یعنی اگاه باشید سرگرد خدا که
هرگز مسلط خواهد شد بر شما پس از طایفه نفیض بلند قامت جوهر کند یعنی در بر شما
شمارا یعنی بغارت میرود و غیلات شمارا میکند از هر جا شمارا یعنی میکند اموات
و دولت شمارا و دو لغتند چاق را از فرم میکند و بیادت بسیار حدیث ابا و حده که حجاج
تفق باشد که مکنی شد با ابا و حده و در حده یعنی جعل است از حیوانی است در اغلب صیاه
مایل برنج در حمامات و در جاهای غناک بسیار متکوی می شود و در اصل پشکلی است که
بره نبره کوفته چسبیده بلند و در زمان اطلاق شد بر جعل تقریب مساهبت چنانچه
ابا و حده کینه مند از برای حجاج تقریب مساهبت نیز و نیز در سبب مکنی شدن او باین
کینه نقل شده که روزی حجاج نماز می کرد بر سجاده و حرکت کرد بوسیله آن جعلی و حجاج
گفت در سرگین ایستد از آن که او در حرکت از نزع شیطان یعنی پشکل شیطان است
برای نقل شده که گفت بکند خلاقوی را که گران کند که جعل از مخلوقات خدا است
پس گفتند از مخلوق کتبت گفت از نزع با بلس است یعنی از پشکل شیطان تقریب مساهبت
صوری و قدرت و من خطبه له علیه السلام یعنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام فلا اموات
بدنهم ما للذی ردقها هلا انفسها طرتم فیها للذی خلقها تکلمه یوم یابیه علی
عنا و یوم لا تکلمه یوم الله فی عیابوه فاعبیرها بقره لکم منازک من کان قبلکم و انظروا
حق اوصیل احوالکم یعنی پس نه مالها را بخشیدید آن برای خدا آنکه روزی کرد بشما آنها
و نه نفسها را هلاک ساختید از برای خدا آنکه خلق کرد او را و مکرم و معز بنید بسبب کرم
خدا بشما بر بنیدگان خدا و اکرام و اعزاز نمیکند خدا را در بندگان او یعنی در میان بندهگان

خاص

خاص او عزت او را نکاتید از بد پس عبرت بگیرد از منزل ساختن شما بنظر شما و کسان
که بر دند پیش از شما و از برید شدن شما از نزد دیگرین برادر شما و من کلام له علیه السلام
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است انتم الانصار علی الحق و الاخوات فی الدین و المؤمنین
یوم القیام و العیانه دون الناس بکم اصیبت المدین و ارجو طاعة العقیل فاستوی
بنا حده حلیة من العیش و سلیمه من الرب قوالله انی لا ولی الناس بالناس یعنی
شما یا را بنده بودین حق و برادرانید و درین و سپهرهایید از برای یکدیگر در روز قیامت
و شدت جنگ و صاحب اسلحه یکدیگر بود و نیز در حده مان و بیاری شما نیز هم که را
که پشت بختی میکند و بیاری شما امید و اطمینان است که آنکه روی بخت می آید پس
کند مرا بسبب پذیرفتن نصیحت خالی از نفس فریب و سالم از شک و ریب پس سوگند شد
که من تحقیق هرگز از سرانترم و رسد و کاری از مردمان نفس مردمان زین که رسد من با
حیوان ابدی است از برای مردمان و من کلام له علیه السلام و قد جمع الناس و حشتم علی انما
فکتوا ملیا فقال علیه السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمع مردم را
و تحریک کرد ایستاد بر جهاد پس مردم ساکت گشتند در آنکه زمان بگفت امیرالمؤمنین
علیه السلام ما بالکم اعترسوا و قال قوم منهم یا امیرالمؤمنین ان نیرت نیرت بامعک یعنی
گفت امیرمؤمنان که چیت شما را که خاطر سید ایاکنک و لان خلق شده اید شما و
گفتند جماعتی که یا امیرمؤمنان آن تو حرکت میکنی بسوی جهاد ما نیز حرکت میکنیم با تو
فقال علیه السلام ما بالکم لا تسدو دم لرسید و لا هدمتم لقصید او فی مثل هذا یعنی
ان اخرج ابناءکم فی سبیل خدا رجل بین ارضنا من فی جوارکم و ذوی باسکم یعنی
پس گفت امیرالمؤمنین که چه می شود شما را هرگز راست کرده و در میان برای رشادتی و هرگز را

ع

یاخته نشدید از برای طلبه ای در مثل این سفر سزاوار است که بیرون روم لازم است که
بیرون رود در مثل این سفر هر ی از کسانیکه من را بی با هم رفتن او را از دلیران شما
و صاحب جنگ شما یعنی منک از من و شما و لا یبغی لی ان ادع الحبد والمصر و یدعی لالیال
و حبا به الارض والقضاء بین المسلمین والنظر و حقوق المطالبین ثم اخرج فی
کتبنا آنچه از حق نقل القدرح فی الحجب و الفارغ یعنی و سزاوار نیست از
برای من که کلام لشکر را در بیست سال و هیچ امری خارج زمین را حکم میاسد انانرا
و محافظت کردن در حقوق طلب کاران را پس بیرون روم در دست لشکر در حالیکه
در عقب درایم و مستدای دیگر را که پیشتر فرستاده ام در حالیکه صدکام مثل صد کردن
تیر پس در جبهه خالی از تیر و ایمانانا قطب الرحی شد و علی و انما یکا فی فاذا
فانقته استخار مندا رها و اضطرب نفاها هذا العزم الله الی السوی یعنی ندیم من
مگر قطب استپا دین میکند در اسبیا دین بمن و حال آنکه من در جای خود باشم پس زمانیکه
جدانم از جای خودم در جبهت او فند حرکت ان اسبیا و اضطرب شود ظن در حق آن
ان اسبیا سر کند بحیث خدا که رای سفر کردن من رای بد است و الله تو لا رجا فی
انها و عند لیا فی العبد و قد تم لی لها و لغربت رکابی ثم خصت عنک فلا
اطلکم ما اخلافت حبوب و جمال طغانین عینا بین حیا بین ردا عین یعنی سر کند
خدا که من بنو را میدن شهید شدن در راه خدا و نوزد بر خود من دشمنان خدا را
اگر قدر باشد از برای من ملاقات دشمنان خدا هر چند سوار می شدم بمرگم پس در راه
از شما پس طلب نمیکنم مصاحبت شما را ما را یکدیگر مختلف بنهند با در جنوب و باد شمال
در حالیکه شما صاحب طعن و غیب و سبیل از حق و منی باشید و ان لا عینا فی کثرت

عده کم قوله اجتماع ثلوثکم لقد حملکم علی الطريق الواضح الی لاهلک علیها الا
لهالک من استقام فالی الحبت یومن ذل فالی النار یعنی تحقیق که نفعی نیست در دنیا
عده شما با منی و فاق دلهای شما تحقیق کرد و داشتیم شما را بر دامن اسکار اینجا بنیکه هلا
نیکه در بیان راه مکرر اجبلی باطنی کسیکه راست استیاد درون راه پس برسد بیوی
هست و کیکه لغزید پس برسد بیوی اتش **و من کلام که در حدیث است** یعنی از کلام این
المومنین علیهم است تا الله لقد علیت بیلح الرمال الی انکم و انتم العبادات و تمام
الکلیات و عنیدنا اهل اللبیب ابواب الحکم و حیا الامن الا و ان شراب البذین
و احده و سبکه فا صدق من احد فیما یحی و یقیم و من وقف ضامن و ندیم یعنی سر کند
خدا که من یاد داده شدم م رسانیدن آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و اله با همت برسانند
جانب خدا از جهت قول خدا الذین یسألون رسالات الله و یحسون و لا یحسبون احد
الا الله و از جهت حدیث لایودی عنی الا انا او رجل منی و یاد داده شدم بسیر
رسانیدن و عددهای خدا فی از جهت قول خدا من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و اله علی قاضی دینی و یحیی و عدلی و یاد داده شدم
همیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جهت قول خدا و تمت کلمه و ینک صدق و عدله
و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و اله در بیان معنی علیهم السلام اهد قلبه و ثبت لسانه
و در نزد ما اهلیت است با بهای علم و معرفت از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و اله انا
مدینه العلم و علی بالحق و روشنائی کارها که احکام شرعیه و فتاوی و دینیه باشد
اگاه باشید که انکاهای دین پیغمبر صلی الله علیه و اله کما ینهدی هم باشد یکی است
حقیقت و راههای دین و مسطور است که پیش گرفت ان راهها و املق می شود

مقصود که سعادت ابدی و نجات سریدی در صورتان خدا باشد و صاحب خفیت و منفعت
میگردد و در روز قیامت و یکد استیاد از آن راهها گمراه شده است و پشیمان می شود
البتة و روز قیامت اعلموا اليوم تدخروا له الذخائر و تبلى فيه السرائر و من لا
ينفعه خاضعته فغاد به عنه اعجز غايبه اعوز به كما ركبته و مبادت ملكه
از برای غلبه روزی که ذخیره کنی می شود از برای آن روز ذخیره های اعمال و افعال سبکانه
و آنها را کرده می شود در آن روز نیک و بد اعمال و کارها و پنهان است و کسی که نفع
نخستند او را عقل حاضر او که علم کامل و پند شامل اماش باشد پس عقل در او
و عقل ظهورش باشد از نفع رساندن باو عاجز تر باشد و علم غایب او نایاب تر
باشد یا استیکر کسی که نفع ندهد باو عقل حاضر در حال حیوانش پس عقل غایب در
زمان عاقلش عاجز تر و نایاب تر خواهد بود از نفع رساندن باو فا تقول انار ارحما
سدد و قهرها تعبد و حيلتها حد يد و شرها صده يد یعنی پس بر چه چیزها استوار
گردد بیادست کرمانی و در مبادت قهر او غلبه ز غلبه او است زیور او و چهره است
شراب او الاولان اللسان الصالح يجعله الله لکون في الناس خير له من المال
يؤمنون من لا يصدق بغير اگاه باسید تحقیق که زبان نافع و دعا میزری که بگویند خدا اول
در مهمان از برای شخصی ابر است از مال که بارت برود او را کسی که ذکر خیرش را نگوید
ومن كلام له عليه السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیهم السلام است وقد تمام اليه رجل
من اهل بيته فقال له يستأمن عن اشكوك ثم امرته انما تقا ندي أي الامر من ارشد
فصنع عليهم احدى يد بر علی الامر ثم قال هذا جز من ترك العقدة بغير تحقيق
که استیاد پیش روی امیرالمؤمنین علیهم السلام می از آنجا او پس گفت آنرا که می گوئی ما را

در اول از حاکم گردانیدن حکمین در جنگ صفین پس امر کردی ما را با آن در امر پس مانند
که کلام یک از اینها را بر ما منفعت بود پس امیرالمؤمنین علیه السلام زدند یک دست خود را بر دست
دیگر از روی تاسف پس گفتند که این است جز کسی که و اکذابت امر جنگ را یعنی آن جنگ
در جنگ صفین اصرار بر ترک حرب و رجوع بجنگ کردند و جمع کردند بر امیرالمؤمنین علیه السلام
و حال آنکه جمعی کشید و جمعی غفیس بودند و گفتند که اگر ترک بخارید نکتی بقبل میمانیم
تو را چنانچه قبقت رسانیدیم عنه بل پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از شر و ضرر آن امر
و نبودن احوال و اضار با خطر او ناچار راضی شدند حکمت حکمین و تفصیل
قبضه ربیب تر کذبت اما و الله لو ان جین امرکم بما امرکم به حملکم علی المکره
الذی یجعل الله فيه خیرا فان استقمتم هدیکم وان اغو حجتکم قوتکم وان انکم
تدارکم کما کانت الوثقی و لکن بین و ان من یضاه اگاه باسید که سر کند خند که اگر
من در وقتیکه امرکم شمارا بجنگد که ای که امرکم شمارا با آن بار میگردم شمارا بر چاره
ای که صحیح گراست داشتند انکار به یکدیگر میکردند خدا در آن خیر بسیار می پس گراست
بود بد هدایت کرده بودم شمارا و اگر سچ بودید طاقت کرد انیدم شمارا و اگر با یکدیگر صاحب ذکر کرد انید
و قتل کردیدم بعضی را و تعذیب کردیدم بعضی را هر آنکه حضرت و قتی و مزی حکم بود
و لکن با چه کسی از احوال و رجوع بسوی چه کوز اضار یعنی با نداشتن احوال و اضار
چگونه شمارا امر میگردم بجنگ بر یکدیگر در واقع حین شما بود و لکن افری و اکثر از شما هارا نمی
نبودند و با شما در مقام غاصد و مجادله بر می آمدند و باعث زیادتی شر و فتنه و تضاد
بر شما ها میگردید و موجب قتل و هلب و اسر و بنایین شما می شد و حال آنکه شماستگان
انفا بوعید انید ان ادروی بکم و انتم و انی کنا فی الشوکه یا لشوکه و هو یعلم ان

صاحب ذکر کرد انید
بودم مثلها ۹۱

عن نفسه قال شاء الله جعله يشله يعني هر چه بکند بیاورد نفس خود ثبات دل را دور
نزد ملاقات دشمن در بیند از یکی از برادرانش چنین را پس باید التبر دفع بکند از بر
خود دشمن و ملک او بکند بسبب زیاده بیجا است که تفضل شده است بر او چنانکه
دفع دشمن از نفس خود میکند پس اگر میخواهد خدا را بریند بکند و ایند ان بیجا و مثل حق
لکن چو نکر دانیده است پس بکند از این طلب لازم است بر بیجا و دفع خود و کمال
از حیوان ان الموت طلب حثيث لا يقوته المقيم ولا ينجيه الهارب ان اكرم
الموت القتل والذمى نفس ابن ابي طالب بيده كلف ضربه بالسيف اهون من
قتله على الفرائس یعنی تحقیق که مرگ طلب کار سریع است فرات نمیگذرد و مرگ را مقیم
بر موت و راضی با او و عاجز بیکر اندام را که بزند از او یعنی در هر دو در دنیا بد بخش
که کرا و بدین مرگ قتل و جهاد است و سوگند با کسی که نفس بجای طالب در وقت است
که هر چند هزار ضربت بشیر بر او خدا اسان تر است از مردن بر جامه خراب **و منه** یعنی
از کلام و كاتى انظر اليكم تكشون كفى من القناب لانا خذون حقا ولا تمنعون
خبا فقلبتهم والطريق فالتحاة للقيم والهلكة للتلوم یعنی کویا من نگاه میکنم بری
شما که صدی در دست میکنند مثل صد کردن سوارها در وقت از دحام با هم و حال
انکه بگفته اند از دشمن حقیق را در من نگه اید ظلمی را تحقیق کرد و گذاشته شده اید شما با
شجاعت اخرت یعنی مانع از برایشان شود و وفق راه نجات اخرت نیست پس رستگاری
از برای کسی است که راه خلیق شده است در جهاد و مبارزه با دشمن و هلاکت از برای
کسی است که متوقف و جا عد از جهاد باشد **و من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام اورب ان يلقى من اصحابه من يقاتل فقد مو القارعة واخرها

المخاسر وعضوا على الاضراس فانه انى للشهوف عن الهام والنودا في طرفين الزناج
فانه امور للاستهية وعضوا الاضراس فانه اربط للجاش واسكن للقلوب وامهتوا
الاضراس فانه اطهر للفشل یعنی پس پیش و اوارید زره در هار او پس و اوارید بی زره
و بر هم گذارید و دندانها را از جهت آنکه این وضع دور کننده تر است مرتبش هار از زهر سر و
بچید و دلهای های نیز هار یعنی خود را به نیز هار بچید و در وقت زود از جهت آنکه حرکت
دهنده تر است مرسانها در دفعه است بر خصم و بر هم گذارید چشمها را از جهت آنکه ثابت
گشتات مولد را در ساکن گشته تر است قلوب را و مدله زانید از هار از جهت آنکه سخته
تر است مرجع را و رايتكم فلاتمبوا لها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا يايدى سبحانكم
والما يغيب الذمار منكم فان الصابرين على زوال المعاقب هم الذين يخفون بل ايامهم
و يكلمونوها حفا فنها وودها واما ما لا يتاخرن عنها فبئسوها ولا تقعدت
عليها فيقره وها یعنی لازم کردید عملهای شما را پس میل مدهید آنها را و ما گذارید آنها را
و مدهید آنها را بکند بدستهای صاحبان جرات شما و نه گدگان در دایره شما از جهت آنکه
صبر کنندگان بر فو و آمدن و قانع و شادید بر ایشان انجانان گمانند که در آیند بکند
عملهای خود و فرزند بکند عملها را بر طافش و عقبش و پیش باز پس ناستیدن عملها تا آنکه
تسلیم دشمن دهند آنها را و پیش ناستیدن آنها تا آنکه تمنا بگذارند آنها را و جدا شوند
از ان احقر امر قرنه و اسأ احاه تنقيدكم بكل قرنه الى اجنيه يخرج عليه قرنه
قرنه اجنيه یعنی باید کفایت کند مردی چهار خود را در جنگ و مساری و اند بر او در
با نفس خود و آنکه در حقیق را که چهار او شده آبر او در خود تا آنکه جمیع کرد بر او چهار
او و چهار بر او و ها لله لئن قرتم من سيف العاجلة لا تسلمون تبغ الا حلة

أَتَمَّ لَهَا بَيْتَ الْقَرِيبِ وَالشَّامَ الْأَعْظَمَ إِنَّ فِي الْفِرَاقِ مَوْجِدَ اللَّهِ وَالذَّلَّ لِلدَّيْمِ وَالْعَا وَ
الْبَاقِي وَإِنَّ الْفَارَغِيَّ مَزِيدٌ فِي عَمْرٍ وَكَالْحَيَّ وَبَيْتَهُ وَيَتَبَعُ بَوْمِيَهُ يَعْنِي سِرَّ كَيْدِ خَلْدِ كَرَاكِرِ
 فزار كريد شما از شمير نيا سالم نيستيد از شمير عزت شما از اشراف عرسيد و از بلند
 قدرانيد تحقيق كرده فزار كريد غضب خداست و خاري لازم است و عيب با قوت و تحقيق
 كرده كند زيار كند و در عرض نيست و باز داشته شده مباح و در ميان رعد كند و
يَنْتَ مَنْ رَأَى إِلَى اللَّهِ كَالظَّمَانِ يَرَى الْخَبْرَةَ نَحْتِ الْعَوَالِي الْيَوْمَ تَبْلَى الْأَخْيَارَ
 يعنى كيت سفر كند بسوي خدا مثل نسبه كه در سواد ابراهيمت در زير طرف نيزها
بِهَادَا امره كرده جهاد است از موعده مي شود بنه كان اللام فان روى الحق و انفض
 بجامه هم و سبب كليم و انبيا هم مخطا يا هم يعنى بار خدا را پس اگر كره ندهد قبول نكند
 گفتار حق را پس بر كند كه ان حجت ايشان و از هم جدا سازن سخنان ايشان و هلاك
 سازد ايشان از حجت كائنات ايشان كرم كن يزه كواهن موافقهم وون طعن ورا لخر
مِنَ الْيَسْمِ وَضَرْبِ بَعْلُو الْمَهَامِ وَبَطْنِ الْعِظَامِ وَبَيْدِ التَّوَاعِدِ وَالْأَقْدَامِ يعنى تحقيق
 كه حركت نمي كند ايشان از جاي خود بدون يفت زدن پيا پي كير و زير و در اجبه
 او نفس و در حوض شمير بديك اند مفر سر را و فاسد كند اندامها را و ويندازد
بَارِهَا وَبَاهَا وَحَتَّى يَرْتَوِيَ بِالْمَنَابِرِ بِلَيْعِهَا الْمَنَابِرُ وَيَرْجُو بِالْأَكْبَابِ نَفَقَا
الْمَلَابِغِ وَحَتَّى يَجْرِبَ بِالدِّمِّ الْخَمِيسَ سَلْوَةَ الْخَمِيسِ وَحَتَّى يَدْعُو الْحَيَّوْكَ فِي تَوَاجِرِ
أَرْصَمِهِمْ وَبِأَعْيَانِ مَسَارِينِهِمْ وَمَسَارِجِهِمْ يعنى و نهي جنبند از جاي خود تا نيكند
 شوند بر پيشه و لشكر بديك در عقب او در ايد لشكر بديك و تا انداخته شوند بلبكه هاي كه
 از قفا در ايد آنها را سوسران و تا نيكند و بگنند و ايات ايشان سپاهي اگر از عقبك

از ايشان

پيشه

باشد سپاهي بديك و تا نيكند بگنند اسبان بهمان منهاي برابر هم ايشان و اطراف چركاه هاي
 سب و در زنجير ايات ايشان وَمِنْ كَلَامِ عَلِيِّ بْنِ الْحَكِيمِ يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام
 است در مقدمه حكيم حيك صفاين انا ابي حكيم الرجال و انما حكمتنا القران و هذا القران
أَعَا حَطَّ مَسْطُورٌ وَعَيْنٌ الدَّسْتِ لِيَنْطَوِي بِلِسَانٍ وَلَا يَدَّ لَهُ مِنْ تَرْجَانٍ وَبِمَا نَسَقُوا مِنْهُ
الرِّجَالُ وَكَمَا رَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ حَكَمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنُ لَمْ نَكُنْ الْقَرِيبَ الْمَتَوَلَّى عَنْ كِتَابِ اللَّهِ
وَقَالَ بَعْضُهُمْ فَإِنْ تَنَادَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ ان حكيم بگنيد
وَرُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ تَأْخُذَ بِنَسَبِهِ فَإِنَّ حَكَمَ بِالْقُرْآنِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَخُفِيَ أَحَقُّ الْقُرْآنِ
بِهِ وَإِنْ حَكَمَ بِنَسَبِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَخُفِيَ الْقَوْمُ بِهِ يعنى تحقيق كه ما حاكم نكر ما نيستيم
 و جز اين نيست كه ما حاكم ساختيم قرآن را و اين قرآن نيست كه حفظ فرموده شده ميان دو جمله
 كو يا ميثق و بن مان و نا جا راست از برای و از حق جبه و بيان كند و كو يا ميثق و از او مي
 مراده و در زمانه كه خوانند ما را اهل شام بسوي ايشان كه حاكم كره انهم بيان ما قرآن را
 بنويدم ما انظما فدايكه و كره ان باشند از كتاب خدا و حال انكه گفتارست خدای مبین
 از نقايص كه اگر منازعه كنيد در اري پس رجوع كنيد در ان نزاع بسوي خدا و رسول پس رجوع
 بسوي خدا اين است كه حاكم كيم بكتاب خدا و رجوع بسوي رسول امنت كه اخذ كنيم بطريقه
 او و با حارت او پس اگر حاكم كره شود بر حق و در كتاب خدا پس ما سزاوار ترين در ما نيست
 با اتباع بسبب حكم قرآن زير كه در قرآن ايات و آله بر دلالت و حقيقت و خلافت ما ايشان
 مثل ابراهيم و ايمان الله مثل ابراهيم و ايمان الله مثل ابراهيم و ايمان الله مثل ابراهيم و ايمان الله
 و اما ايشان كه مفضل در مقامش مذكورات و اگر حاكم كره شود بسبب رسول خدا صلى
 عليه و آله پس ما اولي بپيغمبر از ناس در ايات و خلافت بسبب رسول خدا صلى عليه و آله

نظر بعضی درین هم و بعضی نیز در نفس حدیث اسامه و امثال آنها خلاصه کلام اینک ما را حق
تجسیم رحمتین مطلقا در هر حقیکم کنند بلکه بقدر حکم ایشان بکتاب خدا و ترجمه بودن
ایشان مرقبات را شیخ و هوادخواستن نفسانیه خود و با حق دیدیم که مخالفت کردن در حرام
بقره را پس واجب نشد بر ما شنیدن قول ایشان با ظهور خود بر با یکدیگر و مخالفت آن
در سوره خدا را ما حکمت در قلمداد مدت از برای حکم حکمین پس سبب این بود که تا ظاهر
جاهل عالم بطوریکه حالی از شبهه سوسک باشد و نمیدانند بنسب و انقیاد بعضی از غفلت و غلام بود
چنانچه گفتند که و اما قولکم که جعلت بیدکم بیهاجم حلالا فی الحقکم فانما جعلت ذلك
لیسبنا اهل و یتبنا العالم و لعل الله ان یضلع فی هذه القدره امرهین الامسه
و لا یوحده بالکظامه جعل عن تبین لقیق و تقار لاله لالقیی یعنی و اما قول شما
که چنانچه فرار داد که هم میان شما و ایشان مدت در تخمک بر بنویس مگر اینکه کرم آن فرار
دارد از جهت آنکه ظاهر کنی شما اهل حق و ثابت کرد عالم حق و لزجت امید اسلام
خدا در این صلح امین است را و کرمنا و شوختم و غضب در این مصالحه تا اینکه تعجل
کنی از طلب ظن حق و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی هر اول منالوت را یعنی
تعجل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش طلب ظن حق و حکمت رضای ما بمصالحه و متابعت
منالوت و کراهی اول فهم را که بدون تبیین حق مجادله و محاربه و مخالفت ما کوشیدند
ان افضل الناس عند الله من كان العقل بالحق حب الیه وان نقصه و کرهه من
الباطل و ان جرایه فاند و زاده یعنی تحقیق کفناضل ترین مردمان در پیش خدا کوی
که عمل بحق کردن دوست باشد بسوی او اگر چه حق نقصا با در سبابت و شدت با و عاید
گرداند آن باطل اگر چه باطل بکشد بسوی او منفعت را و زاید گرداند مال او را

ع

قاری یثا و بکم و من این ایتم استعبد و انتم سیرانی قوم حیار فی عن الحق لا یطیرن
و مؤز عین با حق و لا یبند لوان به حقیقه عن الکتاب تکب عن الظرف یعنی تا اینجا
حیرت داشته شده اند شما و از کجا رسیدن شده اید بجهت مستعد کرده اید از برای حرکت
کردن بسوی حق یکدیگر این بودند از حق یعنی اهل شام عمیدیدند حق را و غرضی کرده اند
نظم عدول نمیکند از آن و دورند از علم کتاب و بیرون رفتگانند از راه راست فما انتم
بوشقه بعاق و ما و لا فذایر لیسیم انما لیس حشاش نار الحیر انتم انکم لقد لقیتم
منکم برحایوما انادیکم و یوما اناجیکم فلا اهل صدق عند الله و لا احوان تقیه
عند النجاه یعنی نیستید شما خداوندی دیگر در این محله شود و در صاحب احوان و اصنادیکه
چونک در زده شود بان هر چند بد اندر زندگان افسوس یکدیگر شما دلشکی با او از برای شما
که تحقیق رسیدیم از جانب شما باند و در تحقیق روزی بیخوشم شما را و روزی را از سبب کرم
باشما پس نیستید مردمان از راه راست که در وقت خواندن شما و نیستید برادران معتمد
بر خیانت و در وقت دزد و بختی باشما من کلام له علیه السلام لما عوتب علی التوفیر فی
القطار یعنی ان کلام امیرالمومنین علیه السلام است در معنی که ملامت کرده شد بر تهاجم حقیقت
تفاهیم و صدقات بر مهاجرین اما مرتب ان اطلب القصر بالجو فیمن و لیت علیه و آله
لا اظور به ما یتبرحیم و ما اتم حیم فی التمازحما لو کان المال لی کسوت یتفهم تکلیف
و انما المال مال الله الا ان اعطاه المال فی وجهه تبذیر و ابلات یعنی یا اس
میکند ملائیکه طلب نصرت کم بسبب ظلم و ستم در کسی که حاکم شده ام بر او میکنند بخدا
گردد بدین شیوه مجور ما را میکند مختلفا سب و در روز ما را میکند قصد میکند ستان در
اسمان قریب ستان را اگر بود ما را میکند من هرگز مسامحه نیست میکندم میان ایشان هیچکس نه

۲۰

بشاید قیمت کمال آنکه نیت مال مکرال خدا گناه باش که تحقیق عطا کرده مال بشود
محقوق تصرف نوبال است بجز در صورتی که از جهت قول خدا گناه است
تبدیل آن لیسزدین کافرا اخطای شیطان مکان الشیطان که بر کفر و کفر و کفر و کفر
المسلمان و هویت صحابه فی الذب و بعضی فی الاخره و بکرمه فی الناس و هیئ
غدا تو و ایضاً امر ماله فی غیر حقیقه و عند غیر اهل الاخره الله شکر هم
و کان لیسزد و قد هم فان زلت به النعل يوماً فاحتاج الی معونتهم فخر خلیل الام
حدیث یعنی عطا مال در غیر حق بلند میکرد صاحبش را و در دنیا و پست میکرد او را
در آخرت و گناه میبازد او را در میان مردم و جز میبازد او را در نزد خدا و نه هدر
مالش را در غیر حقش و در نزد غیر اهلش مگر آنکه محرم کند خدا او را از شکر ایشان
و میبندد از برای غیر او بجز ایشان پس اگر کسی بجز او را فعل معنی بر او بر عتقا
شود باستعانت ایشان پس بدترین دوست بگشاید از برای او و سزانش کند زین صد
باشند بر او **کلام له علیهم الخوارج** یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است
از برای خوارج فان ایتیم الا ان ترعوا ان احطات و صلتت فکم تضلوا و عا
آمد علی علیه السلام فی الاصل و ما حدیثی و تلخیصی و فی نوبت میفرماید
علی عاتقکم تصعوباً علی وجه البز و التقم و خلیفون من اذن من لم ید
یعنی پس اگر نگردد مخالفت را بکنند از برای آنکه گناه برید شما که من خطا کنم در امر
حکومت حکمین و گناه کردیم بر چه گناه میبایست تمامت محمد صلی الله علیه و آله سبب گناه
و میکند ایشان را سبب خطا من و تکفیر میکند ایشان را سبب گناه من نمیشد های شما
کردید و شهادت شما است بکنارید در جانی که بری باشند از گناه و ناخوشی از قبول اطفال

۲۰۱

نوع

و نه و شیوخ و مرضی و غلو طبع میبازد و در قتل کسی که گناه کرده است بزم شما با کینه
گناه کرده است و علم آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الزانی تم صل علیهم و نه اهل
و قتل الغافل و وزرت بنیانه اهل و قطع الشارح و جلد الزانی غیر المحضون تم صل علیهم
من الی و کمال الخلیفات تا حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اقام حق الله بزم و لم
بیمهم ۴۴۳ و لم یخرج اسمائهم من بین اهلهم یعنی در حال آنکه دانستید که رسول خدا صلی
علیه و آله سنکسار کرد زین محض را پس غارت کرد از بران پس وارث او کرد و ایند اهل او را راکت
گشند ما و بارت داد میراث او را با اهل او و برید دست دوز را و تا زین زنی غیر محض
پس قیمت کرد بر ایشان از مال غنیمت و نکاح او کرد زین مسله را پس گرفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله صاحبان گناه بکبره مسلمانان را بکجا ها ایشان و فاکر کرم حق خدا و جریه
خدا را در ایشان وضع نکرد ایشان را از سهم رسد ایشان و برید نکره نامهای ایشان از ایشان
اهل اسلام یعنی ایشان را کافر نکفت پس اگر شما مسلمان و مطیع پیغمبر مومنانه میبایستید که
نیتید پس بر بعضی گناه بکبره مسلمانان کافر میدانید و خون و مال ایشان را سباج
میدانید و خلاف رفتار پیغمبر صومرا و رفتار مسکیند پس معلوم شد که شما معتقد پیغمبر
صومرا در نیتید و کافرید و جهاد با شما واجب است ثم انتم شرار الناس و من رمی به
الشیطان مراهبه و ضرب به تبهه و سهیلک فی ضنغان محب مفرط ید هب به
الحب الی غیر الحق و تبغض مفرط ید هب به البغض الی غیر الحق و حیر الناس
فی حال الخط الاوسط فالزموه یعنی پس شما بدترین مردم مانند و بدترین
کسید که انداخته است شیطان اندامهای انداختن خودن سبزه اده است او را بکراهی
خود و تحقیق که هلاک می شوند در میان من و وصف دوست با فرطیکه برده او را

۲ یعنی خالد و بن باشد
و از صانع حق تعالی
درین خالق بود و روشن
بافزاید که بدو در او
دشمنی نبوی غیر حق

حبت من نبوی غیر حق یعنی اعتقاد کفر و منق و عصیان حق کند و غیرین مردمان در با
من از روی اعتقاد طریق و مسطو عدل است که برابر صاف امامت و خلافت و ایمان و صلح
و عدل و بصیرت که شان من است و شناختند در با فریاد باشند در با من و نیز تفریط بلکه
برو مسطو عدل باشند پس لازم باشد طریق و مسطو را که حلال است و مسطو را هم با عدلها چنان
ما شواست و الذین هم السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم والفرقة فان
الشاذ من الناس للشيطان كما ان الشاذة من العجم للذئب یعنی ملازم کردید
ان کرده انبوه نیزه کسان و فرقه که فرقه شایسته پیمانند بسبب اینکه دست مشرف
در خلق خدا هدایت و ارشاد کردن ایشان کرد و خدا باشد لازم بر این جماعت
ناجیه است تا عسر بر است بر خدا باشد از مفارقت از این جماعت از جهت اینکه تنهایی
از دست بگذرد با حافظ و نگاهبان باشد از مردمان مملوک شیطان باشد چنانچه
تحقیق که کوفته جدا از کلمه با چو بان طبع که است مصلحت کرد که گرفتار خواهد بود
الامن و عالی هذا الشعار ما قتلوه ولو كان تحت غمامی هدی و ايمان حکم الهدایان
یعنی اما احیا القرآن و عیسا ما مات القرآن و احيائه الاجتماع علیه و لانه
الافتراق عنه فان جرمنا القرآن الهم ایتنا هم وان جرمهم البناء انجونا فان ات
لا اباکم یحیر و لا اخلکم عن امرکم و لا لیسته علیکم انما اجمع ذاتی ملازم
علی اختیار رحلین اخذنا علیهما ان لا یعد با القرآن فتاها عنه و ترک الحق
و عا یضرب و کان الجور هو اضا نقیضا علیه و قد سبق استیذاننا و اعلمها
و الحکومة بالعدل و الضمیر الحق سوا رابها و جود حکمها یعنی آگاه باش که
هر که خواند مردم را نبوی این حضرت خواجه پس بقتل برسانید که اگر چه باشد

زیرین

در زیر این غایت من یعنی اگر چه من باشم زیر این غایت من خلاصه طریق بی غیر مردم و اگر کفر
و سولتند او واجب القتل است و حکم کردن ایشان نشدند حکمان مکرر برای اینکه زنده گردانند
انچه را که قرآن حکم کند بر زمین که او بصحت او و غیر این است انچه را که قرآن حکم کند بر مردمی
و بطلان او و زنده گردانیدن ایشان مجتمع شدن ایشان بود بر انچه قرآن حکم بر صحت کند
و میرانند ایشان جدا شدند بود از انچه قرآن حکم کند بر بطلان او پس اگر قرآن کشاید
نبوی مخالفین تابع شویم مخالفین را و اگر کشاید مخالفین ما را نبوی ما پس مخالفین
تابع ما گردند پس نیامد من ای پدر را زبانی شما سب و برابر بدی و فریب ندادم شما از
کار شما شسته نگردم از زبان شما و مجمع نشد روی من کان شما مکرر اختیار کردن بدو بیک
ما که مقتدم عهد و پیمان برانند و فقر برانیکه تجاوز نکند حکم قرآن را پس گناه شدند از جهات
کردن از قرآن و اذکار استند ان در وجه حق و احوال انکه میدیدند حق را بود باعث
برست ایشان خواست نفس اماره ان در وجه پس گذشتند بر خواست نفس خود و حال آنکه
پیش داشت استئذان کردن ما بر ایشان در حکومت بعد از قصد حق بدی تدبیر آن
دور را و ظلم حکم ان دور را یعنی ما در اول امر حج کنیم تدبیر بد و حکم هر چه
و ظلم ان دور را در رحمت حاکم گردانید ان ایشان محکم عدل و حق یعنی که حکم کند
بعد از حق و چنانچه خلاف حق و بجز حکم کند و تدبیر بد بود زنده ما قبول کنیم
و من کلام رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی ان کلام امیر المؤمنین علیهم السلام است
دو کلامیکه خبر میداد بان از حروب و مقاتلات عظیمه در بصره یا اخف کانی به
و قد ساء للیهیث الذی لا یكون له عیار و لا حجب و لا صعقة و لا محصنة
خبر میسرین الارض با تدبیریم کانهما اقلام التمام یومی علیکم بدتک المصاحبه

الان

یعنی ای نصف نام کو یا من بان شخص غایب باشم و حال آنکه حرکت کند آن شخص با آنکه چنانچه
که نباشد از برای آن کردی و نه از او و غوغایان و زصدای تجامهای مرکبی و نه او از اینها بی
در حالتیکه بشویند زمین لبها های خود پاهای ایشان مثل پاهای شتر مرغ چینی و
سسطرات سید رضی علیهم السلام میگوید که ایشان میکرو امیرالمؤمنین علیهم السلام در این کلام بی
صاحب و امیر علما من سیاه زنجی که برقی باشد و برقی مری بود از شهر می در سنه
در دست و پنجه پنج از جهت بنوعیه بود اله تو جبر عنقه و شهرت و علامان سیاه زنجی را
که کار و کمان شهرت بودند بخوبی و دعوت کرده و ایشان با مراد در روز بعضی بر وقت مجیب
خواجه خود را بقتل رسانیدند و تمام بر برقی جمع شده با او بیعت کردند و در وی میل و
عباسیان او را در انواع فتنه و قتل باهل صبر رسانیدند و لشکر بان ایشان را
مضطرب ساختند و نام او علی بن محمد ملوی بود چو همیشه اوقات با برقه بود باین سبب
شهرت بر برقی و لشکر که سیاهان زنجی بودند تمامی پیاده یا برهنه بودند
و تفصیل قصه آن مطرب است و کتب تواریخ هم قال وکیلکم العاصم و اللذان الذین
التي لها احنة كاحجنة النشور و خرايم خرايم الفيلة من اولئك الذين لا
سندت قتلهم ولا يقصد غايتهم یعنی پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که در میان
رأه که چوهای شما که با اوست و از برای خاله های طلا کاری انجامانیکه از برای آنها احنه صد
یعنی بالا خاله های و همی که چو است مثل پرهای کرمی و ناه و ناهای بلند است مثل خرطوم فیل
و عای باد از چو رستم خرابی آن طاقه انجامانیکه که بر کرمه نمیشوند کشتهای ایشان زیرا
که تمام غلامان سبای اهل و فغانند که بر کشته بر کستان ندارند و نجس کرمه نمیشوند
از غایبهای ایشان زیرا که از کشته با بنوی چو که از ایشان مفقود شود دیگر جانشین او

خوشی

میشود از مفقود و پندند انا كاتب الدنيا اینها قادرها بقدرها و ناظرها بعينها
یعنی من بر در و زنداننده و روانه ننگنده دنیا باشم یعنی دانا باشم و ظاهر دنیا داندانگنده
و دنیا باشم و محضرش و آنچه را که در ظرف دنیا است یعنی ده ام با اندازه علی و نگاه کشته محفیت
و دنیا باشم و دیده ام عین حقیقت دنیا را و چیزی از او بر من مخفی نیست یعنی چون اطاعتنا نه
بدنیارم ماضی و مستقبل و حال دنیا پیش من یکسان است این است که خبر از آنیده میدهم
یعنی بگویند دیده باشم و دنیا بوی به الی نصف لتراتك یعنی بعضی از آن طاعت و نشان می کنند
علیه السلام بان بعضی بسوی صفت کردن با دشمنان ترک که بعد آمدند کافرانم کان و جوام
الجهان المطرقة يلبسون الترف والديبايح و يعقبون الحبل العيان ويكون هناك
استخار قتل حتى يمشي الجرح على القبول ويكون الغلث اقل من الناس و نقال
له بعض صحابه لقد اعطيت با امير المؤمنين علم الغيب یعنی کو با ای بنیم انظارند که با
کرد و های آنها مثل پسرهای جگوش خورده کرم و چون نشان نشان از اوست می بینند
لباس حریر نازک و دیبا و عقب دو می آیند اسبهای عجیب خوب را یعنی سید کرمی
گشند اسبها را در سواری و میباشند در آن هنگام استمداد خون زمینش تا آنیکه زخم
و از راه میر و در بر وی کشته شده و میباشند ناری که ترا از اسیر شده پس گفت مرید
بعضی از صحابه که با امیرالمؤمنین علم غیب بنوع عطا شده است که از اسب خنجر میزند
فصحاك عليه السلام و قال للرجل و كان كلبيا يا ابا كلب ليس هو علم غيب و انما
هو تعلم من ذي علم و انما علم الغيب علم الساعة و ماعدته سبحانه يقول ان الله
عنده علم الساعة الا انه جعله في الانعام من ذكر او انثى و ينجي او يهلك و ينجي
او يهلك و ينجي او يهلك و من يكون للشرا حطبا او في الجنان للنبين مراعاتها

هَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يُؤْتِي ذَلِكَ يُعَلِّمُ عَلَيْهِ اللَّهُ تَعَالَى نَبِيَّهُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَدَعَا إِلَى بَيْتِهِ وَنَضَمَ عَلَيْهِ جَنَّتِي لِيُعَلِّمَ
 پس خداوند علم از روی تعجب بر جمل مایله کرده مقام اعتدال برآمده است و گفته اند در
 دیو و آنم از طایفه بنی کلب ای برادر طایفه کلب نیت الخیر من جبر اوم علم یحیی که محقق
 بخداست و انضاریان منی است نیت الخیر من کفتم مکر علم و اسحق از صاحب علم که پیغمبر
 صلوات الله علیه و آله باشد و نیت علم غیب مکمل بقیام روز قیامت و آنچه در کفره است
 او در خدای سبحان و تعالی بقول خود در آیه ان الله عند علم الساعة و ينزل الغيث و علم
 ما فی الارحام و ما تدری نفس ما تأتکب عذابا و ما تدری نفس ما فی ارض توتی که پیغمبر
 چیست پس خدا میداند آنچه را که در جهنم است از مرد و زن بودن و خوب و بدت بودن
 و سخن و بیخبل بودن و شیخ و سید بودن و میدان کسی با که می شود و دقایق همه از برای
 آنستیم یا هفتادین است با پیغمبران و در وقت پس از ناست علم غیب انچه است که عید انداد
 احدی مکن خدا و چیزی که سواي انفاست پس عملی که تعلم کرده است خدا را بر پیغمبرش علی
 علیه و آله پس تعلم کرده است او را بن و دعا کرده است از برای من که حفظ کند او را سینه
 من و شتمل شود و فری که او را اطراف دل من و مرا از تعلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله افاضه
 علوم است از فیاض علی الاطلاق بواسطت نور خدای صلی الله علیه و آله که انی ما خلق
 و علم علم خدا و حقیقت انسان کمال است بر ضو شرفیه او بسبب استعداد ذات علیه
 و غلبه و ریاضات خلقیه و خفیه و عبادات عقلیه و نفسیه و قربت صوریه و معنویه
 او با حقیقت محمدیه و ادراک صحت خاتم پیغمبران در باطن و ظاهر و اول و اول و احدی که
 موجب انتقال است از عالم شهادت به عالم غیب و باعث اتصال است بلکه کرده بیین

و نوب

و تقرب حضرت رب العالمین و تحصیل علم با سببها عالم از عالم اس و بسبب آن تحصیل علم
 عیبیان و ملاحظه نقوش الواح قدر ویران لغیا اخبار بر حیثات بر وفق محفل در بعضی
 از اوقات که از کرامات اولیا و کمال است و ان علم که محقق معلوم الغیوب علم با سبب
 مکفی نه غزونه و در ضیاء الغیوب و علم بحقیقت علمیه است که مطلع نمیتواند بر آن
 مکر معلوم الغیوب و ان یفرق مکر و در این شرفه مثال است ان برای علم از شیخ علی م
 مختصه از خصایص است بران و شان با استعداد نبیج مذکور است قول او علیه السلام و تعالی آه
و من خطبه له علیه السلام فی ذکر الکتاب و الملائکة و المومنین علیهم السلام
 مذکور است در آن کتاب و مولان بن یحیی که با او در آنجا که هر چه موضع ذکرها هر چه نقل شده
 باشد چنانچه در باب نقل است در آن خطبه عباد الله انکم و ما تاملون من هذه الدنيا
انقضاء موعدها و من بعد بیون مقصود اجل موقوف و عمل محفوظ و قرب و ان یضیع
و تب کادح خایر کثیر یعنی ای بندگان خدا تحقیق که شما با الخیر را که از او در آید از دنیا
 میماندانی باشید مدت داشتگان و مدت ضیاء موقه البتة منقطف خواهد شد و حشر
 و ارا بنید با کلب کاران که البته مطالبه دین از شما خواهند کرد و ان اجل و مدت مدتی
 بسیار اندک و ان دین عمل و عبادتی است معین و مفرحی و محفوظ از تغییر تبید یکن
 چه بسیار تعب و ریج برنده است که ضایع کرده ان ریج است تقرب عدم استیفا و
 شرایط تجارت و چه بسیار سعی و تلاش کرده است در تجارت که زیان کننده است بقرت
ندانتن و من تحصیل منفعت و قد اجتمعت فی قرون لا یندر او الخیر فی الا دنیا و الا لثمر
الا اقبالا و الشیطان فی هلاک الناس الا طعنا هذا اوان قوتی عذته و عنت کینه
و انکنت فریسته یعنی تحقیق که داخل در ایام روزگار می شوی که زیاده نمیکند خیر منفعت

مرد زکاد در آن مکر و وی که اندک را در شر و مغریت و در آن مکر و وی او در آن را و شیطان در
 مردمان مکر طمع و پس از آن زمان هنگامی است که قوت کفر است مایه عیان شیطان و
 بجز جاسید است مکر و حیل و داسان که بدیده است شکا و کرده او اَضْرِبْ بَطْنَكَ
حَتَّى تُشَكَّ مِنَ النَّاسِ هَلْ تَجْرِي لَافِيًا نِيكًا بَدْرًا أَوْ غِيثًا بَدَلًا نِعْتًا لِلَّهِ كَفْرًا
أَوْ نَجِيًّا لَا تَخَذُ الْخَلْقَ حَقِّي اللَّهُ ذَمًّا أَوْ مَحْمَدًا كَانَ يَذَرُهُ عَنِ مَجْمَعِ الْمَوْعِظِ وَقَرَأَ بَعْضُ بِنْدَةِ
 نگاه تور و در جانی که بجای ای بسوی و در مان پس نمی بینی تو مکر تغییر می که در هیچ و مغریت می
 از جهت بجزین و یابی نیازی بلکه تغییر داده است که گفت خدا را بکفران و یا بجلی و ا
 که برداشته است بجلی با جفا از برای خوبت و از برای حقن مال و یا سر کن از کلام
 خدای و که کو یا کو سر و سکین است از شنیده و عطا این خدایم و صلواتی که
وَإِنَّ أَخْرَاجَكُمْ وَسِحْرَكُمْ وَإِنَّ اللَّتَوَاتِيمَ فِي كِتَابِهِمْ وَالتَّزْوِينَ فِي مَنَابِعِهِمْ
 یعنی کجا باشند نیکان شما و صلوات شما کجا باشند از اذکار شما و بخت نیکان شما و کجا
 باشند برهنه کالبد و در تجارت خود و با کان و در مذاهب خود الَّذِينَ قَدْ ظَنُّوا جَمِيعًا عَنِ
صَدِّقِ الدِّينِ الدَّبِّيَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُخَصَّصَةِ وَهَلْ خَلَقْتُمُ الْآلَاءَ فِي ظُلْمٍ لَا يَلْبِقُ بَدَنَهُمُ
التَّقَاتَانِ اسْتَضْعَاؤُ الْعَدُوِّمْ وَذَهَابُ الْبَلَدِ كَرِيمٍ فَا نَا لِلَّهِ وَآئَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی
 ایانیت که تحقیق که می کردی همگی ازین سرایت من به حساب دانه که در دست داشته
 شد و در پس گذاشته نشدند شما مکر در میان مردم بخارند که ملاقات نیکند و لب
 با یکدیگر و در غمت ایان از جهت حقارت و پیسته و قید ایان و در گذشتن از گفتگو
 ایان پس در چنین زمانی که بهم ناله و نا آید و راجعون یعنی تحقیق که ماملون که
 خدایم و تحقیق که ما را راجع خواهیم شد بسوی تو ایان و جلال خدا یعنی راجع باشیم بمقدور خدا

ظَهَرَ الصَّارِدَ فَلَا تَمُكَّرُ مَقْبَسٌ وَلَا تَأْتِي مِنْ دُونِ مَا نَحْنُ بِهَذَا تَهْدِي دُونَ مَا نَحْنُ بِهَذَا وَآلَهُ فِي وَارِقَةٍ
وَتَكُونُوا أَعْرَابًا لِبَابِهِ وَبِهِ عُنْدَهُ هَمَاهَاتٌ لَا يَخْدَعُ اللَّهُ عَنْ حَيْثُ هُوَ وَلَا نَسْأَلُ مَرَصَاتَهُ إِلَّا
بِطَاعَتِهِ لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِيَّ بِالْعَرُوفِ النَّارِكِينَ لَهُ وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ
 به بعضی اشکارا کت صادر در دین پس ایانکارا کند تغییر هند نیت و منع کند
 ممنوع شونده نیت پس با این حال ازاده دارد که مجاور کرده شما رحمت خدا در
 سرای قدس او که هفت است و باسید شما عزیزترین در ستان او در تیره او هبات چه بسیار
 و در است این از در فریب میخی و در خدا از جانب هفت خود در رسیده غیبی و برضا خدا مکر
 بطاعت و بندگی طوع او لغت کند خدا کسان را که امر میکنند و دیگران را با غیر خدا امر کرده است
 و خود تارک باشند او را خدا را لغت کند خدا کسان را که نهی میکنند مردم را از نهیهای خدا
 و خود عمل میکنند بان وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ إِذَا أُخْرِجَ إِلَى نَفْسٍ مِنْ كَلِمَاتِ أَمْرِ اللَّهِ مِنْ عَالِيَةِ
 السلام مرای در هر چه خدا در زمانیکه عثمان او را از مدینه منوره اخراج کرده بسوی مدینه
 که تهرایت در دو فرسگی مدینه منوره و کیفیت سو و سلوک عثمان با او و سبب اخراج
 تفصیل مذکور است و در شرح مسبوکه و کتب تواریخ یا با و ذراتک غضبت لله فادج
مَنْ غَضِبْتَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَائِفُونَ عَلَى نِيَابَتِهِمْ وَخَفَتُمْ عَلَى دِينِكَ فَاتْرِكْ فِي أَيْدِيهِمْ
مَا ظَفَرُواكَ عَلَيْهِ وَاهْرَبْ مِنْهُمْ عَمَّا خَفَتُمْ عَلَيْهِ عَمَّا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا اسْتَعْتَمُوا عَلَيْكَ
 همانگونه که یعنی با اباذر تحقیق که تو خشم کردی از برای خدا پس ایان او را با این بکسید
 از برای او خشم کردی تحقیق که قوم تو سیدند از تو بر دنیا و خود و ترسیدی تو از ایان
 بر دین تو پس و اگذار در دستهای ایشان و نیای را که ترسیده اند از تو بران و بیکه بر از ایان
 بسبب همینکه تو ترسیدی از ایشان بران چه بسیار است چیزی که محتاج دارد از ایان بسوی تو

ط

کوش میگردی ایضا از دنیا بچسب ان چه بسیار است چیزیکه بی نیاز دارد ترا از دنیا که شرح
میکردند ترا ازین بسبب ان وَسَتَعْلَمُ مِنَ الرَّابِحِ عَدَا وَلَا تَكْرَهًا وَلَوْ أَنَّ التَّوْبَاتِ وَالْآثِمِينَ
کاشا علی عهد نفعاً أَفَى اللَّهُ لِحَسْبِ اللَّهِ لَهُ مِمَّا عَجَبًا یعنی تحقیق که خواهی داشت که کفایت
سود کند در غم ای قیامت و کفایت بدست دهد به شده از بسیاری تنوع و اگر احسانها و
زیبایا بسته شده باشند بروی بنده پس بر پر خیزم ان سبب خذ را هر انیمیکند اند خدا ازین
او از آسمان و زمین کشای و وسعت لَا يُؤْتِيكَ إِلَّا الْحَقُّ وَلَا يُحْسِنُ إِلَّا الشَّاهِدُ
وَلَوْ قَبِلْتَ دِيْنًا مِّنَ الْكُفْرَانِ وَلَوْ أَقْرَبْتَ مَنَّهُمْ لَا يُؤْتِيكَ یعنی باید مانع نگرددند تو را با
مکه حق و شورش نگرددند ترا کسی مگر با جلد و اگر ارضی میشدی دنیا داری ایضا از هر بنده دوست
میداشتنند ترا و اگر قرض میکردی دنیا داشتند از ایشان امین میکردند و نداشتند از هر چه
وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از کلام ابراهیم بن علی است إِنَّمَا النَّفْسُ الْخَالِفَةُ وَ
الْقَلْبُ الْمُنْتَهِنَةُ النَّاصِيَةُ أَوْلِيَانَهُمْ وَالغَايِبَةُ عَنْهُمْ عَفْوُهُمْ اظان که علی الحقی و انتم
تَفَرَّقُونَ عَنْهُ نَفُورًا مَعْرُوفًا مِنْ مَوْعِدَةِ الْأَسَدِ جهات ان اظلم بکم سیر العذر ان
اقيم امور خارج الحق یعنی ای نفسهای مختلفه غیر متفقه با هم و دلهای متفرقه در خواست از نفوس
که حافظت بد های ایشان و غایب است از ایشان عقلمای ایشان من مایه بگردانم
شما را بر تریحی و شما حجت میکند از او مثل حجت کردن بر از او شریعت بسیار
و در است که ظاهر کلام با عادت شما پنهانی عدالت را در است که در آن کج حق را یعنی عدالتی و ا
که پنهان ساخته اند حق را که کج گردانیده اند با عادت شما ظاهر نام و راست گردانم یعنی مستقل
در خلافت کردم اللَّهُمَّ أَنْتَ قَد عَلِمْتَ أَنْ تَعْلَمَ بِنَكْرِ الْوَالِدِ كَانِ وَمِنَ مَسَائِدِهِ فِي سُلْطَانِ
وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْ فَضْلِ الْخَطَامِ و لکن لیرت العالم من ذنبك و يظهر الإصلاح

فی باب اول

فِي بَابِ الْوَالِدِ قِيَامُ الظُّلْمُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتَقَامُ الْعَطْلَةُ مِنْ حُدُوكَ یعنی بار خدایا که
تحقیق که تو میدانی که بنود آنچه کرده است از انجا که از بهت و رغبت و در سلطنت و
پادشاهی و زخا هاش چیزها از با و نهایی منسل و بنویس و لیکن از برای این بود که بر گردانم
علامات دین تو را که برده اند و ظاهر سازم اصلاح در میان عباد را و در شهرهای تو را امین
گردند مطلق مان بندگان تو از ظلمت ان و تاریخ داشته شود و کذا شده از حد و در احکام
تو اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ نَابَ وَبَعِثَ فَاجَابَ لَمْ يَسْتَعِى بِالصَّوَابِ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ و الله صواب
و قد علمتم ان لا ينبغي ان يكون على الفرج والديماء والعظام والاحكام والامر بالمعروف
النجيب يكون في امور الهيم هبته ولا الهام هل نصيهم بحمله ولا الهام في فقصم حنفا
ولا الخرافة للدول يخفد قوما دون قوم ولا الهام في الحكيم بيدك باحقوق
تقريبها دون القاطع ولا المعطل للسنه فهالك الآتية يعني بار خدایا من اول کلام
که جوهر کرد حق و شنید حق را و پیشی نگرفت مران از احدی مگر رسول خدا صلی الله علیه و اله
و تحقیق که سزا داشتید که سزاوار نیست انیکه قائم باشد بر فرج مسلمانان و خزنهای ایشان و
غنیتهای احکام و امانت مسلمانان شخصی بخیل تا انیکه واقع شود در امور ایشان حرمان و نه
جاهل تا انیکه راه گردانند ایشان را بنا و باقی خود و زجر کنند تا انیکه مسائل کرده اند ایشان را
بجو خود و نذر شده از دولتها تا انیکه برادر بد وستی خود قومی و دون قومی را و نذر شود گردان
در حکم کردن تا انیکه هلاک کند حقوق را و از راستی و حقیقت پیش از مواقع جزم بان و نه
را گذارند طریقه بیجهت و م تا انیکه هلاک سازد راست را وَمِنْ حُظَيْةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از حظه
ای ابراهیم بن علی لَمْ يَخْلُقْ عَلِيًّا أَحَدًا مَطْلَى وَعَلَى مَا أَيْلَى وَاسْتَلَى الْبَاطِنَ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ
و الخافه لكل سرية العالم بما تكن الصدود وما تحون العيون يعني حمد میکنم خدا را بر

+

برگشتن او و بر خشنیدن او و بر نعت دادن او و بر مبتلا کردن بفقیر فاقما وجهه حرکت از آنها
بر وجه مصلحت و حکمت و مصلحت از بزرگ نیت است و بر هر نیتی شکری واجب است غیر بر
هر نیتانی و واقف بر هر نیتانی است و نای بفرجه پنهان است در وسط او آنچه را که نگاه کند
چشمها بدزدی و نه بداند لا اله عین و ان محلا الجیبه و عینیه شهاده یوافق فیها الشکر لاجلا
و القاب اللسان یعنی شهادت میدهم باینکه نیت خدائی غیر از او و اینکه همه صلاحات علیه وارد
برگردد و او را بکنند است شهادتیکه موافق باشد در آن سرا عیانت و دل با زبان فایده داشته
الحمد لا العیب و الحق لا الکذب و ما هو الا الموت اسمع و اعینیه و اعجل حادیه فلا یسر
تسوار اناس من تفیک یعنی بر تحقیق کارهای او کند خدایا که برایتی است نه بازی و راست
است نه دروغ و نیت آن امر مگر کند در حالیکه مشغول است اخوانه خیر او از اسباب و شایسته
است راستن خیر او از مویجات پس باید فریب ندهد حق که کثرت حشم و خدم در ممان
از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم خدمت ایشان از برای نفس خود قد رایت من کان قبلیک
یعنی هیچ الممال و حذر الا قلال و امین العواقب طول امیل و استیجاد امیل کفرت به
الموت فان عیبه عن وطنیه واحده من مائیه محملا علی اعواد المنايا سعاظی به الرجال
الرجال محملا علی المنايا کما یال ان امیل یعنی تحقیق کرده بدی کسی که بود پیش از
تواند گمانیکه جمع کند مال را حذر میگردند از فقر و بچین بودند از عاقبتهای خود از جهت
در از عیب آن و در دیدن بدت مرید که چگونگی باز شده با و مرید پس او را بیرون کرد
از وطنش و بگریخت او را از آفتش در حالیکه باز کرده شده بود و بر وجهیهای حرکت یعنی تا بوقت
دست بدست میدادند او را بر آن از روی بر داشتن بر رویشها و نگاه داشتن بر
دستها اما رایتهم الذین یا مملون تعید و یبدون مشیدا و یجمعون کثیرا اصحت بیوادم

تجربا

بیوا و ما جموا اوتوا و اضرارت اموالهم للوارثین و انما هم لبقوم اخرین لاف حسته
یزیدون و لا من سینه یتحیتون یعنی ایانند بدید شما ان کسان ما که دانستند او تروی
دور و بنا میکردند بناهای ستوار و جمع میکردند مالهای بسیار که هیچ کس در خانه های ایشان نگاه
نکردند و قبرهای ایشان را بخرید که جمع کرده بودند هلاکت ایشان یعنی بدل شد بیوت حضور و
اموال عیالکت و کوه بد اموال ایشان از برای دلخشا و زنده های ایشان از برای جماعتی دیگر یعنی نیتند
کرد یاد کنند اعمال نیکی و ندهند استر ضا حیرند از انفال بدی فما استعرت تقوی قلبه بر شهاده
و قاز عمله فاهتبلوا هبلوا اذ عاوا للخبیه عاها یعنی پس کسی که کرد انید تقوی و استعار
در خود تقدیم حجت یعنی گرفت در ایام مهلت خود و سرشکار شد در اوقات بی خبری
کنید سعی کن تقوی را و عمل کنید از برای حجت عمل کن و حجت را فان الدنیا لم یخلق لکم
و اعطام بل خلقت لکم عازا لثروه و وانها الاغالی الی و اذ القرای فکونوا منها عا و قاری
و قریو القهور للزنیال یعنی بر تحقیق کرده مینا خلق شده است از برای سزای و درنگ کردن
شما و بخلق کردن است مکان در کندستان از برای شما و خلق شده است از برای توشه اعمال
حسد بر داشتن از آن از برای سزای عمار اخرت پس با شمشید از جانب دنیا بر عیال و شتای
و نرداب گردانید که با انبیا ^{توان دنیا} از نیت و معارقت از ان و من خطبه له علیه السلام یعنی
از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است و انفاوت له الذین و الاخرین یا زینتها و قد تالیه
التیوت و الاخرین معالیه صا و سمحنت له بالعدو و الاصل الا انما انان اخره و
قدحت له من فضلیها الثیراته المصیبه و انت اکلها بکلایه الثیرات البایفة یعنی
مطیع و تابنده از برای سیت خدا و تعالی اهل دنیا از خرت بیببها و های هست دنیا
کردید قدرت خلاست و تقیلم کرده اند بیوی قدرت او اما همانها و زینتها کلیدهای

تا شود خود را که وجود ایشان باشد زیرا که وجود ممکنات که منشأ آثار است و درین تقدیر
واجب است و نیت مؤثری در وجود مگر محال چند اعبادت و بندگی کند همان برای او درج
حسام علی المدام در رخسان سبز و خرم در نمود حرکات خود و از هر خسته هر خود از امر او
از شاخهای درختان انهای روشن کنه که در شعلهای آنها باشد در وقت افزونتر شدن تابش
و میاید بارها که در درختان بگلهات اذن او میوههای سید **منها** و کتاب الله **ببین**
نَاطِقٍ لَا يَخِيلُ عَلَيْهِمْ وَبِئْسَ لَاقِدَمٌ أَرْكَانُهُ وَعَسَى أَنْ تُكَلِّمَهُ بَعْضُهُمْ كِتَابَ حِذَا
در میان شماست کوهانی است که حسنه میشود و زبانش و خازن است که زبان میشود و ارکانش یعنی
احکام و قوانین همیشه باقی است و غالب است که مغلوب نمیشود و از آنش **منها** **أَرْسَلَهُ عَلَى**
جِبْرِئِيلَ مِنْهُ الرِّسَالِ وَتَنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ نَزْلًا حَقِيقًا بِهِ الرِّسَالُ حَقِّمٌ بِهِ الْقَوْمِ فَجَاهِدْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمَكْرُورِينَ عَنْهُ وَالْعَادِلِينَ بِهِ بَعْدَ نَهْيِهِمْ إِذِ انْفِرُوا عَلَى الْأَرْضِ وَالرَّاءِ
در زمان سستی و تراخی از ارسال رسل و تنایع و دشواریها جان باغهای بلاغت و فصاحت
پس بر آید اولاد عقب رسولان و با خبر رسانند با و می فرستادند از پس او جهاد کرد
در راه خدا با پشت کندگان اطاعت او و با قرار در ضدگان معادل و مشربان با او **رضها**
وَإِنَّمَا الدُّنْيَا نَسْوَةٌ لِّلْآخِرَةِ أَتَىٰ عَلَىٰ الْبَاطِلِ أَلْوَنًا وَأَلْوَنًا لِّلْبَصِيرَةِ يَنفَعُهَا بَصَرٌ وَيَعْلَمُ أَنَّ
الذَّارِ وَذَلِكَ فَالْبَصِيرَةُ نَهَايَاتُ حَسْبُ وَلَا عَسَىٰ أَن يَهْتَابُ شَاخِصًا وَالْبَصِيرَةُ نَهَايَاتُ مَسْرُودٍ وَالْآخِرَةُ
لَهَا مَسْرُودٌ یعنی نیت دنیا مگر تنهای بینای کوز در دین که نمی بیند غیر از دنیا چیزی را
مثل کوز که نمی بیند غیر از قاری که چیزی را در گمان میکند که نیت چیزی غیر از تاریکی و بینا
در دین میکند و در بینای او از دنیا امید اند که سرای باقی واقعی بعد از دنیا است پس
بینا در دین از دنیا بلند کند آنگاه خود را بسوی آخرت و کوز در دین بلند کند آنگاه خود را

بسوی دنیا و بینا در دین توشه بر دارنده است از دنیا و کوز در دین توشه بر دارنده است
از برای دنیا **منها** **وَأَعْلَوْا أَن لِّسِنٍ شَيْءٍ الْآوِيكَادُ صَلَاحُهُ يَتَّبِعُ مِنْهُ وَعَمَلُهُ الْإِلَهِيُّ**
فَأَنزَلْنَا لِيَحْجِدَ لَهُ فِي الْمَوْتِ رُحْمَةً یعنی بدانید که نیت چیزی مگر اینکه نیت بگناه است که صاحب
او میگردد و از او موالف شود از او مکه جوت بسبب اینکه صاحب جوت نمیباید از برای جوت
در موت را حجت بر او که مشکی نیت که جوت من حیث انها جوت کمال و اعلاست و موت کزنا
انست من حیث از موت نیت است تا نیت منافی نیت با نیت بی دن جوت با عرض
تقریب علی رض خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت و افسالان یا شوق بر رسیدن جوتی
آقوی و یا خلاص شدن از عذاب و چون جوت بالذات صفت کمال است لهذا در حد ا
از طوابعی و واجبات بالضره الاذ لیه و موت متعین است بر او بالضره الاذ لیه
وَأَمَّا جِبْرِئِيلُ فَهُوَ الْمَلَكُ الَّذِي فِي حَيْوَتِهِ لَلْقَلْبِ الْمَيِّتِ وَبَصَرُ الْعَيْنِ الْعَمِيَاءِ وَتَمَمُّ لَذَّةِ
الْقَهْمِ وَرَقِي لِلظَّهْمَانِ وَفِيهَا الْغَنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ بَعْدَ نَيْتِ الْكَلَامِكِ كَهْتَمُهُمْ
است از نیت و نضایح مکه نیت حکمت که عبارت از معرفت مبداء و معاد باشد ان
حکمی که نیت کننده در امر او بینا گردانند چشم کور است و شنوا گردانند گوش کور است
یعنی دل در چشم و گوش شمع جاهل و میباید کند **مُسْتَدَاهِمْ** و در آن حکمتی
نیازی تمام است و رسالت از عذاب لغت است **كِتَابُ اللَّهِ بَصِيرَةٌ بِهِ وَتَنْطِقُونَ بِهِ**
وَتَتَمَعُونَ بِهِ وَتَنْطِقُونَ بَعْضُهُ بَعْضًا وَيَتَّبِعُ نَبِيَّهُ عَلَىٰ تَعْصِيَةٍ وَالْإِخْلَافُ فِي اللَّهِ
وَاللَّخْلَافُ بِضَاحِدِهِ عَنِ اللَّهِ یعنی آنکه حکمت کتاب خداست که شما بینا می شوید بوسیله
و کویا می شوید بحق بسبب او و شنوا می شوید بحق بسبب او و کویا است بعضی از کتاب
بعضی بعضی مفسر بعضی است و نهایت میدهد بعضی بر صدق بعضی و مختلف نیت **بعضی**

۲۱۸

ع

واحكام الله وحدا نيكو ماند صاحب حق و ملازم خود را از خدا بپوشاند و از قرب و نواب خدا بد
عند و اند قد اصطلحتم على الصلح بنا بينكم و ثبت الرغى على دسكم و صافتم على عيب
الانسان و تعاد بتم في كتب الاموال يعني تحقيق كرم و كرم و يد بايكه بگرد جسم و دريا
شمار و ويد سبزه بر موضع پيشين و شپه كل كان و كو خند و شتر شما يعني انصاف الحما
مثل خضر و من است اگر چه بظاهرين حرم است اما در باطن مضر چهار بايا و نيل است
باندك مدف خشك مي شود و باين جهت اين كلمه مثل كرم و يد از براي وصلحين و در ظاهر بنا
در باطن رحال انكه بايكه بديهان و خالص شديد بر دوستي از زنده هاي و زباني و در ضمن
و در زهد بيد و در تفصيل كرم ما لها فقد استقام بكم الخبيث و ثناء بكم العز و راد الله
المستعان على نفسي و انفسكم يعني تحقيق كرم و يد اينده اشار شيطانه و كراهه و ا
شمار و نوب و دنيا و عذبات ياري خواسته شده بر تعلق بر نفس خودم و نفساي شما
و من كلام له عليه السلام و قد شاوره عمر فما خرج الى القوم يعني از كلام اميرالمؤمنين عليه
السلامت و در وقتيكه شور و سكره مرا او در سب برون رفتن خود بسوي روم و قد
توكل الله لاهل الدين باعزاز اخوة و شتر اخوة و الذي نصرهم و هم قليل لا
يتصرفون و هم و هم قليل لا يتصرفون يعني تحقيق كرم و يد و صان است خدا از
براي اهل دين اسلام بچنگ كرم حد و در نواحي اسلام از غلبه دشمنان و پوي شاندن
عواريت زفان اهل اسلام از نگاه دشمنان تا خدا نيكه ياري كرم انيان را و حال آنكه كرم
نمي توانستند انتقام كشيد از دشمن و نفع كرم انيان را از معالوم شدن و حال آنكه انيان
كم بودند و تويت مدافعه بار دشمن را نداشتند و نه است از لا و ابد او كرم غير يعني ان خدا
كه ياري كرم اهل اسلام را و غلبه دارد و وقتي كه وضعف آنها در اول بعثت النبي ياري كرم

ك

کرد و وقت سيادي و قوت ايشان و بعد از جملت سپهر علي الله عليه الرباشد انك
منى يبراني هذا العدو و نصيبك فلتقم فنكبت لانك انك للمسلمين كافيه و منه اصغر اذ يوم
ليس بعدك لا رجوع بر رجوع اليه فانعت اليهم رجلا محرابا و اخضره اهل السلا و
البخيه و فان اظلم الله هذا كذا ما نجت و ان تكن الاخرى كنت رددو الناس و رما بة السلا
يعني تحقيق كرم از زمانيكه تو جركت نمائي بشخص خود بسوي اين دشمن روم پس ملاقات كرم
ايشان را پس سكون و عذول كسي بخود اهدا بود از براي مسلمانان پناه دهنده تا قطع ابد
ايشان و بناسد بعد از تو رجعي كرم جوع كند مسلمانان بسوي او و روم دشمن پس بديگر
بسوي ايشان مري را كرم از مابين شده باشد و در جنگ و در هاركن با او اهل تحمل بالبدت
خبرك و قبول بخت و پند را پس كرم غلبه داد خدا پس از غلبه چيزي آكر تو دوست ميدي
و اگر واقع شد بتقدري كه مغلوب شد نمي باشي تو مدد كاران براي مردم و مرجح مسلمانان
و من كلام له عليه السلام و قد وقعت مشاجرة بيني و بين عثمان فقال للمؤمنين الا لعثمان انا كافيه
يعني از كلام اميرالمؤمنين عليه السلام او در وقتيكه واقع شد تنازه بي ميان او و عثمان و عثمان
پر كفت مغيب بن الاخنس بعميان كرم كفايت تو ميگم ازك و كافيتايم او را و در محرابه
از جانب تو فقال اميرالمؤمنين عليه السلام للاخمين يا بن اللعين الا بئير و الشجر التي
لا اصل لها و لا فرع انت تكلفني يعني پر كفت اميرالمؤمنين عليه السلام معيرو كل ابي يملحون
و م برهيد يعني پسر دراز و صحت خدا و پسر كسي كه بعد از او بخري دور سل او بنور و پسر درخت
ايشان نيكه فرسخ از براي او بود يعني خجابت نداشت و نه شايخ يعني انصاف و اهلون نداشت
تو كفايت ميگم نماز و محراب خود را در برابر من ميدي اري فوالله ما اعز الله من انت ما
و لا قام من انت منه فضة اخرج عنا اعبد الله نراك ثم ابلغ جندك فلا ابق الله عليك

ان انصبت یعنی بر او کند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا که در او یاری و مدد
 بر او نخواهد شد کسی که تو بر غیر از او ایستاده بر من در عاز مجلس او در بر او انداخته
 مقصود ترا از تو پس برسان نهایت تلاش و کوشش ترا بر دشمنی من و خدا باقی نگذار
 بر تو نکال و مقصود منی را اگر تو باقی بگذاری جد و جد تو را در دشمنی با من **و من کلام**
علیه السلام یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است **لَمْ تَكُنْ بَيْتَكُمْ أَيُّهَا فَلْتَهُ وَلَيْسَ لِي**
وَكَمْ وَاحِدًا إِنِّي أَنْبَيْتُكُمْ بِهِ وَأَنْتُمْ تَبْذُرُونَنِي لِأَنِّي لَأَفْضَلُ النَّاسِ أَعْتَبُونِي عَلَى
أَنْفِكُمْ یعنی نبود بیعت شما را بدو و نذر نمودن و بر چنانچه در بیعت با او بود
 و نیت امر من و امر شما بیک نسبت من اراده میکنم اعانت و یاری شما را از برای خدا
 و شما اراده میکنید اعانت مرا از برای دفع نفسهای شما ای مردم ما ن اعانت و یاری کنید
 در جهاد مرا بر غیر نفسهای شما و در راه خدا زیرا که دعایت راه خداست و اولی است از رعایت
 انفس شما **وَأَيُّهَا اللَّهُ لَأَنْصُرَنَّ الْمَظْلُومَ وَلَا تَوَدُّنَ الظَّالِمَ يَخْرُجُ مِنْهُ حَتَّىٰ يَأْتِيَ سَهْلًا**
الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا یعنی رسو کند بخدا که بعد از آن رفتار میکنم از برای مظلوم و میکنم
 حلقه بر روی ظالم تا آنکه وارد مسازم او را با ب خور حق و اگر چه بعنوان آواره جبر بر او
 باشد **و من کلام امیرالمومنین علیه السلام** یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است **وَيَا**
مَقْصُودَ طَلْحَةَ وَنَسَبِي وَآلِهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مِنْكُمْ وَلَا جَاءُوا بِنَجِيٍّ مِنْكُمْ تَصَفَّوْا أَنْتُمْ
لِيَطْلُبُونَ حَقَّ سُرُوكَ وَدَمَّ سَفَاكَ فَإِنْ كُنْتُمْ سُرُوكَ مِنْهُ فَإِنْ لَمْ تَصِفُّوهُمْ مِنْكُمْ
إِنْ كَانُوا لَوْكَ دُونَِي فَمَا الظُّلْمَةُ إِلَّا بَأْسُهُمْ وَإِنْ آوَىٰ عَدُوَّهُمْ لِحُكْمِ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
 یعنی رسو کند بخدا که انکار نکردند بر من از جهت تقصیری و فراموشی و میبندند میان من و ایشان
 عدالت را و تحقیق که طلب میکنید ایشان حقوق خود را گذاشتند او را و من و شما را

که ایشان را ریخته از این امر اگر بود من شریک ایشان در آن بر تحقیق که از برای ایشان تا
 است حصه ایشان از آن خون و اگر بی و ند که مباشرت بخون بودند بدون شرکت من پس
 نیت طلب خون از خون عثمان مگر از خون ایشان و تحقیق که باشد اول عدالت ایشان
 حکم کن بر غیر نفسهای خود **وَإِنِّي لَأَفْضَلُ النَّاسِ أَعْتَبُونِي عَلَىٰ أَنْفِكُمْ**
وَالْبَيْتَةُ فِيهَا الْحَقُّ وَالْبَيْتَةُ الْمُعْتَدَةُ یعنی و تحقیق که با من است بینای من
 و نکردم سببه امری را بر احدی و مستبده کرده نشد بر من امری و تحقیق که از جماعت هر انبه
 باشند کرده ظالم خارج از حق را اینجا عفت کل سبیه کند بیه فتنه و فساد و زهر مریز
 کند و عدالت و شبهه مظلمه جعل و ضلالت **وَإِنَّ الْأُمَّةَ لَوَاحِدَةٌ** و قد زاح الباطل من
بِضَائِرِهِمْ وَأَقْبَلُوا لِيَا نِعْمَ شَعْبٌ وَأَيُّهَا اللَّهُ لَا تَرْتَدُّنَّ عَنْ حَقِّ مَا أَنَا بِمُحِبِّهِ لَأَعْبُدَنَّ
عَنْهُ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَعْزُبُونَ عَنْكَ فِي حَقِّي یعنی تحقیق که امر شبهه خون عثمان ظاهر الطلقات
 و تحقیق که زایل است انکار باطل ایشان از جهت بطلان اصلش که او را عدل خون عثمان
 باشد و بریده است زبان باطل از برای انکار باطل رسو کند بخدا که هر انبه بر خود
 کرد از سبیل لشکر حوض معسکری کون کشنده آب ان باشد باز نکند ایشان از آن سبیل
 شد یعنی نیت ان حوض مثل حوضهای دیگر که تشنه وارد بر او برکن و سبیل شده بلکه
 بر میگردد از نزدیکی سیر شده از ضرب شمشیر آیدار و نیاسانند بعد از آن آب در آبگاه
 سرخ یعنی بعد از درود با بخش باقی نخواهد بود تا بایشان منداب سر سیرین را **فَأَقْبَلْتُمْ**
إِلَىٰ آيَاتِ الْعَوْدِ الْمُنَابِتِ عَلَىٰ أَوْلَادِهَا تَقُولُونَ الْبَيْعَةُ الْبَيْعَةُ قَبَضْتُ
يَدِي بِسَطْمُوهَا وَتَارَعْتُ يَدِي بِجَاذِبِمْوهَا یعنی روی او بر دید بیوی من مثل
 روی او بر این اهوان و شتران بچه دار بر پشهای خود میکنند حاضر شدیم از برای آنکه شمشیر شرم از برای سبقت کردیم

وهم كوفتم دست خود را پس چمن کرده شماها دست را از برای بیعت و کشیدم از شما
دست بیعت خود را پس شما کشیدید بد دست ما بیعت اللهم انهما قطعان وظلما في و
نكثا بعتي وانا الناس على فاحلل ما عقدت ولا تحكم لهما ما ابروا واره الكفا
فيما املا وعيلا یعنی با وجود اید مستیک طری و زبیر بودید فد از من و ظلم کردید
در حق من و شکستید بیعت مرا و حریص گردانیدند مردم را بر جنب من پس در آن ایام
که سبته اند از تند بیه و جنبک با من و استوار مگردان از برای ایشان آنچه را که تا بسند
از عزم مجادله با من و بنمایان ابدی در انچه بیکدیگر نه کرده اند و عمل کرده اند و قد
استبهم قبل القتال واستانتب بها امام الوقاع فخطب اليهم ورد الكفاية
یعنی و تحقیق کردیم رجوع ایشان به بیعت ما طلب کردیم نبات ایشان از بیعت
پیش از جنب کردن و طلب کردیم در ننگ و در وصل ایشان پیش و در عمارت پس شکر کردند
و اطاعت خدا و رسول دادند و کردند سلامتی دنیا و آخرت را **و من خطبه له عليه السلام**
يوم فيها الى ذكر الملاحم یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است انسان میکند در آن شب
مذکور ساختن وقایع عظیمه مستقبله و فتن کثیره يعطى الهوى على الهدى اذا
عطى الهدى على الهوى ويعطى الهوى على القرآن اذا عطى القرآن على الهوى
یعنی امام غایب میل میدهد خواهش مردم را بر هیچ هدایت کردن ایشان در زمانه
میل دهند هدایت را بر خواهش مردم و میل میدهد دای را بر حکم قرآن در وقتیکه میل
دهند حکم قرآن را بر خواهش مردم وما حتى يعوم الحرب بكم على سابق باءوا باجرها علوا
اخلاقها خلقا رضاعها عليا اعلوا قبتها الا في عيده سياتي بعد بما لا تعرفون ياخذ
الوالي من غيرها عمتها على ساءى اعلاها و يخرج له الارض اقل يد كيدها و

یعنی تفسیر کنند و از آنرا بخوبی

وتلقى اليه ينلما معا ليد ما فبينكم كيف عدل البين و يحى ميت الكتاب و لنته
یعنی تا آنکه بر پا دارد حرب شمار بر شدن خود و در حالتیکه ظاهرها از نده باشد و نذاهای
خود را یعنی سر بر باسد و در طهر کردن شمار بر باسد پستانهای او از مشرب هلاکت شمار برین باشد
سیر و اودن و طبع کردن غنیمت او و تلخ باشد کشته شدن در عاقبت او اگاه باش کردن حرب در
فرد است و زود باشد کرمیا و در روزی چیزی را که شناسید او را میگرد امام عادل و عادل ^{تقدرا} عادل
بودیها و عاقلش و بیرون و اورد زمین پاره های حکم سر و سفید خود را از برای آن و ^{تکامل} کامل
یعنی کنه های طلا و نقره را و در اندازد بوی او از روی تسلیم و در صا کلیدهای خزاین خود را
پس بخناید بشما که چگونه است عدالت سنت پیغمبر و زنده میکند اند قرآن و طریقه پیغمبر
صلی الله علیه و آله كان يده قد تقوى بالاشام و محض يرا با تبه في صواحي كوفان فخطب
عليها عطف اللطيف و فرس الارض بان ليس قد تغرت فاغرتبه و نقلت في الارض
وطا تبه تجيد الجوله عظيم الصولة یعنی کویان گاه میگردان شخص کفر با دشمنان کند
در شام از برای جمع ساختن کله سپاه و مسکنی نماید و منزلت گیرد با علمهای خود در اطراف
کوفه رودی او بر بولایت کوفه مثل و عمر اود و مستر دندان کیس و فرزند زمین را
بسرهای کشتگان تحقیق که پز شده باشد کوشد و در او از طعه اموال و مسکنین ببلد
در زمین کام گذاردن و مسر کرده او از انبوه سپاه باشد در جی لان بزده جمله و آله
كثيره نكم في اطراف الارض حتى لا يبقى منكم الا ليل كالهلال في العين فلا ترون اللون كذلك
حتى توب الى العرب عوا زب احلامها یعنی سر کند خود را که هر چند متفرق می سازد شمارا
در اطراف زمین تا آنکه باقی نماند از شما مگر آنکه مثل برسد در چشم پس همیشه
باشید بر مثل الحال تا آنکه بر کرد و بسوی ظاهر عرب عقلهای دهنده ایشان

فَالرَّبُّوا لَكَ الْفَاعِلَةَ وَالْأَنَا وَالْبَيْتَةَ وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي السُّوَّة
وَأَعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يَسْتَلِمُ لِمَ طَرَفَهُ لِيَتَّبِعُوا عَيْبَهُ یعنی ملازم شود بطرفهای
 ناسبت با اجزا ظاهر و پیمان من و بیل انجمنی که ثابت است بر او امام باقی ماندن از اهل
 نبوت و بدانید که شیطان اسان نکرده است از برای شمارا هم خود را مکرر برای اینکه
 تابع شود پشت سر را وَمِنْ كَلَامِ لِعَلِيمٍ فِي وَقْتِ الشَّرِّ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
 است در زمان شوری که تسبیح احد قبلی را دعوت حق و صلوة رحیم و عبادت کرم
فَأَسْمَعُوا قَوْلِي وَتَعَوَّذُوا بِطَلْقِ عَمِّي اللَّهُ أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ یعنی
بِهِ السُّيُوفُ وَهَذَا نَفْسُ الْهُدَى حَتَّى يَأْتِيَ بَعْضَكُمْ أُمَّةٌ لِأَهْلِ الصَّلَاةِ وَبِشَيْءٍ
لِأَهْلِ الْجَهْلِ الَّذِي يَصْرِفُ جِلْدِي نَكْرَهُ است احدی پیش از من نبوی خواندن سجده و بسوی
 صلواتی و بسوی احسان بخشی پس بنویسد قول را و خطا کند کلام مرا امید است اینکه
 بدیند این امر خلافت را بعد از این روز که کشیده شود در او همیشه او شکسته شود در
 او بیاضا تا اینکه میگرد بعضی از شما امامها میشوند و از برای اهل صلوات و کرامی و
 پس از برای اهل جلال و قادان وَمِنْ كَلَامِ لِعَلِيمٍ فِي الْإِنْسَانِ عَيْبِ النَّاسِ یعنی از کلام
 امیرالمؤمنین علیه السلام است در تنه از کفایت عیب مردم و انما یعنی لَا أَهْلَ الْعِصْيَةِ وَالْمَنْصُوعِ
إِنَّهُمْ قَالُوا لَمْ يَكُنْ أَنْ يَرَوْا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ وَكَوْنُ الشُّكْرِ هُوَ الْعَالِي
عَلِيمٌ وَأَخْرَجَهُمْ عَنْهُمْ كَلَيْفَ بِالْعُيُوبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ وَعَيَّرَهُ بِلَوْلَاهُ یعنی تحقیق
 که سزاوار است از برای صاحبان عصمت از عباد و احسان شده بسوی ایشان در سلامت
 از ذنوب اینکه رحمت و مهربانی کند بصاحبان کثرت عصمت و اندک شکر بر سلامت
 از کناه غلبه داشته باشد بر ایمان و مباحضات در ایشان از عیب کفایت از باب ذنوب

کودک از برای

از کناها پس چگونه سزاوار است عیب از کناها که عیب بر او رسد آنگاه باشد در سزاوار
 برادرش را در امتداد بی عیب و ذنوب اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه ما
هُوَ عَظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ وَكَيْفَ يَذَمُّهُ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ
رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بَعْدَهُ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ و ما هو عظم منه یعنی با نجات عیب مرتبه
 و قدر بزرگتر از حد بر او از کناها و او نکاهی را که بر او کز بود از کناها انجمنی که عیب
 برادرش را و چون مذمت میکند او را انجمنی که مرکب شده است از کناها و پس
 اگر مرکب شده است از کناها در بعضی پس تحقیق که نافرمانی کرده است خدا را در عیب
 ان کناها از کناها که بر او کز باشد از کناها برادر او وَأَمَّ أَهْلَهُ لَيْسَ لَمْ يَكُنْ عَصَاةً فِي الْكِبَرِ
وَعَصَاةً فِي الصَّغِيرِ وَكَلَّمَ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ كَلِمًا يَأْتِيهَا اللَّهُ لَا تَجْعَلُ فِي عَيْبِ بَنِيكَ
فَعَلَهُ مَعْقُورًا وَلَا تَأْتِ بِمَنْ عَيْبِكَ صَغِيرًا عَصَاةً تَلْعَلُكَ مَعْدَبٌ عَلَيْهِ نَكَلُكَ
يَنْعَمُ بِكَ مِنْ عَيْبِ غَيْرِهِ لِمَا تَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ وَلَكِنَّ الشُّكْرَ شَاغِلًا عَلَى مَا قَاتَرَهُ
عَمَّا أَتَى بِهِ عَيْبِهِ یعنی سوگند بخدا که او عصیا نکرده باشد خدا را در کناها کبر و عیب
 کرده باشد خدا را در صغیر هرگز جرات بر عیب مردمان نکرده است از ان ای سینه خدا
 تحصیل ممکن در عیب کسی بجا او پس شاید که بخشیده شده باشد از برای او و این سبب
 بر نفس توصیف محبتی را پس شاید که تو عذاب باشی بر من پس باید باز آید که کسی میداند
 از شما عیب خود را از جهت علم عیب خود و باید شکر بر نعمت سلاطی او از کناها ملغ با
أَمَّا الْعَيْبُ كَمَا هَكَذَا مِنْ مَبْلَاطِ مَا وَعَيْرًا وَمِنْ كَلَامِ لِعَلِيمٍ یعنی از کلام
 امیرالمؤمنین علیه السلام است لَيْسَ لِلنَّاسِ مِنْ عَرَبٍ مِنْ أَجْبِهِ وَثِقَّةٌ بَيْنَ وَسَدَادٍ طَرِيقًا
يَعْنَى فِيهِ أَقَابِلُ الرِّجَالِ أَمَا أَنَّهُ قَدْ بَرِيَ الرَّأْيِيُّ وَتَحَطَّى الرَّهْمَانُ وَجِئَتْ أَكَلَامُ

از عیب کردن

وَبِاطِلِ ذَلِكَ يَوْمَهُدَى اللَّهِ بِسَبْعٍ وَشَقِيحٍ یعنی ای مردمان کی که شناخت از بار و رنج استحقاق
دین را یعنی سخت اعتقالات او را درستی راه را یعنی نیکی عمل او را پس باید نشود در
او سخنان مردمان را آگاه باشی تحقیق که کلامی تیر می آید از تیر انداز و حفظ آفتاب و درین
او فانی در غیر نمی کند و قائم می کند کلامی که غیر از ذات حق و وجه باطل حال آنکه کلام
باطل هلاک می کند کونین خود را و خلافتش و او حاضر است التیر او را عقاب می کند بر کینه
باطلش آما آنه لیس بین الباطل والحق الا ان یص اصابعه مثل علیکم عن معنی قوله
هذک لک اصابعه ووضعا بین اذیه و عینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق
ان تقول رأیت یعنی آگاه باشی تحقیق که نیت میان باطل و حق فاصله می مگر مقدار
بهره آنست پس بر سیده شد علیکم از عین کلام پس جمع کرد انگشت های خود را و گفت
میان کوفت و چشم خود یعنی خیار کوفت و چشم مقدار چهار انگشت فاصله است بر کفست
یعنی کوفتی بنویس از چشم شنیدم و حرافت که بگویی که دیدم یعنی چنین هائی شنیده احتمال
چون دارد محض شنیدن حکم بر است آن که باطل است و اما الجهد که بچشم دیده بر آن
حق و صدق است تشکیکی نخواهد داشت و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام اولی الامرین
علیه السلام و لیس لایض التعریف فی غیر حقیقه و عند ضربه من یخط فیما انی الا
محمد اللسان و ثناء الاشرار و معالاة البخل ما دام منی علیهم ما اجد یوم
وهو من ذات الله یجیب یعنی نیت از برای گذارنده احسان در غیر متعلق احسان و درین
غیر لایحاشا خطی و نصیبی مدافین که عطا کرده است مگر ساینس لیسما و مستودن اشرا
و سخنان جهال ما دام یکداختن گفته است برایشان چه چیز می شنیده است و مستودن
و حال آنکه از جهت ذات خدا بخل و زلیله او احسان نگردد انما الله ما لا یصل

بالتوازی

به اکثره و یحسن منه الضیاعه و لیفیک به الا سیر و العاقب و یحیط منه القصیر
والغایم و یجیر نفسه علی الحقوق و الثواب انیغیا الثواب فان قورا لها یحیط
شرف مکایم الذنبا و در کتفا لیل الاخر یعنی بر کسی که عطا کرد امر خدا مالی پس باید
بهر پیوند دوری باید با اعمال خویشات دل و باید از اعمال نیک بکند همانی برادران را و
باید خلاص سازد بان مال امیر و دست کین شد و باید عطا کند از آن مال محتاج و مرضی
و در باید صبر هدفتن خود را برادر حقوق و ضرر حوادث روزگار از جهت طلب کردن جز
نیک پس تحقیق که درین دنیا باین خصلها شرف بر کیهامی دنیا و در یافتن نیکبائی اخروست
و من خطبه له علیه السلام و الا استقام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و در طلب باران
الاوراق الالهی الخ لکم و التما الذی یظلمکم مطیعان لربکم و ما اصبحنا لجهنم
لکم بر کفها توجها لکم و لا زلفه الیکم و لا یخیر و رجوا فیه منکم و لکن انما یمنانکم
فا طاعتنا و اقمنا علی حد و مصلحتکم تقامنا یعنی آگاه باشید که در تحقیق زمین انجمن
بردارنده شماست و بر روی دستاره اید و اما ان انجمن شما را انداخته است بر شما و بالای
سر شماست مثل سایر بان مطیع و فرمان بردار پس در کاد شما باشند و در نگردد و اند که
مخش می کند شما منفعت خود که باران باشد از جهت دلوزی از برای شما در جهت
تقرب بسوی شما در جهت نفعی که امیدوار باشند از شما و لیکن ماسوره انداز شما
خدا منفع رساند شما پس اطاعت کردند و ماسوره بود پاداش تن مصالح و منافع شما
پس بر باشد اند منفعت رسانده شما ان الله یتوب علی عباده عن ذل الاعمال السیئه
بتقص الثواب و حبس المکات و اخلاق خیرین الخیرات لیسوا بآب و یقلع
مقلع و یندر متدرین و یندر حرمه جرد قد جعل الله سبحانه الایستغفار سببا

نیک

لقد رزينا الرزاق ورحمة الخالق فعلا لا نستغفركم انما كان عقار ابراهيم السما عليكم
ميد را داد و عید و کم با اموال و تبیین فرم الله امره الاستقبل توبته و استغفار خطيئته
و با در جنبته یعنی بختی که خداستلامی سازد و سبک کند خود را در نزد کارهای بد بکم
کشتن میوه ها و نگاه داشتن بارها و در بین خرفهای خوبها از جهت اینکه پشیمان شود از
بزرگ کردن آن که کرده و توبه دارد و توبه نکند کار بد را که کرده و ترک دارد و بخاطر این در عفت
افزودن و آنگی که مستعدند گشته است و نیت کند خیر از آنکه کسی که مستعد نیت شده است و نیت
کرده اند است خداوند نیت طلب غنیمت از سبب از بزرگی فراوان شدن رزق و در جهت از
بزرگی خلق بر کفایت طلب غنیمت کند از پروردگار شما بختی که با خدا بخشد نیتها
در حالیکه میفرستد از آسمان بر شما بارانهای بسیار که مسکن شما را مال و فرزندان بخت
کند خدا بر شما که در زمین در بخت و نیت و نیت طلب کند از خدا نیتها خود را و بختی که
با سبب مرگ خود که در غایت نیتها اللهم انما خرجنا اليك من تحت الاستار والاكنا
و بعد بختها هم و الكولدان و اغنيان في رحمتك و الاجين في فضل نيتك و حال نيتك من
عذابك و نيتك اللهم فاسقنا عيشك ولا تجعلنا من الهالكين الفاطميين ولا تتركنا
بالسنيين ولا تواتفنا نايضا فصل النعماء و منايا ادم الرعمان بار خدا را ما برودن امد م
سوی رحمت تو از زمین بقیهها و از خانهها و بعد از فریاد و نالهها و رپایا و اطفال و حالیکه
روا کرده ایم بسوی تو از جهت رحمت تو و امید داریم بر باری و نیت تو ترسانیم از عذاب
و عقوبت تو بار خدا را بسیار بر ما باران تو را مگردان ما را از نومیدان و هلاک مگردان
ما را بخل و کزک و عقوبت مگردان ما را بیدارمانی که در فتنه نادانان مای رحمت کن هر م
کنده اللهم انما خرجنا اليك نشكو اليك ما لا يحق عليك حين الجائنا المصايق

الوجوه واجابنا انما احاطا الخلد به و اعيننا الظالم المصير و تلاحت علينا الصن
المستصعبه اللهم انما اشك ان لا توردنا حيايين ولا تعلقنا بالاجين ولا تعلقنا ببدننا
ولا تعلقنا باعمالنا يعني بار خدا را که بختی برودن امدیم بسوی رحمت تو در حالیکه شکایت
میکنیم بسوی تو چیزی بر ما پنهان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخته است ما را تنگهای بدی
و امد است ما را بخلهای تنگ او برودن دست کن انچه است ما را حاجتهای دشوار و
پیوسته است بر ما بخلهای مشکله بار خدا را که بختی که در سوال میکنیم از تو که بر بزرگی ما را
مبازل ما نمیگردان و باز بر غنیمت ما را اندر هکین شده کان و جواب مده ما را بسبب
کناهان ما و مگردان بقدار بدی بر ما اللهم انما اشك انما اشك و بركك و نيتك
و نيتك و نيتك انما اشك انما اشك و نيتك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك
انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك
انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك انما اشك
و افزونی نیت ترا و روزی ترا و نیت ترا و نیت ده ما را آتی نیت بختند سبب کند
کیاه و دیانت در حالیکه در بیان تو بان آب الهی را که نیت شده است از زرع و زنده
الهی را که مرده است از زمین بختی هم از تو باران نافع را بسیار میوه را در حالیکه سبب
کردنی بان باران نیتها میوه را و جاری کردن سیل در زمینهای پست و بزرگی
بان درختان و باران کردن در زمینها و بختی که تو بر هر چیز که بخوای توان من حطبه
له عليه السلام یعنی از حطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است بعثت رساله بما خصم به من تحبه
و جعلهم حبه على خلتك لئلا تحب حبه لهم يتركوا لاعدائهم فاما هم بلبان العود
اليسيل الحق یعنی بر آنکه رسولان خود را بان چیزیکه خصم داده بود ایشان را بان چنین

لَدَرْوِيَا لِرَبِّكَ دَرْوِيَا لِرَبِّكَ فَقَالَ لِيَسْتَفْرِغُوا رُكْمَ اَنْدَرُكَانِ غَفَارًا بِرُؤْسِ الْمَسْأَلِمْ
مِدْرَادًا وَعَيْدًا بِرُكْمِ اَمْوَالٍ وَبَيْنَ فَرْحِمْ لَهْ اَمْرًا اَسْتَقْبَلُ تَوْكِبَةً وَسَقَاكَ خَطْبَتَهُ
 ویا در جنبشته یعنی بختی که خداست بلامی از و سبب کان خود را در نزد کارهای بد بکم
 کشتن میوه ها و نگاه داشتن بارها و در بین خزانهای خوبها از جهت اینکه پیمان شود از
 بد کردن آن که کرده تو به دارد و توله بکند کار بد را که کرده ترک دارد و حیا طریبا در عفت
 اخوت و آبی که مستعدند کرده است و بیخ بکند حق را از گناه که که مستعدند شده است و تحقیق
 که کرده اند است خداوند شرم طلب خفت را سبب از بزرگی فراوان شدن روزی و رحمت از
 بزرگی خلق پس گفته است طلب غنوت کند از پروردگار شما تحقیق بپایند خدا بخشا میدهد نماها
 در حالتیکه میفرستد از اسمان بر شما بارانهای بسیار ملک میکند شما را مال و فرزندان پس بخت
 کند خدا در دنیا که در روز جزا بر وی پیمان خود و طلب کند از خدا فتح کند ما خود را و پیشی بد
 با سبب مرکب خود که رفع علاقه بد نیاید اللَّهُمَّ اِنَّا خَرَجْنَا اِلَيْكَ مِنْ حَتِّ اَلْاَسْتِزَارِ وَالْاَلَاكَا
وَعَبْدٌ يَجْتَمِعُ اَتِهَائِمُ وَالْوَالِدَانِ رِاضِيَيْنِ فِي رَحْمَتِكَ وَرَاجِيَيْنِ فِي فَضْلِ نِعْمَتِكَ وَخَالِقِيْنِ مِنْ
عَذَابِكَ وَنَقِيْتِكَ اَللَّهُمَّ فَاسْتَعِنَا عَيْتَكَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنْ اَهْلِ الْاَكْبَانِ الْفَاطِيْنِ وَلَا تَهْلِكْنَا
بِالْبَسِيْنِ وَلَا تَوَاضِعْنَا بِمَا فَضَّلْتَ اَنْفُسَنَا يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ بار خدا یا ما برودن امد ب
 بسوی رحمت تو از زمین سقفا و از خانه ها و بعد از فریاد و ناله چه ربا یا اطفال در حالتیکه
 راه بره ام بسوی تو از جهت رحمت تو و امید داریم بزیا در بخت تو و ترسناکم از عذاب
 و عقوبت تو بار خدا یا بسیار بر ما باران تو را مگردان ما را از تو میدان و هلاک مگردان
 ما را بظلمت و کراخت و عقوبت بگیر ما را بیدهای که کردند ما را نازک مای رحم کنند هر چه ^{تاز}
کنده اَللَّهُمَّ اِنَّا خَرَجْنَا اِلَيْكَ نَشْكُو اِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ حِينِ الْجَائِئِنَا الْمَصْرَبِ

الرَّحْمَةِ وَاجْرَانَنَا اَلْمَحَاطِطِ الْهَبْدِ بَدْوَاهِنَا اَلْمَطَالِبِ الْمَقْتَرِ وَتَلَاَحْتِ عَلَيْنَا اَلْقَلْبِ
الْمُسْتَعِينَةِ اَللَّهُمَّ اِنَّا سَأَلْنَاكَ اَنْ لَا تَزِدَّ نَاحِيَابِنَا اَنْ لَا تَقْبَلْنَا رَاجِيَيْنِ وَلَا تَهْلِكْنَا بِدَرْوِيَا
 ویا ایستایا یا علینا یعنی بار خدا یا که بختی برودن امدیم بسوی رحمت تو در حالتیکه شکایت
 میکنیم بسوی تو چیزی بر ما پیمان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخته است ما را از تنگنای دشواری
 و امد است ما را بظلمت های تنگ او و نه در دست کرد اندک است ما را حاجتهای دشواری و
 پیوسته است بر ما بملک های مشکل بار خدا یا که تحقیق که ما سوال میکنیم از تو که بر ما کردی ما را
 بمنازل ما نمیگذرد کان و باز پس فرست ما را اندک کن شده کان و جواب مده ما را بسبب
 کنه امان ما و بگردان بقدر بدی که در ما اللَّهُمَّ اَنْزِرْ عَلَيْنَا عَيْتَكَ وَبِرْكَتِكَ وَبِرْمَلِكِكَ
وَصَلَّتِكَ وَاسْقِنَا سَقِيًّا نَافِعًا مِنْ وِيْهِ مَغْتَسِبٌ تَنْبِتُ بِهَا مَاقِدْرَاتٍ وَيُخَيِّرُ بِهَا اَمْرًا قَدَرًا
نَافِعًا اَلْحَقَّ اَكْبَرُ اَلْحَقِّي تَرَوِي بِهَا اَلْبَيْعَانَ وَبَسِيْلَ الْبَطَانَ وَتَسْتَوِي بِهَا
اَلْاَشْجَارَ وَتَخْضِرُ اَلْاَشْجَارَ اِنَّكَ عَلِيْمًا قَدِيْرًا یعنی بار خدا یا آنچه بر ما باران تو را
 و افزونی بخت تو و روزی تو و رفعت تو و آب ده ما را آتی نفع بخشند سر بر کند
 کلاه و ریانش در حالتیکه در میان تو بان آب بخورد که فوت شده است از زرع و زنده شود
 ایخرد که مرده است از زمین بخیزد هم از تو باران نافع را بسیاری میوه را در حالتیکه سوز
 کردانی بان باران زنده نماید هم از باران جاری کردانی سیرک و زمینهای پست و بزرگ براری
 بان درختان را در زمان کردانی نرختار و تحقیق که تو بر هر چیزی که بخواهی توانای مِنْ عَظَمَةِ
رَبِّكَ یعنی از عظمت ایل المومنین علیه السلام است بَعَثْتَ رَسَلًا بِمَا حَقَّمْتَهُمْ مِنْ حَيْثُ
وَجَّهْتُمْ حَجَّةَ عَلَوْنِهِ لِيَسْأَلُوا لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ لِحَبِّكَ
اَلرَّسُوْلُ الْحَقُّ یعنی بر آنکست رسولان خود را با آنچه که مخصوص کرده بود ایشان را بان چنین

اللهم

از حق جزوه که ایند ایشان بخت بر خلق خود تا اینکه لازم نگردد و بخت از برای ایشان بر او مابین
 عدم لزوم بخت سبب و آنکه داشتن اقامت عزت است از برای ایشان یعنی عزت از برای ایشان
 و آنکه داشت که توانست گفت که ما جاهل بودیم از تکالیف تو تا اینکه بخت ایشان ثابت شود پس
 در احوال خود از ایشان پس خوانند هر یک از رسولان ایشان را بفرمانه راست بعد از آن
الَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَدْ كَفَّ الْأَخْلَاقُ كُفْفَهُ لَأَنَّهُ جَمَلَ مَا أَحَقُّوه مِنْ مَصُونِ أَسْرَائِيْمَ وَمَكُونِ
عَمَّا يَرْهَمُونَ وَلَكِنْ لَيْسَ لَهُمْ أَهَمُّ أَحْسَرَ عَلَى مَلِكُونَ النَّوَابِ جَزَاءَ وَعَلِقَابَ بَوَاءَ أَيْضَ
 آگاه باش که تحقیق که خدا ظاهر و آشکار کرد احوال خلق را استکار کردن از ارسال رسول
 نرا بخت اینکه ندانسته اند که پنهان داشتند او را از حالات عفو ظاهر پنهان در جنت
 ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خوی ایشان که بخلقت از اعتقاد است حق
 و باطله بلکه از جهت امتحان کردن ایشان که کلام از ایشان بفرزند از بدی عمل عبادت
 و طاعت یعنی با وصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کلام مسلم و کلام کافر و کلام
 مطیع و کلام عاصی و کلام عادل و کلام فاسق است فرستادن رسول و تکلیف کردن خلق
 در ظاهر مثل حال موالات است که بنده خود را مامور بامر کند از جهت امتحان کردن او
 که آیا مطیع است یا عاصی و اگر چه این معامله خدا با بندگانش در ظاهر بینه است با معانی
 مولا را از مابین کند بنده خود لکن چون خدا عالم است بر شکا و پنهان بنده گان و انعام
 ایشان پس از مایش بر او نباشد زیرا که از مایش فرج حاصل و فداست و است و با علم و
 دانش از مایش سخن نخواهد داشت بلکه چون از مایش رسال و تکلیف مکلفین از شرایط
 و اسباب رسیدن موعود است بحقیقت ایمانش و رسیدن کافرانست بیکال کفرش و رسید
 بعبادتش و شقی نجاتش و عادل بعد از آن و فاسق بقتلش و با بهره رسیدن آنچه

در طینت

در طینت هر که هست و خدا علم با سبب و شرایط آنها داشت خلق کرد همه اسباب سبب را
 و آماده کرد و ایند بجمع شرایط را تا هر یک بکمال خود رسیده باشند مثل خلق کردن سبب را
 و اوقات و اوقات طاعت و معصیت و ایمان و کفر و طاعت و عبادت و اوقات و اوقات و اوقات
 اسباب و شرایط سبب با ترتیب ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نهاده و نیز که ثواب
 و عقاب نیز نیست مگر از قبیل ترتیب سبب است برایشان و بحصول ثمر از شجر و لذت و لذت
 ملبوس و ملبوس بودن از هم ایجاب و اضطرار بر خداوند و نه اجبار و کلام بر بندگان بلکه
 وقوع حقایق است کماکان در بقعه امکان پس میباشد ثواب جز عمل و عقاب مکانی
 و سوره با کفر و بد و ن جبری و اجباری أَيُّنَ الَّذِينَ وَعَمُوا أَنَّهُمُ الَّذِينَ فِي الْعِلْمِ
رَوْنًا كَذِبًا وَبَعْضًا عَلَيْنَا إِنْ رَعَيْنَا اللَّهُ وَصَعَّمْنَا أَعْيُنًا وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ وَجْهًا وَ
أَعْرَجْنَا بِمَا يَسْتَعْلَمُونَ الْهُدَىٰ وَيَجْعَلُ اللَّهُ أَلِ الْأُمَّةِ مِنْ قَرْنٍ فَرَسَوَانِي هَذَا
الْبَطْنِ مِنْ هَؤُلَاءِ لَا تَصْلِحُ عَلَيَّ وَوَالْمُصَلِّحُ الْوَلَدُ مِنْ غَيْرِهِمْ بَعْضُهُمْ كَمَا بَأْسًا تَكُنَّا
 گمان بردند که ایشان را هیچ و ثواب و در علم میباشد و نه ما از روی دروغ گفتن و از جهت
 ظلم کردن بر ما سبب برداشتن خدا را بر توبه امامت و محلا و انداختن ایشان از
 و عطا کردن ما کالات علمیه و عملیه بقریب پاک طینت ما و محرم کردن ایشان
 بسبب خفت طینت ایشان و داخل کردن ما را بر جهت خود بقریب عبادت و
 اطاعت ما و بیرون کردن ایشان از رحمت بقریب معصیت و نافرمانی ایشان بسبب
 ما علی همتانی ما عطا کرده شده است هدایت بجهت بدین و دفع کرده و برده و سبب کوری
 از مستبصرین تحقیق که آمده و پیشوا خلق را در حیا رسولان است که از قبیل فرشتگان
 باشند و رسیده شده باشند در این سلسله از همتان و صلاحیت ندارد امامت

پس شبیه کتاب است

برسوی بی هاشم و صلاحیت ندارد بودن و خلافت پنج بر صلی الله علیه و آله غیر از بی
 هاشم و این کلام ^{مستخرج} است بر اینکه امامت و خلافت منحصر است بر بی هاشم و غیر بی هاشم
 صلاحیت امامت ندارد و مشایخ این اهل الهدی که از امامان علماء عامه است در این مقام
 کفر و کجاست که علی السلام قایلین کلمات و من تأمل باطن او گفت است از جهت اینکه
 است در نزد من که نبی صلی الله علیه و آله گفت است که تحقیق علی علیه السلام با حق است و تحقیق که
 حق میگردد با او در حقیقت که او میگردد و حق میگوید که بعد از این اقران و اصناف ممکن
 شدن او بنا بر این نفعی گمان نرفتی صحت در تو هیچ مذهب عامه نیست مگر تقویت مذهب
 خویشی شریعتی و بیف و فطیحه مذهب خلاف **منها** یعنی محض از آن خطبه است **انزلنا**
غایلا و آخر الاجلاد و ترکوا امامنا و شربوا ایحنا کان انظراک فایعظم و قد حجب
المسکرا لفسه و یبسی به و قضاغه حتی شابت علیه مفارقة و صبغت به خلافة
ثم اقبل بزید کما لیسار لیسار ما عرف اولی قری الناری فی القیم لا یقبل ما فرق یعنی
 اختیار کردند منفعت حال دنیا و آخرت که در دنیا و آخرت است و او که استند است
 صاف لذت اخروی را و شایسته ندانند که در دنیا و آخرت است و او که استند است
 بیوی سلطان فاسق ایسان و حال آنکه مصاحب و ملازم عورات خدات پس الفت
 کوفت است با حرام و حرام و موافقت کرده است با حرام تا آنکه سفید شد
 بر حرام سوسه و رنگ شده عوام و مسکرمین عوام خلقهای او پس در راه دینی
 شما از روی غضب در حالتی که کف برآمده باشد از شدت غضب مثل دمای سوسه
 زنده باکی ندان چیز بر که غرق کند و مثل در راه نادان آتش بکجا خشک کرد با کینه
 چیزیکه می سوزد این **العقول المسجیة تصابیح الهدی و لا یبصار الذمجة الی**

منار القوی ابن الکتاب الی و هیبت لله و عودت علی طاعة الله از رجوع او علی
المخطام و شاحوا علی الهام و رفع لهم علم الحجة و النار فصر من الحجة و جرمهم و
اقبلوا الی النار یا غافلهم دعاهم ففرروا و کولو و دعاهم الشیطان فاجابوا و اقبلوا
 یعنی کجا باشند عقلمای روشن شدن بجز اینهای هدایت حق و جنبهای نگاه کننده بسوی علامت
 پر هیز کاری کجا باشند و لهای اینها بیکدیگر علی شده است رضاها از بر رضای خداست
 عزیمت آنها بر طاعت خدا می شود اند با یکدیگر هم کلمه بر روی زمین دنیا و نزع میکنند با یکدیگر
 بر اول حرام و بلند کرده شده از برای ایشان بیره های هبست و در نزع پس بر کرده اند از هبست
 زدهای دلخیز را و در وارد دند بسوی و در نزع بگردن نشانی خود خوانده است ایشان از بر
 ایشان پس میروند و در میگردند از او خوانده است ایشان از سلطان پس اجابت
 میکنند و روی آورده بسوی او **و خطبه که علی السلام** یعنی خطبه ای که علی علیه السلام
 است **ایها الناس ایما اتم فی هدیه الدنیا عرض تنصیل غیر المنایامع کل جرمه**
شرف و فی کل اکله عصف لانا لوان منها نعمة الا لیسار احرى و لا یتم منکم یوما
من غیر الا یهدیم اخرین اجله و لا یجد له زیادة فی اکلہ الا ینفاد ما قبلها من زید
 یعنی هر مان نیستید هم در این دنیا مگر نشانند که تیر اندازی میکند در آن کجا هر چه
 ای یک شوکت و در ذات و در هر لحظه طعایضها است غیر میدنما از دنیا یعنی مگر بعبادت
 نیت دیگر و نمیکنند شخص جمع از شما در روزی از عجز و مکر و نیک و در روز دیگر
 از جهت نزهت میکند و مکر او توان میشود از برای او زیادت در مکر او و مکر او
 چیزیکه پیش از آن بود از روزی او و لا یجین له **اسر الامات له اشر و لا یجد**
له جدید الا بعد ان یخلق له جدید و لا تقوم له نایبة الا و تقط منه

مخشید شده اند از این سخن

مخصوصه یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مگر اینکه میسر از او اثری و اولادی تا
قریب برود است بسبب پیوستگی و متحد و حادث نمیشود از برای او مال تا آن مگر اینکه
کند میگرداند برای او مال نوی و برپای می شود از برای او رسته از کجا میگرداند
تلف میشود از او در دیده و چیده شد و قد تصت اصول سخن فرموده است فانما اقرار
فرع بقدر ذهاب اصله یعنی کذاستند اصل او بدینکه مانع از اولاد آنها نینم
پس چه قدر باقی خواهد بود فرع و ولد بعد از رفتن اصل و بدو بقیه معافانها
خواهد رفت ومها یعنی بعضی از خطبه است و ما احدثت بدعه الا ترک خطبته
فانقوا البدع والنوع المصحح ان عوارزم الامور افضلها وان محدثاها شررها
یعنی احداث و بدیدند مبدعی و منالقی در دین مگر اینکه و گذشته سبب
سستی و طریقی از دین پس بر چیز بدیتهای در دین را و لازم شود بر او واجب است
تحقیق که چیزهای قرار داده شده از جانب خدا و رسوله و غیر این چیزهاست و تحقیق که
محدثات و بدیعیها بدترین چیزهاست من كلام له عليه السلام و قد استبان عربین
الخطاب في الشورى لقتال القرين بنفسه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه
شوریت کرد با او عربینا خطاب در رفتن بسوی جنبک سپاه عجم بنفوس و عجمی خود
ان هذا الامر لم يكن نصرا و قد لانه بكثره ولا يعلوه وهو دين الله الذي اظهره و
جند الذي اعدك و امدك حتى بلغ ما بلغ و طلع حب ظلم و نحن على موج و من الله
والله يتخذ و صدق و ناصر حبه و مكان التيم بالامر مكان النظام من المحر زنجيه
و حقه فاذا انقطع النظام و ذهب ثم ايجتمع جند من اعدك يعني تحقيق كراين دین
امدم غلبه و عدم غلبه او بر بسیاری و یکی سپاه نیت و اسلام در جند انجمن است ^{غلبه}

داود است

که غلبه داده است او را بر عجم ادیان و وسپاه خداست که امداد و اعانت کرد ما اولاد ما
رسید با نثر که رسید و ظاهر شد در هر جا سیکه بانیت ظاهر شود و مائات با شیم بر
از جانب خدا بغلبه دادن و بر اسلام و خدا و ما کند بود خود می باشد و یا در سپاه خود
و مکان و بر تبر صاحب اختیار و بر کند دین و اسلام مثل بر بر ایمان است از برای شد ^{داود}
کراين صفت دارد که حج میکند و اندامهای در اوید را در یکجا و با هم پیوسته دارد و بر وقتیکه
بوده شود در میان متفرق و پراکنده شوند و بر روند هر یک بجای پس حج نکند و هر انا
هکذا و العرب اقوم و ان كانوا قتلهم لا هم کثرتن بالاسلام عزیزون بالاجتماع
فانک و طبایا و استدری بالقریب و اصنام و ذواتنا و الحرب فانک ان تحضرت
الارض انقضت عليك العرب من اطرافها و انظروا حقی کون ما ندع و ذواتک
من القوارب اهتم اليک بما بين يديک یعنی طایفه عرب امرضا که چندان استند
بعد پس ایشان بسیارند بحسب قوت و شوکت ^{سبب} اسلام غالب باشند بر عجم ^{اصحاب}
و اتفاق پس باش تو در میان ایشان ساکن مثل قطب از برای اسپیکه در میان اسپا
ساکن است و بگردش و دار اسپا جنبک را بطایفه عرب بکرم کران ایشان را در وقتیکه
با میری غلزن تو پس هرگاه تو بر زمین رفتی از این زمین مدینه فرود می آیند و یکبار بر تو ظاهر
خبر عرب از اطراف و کائنات زمین مدینه تا آنکه می شود اهتمام و نگاهت را در کوه و کافت
در وقت سحر افغانان سپاه و بر روی تو از آن چیز بگذریش بر روی تو است از روی
ولادت تا با اسلام و عربی است ان الاعاجم ان ينظر و اليک هذا بقولوا هذا اصل العرب
فاذا انقطع موج استرحم فيكونه ذلك استدری کلمتهم عليك و طعمم فيک فاما ما
ذکره عن ميسر القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكرمهم منک وهو

اندر علی تغییر مایکرم و اما ما در کت من عدد هم فاما ان کن نقاتک فیما مضی
و اما نقاتک فیما مضی و العونۃ یعنی تحقیق که چها اگر نگاه کنند بتو در فراموشی کنید که
 این است اصل مینو که عرب پس هرگاه شکستید او را گرفتید او را پس سوید از شر او پس
 این قول باعث شدت حرص ایشان بر جنب تو و طبع ایشان کرد و در کت تو بر ما آنچه
 مذکور می توان حرکت قوم محم بس و جنبک همانان پس تحقیق که خدای منزله از
 نقایص نارسا تراست از حرکت ایشان از تو قدرت او بیشتر است بر تغییر چیزی که از حق
 بان و ما آنچه مذکور می توان از بسیاری عدد ایشان پس تحقیق که ما هم بر شویم ایم در
 زمان گذشته که عددی چهریم و در این باشد که مقانله و محاربه کنیم با دشمنان با عانت بسیار
 سپاه و بنوده ایم که مقانله کنیم مگر بسیار و در عانت از جانب خدا در خطبه که علیه السلام
یعنی از خطبه ابراهیم بن علی علیه السلام است قمت خدای با حق لفریح جباهه من عباد و الا ان
الی عباد و ترون طاعة الشیطان الی طاعته یقران قد بینته و احکمه لیعلم العباد
و تم از جهل و لیکر فرایه بعد از خدا و ولکین یو بعد از آنکه و یعنی پس از آنکه
 خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بر حق تا آنکه بیرون بر بندگان خود را از پرستش
 بهما بسوی پرستیدن خود و از پرستیدن شیطان بسوی پرستیدن خود مصاحبت قرار دادند
 ساختن عجز اول و استوار کردن امید حقیقت او را تا آنکه بشناسند بندگان پروردگار
 خود را بصفت الوهیه در وقتیکه غیبتنا خند او را با انسان لایق با او تا آنکه بزبان
 اقرار بوجوب او بکشد بعد از آنکه منکر بوجوب او بودند و اعتقاد طبیعتی او کند بعد از آنکه
 اعتقاد طبیعتی او نباشد تقبل سبحانک اللهم فی کتابه من غیر ان یکتونوا ساوفا بما انزلهم
من قدرته و جودهم من سطوته و کیف حق من بحق بالکلمات و احصده من احصده

بفت

بالکلمات یعنی بی ظاهر و آشکار شد خدای منزله از نقص از برای بندگان بسبب کتاب خود که
 قرآن باشد بدو ن انیکه بر بینند او را بشنوم و ان تجاکی کتاب بسبب من دون با ایشان بود
 و در قرآن توانا فی خود مراد که عجایب خلقت آسمان و زمین و مابینهما و ترها ذن ایشان
 بود سلطنت خود مد که قصص قوم ن معاصیه و ذکر انیکه چگونگی و آثار کسان را ذکر کرده
 بعضی اوقات و چگونه دروید و قتل رسانید کسان را که قتل رسانیدت بدید و صد مات
و ان یسایا علیکم من بعدی زمان لیس فیها شیء حق من الحق و لا اظهر من الباطل و لا
اکثر من الکذب علی الله و رسوله و لیس عینا هله و ذلک الزمان ساعة ابو من الکتاب
و انلی حق تلاوته و لا انفق منه اذا حرف عن مواضعه و لا فی الابد و شیء انکر من
المعرف و لا ارف من المنکر یعنی تحقیق که می آید بر شما بعد از من زمانیکه نیاید در
 ان زمان چیزی میان نماز معارف و احکام حق و ظاهر و باطن اعتقادات و احکام باطل
 فاحق بسبب خفا و ندیدت علماء و بیند و عمل نکرین با احکام حق و تشکیکات و سستی
 در اعتقادات یقینیه و بنیاد چیزی بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول خدا و بنیاد
 در نزد اهل ان زمان مناسی رایج تر از کتاب خدا هرگاه میل داده شود آیات و احکام
 انرا از معنیهای معنیه مقرر حق و انان شوی که پیغمبر بر و واله از جانب خدای
 است و بنیاد در شهرها چیزی یقین تر از ادله خدای و چیزی نیکوتر از نواهی خدای
فقد نبد الکتاب حلاله و تناساه حفضله فالکتاب یوشد و اهله منبثان
ظهدان و ضاحیان مصححان فی طریق واحد و لا یو و یمناموه فالکتاب و اهله
فی ذلک الزمان فی الناس و لیسایهم و معهم و لیسایهم لان الضلاله لا یوافق الهدی
و ان اجتمعوا یعنی تحقیق اندازند و عمل نکنند خدا را بر و ازنده های کتاب و قایلین

تار و تار کتاب خطاب که از حقان است و در هر دو هم حقان است و در هر دو هم حکام است و در هر دو هم بنیاد است

این در جزوه بر بندند فراموشی کتاب را از جهت التفات نکردن بآنچه در حق است از عارف
 با حکام حفاظت تلاوت کنندگان او پس کتاب خدا و اهلیش در آن روز نیست و دور است ^{انگاشته} ^{شاید}
 از میان مردم و دو مصاحب باشند سفر یکدیگر در راه واحد و چنانچه در آن دو مصاحب را
 جادند پس کتاب خدا و اهلیش که علی و ولید باشند در راه زمان باشند در میان مردم
 و نباشند در میان ایشان و بالایشان باشند و نباشند با ایشان بقریب علی بگردد مردم
 با حکام ایشان و نشینند گفتن ایشان از جهت آنکه کراهت موافقت ندارد با راهمانند بحق
 اگر چه با هم باشند در یکجا زیرا که با مخالف گفتند و هم مصاحب او با او نفع نمی شود و است
 البته از راه صبر و هلاکت گرفتار کرد و فاجعه القوم علی الفقیه و امر قواعلی الجائفة
کاتم آینه الکتاب و لیس الکتاب امامم فلم یبق عندهم منه الا ائمة و لا یعرفون
الاخطه و ذریه و من قبل ما مشکوا بالصلحین کل مسئله و مضمونه هم علی الله
فریة و جمعوا فی الحسنة عقوبة السیئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از
 کتاب و اهلیش و حدیثی کنند از گروه مسلمانان و افضی گویند که ایشان باشند مقتدا و کتاب
 خدا و نیت کتاب خدایشوی ایشان بر باقی بنیاد و در آن ایشان از کتاب خدا مگر
 اسم او و شناسند مگر حفظ او را و کتاب او را و پیش از آنکه زمان عقوبت ^{پیش} برسانند
 بر همان نیکن کار هر عقوبتی را و نام کتاب را و نیت صفات راست ایشان را اقرار بر چند اهل
 و کرده اند نکر در جزه علی خوب عقوبت بد را و اینها هلاک من کان قبلکم یقول
انما لکم و یحب اجابهم حتی تزلیم المؤمنون الذی نزع عنه العیدة و ترفع عنه
الموبة و تحل معه الفارعة و النقة یعنی هلاک شدند که آنکه بودند پیش از
 مکرده بمانی از زبهای ایشان و در بودن مدتها مکره ایشان تا آنکه نازل شد بر ایشان

مکر

مکرده و کسی که مرد و است از او عذر خواستن و قبول نمیکند عذر احدی را و پس دانسته شده
 است از جانب او توبه کردن و قبول نمیکند توبه کسی را و فرغ در میان او و مصیبتهای شکسته و
عقوبتهای شدید که آنها الناس انهم من استسبح الله و فرغ و من اخذ قوله و لا یلهی
للیقیوم فان جاز الله اسیر و عذ و خایف و انه لا یبغی لمن عرف عظمة الله ان
تتعظم فان رقة اللذین یعلمون ما عطفه ان يتواضعوا له و سلامة اللذین علموا
ما قدره ان تیسلموا له فلا یفر و امر الحق نفا و الحق من لا جرب و الباری
من ذی الیقین یعنی ای مردم ما تحقیق کردیم که کسی که طلب صحبت کرد از خدا و قبول کرد قول او را
 در او مرد و نواحی موقوف گوید بتوفیقات سعادت ابدی و کسی که از خدا کرد قول خدا و گفتا
 خدا را در راههای خود برده خواهد شد بطریق دیگر استوارترین طریقه است که طریقه
 مقربین باشد پس تحقیق کنند و بیک عبادت خدا امین است از خوف و عذاب و دشمن خدا ^{بسیار خدا} ^{او} و در روز سبزه خدا
 در خوف و خطرات و تحقیق که سر او نیت از برای کسی که شناخت نیز که خدا را آنکه نیک
 بر خود بر بندد و خود را بر این شمارد پس تحقیق که بلندی آنکس آنکه میدانند که در چه مرتبه
 بنده خدا نیست که اختیار کنند و مواضع و فریضه را از برای خود را در جنب بن کار و باطن
 نیست بدانند و سلامت آنکس آنکه میدانند که در چه پادشاهت و توانائی خدا آنکه
 منقاد و مطیع او باشند پس وحشت نکنند از امام خود قسما و حشمت کردن
شخص صحیح از شخص حریب و در شخص سالم از امراض از صاحب این شهر و اعلموا انکم
لن تعرفوا الرسول حتی تعرفوا الذی مرکه و لن تأخذوا بميثاق الکتاب حتى تعرفوا
الذی نقضه و لن تمسکوا به حتى تعرفوا الذی منبه فآلمسوا ذلک من غدا هله
فانهم یشعرون موت الجحش یعنی بدانند که تحقیق که شناسید و شنود و بافتن

حق و اما آنکه شناسید کسی که و کذا شناسد است رشد و درین راه اختیار کرده است که او را
 و بگردید عهد و پیمان خدا را تا شناسید آنکسانی که شکست اندید پیمان کتاب خدا را
 و وقتیکه عیثوید با و تا شناسید آنکسانی که بر پنداخته اند او را پس طلب کنید رشد و
 میثاق را از نزد اهلش که اعمده دریم باشند پس تحقیق که ایشان زندگانی علمند و در
 جهل و نادانی یعنی اجبار علم میکنند و از الجهل هم الذین یخبرون حکمهم عن علمهم و
عن ظنهم و ظاههم عن باطنهم لا یخالفون الذین ولا یخالفون بینه یهودهم
 شاهد صادق و ضامین ناطق یعنی اهل علم ایمنان کفایت باشند که خبر میدهند شما را
 حکم کردن ایشان با حکام خدای از علم ایشان و خاموشی ایشان از سخنان خلاف حق و
 دروغ از ادراک ایشان و معارف حق را و ظاهر صلاح و سداد ایشان بر باطن ایمان و
 اعتقاد ایشان و مخالفت و مغایرت نمیکند از دین و اختلاف نمیکند در دین پس
 کتاب خدا در میان شما شاهد صادق است بر حقیقت امام بر حق شما و خاموشی کویا
 بر فضیلت و صدق امام شما و من خطبه له علیه السلام فی ذکر اهل البصر یعنی از خطبه امیر
 المؤمنین علیه السلام است در ذکر اهل بصره کل واحد منهنما یزجوا الامر له و تعطفه علیه
دون صاحبه لا یفتان الا الله یجبل ولا یمداه الله یسب کل واحد منهنما حایل
ضیب لصاحبه و عتا یلیل یلکث فناعده و الله لئن اصابوا الذی یریدون
لینشرن هذا نفس هذا و کلماتن هذا علی هذا یعنی هر یک از طایفه وزیر امید دارند
 امرامارت را از برای خود و میل میدهند بجهت خود بدون صاحب خود و متوسل
 نیستند بسوی خدا بر نیایشمان نمیکند خود را بسوی خدا بسوی و هر یکی از ایشان بر او نه
 حقد و حسد صاحب خود باشند و زمانیکه وقتی بر میدارند هر یک از آن در نفر بوده حسد

خبر او را برای مصاحب خود و ظاهر میباید از نهد بد بیکدیگر باس که بخدا که اگر پس سبند اما
 که طالب اویند هر ازین بیکدیگر این یکی جان آن و بیکدیگر او میداند ان یک بقولان و بیکدیگر قد قامت
الفیة الباعیة فاین الحقیقون فقد ست لهم الشان و قدیم لهم الحقیق و لکل ضلایة
علة و لیکل ناکث شبهة و الله لا اكون کسبح اللام سبوح الذاعی و یخبر البانی بیه تحقیق
 که بر پاستند کرده ظلم کنندگان و کلاهان بر پنداخته اند که کندگان بجز از آنکه کندگان معصوم
 پس تحقیق که گناه دیده از برای ایشان طریقه های سعادت و بدین فرستاده شد از برای ایشان
 خبر نبوی صلی الله علیه و آله است قال الناکثین و الفاسقین و المارقین و از برای هر ضلالتی
 علت و جهت است و ضلالت ایشان علی بن ابی طالب بجز حسد و از برای هر سنگند مبدی است
 و از برای ایشان شبهه نیت مکر طغیان و طلب ریاست سوگند بخدا که عیبش مثل کسی که گوشه انبساط
 بصداه دست بر سر سینه زد و صاحب مصیبت و حزن گری شود و صد خبر دهند که
 و حاضر عیب و گریه کنند و بعضی من حقیم نوشت که تا خبر هلاکت مسلمانان را بشنویم
 بشوم گریه کنندگان ایشان را بلکه نصرت بدشمن میدهم و دشمنان اینرا خود میرسانم
و من کلام له علیه السلام قبل موته یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است پیش از
 وفات او آنها الناس کل امرع لای ما یقرضه فی فرائد و الاجل مساق الفیس و
الغرب منه موافقاتکم اطوبت الایام لعشما عن مکون هذا الامر فانی الله
الاخفاء هیهات علم خرفون یعنی ای مردمان هر مردی ملاقات کنند است مکر را
 که کرامت دارد بالقطع از او در عین غیاب او در دین اسباب فرار از او یعنی اسباب فرار
 از ملک میرسانند مرد را و رعایت مهربان پس ممکن بخود بدی و قدر از ترک و مدت عمر هر کس
 محفل را ندان نفس او است بسوی هر کس که تحقیق از ترک با سبب و ملاح و رسیدن است بمرک

و خلاصه را در سنن ترمذی
 و در سنن ابی یوسف
 و در سنن ابی داود
 و در سنن ابن ماجه
 و در سنن ابی حنبله
 و در سنن ابی نعیم
 و در سنن ابی شیبه
 و در سنن ابی یوسف
 و در سنن ابی داود
 و در سنن ابن ماجه
 و در سنن ابی حنبله
 و در سنن ابی نعیم
 و در سنن ابی شیبه

زیرا که عروق در دست و البته باختر خواهد رسید و چه بسیار در گردن اندیم از خود با یام را
و کذا ندیم از خود یک یک از اینها در حال تکلیف نفس میگردیم در آن از اینها مخفی گردند
باشد پس ابداست خدای تعالی مگر بنیان داشتن اول و تفصیل و کیفیت آن معلوم من
نشده چه بسیار درایت دانستن آن و علم او از علم غیور کبر و نیز خدایست و کفایت سگ
نیت از جهت قول خدای تعالی وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ آنچه رسول خدا
و از عجایب اخبار کرده باشد بقول خود سَتَفْرَبُ عَلَى صِدْقٍ تَحْضَبُ یعنی زود میبوی تو
برفته سرسبز رنگین میشود در پیش تو اما تفصیل و تعیین آن معلوم مخصوص نباشد أَنَا
وَصِدْقِي فَإِنَّهُ لَا شَرَّكَ لَهُ شَيْئًا وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلا تَقْبَلُوا اسْتِغَاثَةَ أَحَدٍ مِنْكُمْ
فِي دِينِهِ الْعَوْدِيْنَ وَأَقْدُوا هُدًى مِنَ الْمِصْبَاحِيْنَ وَخَلَا كَذِبُكُمْ مَأْمُومَةٌ وَاشْجَلُ كُلِّ
أَمْرٍ مِنْكُمْ كَمَا مَوَدَّةٌ وَخَفِيفٌ عَنِ الْجَهْلَةِ رَبِّ رَجِيمٌ وَدِينٌ قَوْمٌ وَأَمَّا مَعْلَمٌ لِيَعْنِي أَنَا
انچه وصیت من است باشما پس خدای شایسته مگر آنکه با او چیزی بر او عهد است مگر ما را
پس صانع میکند سنت و طریقه او را بر پا دارد بدین دو ستون دین را و بر او خسته دارد
این دو چهره یقین را و خالی و دور با او از سما که مذمت و عیب ما را سیکر نکرید از
این دو چهره با او کرده است بَعْرُ مَرْمَرٍ لَمْ يَشَأْ قَبْدَ رِطَاقَتِ وَوَسَّحَ أَوْ وَتَحْفِيفِ دَاوِدَ
شده است از مردم بی عقل مثل صبیان و عجمانین بر رویه کار شمار بر رویه کار رحیم است و دین
شمار دین مستقیم است مادام شما امام علم و دانا است پس بر احدی تنگ ننگفته اند در معارف
و احکام او آنچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت است أَنَابَا أَلَا مَسْأَلُ صَاحِبِكُمْ وَأَنَا أَلْيَوْمِ
شَبْرَتِ لَكُمْ وَمَعَادًا مَقَامَكُمْ عَمْرٌ اللَّهُ فِي وَكَمْ إِنْ تَشَبَّتِ الْوَطَاءُ فِي هَلِكِ الْمَتْنِ لِي فَذَلِكَ
الْمَرَادُ وَإِنْ تَدَحَّضُ الْقَدَمَ فَإِنَّكَ فِي أَنْبَاءِ أَعْضَانِ وَتَحَبَّ رِيَّاحٌ وَتَحْتِ ظِلِّ غَمَّانِ

أَعْمَلُ فِي الْجَوْشِكِ لِقَفْهَا وَعَفَانِي الْأَرْضِ مَحْطَهَا یعنی من دیر در گذر زمان حضور پیغمبر
صلی الله علیه و آله را دیدم صاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت او باشد سید عباد
و ایمان شما با هم زیرا که خلیفه بر حق پیغمبر هم و امام شما با هم و با طاعت من شما از بود
مشوید و زود که در زاجل من باشد مفاقت و جدائی میکنم از شما یا مریز خدای مرا شما
اگر ثابت و برقرار ماند کام نهادن ما در این دنیا لغزینک بر او است متعلق از خدایا و اگر
پای ثبات از پیش در رفت و ببردن شدیم از دنیا پس تحقیق که ما ثابت و برقرار باشیم
در سیلهای شاهانای شیوع مشقت و غم و در جای وزیدن ریاح ارواح که غفلت گرا باشد در
زیر سایه امیریکه تا که علائق بر مضار نفس از آن فعلی بود و اثر واقع در لم فرط طبعت در آن
مخوف بود که روح کل باشد یعنی چون ما برتر از عالم طبع و نفس باشیم و از شیخ ارواح مدبرین
و عقول فعاله باشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فزونی عظیم و خلاص از سخن است وَإِنَّمَا
كُنْتُ جَارًا قَدَحًا وَرَكَّةً تَدْفِي أَنَا مَا وَسْتَعْقِبُونَ مَنِي جَسَدٌ خَلَا سَاكِنَةٌ بَعْدَ
خَلَاكِ وَصَارَتْ بَعْدَ مَقْلُوقٍ لِي عَظْمٌ هَدَى وَخَفَوْتُ اطْرَاقِي وَسَكُونُ اطْرَاقِي
فَأَنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمَحْتَرَبِينَ بَعْدَ مِنَ الْمَطْلُوقِ السَّلْبِخِ وَالْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ یعنی بنفتم من مگر بنمایند
که در جوار شما آمد بد بدن من چند روز هم دور میاید در عاقبت از من تنی را که خالی
از روح باشد ساکن باشد بعد از آنکه متحرک بود در زبان بسته باشد بعد از آنکه کنی یا
بود تا آنکه بند دهد شما را سیرت و طریقه من و سکوت سر و پیش از آنکه کن من باز
حرکت افتادن اعضا من پس تحقیق که بودن من بر حالات مذکور و عطف کنده تراست
از برای عبرت گیرندگان از نطق بلاغت داشته شده و قول شنیده شده وَأَعْبَيْكُمْ
وَرَأَيْكُمْ مَرْمَرٍ لِي فِي عَدَاوَتِي وَإِنَّمَا جِي وَتَكْتَفِي لَكُمْ عَنْ سُلْبِي وَتَقَرَّبُونِي

بعد خلق مکان و قیام عزیز مقابلی یعنی در اوج کردن شما را مثل در اوج کردن مرغی است
که انتظار کشیدن شود در اواز برای ملاقات در فراموشی و امید شمار روزگار و وظایف
از برای شما نمایان بن و اعتقاد است و می شناسید قدر و مرتبه را بعد از خالی شدن جان
من و نشانی عزیز من بجای من من خطبه لم علیها برویها الی ذکر الملام یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است نشان میگرداند که بعد از آن بیوی تنهای عظیمه که در زمان امین واقع شد
و احسدوا یبیتنا و یبیتنا لاطعننا فی سلالک الحق و ترکنا لذهاب الزینة فلا تستجیلوا
ما هو کاین موصدک ولا تنسبوا و لا یحیی به الغد فکرم من استجیلوا ان ادرکه
و ذانه لم یدرکه و ما اقرب الیوم من تباشیر عید یعنی گرفتند آن ختم کراه جانیت
و چه راه را و وسط عدل را گذاشتند از جهت در راه حلالیت و
و گذاردن راههای هدایت را یعنی متصرف باشند با اخلاق هر ذلکه که طرف افراط و
تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و خالی باشد از اخلاق حسنه که عدل و
باشد پس کتاب مکتوب در آمدن چیزی که نایب است آمدن او و توقع است تحقق او
و بطبیعی و کند مدافعت امریکه می آید در افراین چه بسیار کتاب گفته بامر که اگر
در یابد او را دوست میدارد که در نیافته بود او را و چه بسیار نزدیک است بامر و نایب
صحیح فرما یا قوم هذا امان و تدو کل و عوید و دنون من طلعه ما لا تعرفون الا و ان
من ادرکها من ایتنها لیس فی شئ و یفید و یفید علی شال الصالحین لعل فیها ریجا
و یعین و قوا یصدع شعبا و یعجب صدعاً فی سترع عن الناس لیس فیها ریفاق
اثره و کونایح نظره م لیس فیها قوم یفید القان فضلا قبلی بالانزیر انبیا
و یزیر بالانزیر فی سلامهم و یعقبون کاس الحکمة بعد الصبح یعنی ای قوم من و

سپاس

من این است زمان ماندن در عهد شده و نزدیک است که ظاهر شدن امر که شما غایتاً
یعنی زمان آن فتنه و عسایر عظیمه می شود و در آخر زمان نزدیک است و ظاهر خواهد
کرد بد بطوری که نشنا سید او را چه مثل او را ندیده باشید که باه باشد و تحقیق که کسیکه
از ما اهل بیت که تمام الی محمد صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت و آنچه راه میرود و راه فرج را روشن
علم امانت و ولایت و متابعت و بی روی می کند صفات و حالات استخا حی الا که وصف باشند
صفت صلاح و سداد از جهت آنکه را سکنند قلاوه کردن که رفتار آن علم و ستم را از یاد میگرداند
بندکان در سخت شدت را و متفرقی می سازد و جمعیت جود و طبعیان را و جمع می سازد و تفرقه
شدهای دین را بیان را در حالیکه باستان در آن زمان در پنهانی از مردمان نمی بیند کسیکه
در تقای او در آید و از پی او برود اثری و نشانی از او را که چه متابعت کند نظر بقابل
و خود و مهمل کند در طلب او پس هر چند تیز تر آید شود در آن فتنه فتنهای صحیحی را مثل
تیز کردن آهنکه سیمیه و خنجر را روشن گردانیده شود بقران دیدهای ایمان را و نلاحظه
شود و تفسیر قران در کوفتهای ایشان و در رتب رکنند جام شارب علم و معرفت را بعد از
نوشیدن باوه دانستندی و هشیاری و در وقت صحیح بیداری از خواب غفلت بها
یعنی بعضی از لفظ است و طال الامم لیس کلوا الخیر و یستویجوا الخیر
حق ایا اخلوق الاجل و استراة قوم الی الصبح و استراة اوا من لقا حزمهم لم
عینوا علی الله بالصبر و استعظموا لکفرهم فی الحق حتی اذا افاق و ارد القضاة
انقطاع مدة البلاء حملوا بصایرهم علی سائرهم و دانوا انهم بامر و اعظم یعنی در
کشید مدت عملان طایفه جناب را طایفه از برای آنکه تمام کردند استعداد ذلت و خواری و
و متوجع کردند تغییر و ضاع حق را یعنی مهلت را و خدا ایشان را از برای آنکه زیاده کردند

ع

و تنگهای هلاک سازنده و طلب کنند نبات را و در نیک نمایند و زنجار استبانه و
 التباس و لنگر خفته و ضا و در نزد برهمن پنهان فتنه و ظهور پوینده ان و است مکتب
 قطب ان یعنی سلطنت در امیران و کردن سبب آن یعنی فراهم آمدن سپاه ان سبب
فی مدارج حقیقیه و تقول انی مظانعه حلیه سببها کتاب العلام و آثارها کانا
السلام توارها الظلمه فایده لایزهم و احرهم مقتدی باو لایهم یعنی استکار و
 انفتن در راههای پنهان و راجع شود بسوی قباله شده استکار یعنی در استبداد اندک
 است و در آنها بسیار سیکر در و جوی او و قوت او مثل جوی کوه که است که بعد از
 ضعف قوت کوه و اثر کوه ان مثل اثر کوه سنک تحت است بهر چیز که بر خیزد میکند
 و خود می کند بارش میزند از یکدیگر طافه ظلم کند کان بهر ایمان او لایبان
 کسانند اهل است بکسرت ملت و اخراشان بیرون از است بخود و خصلت تیا فصول
فی دنیا دینی و تکالیف علی حقیقه مجیدی و عن قلبی بقدر التایع من المبتوع
و القاید من المقود تیا لایون بالعصاه و تیا لایون عند اللقاء یعنی رغبت میکند
 بسوی هر یک از ایشان در لذات دنیا و پست مرتبه و در بعضی بکنند بر او را کند و بنا
 مثل حرمت بر او را و در اندک وقتی بسوی او بیچیند ما موم از امام و پیروان
 پیشوایان و در آخرت پس دور می کشند از یکدیگر بعد از است مدعنی و لعن میکنند کتاب
در نزد ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت تم یاق بعد ذلک طالع الفتنه الرجوف و
القاصمه الرجوف من تیر تلوک بعد استقامه و فصل رجال بعد سلامه و
مختلف الاله و عند هومها و قلبین الاله عند رجوعها من اسرف لها قصه و عن
سعی فیها حقیقه یعنی پس و اید بعد از انقضای آن فتنه پیش از فتنه صاحب زلزله در
 خلق

و شکسته که برایشه پس ما با شووند باطل و لها بعد از است بودن بسوی و کوه که در آن بعد
 از سلامتی از منکلات و مختلف شود خواصها و در نزد مجرم انفتن و مستقیم که در تدبیرها و در نزد
 ظهور انفتن که یکدیگر بر اید بر او بشکند انفتن او را کسی که سعی کند در اینها و او نهادم که اندان
 فتنه او را می کند و مومون فیها مکادم الحرف فی العالمه قد انطرب معقود الجبل و عنی و حبه
الامر تعین فیها الحکمة و تطلق فیها الظلمه و تدفنا اهل البد و یخلفها و رضهم
 یکله کله یعنی بکنند یکدیگر را در آن فتنه مثل کنیدن خرها یکدیگر را در همه در حکم
 مضطرب باشد دسترسند های رحمان یعنی موم و موافق دینی و کوه شده باشد و
 کار یعنی در مثنای نباشند در کار خلق که باشد در ان اهل حکمت و معرفت و کوه با باشند
 در ان اهل ظلم و جور و خود بکنند اهل محراب بنیسه ظلم خود درین دین و کوه اندایشان را یعنی
مترقی سازایشان از ایندین که خود نصیح فی مبارها الوحدان و فیکل فی طریم الکرکبا
ترد غیر العصاه و تحلب عیبه الذمء و تیا منار الدین و عند القیام فی ربیبها
الاکیاس و تدبرها الارجاش یعنی ضایع جویا میگردند در بنار و اندان تنها
 یعنی کسانی که هم می توانند کرد با ان و هلاک میگردند در راه و در شران سواران یعنی
 کسانی که امداد و کمک ان کند و در حکم تلخ و هلاکت استصال و بعد و در نزد
 تان یعنی بدین استحقاق و غنه کند در نشان زمین که قوانین حق باشند و یکدیگر در
 بد بینان را یعنی احکام دینی را عینی را بکنند از او هر شندان و راجع دهند ان
بلید طبعان من هذا منبر ای کاشفه عن ساق تقطع فیها الارحام و یفارق علیها
الاسلام بریجا سقیم و ظاعها مقیم یعنی صاحب عدالت یعنی خرد شده است و
 صاحب برقا است یعنی سوزنده است بر همدکن ساق است یعنی سعی و تلاش کرده است

۲۳۴

ع

برده می شود در او خویشتان و نزهت مکان و دوری میجوید از او دین و اسلام بزیاد از او برآید
 فکر زنده از او گرفتار است یعنی در نعمت و ضار منها یعنی بعضی از لغظت است بین قیاس
مَطْلُوبٌ لِرِغَابٍ مَتَّحِبٌ بِمَحْتَلُونَ بِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَيَعْرِضُونَ بِالْإِيمَانِ فَلَا تَكُونُوا
أَنْصَابَ الْهَيْئَةِ وَأَعْلَامَ الْبَدَنِ وَالزَّمَانِ مَا عَقِدَ عَلَيْهِ جَمَلُ الْجَمَاعَةِ وَبَيَّتَ عَلَيْهِ
 آرکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند در میان این احوال یا گشته شده بی خون ظاهرند
 یا نرسناک پناه جویند آمد فریب داده شده اند به دست قسرها بخندد ایمان داشتن
 منافقین پس بشاید علامات فتنه الله و نشانه های بد منها و ملازم شود چیزی را که
 بسته شده است بر وجه الملتین شیا حق و نباشد آبرو اساطیر طاعت کوطرفه
أَهْلِيَّتِ بِسَبَبِ بَأْسِ اللَّهِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
الْشَّيْطَانِ وَبِهَا بَطِطُ الْعُقَدَانِ وَلَا تَدْخُلُوا بِيَوْمِكُمْ لَعْنُ الْإِحْرَامِ فَمَا نَكُمُ بَعْدَ مَنْ حَرَّمَ
عَلَيْكُمْ الْعُقَدَةَ وَبَسَّطَ لَكُمْ سَبِيلَ الطَّاعَةِ یعنی وارد شوید بر روز جزا خدا در حالیکه
 مظلوم باشید و عارض نشوید برای در حالیکه ظالم باشید و بر چیز بدتر است و پله های شیطان
 و سنازل ظلم و عدوانه را داخل کنید در شکم خود لقمه های حرام را بسبب استیکه
 تحقیق که شمار پیش چشم خدای باشید که حرام کرده است بر شما نافرمان و اراسان کرده
 از برای شما راه فرمان بر درازیا وَمِنْ خُطْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ عَلَى وَجْهِ خَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى زَلَّتِ بِهِ
بِأَسْتِثْنَاءِهِمْ عَلَى أَنْ لَا يَشْبَهُ لَهُ یعنی بسیار محقق خداوند است که دلیل است بر وجود او
 مخلوق او زیرا که هر مخلوقی البته ممکن است و ممکن چون مستار است نسبت وجود و عدم
 بناتش تا جیغ افکار عدم او متعین نشود موجود نتواند شد و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح

و استعاج جیغ افکار عدم نتواند شد مگر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن چه واحد
 باشد و چه متعدد و چه متناسمی باشد و چه غیر متناسمی سبب استعاج جیغ افکار عدم نتواند
 و الا لازم آید که ممکن بالذات نباشد بالبدیهه پس هرگاه واجب الوجود بالذات نباشد
 جیغ افکار عدم ممکن متعین نشود و موجود دیگر در پس موجودی محقق نشود چه جای ممکن لکن
 ممکن محقق است پس واجب الوجود بالذات نیز محقق باشد بالضروره و هو المطلوب
 و دلیل است برانگیزت او یعنی بر ابتدا نداشتن او محدث بودن و ابتدا و است خلق او
 زیرا که اگر ابتدا داشته باشد ممکن بود و ممکن ابتدا خلق نشود پس خلق را ابتدا نبود لکن
 خلق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بر نداشتن مشابه در ذات و صفات
 او است مشابه بودن بعضی مخلوقاتش با بعضی در ذات و صفات زیرا که متماهیین
 در ذات یا در صفات نباشند مگر مرکب در ذات زیرا که اشتراك در صفات بدون
 اشتراك در ذات صورت نپذیرد چنانچه محقق شده و اشتراك در ذات مطلقا مستلزم
 ترکیب و ترکیب مستلزم امکان است بالبدیهه و امکان در واجب و بان بود پس تمایل
 و تشابه در ذات و صفات برادر و نباشد لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَلَا تَحِجُّهُ التَّوَاتُرُ
لِلْإِفْرَاقِ الصَّنَائِعِ وَالْمَصْنُوعِ وَالْمَخْلُوقِ وَالْمَخْلُوقِ وَالْمَخْلُوقِ وَالْمَخْلُوقِ
 حقیقت او نتواند که هیچ مددگر از مدارک زیرا که هسته ندارد تا مددگر شود هسته زیرا
 که هر ذره ای هستی نیست مگر ممکن و مصنوع و از جهت خرق میان مصنوع و مصنوعی
 و ما سوا او نیست مگر معدوم و از جهت خرق سیاه و سفید و از جهت خرق
 و در بنا محده و در عجب و منع ظهور او نتواند که هیچ سازی زیرا که با ظهور او

و استع

و منظر بصیرت باطل
و منظر بصیرت باطل
و منظر بصیرت باطل

و منظر بصیرت باطل

مانوی نیست که مستر او تواند کرد زیرا که او است و ب مطلق غیظ هر دو مساوی اوست مگر
مربوب بصیرت باطل و منظر متخطلون ظاهر تواند کرد و الا ظاهر باشد و فرقی میان ظاهر و منظر باطل
بلکه او از شدت ظهور مستور است و با آثار و مظاهر در رعایت ظهور و از این تقریر ظاهر
که قول امام علیهم السلام لا فترق الصانع تا آخر مجموع دلیل است از برای مجموع ما پیش از آنکه
و لا تجبه باشد لکن دو چیز اول از برای اول و اخیر از برای آخر لا احد لا یبدا بخلق
عده یعنی مضاف است بصفت وحدت اما نه وحدت که راجع باشد بعد بلکه وحدت
غیر عددی یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع حیثیات و اعتبارات ذاتیه و صفاتی که نسبت
از بساطت حقیقه باشد زیرا که بغیر از وحدت غیر عددی جمیع وحدتها نیستند مگر کثرت
یعنی کثرت حقیقه و وحده اعتباریه و کثرت مطلقا از خلص ممکن و واجب متخ
است چنانچه تفصیلات بیشتر گذشت الحال لا یحیی حركه و یصیب و النبیح لا یأداه
و البصیر لا یفرق فی الاله یعنی اینجا گفته اند مخلوقات نه بملابسه حرکتی از حرکت عقلیه و
حسیه در ذات و صفات و نه بملابسه تعب و رفیجی یعنی مطلق تعیری زیرا که حرکت و
تغیر مطلقا از خواص امکانست و در واجب متخ است و شنو است یعنی خفیه نیست بر
اولها و میشود اول پای و هر چه سیاه را در شب تا نایب بر سنگ سخت صاف بد
آتی و بیناست یعنی می بیند آنچه در سماهای بلند و زمینهای پست است و پوشیده
نیست بر او چیزی در بقصر وجود بد و ن امتیاز کردن باقی زیرا که الت علامت
احتیاج ذی الت است و التاهد لا یماتة و الباین لا یتر اخی التسانة یعنی حاضر
در جهان بملاقات عقل و حسی زیرا که ملاقات ذره بخانه است فی الجمله و واجب را
با ممکن بخانستی نیست و حدمات از هر چیزی نه بفاصله بودن مسا از عقلی حتی

زیرا که

زیرا که فصلی نیست میان علت و معلول و الا لازم آید وجود معلول بی وجود علت اگر چه در اصل نباشد
و الظاهر لا یسرف و الباطن لا یطمانه یعنی اشکارات از برای هر دو ادراک با نا
نه بر ذات عقلی و حسی و پنهان است از هر دو یکی از شدت ظهور نه بلطافت و خفا
ذائق بلکه ظاهر بودن او نیست مگر باطن بودن او و باطن بودن او نیست مگر ظاهر
بودن او در عین بطون ظاهر است و در عین ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن
بأن من لا شیء الا بالقرینة و القدرة علیها و بان ان الاشیاء منه بالخصوع له
و الرجوع الیه یعنی حدمات از هر چیزی با نا و ذاتی خود که غلبه برایشان توانا فی
براسیا باشد و جدا باشند اسیا از او مخصوص ذاتیه خود که خضوع و فرود تنی از برای
قبول اثر او باشد و رجوع با او باشد در جمیع مفا و زو و مهالك عقلی و حسی من
وصفه فقد حدث و من حدث فقد عده و من عده فقد بطل اذ له یعنی کیه
موصوف دانست او را بصفات زانده بر ذات چه عجزی چه غیر عجزی چه حق است که
تخدد کرده است او را زیرا که صفت نیست مگر صفت احاطه و علامت حد و نهایت
داشتن چنانچه میگوید که ذات است مضاف بحد و صفت پس کی یا گفته که این ذات
منتهی است باین صفت پس این صفت حد و نهایت این ذات شد و بان صفت منتهی که رسید
مقبره از ان ذات و کسیکه تخدد کرده او را پس تحقیق کردن کنید او را و عدد و معدود
و واحد عددی تقریب حکم متعدد و دو و بی در او فی الجمله از جهت سببیت و تمایز
حد با معدود و در واقع نفس الامر اگر چه بنحوی از آنها تعدد باشند در وجود و جانی
گذشت تحقیق آن و کسیکه ان را واحد عددی دانست و تکثر و تعدد در صورت او قرار
داد پس تحقیق که باطل کرد انرا بودن او را یعنی غیر مسبوق بودن بفره از برای هر

منتهی است بوحدهت و وحدت مبدأ است و مقدم بر او زیرا که بانفا و وحدت منقح شود
کثرت پس مسبوق باشد بمبدأ خود و مسبوقه یعنی منافی است با واجب الوجود بودن
پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد و اینکه باطل است بالبدیهه پس وصف
او صفات زاید بر ذات باطل باشد ومن قال کیف نقداستوصفه ومن قال
این تصدیق عالم اذلا معلوم و در باب اذلا من یوب و جاد را اذلا مقدر و در بعضی کسکه
سوال کند از او بلیف یعنی در چه حالات پس تحقیق کطلب کرد وصف کردن او را صفات
زاید زیرا که کیف موضوع است از برای سوال از صفات شی و صفات زاید بر ذات
از برای او نیست چنانچه مذکور شد و کسیکه سوال کند از او باین یعنی در کدام مکان
است پس تحقیق کند انبیا از برای چیزی و مکانی و مکان یا یعنی ما یعمد علیها
است یا یعنی سطح بالجنیم محیطی است و یا یعنی بعد و امتداد نافذ در امتداد شی
و جمیع این معانی محقق ممکن است و در واجب الوجود متسع است پس سوال از او در او
نیز متسع باشد او است و انا در وقتیکه معلوم نیست و او است بر و کار در وقتی که
مربوب نیست و او است توانا در وقتیکه مقدر وی نیست یعنی او است و انا از لاه ابد
و او است پروردگار از لاه ابد او است توانا از لاه ابد از آنکه عالم است و قادر است
و در است و قادر است پیش از ایجاد اشیا بلکه باین معنی است که او است عین جمیع کالات
بدون سایه تغیری و تبدلی و نیست در جنب جبروت شان او و ملکوت سلطنت او
ان برای چیزی مگر هلاکت ذات و بطلان حقیق و نیست در وجود مکرر بر او و در مشق
مکرر ظهور او و معلوم و در یوب و مقدر و نباشند مگر مظاهر نماین علم و در یوب
و قدرت او که عین ذات او است مثل نمایش در مرابا که در واقع و در حقیقت نباشد

مکرر

مکرر ظهور و نمایش اگر چه بظاهر شبیهی نباشد لکن نیت در حقیقت مکرر نمایش و
شی نرشی و واقع نظیر این است حدیث کان الله و لم یکن معه شی و در حدیث است که
الان کا کان پس باید کان در کان الله منسلخ از زمان باشد باین معنی که خدا من جمیع
ثابت است از لاه ابد بدون تغیری و تبدلی و در حقیقت کینونیت او جمیع کینونیتها
مستهلکند از لاه ابد بعضی بعضی از ان خطرات بعد از نقل عثمان قد طلع لها
و کج لا یخ و لا یخ لا یخ و اعتد ل ماثل و استبد که الله یقوم قوما و یوم قوما
و انظر ان الغیر انظر الحجاب المطر یعنی بر آمد ان کتاب عالم از و ز ولایت و بد خرید
برقی در خشنده حتی عدالت و ظاهر کت خلافت و انچه بومی رضی و راست کرد و بد
مخرب شده بنویسد بدل که خدای تعالی قوم هوای است بر ایقوم حتی بر ایام تقا
بایام سعادت و حال آنکه منظر بر دیم ما ان فضل که م خدا تغیر وضع زمانه و اشراق
سال خط و غلا دیدن باران رحمت را و ائمة الائمة قوام الله علی خلقه و عرفان
علی عباده لایدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من اکرهم
و انکره یعنی تحقیق که نیستند همه هدی و غیرت رسول خدا صم و الا مکر قائم مقام
و خلفا خدا بر خلق خدا و قیم و کار فرما خدا بر بندگان خدا داخل هیبت نمیشود مگر
کسیکه شناخته باشد حقیقت اینها را و شناخته باشد اخلاص و اطاعت او را و داخل
دور نخ نمیشود مگر کسیکه حقیقت ایشان باشد و ایشان مکرر اخلاص و اطاعت ایشانند
ان الله تعالی احصیکم بالاسلام و استخلصکم له و ذلك لانه اسم سلامت و جماع کرامه
اصطو الله تعالی منجبه و بین حجه من ظاهر علم و باطن حکم لا تقص عرابه و لا
تقص عرابه یعنی تحقیق که خدای تعالی مخصوص ساخت دین اسلام را و طلب کرد

ع

خالص بودن ستم را از برای اسلام یعنی بدون شایبه شرک و کفری دان اخضا ^{خالص}
از جهت آنست که اسلام اسم و علامت است از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب
عقاب و عذاب که کفر و شرک باشد و جمع کردن کرامت و تعظیم نزدت و خوارگی که از
مقتضیات کفر و شرک است بکنند خدای تعالی راههای ناصحانه را که نماند بمانند
که از شدت غمناکی راههای لغوه کو با نفس راه ناصح باشند و ظاهر کرد مانند بر همین و
دلایل حقیقت اسلام را از علم ظاهر که کرامات و معجزات باشد و حکم باطنی که احکام
یقینیه به هیبه عقلیه باشند و عقاب و عتاب و آثار و علامات غریبه اسلام که اصول دین
اسلام باشد از نماز و صوم و زکوة و حج و جهاد و منقض نمیشود احکام مجیدیه که عقوبت
و ایقاعات و حدود و باشد یعنی ناهض قیامت آثار غریبه و احکام مجیدیه او باقی خواهد بود
و از برای اسلام ناصح خواهد آمد فَإِنَّ مَرَاتِبَ النَّبِيِّ وَالْمُرْسَلِينَ لَأَتْلُوهَا فِي الْأَمْثَلِ
الْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ
الْمُسْتَقِيمِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ وَالْأَمْثَلِ
کننده نمیشود و کجیننده سعادت و کالات اعتقادات و معارف یقینیه مکرر بکلیدهای
خزینهداران علم اسلام و رفیع نمیکرد تاریخهای جهل و شبهات مکرر بچراغهای و عطل و نصا
و اعظماهای اسلام که بیعی به و از معرفت او باشند تحقیق که در عرض دو اورد و همیا کرده اند
اسلام را از برای اینکه حمایت و پرهیز شود محارم و منیبات او را و همیا کرده اند او را
از برای اینکه رعایت شود علل رعایت او را که احکام و ادب او باشد و در دست سفار ^{سفا}
سفار امرش جهل کفایت طالبین کفایت مطالب دنیا و آخرت و من خطبه امیرالمؤمنین
یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است وَهُوَ فِي هَلَاكِهِ مِنَ اللَّهِ هَيُوسِي مَعَ الْغَافِلِينَ و

میبرد

وَيَعِدُكَ وَيَعِدُكَ بِالْمَدِينَةِ بِالْمَدِينَةِ تَأْتِيهِمْ وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُدْعَى بِهِ الْغَائِبِينَ وَنِعْمَ الْوَعْدُ الَّذِي لَكَ
معلمت و معادرت از عجز خود از جانب خدای و رفتن از بندگی هدایت بر پیوسته خلالت با بی
خبرتان از عقاب خدا و داخل حج می شود با کتا هکاران بد و نتره راست رسانند ^{مقصود}
و بدون بیسوار کتا نند یغای مها یعنی بعضی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
حَتَّى إِذَا كَفَّ اللَّهُ عَنْكُمْ فَمِنْ ذُنُوبِكُمْ وَاسْتَخَرْتُمْ مِنْهُمْ وَاعْتَدْتُمْ بِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِيَوْمِئَذٍ أَنَّهُ
مَدِينٌ وَإِنْ أَنْتُمْ تَوَلَّيْتُمْ لَأَخَذْتُمْ مِنْكُمْ أَدْغَانًا مِمَّا ادْرَأْتُمْ بِهِ وَلَنْ تُفْلِحُوا وَإِنَّ
فِي آيَاتِنَا لَعَلَّةَ لَكُمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا وَإِنَّ فِي آيَاتِنَا لَعَلَّةَ لَكُمْ یعنی تا آن زمانیکه خدای تعالی بر دست پر
عقاب را از جزای معصیت ایشان از برای ایشان بسبب موت و ببردن از راه ایشان از
بهرلغهای عقلت ایشان بسبب مرگ و او روند بعقوبات اخرت و رحالت که پشت با و
کرده بودند پس منتفع و برخوردار نشوند با بجزیریکه دریافته اند از طلوب خود در دنیا و
با بجزیریکه مجا او رند از حاجت خود در دنیا و تحقیق که میرسانم شما را و نفس خود را
از این منزلت و حالت لَنْ نَسْفَحَ أَمْرًا بِنَفْسِهِ فَإِنَّمَا الْبَصِيرَةُ تَرَى وَتَفَكَّرُ وَتَنْظُرُ فَابْصُرْ
وَأَنْتَعِمَ بِالْعَبَسِ ثُمَّ سَلَكَ جِدْرًا وَإِنَّمَا يُجَنَّبُ فِيهِ الْقَرْعَةَ فِي الْمَهَادِي وَ
الضَّلَالَ فِي الْمَعَادِي وَلَا يَأْتِي عَلَى نَفْسِهِ الْغَوَاةَ تَعَفُّفٍ وَحَقِّقْ أَدْعَاءَ رَيْفٍ فِي
مَطْلُوقِ أَوْ خَوْفٍ مِنْ صِدْقِي یعنی پس هرگز نباید که نفع کیمه مرد بکند از نفس خود پس
نیست بینا مگر که بشنود سخن حق را پس تفکر کند در او و ببیند حوادث و رفتار
پس بینا کرده و بکار خود و منتفع کرد و بعبرت رفتار کند پس رفتار کند در راه و اسب
ظاهر عمل و شرع و درحالتیکه احتیاج نماید درکی از افتادن در مهالک و کم شد
در کارها و باید اعانت نکند بر نفس خود که اهلان را بسبب عدول کردن از حق

و تغییر دادن در کلام یعنی دروغ گفتن و فرسیدن از راستی یعنی کتمان حق کردن تا فرق
أَقْبَا النَّاسُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَأَسْتَبْقَطُ مِنْ غَفْلَتِكَ وَأَخْتَصِرُ عَنْ عِبَائِكَ وَأَنْعَمَ الْفِتْرَةَ
بِمَا جَانَبَكَ عَلَى الْيَسَانِ النَّبِيِّ لَا يَصِلِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَاللَّهُ وَسَمَّ عَمَّا لَا يَدْرِيهِ وَلَا يَخْبِي عَنْهُ
و حَالَيْفٌ مَنْ خَالَفَتْ ذَلِكَ إِلَى عَيْبِهِ وَدَعَا وَمَا رَعَى لِقَبْلِهِ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ
شنونده بند از سستی دنیا و بویید از شو از غفلت تو کوتاه کن سرعت سیر خود را در
تحصیل دنیا و نیک بکن فکر و دلخیز نگر بگردد است فراید بان پیغمبرانی لقب است از
و عظمی از جهت آن چیزی که تا چار است از او و خلاصه نیت کسی را از او از مرگ و مخالفت
بکن کسی را که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را همه الله و اله بسوی غیر که خداوند و ماکدا او را
با آنچه را ضعیف شده است از برای نفس خود از عیب و نیل و صبح بخیرت و اخطاط کن که در آن ذکر
قَبْرٌ كَذَلِكَ عَلَيْهِ عَمْرُكَ وَكَانَ يُدِينُ تَدَانٌ وَكَانَ تَزْعُمُ حَسَدٌ وَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ
تَقَدَّمَ عَلَيْهِ عَدَاً قَامَهُدَ لَقَدَّمِكَ وَتَقَدَّمَ لِيَوْمِكَ فَاتَّخَذَ رَا حَمْدَهُ أَهْلًا السَّمْعُ
وَالْحَمْدُ الْحَمْدُ أَهْلًا الْعَاقِلُ وَلَا يَذْبُكُ مِثْلَ حَسْبٍ بَعْدَ وَبَيْنَهُ أَنْفُ مَبَاهَاتِ تَرَا
محب و نیت و مال و دولت و میگویند کسی و بزرگ تر و یاد بسیار و برتر است بر تحقیق
که بر فشار قسبی و سوال نگیرد و منکر و سایر حالات است تا در وقت قیامت گذار تو و مثل
آنچه تو جز او داده نبی کسی اگر چه نفس تو باشد جز او داده می شود و مثل آنچه زهر است کرده
میدر می اگر خیر است خیر خواهری دید و اگر شر است بشر خواهی رسید و آنچه را که پیش
فرستاده در امر هز و روی تو را بر او و رفتن از آخرت پس بگسستی و مویگان از برای
قدم بر آخرت تو جانی را و پیش بفرست از برای ذخیره فردی تو تو شر را پس بر صذر
باش بر چند ریاضت ای شنونده بنده و تلاش کن تلاش کن ای فاضل از معاش آخرت

و چندین همدگر از احوال آخرت تو مثل کسی که جز او را که خدا و پیغمبر و راضی و هدایت
باشند یعنی احوال آخرت منحصر است با خدا و محض صادق و عقل بر جنس ثبات آن تا هر است
پس البته بید بر آن چیزی و آخرت را بد بنا قیاس میکنی إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الَّذِينَ كَانُوا الْحَكِيمِينَ
الَّذِينَ عَلَيْهِمُ الْبُيُوتُ وَبِعَاقِبَتِهَا يَرْفَعُونَ وَيُخَفِّضُونَ عِبَادًا وَإِنْ أَحْبَبْتَ نَفْسَهُ
وَإِخْلَصَ نَفْسَهُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا لَنْبَا لَنْبَا رَبَّهُ بِحَصْلَةٍ مِنْ هَذِهِ الْخِطَابِ الْبُيُوتِ
بِهِنَّ أَنْ يُشْرِكَنَّ بِهِ فِيمَا أَنْفَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ أَوْ يُشْفِقَنَّ عَلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يَنْفَرَهُ أَوْ
يَقْرَبَنَّ بِأَنْ يَحْمِلَ عَلَيْهِ أَوْ يُسَيِّبَنَّ حَاجَةً بَاطِنًا بِرَدْعَةٍ فِي دِينِهِ أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهِهِ
أَوْ يَمْسُقَنَّ فِيمَا بَيْنَهُمْ أَوْ يَنْبِيْ أَعْقَلُ لَكَ فَاتَّ الْمَثَلُ وَبَلَّ عَلَى شَيْءٍ بَعْدَ تَحْقِيقِ كَرَاهِيَّتِهَا
قطع خدا در لوح محفوظ آن احکامی که بر آن ثواب و عقاب میدهد و از برای آن است
میشود و غضب میکند اینست که نفع نمی بخشد بندگ را اگر چه سعی کرده باشد بقدر روح
نفس خود و خالص گردانند باشد علی خود را از تقاضای آن است که بیرون رود از دنیا
در حالیکه ملاقات کند پروردگار خود را در قیامت بایک حوصله از آن محصلها و آن
نگرده باشد از آن بعضی از آن محصلها اینست که شرک کرد اند با خدا غیر خدا را در عبادت
و واجب کرده است خدا را و یعنی بسبب دنیا و سجده و عبادات و یا نباشند خشم خود را
با هلاکت نفس خود یعنی بقتل جرم و ضرب و شتم بنا حق که باعث هلاکت نفس است و
دنيا و آخرت و یا اقرار کند بحقیقت امری در حالیکه بکند غیر او را یعنی مغفالتش غیر حق است
باشد یا اینکه اقرار کند و پیمان دهد بچیزی در حالیکه بکند غیر او را و نفس کند
ان پیمان را یا خواهد بر او درن حاجت کند باظهار بدعت و درین خود مثل شهادت
ناحق و قبول نشود در حکم و ضرب با حادی و یا بر خود بد و در صورت کاهی

بصورت دوستی و کمالی بصورت دشمنی یعنی خدای فریب دهنده مردم باشد و یا بکفر و
در میان مردم بد و زبان کاذب و بد و در حضور و کالی بدت در غیاب یعنی منافق باشد
بفهم و بدان هر یک از این خصلتها را پس تحقیق که مثل و شبیه دلیل بر آنهاست بر
همانند و مشابه خود یعنی کلیات مطابق بر جزئیات خود باشند و احتیاج بد کسای است
صاحب این خصال نیست که خلفاء ظلم و جور باشند زیرا که کتاب ایلج از تفسیر است این
الْإِيمَانُ صَمْتُهَا بَطْوُهَا وَإِنَّ السَّبَّاحَ مَعَهَا الْعَدْوَانُ عَلَى عِبْرَتِهَا وَإِنَّ الْإِنْسَانَ مَعَهَا نَبِيَّةٌ
الْحَيُّ وَالَّذِي لَا يَمُوتُ وَالْقَدِيمُ الَّذِي لَا يَبْتَدِئُ وَالْمُؤْمِنِينَ سَمَّيْتُمْ أَنْ الْمُؤْمِنِينَ سَمَّيْتُمْ
أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ یعنی تحقیق که چهار پایا مقصود آنها بر کردن تک ایات است
و در نزد کان مقصود آنها دشمنی و ضرر به غیر است و زمان مقصود آنها زینت و زینت که
زندگی دنیا و عبادت در دنیا است تحقیق که مومنان خاضع و فروتن باشند و مشفق
و ناصح باشند و مخالف و در سنن کلام خدا باشند و من خطبة علي عليه السلام یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است وَإِنَّا ظَرَفْنَا لِقَلْبِ اللَّيْلِ بِبَصِيرَةٍ أَمَدَ وَبِعَرَفِ غُورِهِ وَبِحُدَّةِ
رِزْقِهِ وَغَاوِرِ رِزْقِهِ فَاتَّبِعُوا الدَّيْمِيَّ وَاتَّبِعُوا الرَّزْقِيَّ یعنی مردم را دیده دلها قفل
می بیند آن عاقل بان شتمی و عاقبت امر خود را و می شناسد نشیب و فراز و شرف و خوار
مندی از جانب خداوند و در او یعنی پیغمبر و حافظ شریعت در مقام حفظ بود یعنی
وصی پیغمبر و پهل تجابت کند مادی را بپیری و کند حافظ شریعت را قَدْ
حَاسُوا لِحَارِ الصَّيْنِ وَأَعَدُّوا بِالْبَيْدِ دُونَ كَسَائِنِ وَأَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَنُظُقِ
الضَّالُّونَ الْمَكْدُبُونَ مَعْنَى الشَّخَاوَةِ وَالْأَهْوَابِ وَالْخَزْنَةِ وَالْأَبْوَابِ وَالْأَبْوَابِ الْبُيُوتِ
الْأَمْنِ أَبُو الْإِيمَانِ أَنَا مَا مِنْ غَيْرِ أَبِي الْإِيمَانِ سَمَّيْتُمْ سَائِرًا یعنی تحقیق که فرود رفتند ظالمین

نوعین

فاسقین در دریا های قنبا و فسادها و گرفتند و متمسک شدند به بدیهتهای و دروین
بدون ضلالت و طریقههای دین و منقبض و خاموشی کردید ند مومنان و کویا گشتند که آنها
در رخ کویان مایتم پورهن تن پیغمبر و و اما حقیق پیغمبر و خزان و اوان اسرار پیغمبر
دوره های علم پیغمبر و جایز نیست داخل در خامها شدن مکرانده های آن پس که که داخلها
کردن غیره و همانند عاقلان او را روزی یعنی کسیکه خواهد بدون ارساد و هدایت
مادرهای علم پیغمبر و داخل در خامه شریعت پیغمبر شود آن کس زود است و متوجه حد
در دنیا و آخرت و مردم است از شریعت پیغمبر و مطر و عادت منا یعنی بعضی از
فِيهِمْ كَرَامٌ الْإِيمَانِ وَهُمْ كَوَالِجِنِ أَنْ تَطْفُوا أَسَدَ قَوَائِنِ صَمْتُوا لَمْ يَسْمَعُوا
فَلْيَصِدَّقُوا لَأَنَّ أَهْلَهُ وَتَحْفَرُ عَقْلَهُ وَلَيْكُنْ مِنْ أَنْبَاءِ الْأَرْحَمِ فَإِنَّهُ مِمَّا قَدَّمَ وَاللَّيْثُ
يُقَلِّبُ یعنی در غرت پیغمبر و و اله ثابت است نفا پس رضای و محض باهل ایمان
که صفات جمیله و اخلاق حسنه و اعمال صالحه باشد و ایستادند کینهای و بمن یعنی رحمت
خداوند بر بندگان اگر کویا باشند با احکام خداست میگویند و اگر سگت باشند کسی
برایشان نیست نکرفته است در علم که موجب سکوت ایشان شده باشد بلکه از روی حکمت
مصلحت است پس باید را بدید قوم که نمایند منظر نگاه استدلالت بگوید قوم خود و اهل
خود را تا بعد از خود و قوم مبتکر آنچه گفته است از لب و علف و خوبی منظر اصد
قوله ارسود و امانت را اعتبار را ظاهر کرده و باید حاضر از عقل و انجمنی و در او رسلا
قوم خود و هر آنکه باید را بدید از اهل آخرت یا باید تحقیق که از عالم آخرت که عالم
علم و یقین است و در شده است هدایت و در شا و خلق و بسوی آخرت مرجع و معاد است
یعنی هر کس که از اهل آخرت نیست و از ابناء دنیا است و جز از آخرت ندارد و جاهل

وگذاست هادی و در این بندگان عیناً بود و انظار بالقلب العالم البصر يكون
مبتدعاً له ان يعلم عمله عليه ام له فان كان له معنى فيه وان كان عليه وقت
فان العالم يعرف علم كالتاثير على غير طريق فلا يريد بعد عن الطريق الا
تبعاً عن حاجته والعامل بالعلم كالتاثير على الطريق الا للوجه فليست ناطقاً اسير هو
آدم را چو بعضی کسی که بیناست بدید دل کار کند است بر بینائی میباید استدل کردن
او کار را اینکه بداند که ایان کار بر ضرر او است یا بر نفع او است پس اگر از برای نفع او
نکند انکار را و اگر بر ضرر او است باز استبداد از او کار بر تحقیق که کرده کاری بدون
داشتن نفع و ضرر ان مثل سفر کند است بر ضرر او بسوی صاحب خود پس زیاده میکند او را
دوری او از راه مکر و در سینه از صاحب خود و کند کاری با او نشاید او مثل سفر کند است
بر او نافع صاحب خود پس باید نگاه کند نگاه کند که آیا رنده است بسوی صاحب
خود یا رجوع کند است حقیر بسوی خلاف صاحب خود و اعلم ان کمال ظاهری
باطن اعلى شيا له فاطاب ظاهره طاب باطنه وما حبت ظاهره حبت باطنه
یعنی بدان تحقیق که از برای هر ظاهر باطنی است همانند عکس مشابه او یعنی از برای هر
فعلی و اثری از خیر و شر و نیک و بد باعث و سبب است در فاعل ان فعلی و مفعول
و مشابه ان فعلی و خیر و شر و نیک و بد بر هر فاعل که در عاقبت ظاهر و طیب
و پاک و نیک است تقریب افعال و اعمال و آثار حسنه نیک او البته باطن او نیز
طیب و پاک و نیک است از حیثیت طینت و خلقت او و هر فاعل که در عاقبت
ظاهر الخبیث و ناپاک و بد است تقریب افعال و اعمال و آثار فحشه بد او البته باطن او
نیز خبیث و ناپاک و بد است از حیثیت طینت و خلقت او و قد قال الرسول الصادق علی

علیه السلام

علیه السلام ان الله يحب العبد ويغيب عمله ويحب العمل ويغيب بدنه یعنی نوسید و
تولد مذکور است که تحقیق گفته است رسول راست گوی خدا صمد و لا یستحقق که خدای
دوست میدارد بند و او معنی محبت خدا بر بند از راه احسان با او و توفیق و تمکین او است بخیر
و بافعال نیک و بغض او مقابل محبت است نه اینکه معنی میل نفس باشد چنانچه در عبادت
یعنی خدا اراده میکند افعال و آثار نیک از بند و توفیق میدهد او را در عاقبت و از ان
بند صادر میشود افعال و آثار خیر نیک در خاسته او تقریب پاک و نیک باطن و طینت و
خلقت او و همین میدارد عمل بد او را اما چون اعتبار بخیر او و عاقبت است حسنه
مذهب سنیانند عمل بد او را معفو باشد پس ظاهر او در عاقبت پاک است چون پاک است
باطن او و دوست میدارد عمل نیک او را و از او اراده میکند عمل بد او را در اخر و عمل
از او سزایند و در عاقبت و خاتم او تقریب ناپاک و بدی باطن و طینت و خلقت او و در
میدارد عامل ان عمل او و توفیق با او نمیدهد و خدا نش میکند در عاقبت تقریب خبیث
و ناپاک طینت و خلقت او پس ظاهر او خبیث و ناپاک است در عاقبت چون خبیث و ناپاک
است باطن او و چون منشاء افعال فحشه و بد اقتضا قوای بد نیز است نه عقیده لهذا گفته
شد بدنه نه عامله واعلم ان كل عمل نبات وكل نبات لا غنى له عن الماء والنباه
مخلفه فما طاب سقيه طاب غرسه وعلت ثمرته وما حبت سقيه حبت غرسه
و ثمرت ثمرته یعنی بدان که تحقیق که هر عملی نبات درخت است که رویش است از باطن
علمش و هر نفسی البته محتاج است با. و در نمود بر سر سیدنش و مراد از انب یعنی عمل علم
و معرفت است چنانچه در حدیث است که قبول نمیکند خدا علی را مگر معرفت و آثار معارف
مختلف باشند و حق بودن و باطل بودن بر هر عملی که پاک است آساری او یعنی از چشمه

علم اهل بیت نبوت اب خورده و از روی علم که از ایشان اخذ شده عمل شده است پس پاک
 درخت انقل از نخل بر شیرین است موی و میوه او که ثواب اخراست او باشد و هر چه میکی جنب
 و ناپاکت آبیاری و در علوم حد و معارف یقینیه حاصل شده البته درخت ان عمل جنب
 و ناپاکت و با خلالت و غم و میوه و جزا او در اخرون تلخ است زیرا که عامل او در روز
 جزا پس عمل باشد و بسجل داد در روز جزا جزا مخطبه اعلی
ید کونیم ابدا یح خلیفه الخفایس یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است که مذکور می شود
در الخطب عجیب خلقت خفاش که شب پر باشد الحمد لله الذی اخرجت الازواء
عن کفه معرفه و رددت عظمه العمود کتم تجد ما عالی بلوغ غایه ملکوتیه
 یعنی ستایش ختم خدای الهی است که دامان او در صفتها و نعمها از که حقیقت شناسا
 او یعنی از شناسا کنندان زیرا که جمیع اوصاف و صفات مدبر کند و کند او غیر مدبر و البته
 مدبر که دامان او است از معرفت غیر مدبر که و مع کرده است عظمت و بزرگی او از حیثیت
 ذات و صفات عقلها را از دریافت او اما ذات سبب هلاکت کل در جنب شدت نوبت
 او و اما صفات سبب بودن کل فایض و عکس احکام صفات او پس نمیاید عقول را
بوسی رسیدن منتهای قیومت و سلطنت او هو الله الحق المبین الحق و البین بما
ترک العیون یعنی اندازت عیب العیون که نیت از برای او اسمی در سحر مکر در مرتبه الوهیت
 زیرا که او است وجود حقیقت مطلق از اطلاق و تقید و هویر مطلق و جمیع اسمی و رسوم
 مقید اند حذات محقق ظاهر و محقق ظاهر نیز از هر چیز که بر بینند او را دید های
 و سر نیز که ظهور جمیع مخلوق است پس ذات او که این نور است الطراز هر ظهور بود و
از شدت ظهور دستور باشد که تلبته العقول بجهت ید میگویند شبته اولم تقع علیه

۳۳۳

الا و همام یقف بر میگویند مثلا یعنی بنی سده عقول نور بر با و بسبب رسیدن عقدا و
 و اگر برسد بخدا او پس باشد او مشبه و مماثل مخلوقات او زیرا که عدد و نیت تاریک است
 عددش زیرا که هر عدد و ذوات هستی است و هر ذات هستی ممکن و مخلوق است بسبب امتناع
 وحدت تا علو قابل پس اگر عدد و باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس عدد و نیت
 تا سببه باشد مخلوق و برسد عددش عقول نور بر واقع نمیشود برای او همام نفوس مجرد
 تعیین و تصویر این بوده باشد صاحب مثال و صورت ویر که از برای او مثل و مثالی
 و موثقی نباشد تا همام نفوس او را بان تعیین و تصویر نماید و او میسر کند و از برای
انها خلق الخلق علی عین قبیل و لا مشووع مشیر و لا معونته معین تم خلقه بازم
و از عن لطیفه فاجاب و کم بدافع و انقا ذو کم شیانه یعنی خلق که جمیع مخلوقان را
 بدون مثال و نمونه خارجی یا ذهنی و بدون صورت یا مصلحت با صاحب شورت و مصلحت
 و بدون استعانت بمعنی زیرا که او است خالق جمیع ماسوا بدون شریک و مددی پس
 انجام یافت مخلوقات او محض اسرار و نافع او که عین قدرت تامة او است پس
 قبول کند خلق شایب امکان ذات پیروی از تکوین او را پس موجود گشتند و ن
مدافع و تراخی و فرمان بردند بدون تنازع و با ذاتی و من لطایف صنعیه و
عجایب حکمه ما ارانا من عوام خراجک فی هذه الشفا انیش التي یقیضها الضیاء
الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القایض لکل شیء یعنی در صنعتهای لطیفه و دقیق
 او و حکمتهای عجیب بر میباید او چیزی است که نموده است عیا از علوم و معارف مشکله در
 خفاشها و شب پرهای اینها سبب و چشمهای آنها را روشنای کشانیده و دیده هر
 و سیکانید دیده آنها را تاریکی بر هکذا رنده دیده هر حیوان یعنی روشنی آفتاب که کشانید

هر چشم درین کندن نور هر بجز است می بند و چشم اول و مانع از دیدن است و تاریکی یک
می بند و دیده هر حیوان را از برای دیدن همان است از دیدن می کشاید دیده او را برین
می کند نور بصر او را و باعث می کند از برای دیدن او و حال آنکه نور نفس ظهور ^{بسیب}
ظهور و ابصار است و ظلمت نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در ماده خفای از
قدرت کامله بزرگانی نور و ظلمت بر ضد مضافا خوب می بینند و این از عجایب حکمت است
و کیف عیشت اعینها عن ان تسمی من الشمس المصیبه فورا هندی برین مذهبها و وصل
بعلایقه فوهان الشمس الی معاریفها یعنی چه کوزه کورکت چشمهای آنها از آنیکه برسد
خواهند از آفتاب روشن کشته نور بر آنکه بی بر بند بسبب آن در راههای معیش
خورد و بر سبب ظهور و روشنائی آفتاب مباح و مصالح خورد و در آنها بلالو
صیباها و علیها فی جهات اشراقها و انما فی مکرها عن الذهب فی بیج ایتها یعنی
و باز داشت آنها را بسبب برقه و روشنائی آفتاب از گذشتن و در خشنده که تابش آفتاب
و پنهان کردن ایند آنها را در جاههای همان آنها در حالتیکه ممنوع باشند از مقدار و روشنائی
ظاهر آفتاب بوی مسد که المحنون بالثیاب علی احدیها و جاعله الدلیل لکجا تسد
به فی الثیاب از ثیاب فلا یسره ابصارها انما فلیکله و لا تمتنع من المخی فی
لغسی و جنبه یعنی بپوشانند که استرسه اند بپوشانند چشم را در روز بر صدمه چشم
یعنی در روز کورند و کور شده اند سبب را چو اینیکه راه بر بند بسبب او در طلب کردن و در راهها
خود پس منع نمیکند چشمهای ایشان است تاریکی سبب از دیدن و باز نمی آید از
رفتار در سبب از جهت شدت تاریکی شب فاذا اقلت الشمس و ثیابها و بدت اوصاف
فأرهابها و دخل اشراق نورها علی الضباب فی وجارها البقعة لأحیان علی

ماتیها و تلبعت بما اکتبت من العاش فی ظلم لیا لها یعنی پس هر روز زمانیکه انداخت
برده سبب را در ظاهر شد سفید صبح روز و داخل شد تا بس نور آفتاب بر سوماها را در
سود لپهای آنها بر هم می گذارند خفا سببها را بر اظرف چشم خود که کفای میکند با غیریکه
کسب کرده اند از عاشر در تارکهای مشهور و حیوان من جعل الفیل لها فادار و عاشر
و انهار سکنها و قرار جعلها احمج من حمارها و عاشرها عند الحاحه الی الطیر ان
کافها سظا یا الاذان غیر ذوات ریش و لا قصب الا انک تری مواضع العروق
بینه اظلاما لها حیوان لما یرقا نبت سفا و کم عیظا فیشعلا یعنی پس تسبیح میکنم
تسبیح کردی که در آن زمان سبب را از برای خفا مشهور و زمان معیشت و زندگانی
و در زمان وقت از مقرر ایشان و کرد ایند از برای آنها از کوهت بدن آنها در حاکم
بالا در بند بسبب آن در وقت احتیاج بسوی برین و از کردن کویا کوههای ایشان برهای
کوشند نیست صاحب پر و من صاحب فی تسبیح پر و لکن تو می بینی مکلهای رکهای ظاهر و
نشانها از برای بزرگها آنها از برای آنها دو پس و باشد که رقص و تنگ نیستند تا بان شوند
سهولت و غلیظ و سطر نیستند تا سنگین باشند در پدیدن نظر و و کلهها لا یسوقها
لا یجی بالها تصع اذ اوقعت و یرفع اذ ارفع لا یساقها تصع اذ ارفع و
یحمله لکنه و جناه و یرفع مذهب عقیبه و فصلح نسیه یعنی می پرند و حال آنکه
بجز ایشان جمیده است با ایشان پناه برنده است با ایشان واقع شود بچه بزین وقتیکه
واقع شود ما در او بزین و بلند شود بچه بجهلی و تنگ بلند شود ما در او بجهل آنکه در آن
ما در خود تا وقتیکه سینه کرده اعضا او بر وارد او را از برای پدیدن پر او و بنام راهها
زندگانی خور و منافع نفس خود را پس در آن وقت جدا کرد و از راه خود و حیوان الباری

لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى غَيْرِهِ مِثْلًا وَمِنْ غَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ
 هر چیزی را بر غیر می مانند و غوی نه که پیش گفته باشد آن غوی از غیر او مِنْ خُطْبَةِ اَلْحَلِیْمِ
خَاتِبِ رِاهِلِ الصَّخْرَةِ عَلَى حَقِّ اَلْقَضَاءِ لِلدَّيْمِ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ
 خطاب کرده است بان اهل جبر و اجبر و تصد و حکایت کردن حرایت و واقعات عینیه در زمان
 اسیده از کرامات امامت نقل استماع عیند ذَلِكَ أَنَّ نَعْتَقِلُ نَفْسَهُ عَلَى أَللَّهِ فَلْيَفْعَلْ فَا
اَلطَّعْمُونَ فَا بِ حَامِكُمْ اِنشَاء اللَّهِ عَلَى سَبِيلِ الْحَسْبِ وَلَا كَانَ اَسْتَقْرَبَ مَدِيدَهُ وَمِنْ اَللَّهِ
مُتَرَجِّعٌ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ قُدْرَتِ دَاسْتِرَ بَاشِدِ وَرَا وَقَفْتِ اِن كَبَرِ بِنِدَ وَنَاتِ خُورِ وَرَا بِرَجْدَا
 و توکل نماید بر خدا در تحمل شداید پس البته باید بکند و تحمل سخت کرد و در راه خدا پس
 اگر اطاعت و پروری کردید شما را بر این تحقیق که من باعث و سبب می شوم شما را اگر مشیت
 خدا تعلق گرفته باشد بر دست لادنیات بر او هبست و اگر چه راه هبست صامت بسیار
 و چشید نطفه های پیشما را باشد وَأَمَّا عَلَانَةٌ فَأَدْرِكُنَا ضَعْفٌ زَاوِي التَّشْيِءِ وَصُغْفَرٌ
عَلَا فِي صَدْرِهِ كَيْفَ جَلَّ الْقَهْبَانِ وَلَوْ رَعَيْتَ مِنْ عَمِيرِي مَا أَنْتَ إِلَّا لَمْ تَفْعَلْ وَلَهَا
تَعْدَمُ مَهْرَبًا الْأَوْلَى وَالْحَسَابُ عَلَى أَللَّهِ تَعَالَى بِغَيْرِهِ وَأَمَّا مَلَانٌ كَمَنْ عَايَشَهُ بَاشِدِ بِئْسَ
 دریافت است اول استی عقل نمان و حسد بسیار که چون شنیده است در سینه او مثل جوی
 دینک در کون و هانکه ما که خوانند می شد از برای اینکه بر خون و از عزیزین بچیز بکند
 است بپوشیدن در قلب از چیز که امارت باشد اجابت نمیکند تقریب نداشتن
 کینه با غیر را از برای اوست بعد از عیاشی اخذ او رسول ص م و الله اعلم ازل او که زوجه
 پیغمبر بود حساب و جز آن را که بر خدا و تعالی است در روز حساب و غرض از تقدیر
 از متعوض شدن او بعد از آنکه سخن حق تاب دینوی نیز شده بود بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ بِغَيْرِهِ مِثْلُهُ

سَبِيلِ أَللَّهِ الْمُنَاجِجِ أَفْوَرِ الْمُنَاجِجِ فِي أَلِيمَانِ بِشَدَّةِ لِ عَلَى الصَّاحِبَاتِ وَبِالضَّالِّاتِ بِئْسَ
بِشَدَّةِ عَلَى أَلِيمَانِ وَبِالْإِيمَانِ بِغَيْرِ الْعِلْمِ وَبِالْبَيْتِ رُفْبِ الْمَوْتِ وَبِالْمَوْتِ بِحُكْمِ الدَّيْمِ
وَبِالْإِيمَانِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِالْبَيْتِ رُفْبِ الْمَوْتِ وَبِالْمَوْتِ بِحُكْمِ الدَّيْمِ وَبِالْبَيْتِ رُفْبِ الْمَوْتِ
وَأَنَّ الْحَقَّ لَا يَقْصُرُ عَنْ الْقِيَمَةِ مَرَّطَلَبِينَ فِي بُخْمَارِهَا إِلَى الْقَابِضَةِ الْقَصْوَى
 یعنی ایمان که معارف حقه و عقائدات تعیینیه بوده باشد روشن ترین راه است بسوی
 خدا و نورانی ترین چراغ است از برای و هر دان بسوی خدا و چون معارف و عقائد
 و در اشتداد مراتب غیر متناهی است مثل اعمال و عبارات که بجای می نهند و
 هر مرتبه از مراتب ایمان موجب نوعی احاطه است در عبارات و هر عبارت باعث
 استعداد افاضه معرفتی است اقوی و اشد از سابق پس بسبب هر مرتبه از ایمان راه نوره
 می شود با اعمال صالحه حاصلی و بسبب ان اعمال صالحه راه روشن تر شود و معارف و عقائد
 اقوی و اکمل از سابق و بسبب ایمان که از اعمال صالحه می رسد عبادت کرده میشود و آباد
 میکند و علم و معرفت یعنی علم بد رحمة کمال می رسد و اشد می یابد و بعلم کامل آباد میسند
 می شود از عقبات بعد از موت و برین از مشتهیات دنیوی بر ختم کرده میشود دنیا و
 با خیر رسید می شود تلذذات و متعجات دنیاوی و در دنیا بقره دنیا و اقبال با خیرت
 جمع کرده می شود مشوات اخیرت و در قیامت که روز خلاصه نفوس کامل است از آنجا
 دنیا با امر نزدیک هبست که هجبت و سعادت دائمی است از برای هر یک کاران و ظاهر
 می شود اتمش چشم تقریب لزوم آثار دنیا از برای که اهلان و بتحقق که از برای خلاصی
 محبسه و جانی که ایشان نگاه دارد از همه و بقیامت نیت و بناچار وارد خواهند شد
 بقیامت در حالیکه سرخ آینه روشن باشد در میدان ریاضت قیامت که دنیا باشد

سوی نصاب سعادت و شقاوت **منها** یعنی بعضی از القبط است قد تخصوا من
مستقر الاحداث و صارت والى مصاب القبايات لکل اولیها لا یستدلون
بها ولا یشقون عنها و ان الامریا المعروف والنهی عن المنکر مختلفان من خلق
الله سبحانه و انهما لا یقران من اجل ولا یعصان من رزق یعنی هر چه مان تحقیق
میرد آن میسند آن مقرر بود و راجع میشوند بسبب آنها هر چه که هست و در حق
باشد و چون امریکه یقین واقع شود که با واقع شده است جز در احوال اهل
قبور و مراد قیامت بصیغه ماضیه و هر از برای هر سبب از هبت و در شرح معنیات
اهل آن سرکه سعید و شقی باشند در حالیکه متبدل نمیشوند در آن و مستقل میشوند
از آن و از بداد و بیکه زیرا که بعد از گذشتن حساب و معز قیامت اهل هبت که مومنان
باشند و اهل دنیا که کفار باشند هر یک در مقرر جزو مخلد خواهند بود و تحقیق
که امر معروف و نهی از منکر هر یک دو صفتی باشند از صفات خدای سبحان زیرا که از
جمله اسماء الله است یا امر و یا ناهی و تخلق با خلق الله از مامورات و مستحبات
و چون تعریف صفات کماله خدا جا زینیت و مشابه خلق است لهذا گفته شد اخلاق الله
و این صفت که امر کردن معروف و نهی کردن از منکر باشد نیز یک نمیشود امر و ناهی را
بر یک و مینماید اندر مری ایسان نام هم امر معروف و نهی از منکر بکنند آن خوف مراد
و کمی مری بلکه اجل و رزق محسوم مقدم است و تغییر و تبدیع و رانیت اگر چه
تغییر و مامور بر نباشد بتغییر حکمهای دیگر و علیکم بکتاب الله فانته الحبل
المبین والنور المبین والشفاء النافع والرحی النافع والقصة للممیزک
النجاة للتعاقق لا یفوج بیعاً ولا ینبغ تبسبب ولا یخلق کثرة الرزق و یو

الصحیح من قال به صدق و من عمل به سبق یعنی بر شما لازم است ملازمت کتاب
خدا پس تحقیق که در بیان حکم است از برای وصلت میان بند و خدا و نیز اظهارات از برای
سلوک راه خدا و شفا نافع است از برای مرض جمل و نادانی معرفت الله و سیرت کتبه و شفا
عشق علوم و معارف است و و پائین از خطا است از برای تمسک بر راهین و بیج و طهر
ادور استکباری از عذاب است از برای متعلق با حکام او بکج و رانیت تاراست کرده مشور
و اخلاقی در رانیت تاد جوع شود و از آن گفته میسازد او را بسیاری تر و در بر زبان و دخول
در گوش یعنی خواندن و شنیدن او دائم هر تان و لذیذ است و کسیکه معتقد او باشد البته حاد
است و کسیکه عمل با او کند پیشی گرفته است بسوی بهشت و قام الیه علیه السلام رجل فقال
اخبرنا عن القصة و هل سئلت عنها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال اهل الکتاب
انزل الله سبحانه قوله الم احب الناس ان یتروا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون
علیت ان الفتنه لا ینزل بنا و رسول الله صلی الله علیه و آله یبین اظهرنا یعنی برخاستند
کلام بسوی امیر المومنین علیه السلام مری پرس گفت که خبره ما را از فتنه و یا سوال کرده انا
فتنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرس گفت امیر المومنین علیه السلام که در زمانیکه نازل کرد خدا
سبحانه قول خود الم احب الناس ان یتروا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون را
یعنی ای کسان بروه اندر ما نیکه و کلاسته شده اند بگفتن اینکه ما ایمان آورده ایم
و حال آنکه از موده نشوند باختلاف خواهشها و فساد را بهایانتم که تحقیق کلان فتنه
نازل نمیشود در ما حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما با و نیز باختلاف
اهول و فساد را غنچه بود مگر بعد از رحلت پیغمبر از دنیا یا بتقریب ابر کرمیه
و ما کان الله لیعذبهم و انت فهم یعنی بنوده است خدا که یعقوبت گرفتار گرداند

بندگانش و احوال آنکه تو بجز پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان باشی فقلت یا رسول الله
ما هذه الغنمة التي اخبرك الله بها فقال يا علي ان امة من سبقتون من بعدی
فقلت یا رسول الله انهم قد قتلوا في يوم احد حيث استشهد من استشهد من
المسلمين وخبرني عن الغنمة فقلت على فقلت لي اني شرقت ان الشاهة من الغنمة
فقال ان ذلك لكذلك فكيف صرنا ان قلت یا رسول الله ليس هذا من موطننا
القبري ولكن من موطن النبوي والشكر يعني بگوئیم ای رسول خدا این چیز است این
فتمه اینچنینیکه خبر داده است خدا تو بجان پرگفت ای علی تحقیق که است من مفقود شد
و باختلاف احوال و افساد ارکان رفتار شوند بعد از رحلت من از دنیا بگوئیم ای رسول
خدا ایانیت که گفته توان برای من در روز جزا که احد در جانی که شهید گشتند آنکه
شهید گشتند از مسلمانان وضع شد ازین بهادرت پس دشوار آمد بر من پس گفتم تو از برای
من که بشارت بادی که تحقیق که شهادت از پیش روی تو است پس گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله
که اینچنین حکایت کردی هر چند آن چنان است و راست است پس چگونه باشد صبر تو را وقت
پس گفتم که یا رسول خدا اینست آن وقت از مواضع صبر لیکن از مواضع بشارت و خوشحالی
بر نعمت رشکاری است که بالاتر از مرتبه صبر است و قال يا علي ان القوم سبقتون بآلهم
و يمتنون بدينهم و يمتنون رحمة و يمتنون سطوته و يمتنون حرامه يا
لبنات الكلاب و الالهوام الناهية فمتحاون الخ بالنبيذ و تحت بالهوية و
الربا بالبيع يعني گفتم یا علی تحقیق که قوم زود بهادرت که در نصیحت توند با ما اولی و دوست
بگزارند در رعایت دین خود پیوسته و در کار خود و تمنا کنند رحمت پروردگارا و امان باشند
از سطوت و غضب او و حلال کرده اند حرام او را بدلیل شبهه دروغ و خواسته های

غافل کرده اند پس حلال کرده اند شراب را بمشبهه ساختن باب خرما و انکو و روشو را
 بمشبهه ساختن همدی و تخم و سو و خور و دن را بمشبهه ساختن بر بیج و سرامل انیکه در من
 گندم میزند بنسبیه میگویند گندم بنفد و میگویند که بکین گندم را با و فرخیم و قیمت امر از
 او در من گندم خریدیم و امثال آن فقلت یا رسول الله نبأ المنازل انهم عند ذلك
اعجز له فینه ام بمنزله ردة فقال بمنزله فینه یعنی پس گفتم یا رسول خدا پس بگدام
منزل از منازل نازل کردیم ایشان را در آن وقت یعنی در کدام مرتبه محسوب بنام ایشان آیا
در منزل و مرتبه فتنه و فساد در دین بدان ایشان را یا در منزل و مرتبه رده و ارتداد از دین
و کفر بدان پس گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله که در منزل فتنه و فساد و عصیان در دین بدان نازل شد
از دین و کافر شدن یعنی در طهارات و مناسکات و معاملات احکام مسلمانان برایشان
جاری بدار نه کفار اگر چه فاسق و مشرک و دو و تعدیلات باشند زیرا که میگویند بیل که
شراب و ریح و رو با حلال است تا مگر زوری دین و مرتد شده یا بگوشه مشبهه میسازند
و میگویند اب انکو و هدی به حلال و بیع و شرع الحلال است که ما میگوئیم **من خطبة**
لعلي بن ابي طالب یعنی از خطبه امیرالمؤمنین است علی بن ابي طالب **الحمد لله الذي جعل الحمد مفضا حيا**
لذکره و سبب الذکر من فضله و دلایله علی الأئمة و علمته بعضی ساری است خداوند بخشنده
کرده امیند حمد را کلید از برای کشوردن و کوش یعنی از برای دخول در قرآن و ابتداء در آن و مراد
از ذکر قرآن است که وجه ذکر حمد در ابتداء قرآن از برای تعلیم عبارات که از اعظم لغزای علم است
لهذا استحق شکر است ما از آن ذکر امیند حمد سبب از برای زیاد شدن فضل باحسان آن
جهت قول اولی شکرتم لازید بکم و کرده امیند دلیل و حجت بر ربوبیت نهایی شکرتم او چه زیاد
احسان بود و قی و یاد کرد دلیل است بر نهایی غیرت ساری و کرده امیند دلیل بر سلطنت حق

او درین کار اعطاء نعم غیر متناهی نشود جز بطاعت و امتداد عبادت الله ان الذمیر خیر ی بالان
 کرم به بالما ضمیم لا یعود ما قد و طینة ولا یبقی سرمدک ما فیہ اخرینا له کان له
 مسابقة امون منظاره اعلامه یعنی ای بندگان خدا تحقیق که روزگار جاری میشود
 در باقی ماندگان شماست جاری شده بر کدشتگان شما یعنی چنانچه لغت را باقی نگذاشت و از
 دار فنا بدار بقا برود شما را این باقی بخواهد گذاشت عود میکند الهیبت کرده است از او
 یعنی زندگان گذشته باز نیاید و باقی همانند همیشه الهیبت در اوست از عین و فکرتی آخر کار
 او مثل اول کار اوست پس از کردار عبرت گیرید و دل با او منبذ امور و انار او پیشی
 بر یکدیگر بگنجینید و نشانهای رفتار او معاون مکتب بکنید تکانم بالناحیه تحذیرکم
حدو الزناجیر ببوله من شغل نفسه بغير نفسه حیة فی الظلمات و ارتبک فی الهلکة
و مدت به شیا طینة فی کفایتیه و زینت له بسی اعماله فاحسب غایة السائقین
و انار غایة المهرطین یعنی گوید که شما در قیامت باشید از شدت نزدیکی او میرانند شما
 مثل راندن ساربانان ستران ماده پستان خشک شده سبک سیرایون که مشغول
 ساخت خود را بغیر بخل نفس خود حیران است در تار پیکهای کراهی و چهل غلطت
 هلاکت و کشیده است او را سایلین نفس اماره او در سر کشیده او زینت داده است از برای
 او بدی حال او را پس بجست فاند و عاقبت پیشی گرفتگان بطاعت خداست و انرا عاقبت
 تقصیر کار است اعلموا عباد الله ان التقوی و احسن عیز و الفیور و احسن
ذکر لا ینجی الیه و لا یخیر من حیاء الیه الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا و بالیقین
تندک القصوی یعنی بدانید که بر هر کار بی سرفی قله است با عزت و معصیت و نافرمانی
 سز قله اوست با زلت منه میکند اهلین را از مکان و عقوبات و محافظت نمیکند کسی

القایة

کینه بر او بود

کینه بر او بود که با او که پیش از کار بود پیش از عصب کناها و با عتقاد و بینه جانم
 در ایستادن منتهای مرتبه رضوان عباد الله الله الله فی اعز الایمان علیکم واجهواکم
فان الله قد اوضح سبیل الحق و انار طرته فیقو او سعاده دائمة فتروا فی
ایام القتال لایام البقاء فقد دلتم علی الزور و امرتم بالظعن و حثتم علی الیسر فکمنا
انتم کریم و خوف لا تدر و ن منی نور و ان بالیسر یعنی ای بندگان خدا بن سید خدا
 بترسید خدا را در عزیزترین قضایای شما بر شما و در سترین ان بسوی شما که سلطان
 عقل باشد که زبیر که مناب و معاقب در حقیقت او است چنانچه در دنیا نیز متولدند
 متالم اوست و حیوت او بعلم و معرفت و ملکات حسنة تا مسلط کن در نفس اماره
 صاحب قوه سهو و بیهوشی چنانچه عقل کامل نشد بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب نفس اماره
 که بد بقریب تحصیل ملکات و در شهوید و غضبیه المبتدان شخص در آخرت در هلاکت
 است و عزیز تره و در ستر از هر چیز دیگر ذات نخط است و ذات انسان نیت مکر نفس عاقله او
 پروا بایستد او از هلاکت انعام مهم و ام مرام خواهد بود بر تحقیق که خدای تعالی او
 و ظاهر کرد اندیشه است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد و روشن گرداننده است
 راههای او را و طرق تحصیل او را بسبب تسهیل سیر و رافق و انفس و چه بسیار و واضح
 راه حق از راه باطل پس با استقاوت داعی است و با سعادت داعی و راه دور و واضح است
 و سلوک در ان اسان است پس تحصیل کنید قومه سعادت داعی را در اوقات دنیا
 فانی از برای مدت آخرت باقی بر تحقیق که راه نموده شده است بر تحصیل تقوی باشد آخرت که علم
 و معرفت و تقوی باشد و مامور شده اید بکن کردن از دنیا با مملوک بینی و سر بر سر
 شده اید بر سیر بسوی زمین و محبت طبیعت و بر سر نیستید شما مکر مثل سزا و ان

استاده مهیا و آماده بر حرکت و سیرند مانند که در کدام وقت مامورید بر حرکت و سیر
رسیدن تا بدیدید الْأَمَانَةُ بِاللَّيْلِ مِنَ الْخَلْقِ وَمَا تَنْصَحُ بِالْمَالِ مِنَ الْفَقْرِ
يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّكَ نَحْوَ مِائَةِ مَرَّةٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی اگر با شایسته کار خدای کرد و هر طرف
خواهد رفت با علاقه دنیا که خلق باشد است از برای رفتن بسوی آخرت و تمام
در آن وجه کار خواهد کرد بجهت مال دنیا که بعد از آنکه رفتی و اگر قدرتی شود اعمال
از او باقی میماند بر خرد او و در روز قیامت او بدین دادن حسابی و عباد الله انه ليس
بِأَعْدَاءَ اللَّهِ مِنَ الْخَيْرِ مَن تَرَكَ وَلَا فِيمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ عَنِبَ عِبَادَ اللَّهِ يَخْتَرُوا
بَيْنَ مَا تَحْسَبُ فِيهِ الْأَعْمَالُ وَيَكْفُرُ فِيهِ الزُّنُوزُ وَتُتَبَّعُ بِهَا الْأَطْعَامُ یعنی اینها که
خدا تحقیق کرد نیت از برای آن چیزیکه و عهد کرده است خدا و از آن چیز نواب نیماجا
ترک و واکنداشتن زیرا که خیر خدا بسیار بزرگ است و با آنرا از تنم و لذت و متصور
نیت و چگونگی عاقل ترکان کند و نیت در چیزیکه خدا نهی کرده آنا مان شود عقاب
جای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا بسیار شدید است چگونگی عاقل غیبت
نماید ای بندگانه خدا حد کنید از روزیکه محسوسه می شود در آن روز از هیچ اعمال
گذشت نمیشود صغیر و بکبره و تمام زمینان عدل خواهند شد و مواخذه که در بسیار
در آن روز تزلزل و اضطراب از شدت خوف و پیر میگردند در آن روز اطفال یعنی بهال و
کناهاکاران از روز حساب و عقاب ایشان اعلموا عباد الله ان الله ان عليكم وصلا من
انفسكم و عيوننا من جوارحكم و حفاظ صدق و محفوظون انما لكم وعدنا انفسكم لا
تشرکم منهم ظلمة لیل راجح ولا نیککم منهم یاب ذر و تاج وان عدنا من الیوم
قریب یدهب الیوم بما فیہ و یحیی العبد الاحقار به یعنی بدیندی بندگان خدا تحقیق

که بر شما

دقیقا
که بر شما دید باقی است از نفسهای شما و جاسوسهاست از انفس شما از نگاه دارنده صا
از آنکه که حفظ میکند اعمال و کردار شما را و عثمان نفس زود شما را یعنی عثمان انما لیک
در نفس زود کرده اید نمیپوشاند شمار از ایشان تاریکی شب بسیار تاریک و
پنهان نمیکند شمار از ایشان درهای صاحب قضاها می حکم یعنی تاریکیهای شب تاریک
حصارهای در بسته مستور و پنهان میشوند که غلهای شمار از آن ملکند حفظ و الت
ایشان مطلع می شوند بر آن و حفظ میکنند و تحقیق کرده اند اقیامت نزدیک است با
دنیا میرود امره ز دنیا با آنچه در اوست و نماید فرود آخرت در عقب او مکان کل این
بیشکم قد بلع من الاذن منزلا وحده و عطا حفره فی الله من نبت و حده و منزل
و حده و نقره غریقه و کان الصیفة قد استکم و الساعة عشیتکم و برزیم لفصل العضا
قد راحت عنکم الایا طیل و اصحلت عنکم القل و اصحقتکم الهماق و صد دنت
بکم الامور و مضاد و رها فاعطوا اب العیبر و اعیبروا اب العیبر و انفعوا بالندیر
یعنی پس کی با هر مردی از شما عقوبت رسیده است بمنزل تنها می خود از زمین و کوه ال
جای فرود آمدن خود که قبرش باشد پس خیزد و نندوه با دان بری از خانه تنها و
مترک و مشتتگ و مکان جدا می فریب و کوه با صدای صور اسرافیل رسیده است بگوشتها
و در نقیامت قدر گرفته است بشما و بیرون آمده اید از قبر از برای حکم عدل جدا
کنند حق از باطل در حالتیکه زایل باشد از شما و هوهای باطله و نیستند
باشد از شما اسباب بجا و وسیلهها و ثواب و لازم کردید باشد بشما حقیق و امور
واقعه و صادر واقع شود بشما امور از جزای نیک و بد از اسبابی و بر نفسش پس
بند بگردید بعبادت و عبرت حاصل نمائید بتغییرات اوضاع زمانه و حال ایشان و کما

رفع ببرد از اندام و خوف یعنی بریزد از عذاب خدا تعالی و من خطبه در علم
یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام أرسله على حين فتره من الرسل وطول الجمع
من لا يم وأنفا من المسيرم فجاءهم بصدق الذي بين يديه والتواقيف
به ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطقوا لكن أخبركم عنه الآن فيه ما يأتي و
أخبرني عن الماضي وحوادثكم ونظم ما بينكم بين فرست و خدا تعالی چه خبر از ما
را برستی از فرستادن رسول یعنی بر زمان در از میان فرستادن رسول سابق در اول حق
و بر مدت در از خواب غفلت امتان و بر نکته شده احکام محکم شرعیه ملایم و صیرت
اصحلال آن بر آمد آن رسول امتان را با صدق و کمالها نیکه او پیش روی آنها بود یعنی
تقریر و الحیل کجبر داده بودند بامدی پیغمبری بان اسم و صفت پس در آن باه اسم و صفت
موجب صدق و اخبار انشاء و صدق آنها کردید و آمد بانور بیکه لازم است اکتفا کرد
بان لا تقرب شیء من دونه و ان نور قرآن است بر طلب کنید کویا بگویند او را و حال آنکه
هرگز بزبان کویا بنیوید و لکن من زبان او باستم و خبر میدهم شما را از معارف و احکامیکه
در وقت اگاه میشد که در قرآن علم چیزها است که بعد ازین بر آید از احوال قیامت و
در وقت اجزای پیغمبران و امم ما خیر و در وقت در جهل شما از معارف و احکام
و در وقت سبب انبساط امور شما از اصلاح معادن و منافع و تدکان منها یعنی
بعضی از خطبه است فَعِنْدَ لَيْلٍ لَّا يَسْمَعُونَ مَدَدًا وَلَا نَسْرًا وَلَا وَاذْخُلُوهَ الظُّلُمَةَ
تَحَصُّةً وَأَرْجَوا مَنِيَّةً نَوْمَةً جَوْمًا لَا يَتَّبِعُ لَهُمْ فِي السَّمَاءِ غَاذٌ رُكُوكًا فِي الْأَرْضِ
نَاصِرٌ يَعْنِي نَزْرَ سُلْطَنٍ بَنِي سَبْرٍ بَاقِي غَاذِ خَانَةٍ كُلُّ شَيْءٍ وَنَخَانَةٍ بَشِيٍّ يَعْنِي خَانَةَ حَضْرَى
و بدوی مکرانیکه داخل کنند در روز ظالمان حزین و اندوهی و داخل کنند در او عمیق

پس در روز

پس در آن روز باقی ماند از برای مردم در اسبان غدر خواهی بعضی از تاثیرات اسمانی
غدر خواهی از ظلم و ستم ایشان نجات دهد بود و در زمین یاری کنند أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْنِ
غَيْرًا أَهْلَهُ وَأَزْرَدْتُمُوهُ غَيْرَ وَرِيحِهِ وَسَنَقِيمٌ اللَّهُ يَخْذِلُ مَن ظَلَمَ مَا كَلَّا مَا كَلَّ وَبَشَرًا
بِمَشْرِيبٍ مِّنْ طَلْعِ الْعَلَقِيمِ وَمَشَارِبِ الصَّبْرِ الْمُقَرَّبِ لِئَابِسَ ثِيَابَ الْخَوْفِ وَرِيَاءِ
السَّيْفِ وَإِنَّمَا هُمْ مَطَابَا الْمُخْطَبَاتِ وَرَوَائِلُ الْأَنْبِيَاءِ یعنی خالص و زنده کردید شما
از برای امر خلافت غیر اهلش با یعنی کسانیکه که اهلست و قابلیت ندارند و
و از در آنکه ایندید امر خلافت را در غیر خود می بینید در جای که محل در روز اول
او بنیوید و گذاردید او را در غیر موضعش و وضعش و غیر موضعش طلعت و زود است
که البته انتقام میکند خدای تعالی از کسی که ظلم کرده است بخوانند طعای بدل طعای
و چنان سیدن شراب عوض شرابی از خردنهای جنطل تلخ ریخ و زحمت بدل دولت
و نعت و شامید از هر چه تلخ غصه و غم عوض شادمانی و بخت می پوسانید پراهن سخن
و درین عوض منیت و جا مدغم شمشیر عو و صحت و سلامت و نیتند ایشان مکر
شتران با رکت عصیان و تو شکر کنان هَانِ فَاوَسِمُ فَاوَسِمُ لَقِيْنَهَا امْتِنَةً مِّنْ عِنْدِي
كَأَن لَّفْظَ الْفَخَامَةِ ثُمَّ لَا تَدْرِي مَا تَدْرِي وَهِيَ لَا تَسْتَعْمُ بِطَعْنِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْحَبْرُ بِدَانٍ یعنی پس
سوکنند یاد میکنم پس باز سوکنند یاد میکنم که هر چه خواهد نازد من بریدن انداخت طبعه
خلافت را بنیوید بعد از من مثل انداختن بلم سبب از دهن پس نخواهند چسبند جلاوت
او را و نخواهند خورد خونش و او را هرگز نمارد امیکه باز میگردند سب و روزی از کلمات
اجبار است از آن حضرت با فراض دولت بنی امیه بلند و وقتی باقی در چه چنانچه واقع شد
و من خطبه در علم یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام و لقد أحسنت حوائجكم

وَأَحَطْتُ بِمَجْدِي مِنْ زَانِكُمْ وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَيْقِ الذَّلِيلِ وَخَلَقَ الضَّمِيمَ سَكْرَةً لِي فِي الْبَرِّ
الْقَابِلِ وَأَطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَبَّكَ الْبَدَنَ مِنَ الْفَسْكَ الْكَثِيرِ یعنی نیکی مردم
 مجاهدت با شمارا و احاطه کردم بقدر مطایمت از پشت سر شما یعنی کرم بیدم حصار شما و حفظ
 شما را کردم و از اذکرم انیدم شمارا از تلامدهای مذلت و خواری و حلقه های ظلم و ستم
 از جهت سکر کردن ازین بسبب نیکی اندکی از شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بود
 باشد و از جهت چشم بین شدن و سکوت شما از چیزها نیکی در بابت چشم او را و حاضر شدن
 و مشاهده کرده بدین احوال از منکرات و منیفات بسیار و در متابعت شما خلفا اجمود
 و امر باطل را یعنی بسبب اندکی نیکی شما و فی الجمله امر شما از منکرات سابق شما احسان
 شما کردم و حفظ شما کردم و نیکی ازین جهت را از هدایت و استقامت شما **من خطبه در علی السلام**
 یعنی از خطبه در علی بن ابی طالب است أَمْرٌ قَصْدٌ وَحِكْمَةٌ یعنی حکم خدا بود و محاسن
 ایجابت و الزام و مصلحت و فایده بدانکه خداوند تعالی را در امر می باشد نسبت بر بند
 اول امر را در ایجابی دوم امر تکلیفی ایجابی و اول بدون واسطه انبیا علیهم السلام
 و احتمال عصیان و درازن و در مطلوب انسان وقوع ماموریه باشد البته در موافق مشیت
 حق تعالی است طریقه عکس و تخلف نکند از مشیت او هرگز و مراعیه شود ماموریه را
 محاله و ایشان باین امر شده أَمَّا أَمْرٌ بِالشَّيْءِ إِذَا أَرَادَ نَاهُ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و
 دریم بواسطه انبیا علیهم السلام باشد و مطلوب از آن کما هی حق و ماموریه او موافق مشیت
 حق تعالی باشد و مراعیه شود ماموریه البته بدین عصیان ماموریه در او عمل
 امرها نیکی تکلیف کرده است خدا با وفا اطاعت کند که از انبیا اولیا و اصیا
 و خلوص با الله و کما هی مطلوب از آن افضل از است بدو و نه وقوع ماموریه بسبب حکمتها

و مصالح و مفایدی که راجع شود بوی بندگان مثل فقوالمه ساحلین و لا فطر با صحت
 الشجره و این امر باوقی مسیت و اراده خداوند تعالی نیت با نیت که نخواستند و اراده نکرده
 وقوع ماموریه را اگر چه خواسته است و اراده کرده است ایران را و باین سبب است که مامور
 بر واقع نمیشود و چنانچه خواسته بود و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام علی علیهم
 امن قضا و حکم در ایشان است باین دو قسم از امر خدای تعالی و رضاه امان و وجهه
 یعنی حق شنودی خدا امن از عقاب و انا بر تو اب است زیرا که رضا ضد سخط است و رضا
 و سخط در مخلوق عرض و تقصد و حال است که مگر عسرا احسان یا انتقام باشد و چون تقصد
 و تقصیر از خواص مخلوق و بر خالق و طاعت پس نسبت امثال این اوصاف بخالق بسبب
 اثبات شمرات پس رضا خدا نسبت بر بند چنانچه با وقوع موجبات عقوبت باشد
 عبارت از امان از عقاب بود و کلام رحمت و تو اب خواهد بود بِقَضِي بَعْلِي وَيَغْفِرُ
بِحُكْمِي یعنی حکم میکند با و امر تو کوینی و تکلیف با علم با استحقاقات و مفایده آغاز و انجام و میبخشد
 عقوبات را با علم و توانایی بر انتقام اللَّهُمَّ لَكَ الشُّكْرُ عَلَى مَا نَأْتِيكَ وَتَعْطَى وَعَلَى مَا
تَعْفَى وَتَبْتَلِي یعنی بار خدایا از برای توانست شکوه سپاس بِحُكْمِي یعنی بر حق میگری
 و بر بخشش که عطا میکنی و بر بیماری رهایی که صحت کرامت میکنی از او و بر امری که مبتلا میکنی
 با و زیر که هیچ اخذ و معطلد عافیت و ابتلا و توفیق مکر و مصلحت و نیت و موجب از
 برای شکوه و محبت حَمْدًا تَكُونُ أَرْضِي الشُّكْرَ لَكَ وَكَتَبَ الشُّكْرَ لَكَ وَأَضَلَّ الشُّكْرَ عِنْدَكَ
 یعنی میستایم حق را بکفایت ستایشی که بار خدای خود کند توفیق ستایشها مرقوب را یعنی
 باشد موجب از برای زیادتی تو ایها ی تو باشد دو سترین ستایشها بسوی تو یعنی
 باشد باعث مزید توفیق بسوی تو بر زیادتی توفیق معرفت و محبت و صفاست تو باشد فاضلتر

است بشاه و نزه تو یعنی سب باشد از برای ملحق شدن بفاصله بین مخلوقات تو که خام البین
 صلوات الله و سلامه علیه و الا همین باشد حمداً یملأه ما خلقت و یملأ ما اودت یعنی
 میستایم تو را به بسیاری ستایشی که برساند هر جان را که خالق کرده و برسد بان جانی که از او
 کنه حمداً لا یحب عندک و لا یقصر و نکت یعنی میستایم تو را اینست که مستور نشو
در نزد تو و ممنوع نباشد از وصول بقریب تو بقریب نقص و قصور حمداً لا یقطع
عده و لا یفتره یعنی میستایم تو را اینست که منقطع نشود شمان ان وفان
 نکره دتوت و تو را بدان فلسنا نعلم کنه عظیمتک الا اننا نعلم انک حی قیوم الا
تاخذ کسینة و لا نؤم یعنی بر نیستیم ما که بدانیم نهایت بزرگی تو مگر اینست که تحقیق ما
 میدانیم بظن عقول ما که تحقیق تو زنده یعنی دریا بند جمیع چیزهای و کسند و کاری
 بقدرت و اختیار و توقای بذات خود بدون نگاه و اراده و نگاه دارنده غیر خودی
 زیرا که غیر تو تمام حکمت و ممکن محتاج است بنگاه دارنده بی نگاه دار در نیاید تو را
 زستی مقدمه خواب و نه خواب و الا قیوم و معک اشیا الخواصی بود پس اشیا خفاصند
بود کم یبینه الیک نظرکم و لم یدرکک بصر ادرکت الانصار و اخصب الایمان و
واخذت بالنواصی و الا ندرک یعنی نرسید بسوی حق حضرت تو نظری و فکری در دنیا
 کنذات تو بلینای ظاهری و باطنی در یافتی هر چه را که مددک بصر ظاهری و باطنی
 در شان کردی تمام در همان یعنی مدت بقا هر چیزی را زیرا که محیط علی الاطلاق عا ط
 هیچ چیز نشود و انا احاطای چیزی بیرون نباشد و کفر بتجسه اقتدار خود کاکله
 اختیار و جاهای اقتدار هر جنبه را زیرا که توفیق قادر علی الاطلاق و جز تو است
 تمام عاجز علی الاطلاق و ما الذی نوری من خلقک و نجب له من قدرک و نصفه

نیز از سبب صفت تو
 سبب نمودن

منظم

من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منه و قصرت ابصارنا عنه و انشئت عقولنا و منه
و حالت سوا سائر الخیوب بیننا و بیننا عظیم یعنی چه چیز است و چه قدر دور و پهنی بر که
 می بینیم و می ایم از مخلوق تو و تعجب می کنیم از برای او از قدرت تو و وصف می کنیم او را
 از بزرگی پادشاهی تو و حال آنکه الخیزی که غایب است از ما از مخلوق تو و کونا هستی های
 بینای ما از او و ایستاد است عقلمای ما پیش از او را که او در حایل است برده های پهن
 میان ما و میان او بسیار بزرگتر است از الخیزی که ما می بینیم او را ان من قرع قلبه و
اعمل لک و لعلکم کیف اکت عرشک و کیف ذرات خلقک و کیف علقک فی الهوا و
سماواتک و کیف مددت علی مور الماء ارضک و جمع طر حسیرا و عقله بهیورا
و معمه و الماء و فکره حایرا یعنی پس هر کس که فارغ سازد دل خود را از مشاغل کار
 بفرماید نگر و نظر خود را از برای آنکه بداند که چگونه برپا داشته عرش ترا که ننگ نهم باشد
 و چگونه خلق کرده مخلوقات ترا و چگونه معلق و بسجود و داشته در فضا اسماها
 تو را و چگونه زمین کرده در آب متحرک مواج زمین تو را بر میگرد و نظردیده بینای او کلال
 پذیرفته و عقل او مخلوب گردیده و شنوای او سرگردان شده و اندیشه او جریه کشته نیر و کصیرم غیر ان نعال
منها یعنی بعضی از خطبه است یدعی بزعمی انه بزعمی الله کذب و العظیم ما با له
لا ینبین رحمة و عیله یعنی او عا سکنند نند بکان خود که امید و ارادت بخدا و تعالی و
 گفته است سو کند عبادی با عظمت چه چیز است حال نشان او کذا هیت امید او برعل
 او یعنی کسی که در عا کند رجوا امید و او بودن خود را بخدا و تعالی و عا نکند که موجب
 در صفا خدا باشد و روح گفته است مد امید و او بودن او شوب خدا زیرا که هر چه در
 معطای الیه و یکب اعمال خواهد بود که موافق امر و رضا معطی باشد و با وجود خلاص

گفته معلی رجا با حسان و امید بطلانیت جز دروغ و خلاف اعتقاد نبی که با عصیان
 و خلاف چگونگی معتقد احسان و عطا باشد و معلوم است که بلوغ مایه برست از او
 که مستبد و مستر بصیافت و بالجله اعداء رجا و خوف بدون اتکال بعل و اطاعت محض
 ادعا و دروغ باشد چنانچه صاحب کافی روایت کرده است ان حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة
والسلاّم کفّت انیاماً ما لکذب فان کل راج طالب و کل خائف هارب یعنی بجهت رسیدن
از دروغ گفتن در ادعا رجا و خوف سبب است که هر امید واری طلبکار و طالب
یعنی بعل خود و هر ترسناکی که بزند از عقاب است یعنی بعل خود یعنی کسی که ادا کند
رجا و خوف را و طالب و هارب بعل نیستند البته دروغ گفتن است و باید حذر کرد از
دروغ گفتن که عقاب اولی است فکل من رجا عرف و حازه فی عملیه الا رجاء الله
فانه مدحول و کل خوف یحقق الا خوف الله فانه معلول یعنی هر کسی که امید دارد است
 بلکه شناخته می شود امید او در عمل و طاعت او مگر امید واری مردم بجهت و تقاضای تحقیق
 که مدخول و معیوبت نظر بگردانیدن و هر خوف و ترس از کسی محقق و ثابت است
 از عملان کسی مگر خوف و ترس از خدا که تحقیق که خوف مردم بجهت باریب و شهود و باز
 چه است نظر بگردانیدن یرجوا الله و الکیبر و یرجوا العباد فی القصیر محطی ا
العقید ما لا یعطی الرب یعنی امید و ارادت بنده بجهت و تقاضای بزرگ که بزرگ است
 آخرت باشد و امید و ارادت آن بنده به بنده کان صاحب دولت و تسلط در عطا کوچک
 که احسان در دنیا باشد پس میبخشد بان بنده از تذلل و خشوع و خضوع و فرمان برداری
 اینچنینی که نمی بخشد به پروردگار خود فما بال الله جل ثناؤه یفرض به عما یصنع لعباده
 یعنی پس چه چیز است حال و شان خدا اینکه بزرگ است ستایش و کرمش کرده می شود با و

از فرمان برداری و خضوع و خضوع میکرده می شود به بنده کان او انکاف ان تکون فی رجا ربک
له کاذباً او تکون لآثره للرجاء و یوصفا یعنی ایستری اینکه باشی در امید واری تو هر چند را
 دروغ کن یعنی امید کنی با و داشته باشی محقق نشود بتقریب منع و بخل او با اینکه باشی تو
 که در بطنی او را موضع و مکان از برای امید واری بتقریب صغف و عدم توانائی او بر برادر
 امید تو و این هر دو بالبدیه باطل است زیرا که خدای تعالی حیا و دان و غنی و قوی
 مطلق است بخل و بجز بر او و رانیت پس امید واری بدون با و بگردانی با بخلی روا نیست
و کذک ان هو حات عبداً من عبده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه یجعل خوفه
من العباد نقداً و خوفه من خالقه ضمناً او وعداً یعنی مثل رجا خدات خوف خدا
 که اگر آن کس برسد بنده را از بنده کان خدا عطا میکند او را از جهت خوف خود آن
 تذلل و خضوع و فرمان برداری را میبخشد که عطا نمیکند پروردگار خود را از جهت خوف او
 پس کرده امید است آن کس خوف خود را از بنده کان نقد و بعنوان جزم و بخل و خوف
 خود را از خالق خود نسیب و مومجل و موعود و محتمل و کذک انک من علمت الدنیا فی عین
و کبر موعها من قلبه انما علی الله فاقطع انهما و صان عبداً لها یعنی مثل مدی
 رجا و خوف است کسیکه با عظمت بود متاع دنیا در حیثش و بزرگ باشد چنانکه
 دنیا در دل او اختیار کرده است همان بن داری دنیا را بر فرمایند اری خدا پس
 منقطع شده است از خدا بسوی مینها و کرده است بنده از برای دنیا و نقد کان
فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کافک فی الامسوة و دلیلک علی ذم
الدنیا و عینها و کثرت غنائها و مساویها اذ قبضت عنده اظرافها و وطبت لعیب
اکتافها و عظم عن رصعها و زوی عن زخارفها یعنی تحقیق که باشد در حال رسول

خدا سالی الله علیه و آله را کفایت کند از برای تو و پیردی که در دلیل و برهان آن
از برای تو بود و دنیا و عیب آن و بسیاری قبا و بدیها و عیب آن بسبب اینکه
برجید شد از رسول خدا ص و در اطراف دنیا یعنی تو سود دنیا ویر و کسره شده اند
برای غیر او کفاف و نیا یعنی وسعت آن و او گفته شد رسول خدا صی الله و والدان میر
خودن از دنیا یعنی از مشکلات دنیا و منع که شد از زیور و دنیا های دنیا پس اگر
دنیا مذموم نبود و معدوم بود البتة خدای تعالی از حیب خود منع نمیکند و باور و
میداشت و آن شینت تَنْبِئْتُ عُمُوسَى كَلِمَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ يَقُولُ رَبِّ إِنِّي
لِنَا أَنْزَلْتُ إِلَيَّ مِنْ حَيْثُ نَفِيتُ وَأَلَّهُ مَا سَأَلَهُ الْأَخْبَرُ يَا كَلَّةَ لَا تُدْرِكُكَ يَا كَلَّةَ
الْأَرْضِ وَقَدْ كَانَتْ حَضْرَةَ النَّبِيِّ تَرَى مِنْ شَيْفِ صِفَايَ بَطْنِهِ هَذَا وَتَسْتَدِيرُ
لِحَيْهِ یعنی و اگر بخوای تو دیم بگردان اسوه و اقتدا عمو می کلم الله صلی الله علیه و آله را
در زمانیکه میگفت ای پروردگار من بجزای من بقیق که من فقیرم و محتاجم بسوی هر چه
فرستاده بسوی من از غیر قلب با کسب و سوگند بخدا که سوال نکردم من بخدا را مگر آن
که بخورد از جهت اینکه بودم کسی که بخورد و تن و سبزی زمین را در او اند که بود که سبزی
تن دید می شد از پوست تنک درون شکم او از جهت لاغری او که گوشت او از شدت
ریاضت و آن شینت ثَلَاثٌ بَدَاؤُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبِ الْمَرْأَةِ وَقَارِي أَهْلِ الْحَبَّةِ
فَلَقَدْ كَانَ يَجْعَلُ مَنَافِقَ الْحَوْرِيِّ بَدَأَهُ وَيَقُولُ حَلْبًا وَمَا يَكْمُلُ فِي سَهَابٍ بَأَكْلٍ
مَرَّضَ شَعْبِ بَرِّ بْنِ مَنَهَا یعنی و اگر بخوای بگردان سیم اسوه و اقتدا بدادد علیه السلام صاحب
اوان های خوش و قدرت کننده مردمان هفت را مردیت که وحوش و طیور می تواند دند
بماد از لذت صوت و نیزه در حال قدرت در محراب عبادتش پس هرگز بود داد

کرموت

صنعت سیکه روی بافت زینبها ای یف جز ما را بدست خود و میگفت هفتینها بود
که کدام از آنها کفایت میکند در فرخند انفا و بعضی دیگر صان حواز قیت انفا
وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَمِي بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجْرَ وَيَلْبَسُ الْحَشِينَ
وَكَانَ إِيمَانَهُ الْجُوعَ وَيَلْبَسُهُ بِاللَّيْلِ الْقُرْ وَظِلَالَهُ فِي النَّيْتِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا
وَقَاكُتَهُ وَرَبَّهَا مَا تَنْبِئُ الْأَرْضَ لَهَا بِمَا وَكُنْ لَهُ زَوْجَهُ نَفْسَهُ وَلَا
وَلَكِنْ خَيْرِيهِ وَلَا مَالٍ يَلْفُتُهُ وَلَا طَعْمَ يَدُلُّهُ دَابَّةً وَحَلَاةً وَخَادِمَةً يَدَا
یعنی و اگر بخوای بگو اقتدا و پیردی را در حال عیبت بنمیزم علیه السلام که در بر سر خود میکند
در وقت اشتیاق سنگ را و میپوشید جامه درشت را و بود نان خورش و اگر کسی یعنی
بعد از آن که سنگی شدید بخورد نان را بلبلت تمام و محتاج نبود بیان خودش پس کی یا
جمع اوانان خورش او بود و چراغ او در سب روشنائی ماه بود و سایر و مسقا و که
و پایدار او را از سرها در زمستان جاههای تابیدن آفتاب در وقت بر آمدن دفر و ننگ
و میوه او سبزیهای خوشبوی او بود که یاهاست که میرد یا ایند زمین از برای چهار پاریت
و بنو داز برای اوزن که نغمه بیند از او را و فرزند نده که عورت کرد اند او را و فرمال
دنیای که در کج اند او را از اهت و نه طبع از کسی که خار کرد اند او را و در کوب او
پاها و بود و خد متکار او در ستهای او بود قاتس بِنَبِيِّكَ الْأَطِيبِ الْأَطْمَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ فَإِنَّ فِيهِ أَسْوَةَ بَنِي تَامِيٍّ وَعَزَّازِينَ نَعْرِي وَأَحَبَّ لِعِبَادِ اللَّهِ الْمَنَافِقِي بَنِيهِ
وَأَكْمَقُصَّ لِلشَّيْءِ وَنَقَمَ الدُّنْيَا قَصْمًا لَمْ يَصْرُهَا طَرَفًا يَفِي بِرَبِّهِ لَوْ يَرَى بَنِي بَرِّ بْنِ
صلی الله علیه و آله که با کین و تو پا در تراست از هیچ مخلوقات محب خلفت و خلق پس
تحقیق که عظم است در او پیردی کردن از برای کسی که خواهد پیردی میکند و در سان آت

نیت داشتن از برای کسیکه خواهد منسوب به بزرگی باشد و دوست ترین بندگان بودی
خدا که است که سیرت باشد به پیغمبر خود و متابیع باشد در نشان او در حالیکه جاوید است
با طرفی دندان دنیا را جاوید یعنی نشان کرده است از دنیا بقدر کفایت و ضرورت
و بعباریت نداده آمد دنیا که شد چیزی یعنی نگاه بدینا نکرده آمد که شریف خود اهل
الدنيا کما و اخصهم من الدنيا لقبا عرفت عليه الدنيا فاني ان يقبلها و علم
ان الله سبحانه انفض شيئا فانفضه و حقر شيئا لحقره و صغر شيئا اصغره و لو
لم يكن بيننا الا حبنا ما انفض الله و تعظيما ما صغره الله لکني به شقافا و محادة
عن ابي الله یعنی لا غریب اهل دنیا بود از روی حق کاه و گریه ترین ایشان بود از روی
شکم اظهار کرده شد بلو دنیا را پس ابا کرد از اینکه قبول کند او را و اوست که خدای
سجده دشمن داشته است چیزی بر او دشمن داشت او را و حقیقت زنده چیزی بر او حقیقت زنده
و کوچک شمرده چیزی بر او کوچک شمرده او را و اگر بخورد در ماکر دوستی ما چیزی بر او خدای
دشمن داشت او را و تعظیم ما چیزی بر او کوچک شمرده خدا او را هر اندازه کافی بود پس بی
همین ندادن برای مخالفت کردن با خدا و تجاوز کردن از حکم خداوند و گفتگان صلى
عليه و آله ياكل على الارض و يجلس على العبد و يخضع بيده خلفه و يرفع
بيده ثوبه و يركب الخمار العاري و يبرق خلفه و يكون السر على اب بنيه
فيكون بينه الصواب و يقول يا فلان لا اخذى ازواج غيبه عني فاني
ادانظر اليه ذكرت الدنيا و زحارها فاعرض عن الدنيا بعلية و كذبات
و كرها من نفسه و احب ان تغيب زينة عن عينه لكي لا يخجل منها ربا شاو كما
يقعد ما قرأ و لا يوجهها ماقاما فاحرجهما من النفس ما اخصها عن القلب

و عيبها عن العبر و كذلك من انفض شيئا ان يظن اليه و ان يذكر عينه
و هر اندازه تحقیق که بود به پیغمبر و اولاد خود و طعام را بر روی زمین بدون سفره نمی
مثل نشستن بنده یعنی بر روی زمین و مید و خشت بدست خود شکاف کفش خود را و پنبه
مید و خشت بدست خود جامه پا ن شده خود را و سوار میشد و خورده و سوز و زین سوار و
میگفت که در پشت سر خود و بود پرده بود و رخا نه او پس بود در آن پرده نقش بعضی صورها
پس میگفت یکی از وجوئاتش که انقبلا در غایب و دور کردن این پرده را از نظر من پس بدست
هزار سال که نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را و زینتها را پس سر باز زان دنیا
ببدل خود از آن کرد یاد او را از نفس خود و دوستی داشت که غایب کرد و زینت او از نظر
تا اینکه اخذ نکند از او جامه فاحشه و عقده نکند او را حای از رسیدن و امید نداشته باشد
در او در ملک کردن پس بیرون کرد هوس دنیا را از نفس خود و بهر دوستی دنیا را از دل
خود و غایب کرد مانند صورت دنیا را از نظر خود و همچنانست که دشمن دارد چیزی را
دشمن دارد او را که کند بسوی او و یا اینکه مذکور شود در پیش او و گفتگان في رسول
الله صلى الله عليه و آله ما يدركك من مساوي الدنيا و عيوبها اذ جاع فيها مع صبيحة
و زويت عنه زخارفها مع عظيم زلفته فليست ناظر بعقله و اكرم الله محمدا صلى
عليه و آله بذلك ام اهانته فان قال اهانته فقد كذب و العظیم و ان قال اكرم الله محمدا
ان الله قد اهان من حيث بسط الدنيا له و دعاها عن اقرب الناس منه یعنی
تحقیق که بود در رسول خدا ص و از چیزهای که در دنیا میکند تو را بر بدیهای دنیا و
عیبهای دنیا بقریب اینکه گریه بود در دنیا با خواص خود از اهل اولاد خود و دور
کرد اینده شد زینت دنیا را از او باینکه بود در قریب او بخند پس باید هر آینه

نگاه کند نگاه کند معقل و هویش خود کدایا کرامی و عزیز داشت خدا محمد صلی الله علیه و آله را
اینکه خوار و ذلیل باشد او را پس اگر بگوید که خوار و ذلیل داشت او را پس تحقیق که دروغ
گفته است سوگند بخدا بزرگ منزلت و اگر بگوید که کرامی و عزیز داشت او را پس باید البته
بداند که تحقیق خدای تعالی خوار و ذلیل داشته زیرا در هر آنیکه گفته است دنیا را از برای آن
و دور داشت است از نزدیکترین مردمان با و حجب منزلت فتاحی متاسی بپسندید و
اقص ان وروج موجهه و الا نلابا من الهلكه فان الله جعل محمد صلى الله عليه وآله
علما لانتاعه و مبشرا و منذرا بالعموم من الدنيا محصا و ورد الاخرة
سليما اضع محمد على محمد حتى لا يسب له و اجاب داعي ربه يعني من بايد پيروي
نکند پيروي کند بر سب خود صلی الله علیه و آله و کلام بگذارد بنشاند قدم او و داخل
شود بجاییکه او داخل شده است و اگر پيروي نکند و امین نباشد از هلاک شدن در دنیا
و آخرت را بر تحقیق که خدا و تعالی گواهی داده است محمد صلی الله علیه و آله را نشان از برای
روز قیامت و بشارت دهنده بسوی بهشت و ترسانند بعقوبت دنیا رخ برودت
از دنیا گرسنه و وارد شد باخترت باسلامت از جمیع جهات کائنات و در نیاسکی را
برودت و سکی از برای درنگ کردن تا اینکه در گذشت راه خود را که دنیا باشد و جلاطلب
خوانند برودت کار خود را که مرگ باشد فما اعظم منه الله عنده نا حين انم علينا به
سلفا نتبعه و ما يد اظاه عقبه و الله لقد رقت مدينتي طيرة حتى استحييت من
رائها و لقد قال لي قائل الا تنبذها عنك فقلت اشرب عني فعند الصبا
محمد القوم الشري یعنی پس چه بسیار از بکت منت خدای تعالی در نزد ما در زمانیکه
نفت داد پس ما با او اندوه پیشوای بودی که متاعبت کنیم با او پیش روی بودی که کلام بکنایم

در عقب او سوگند خدای تعالی که هرگز از تحقیق و صلوة و بیعت نکردم این جبر خود را انقدر
شرم کردم از بیعت و در زانو در این گفت بمن گویند که ای ایمان دانی این جبر را از تو
پس گفتیم دور شو از من پس در وقت طلوع هجدهم دست ایست میکنند قوم شبکه کردن و
و این مثل است در میان عربان برای کسی که تحمل مشقت شود از برای حصول راحت یعنی
در آخرت ظاهر خواهد شد من مشقتها و دنیا من و من خطبة علي عليه السلام یعنی
خطبه امیر المومنین علیه السلام است ابغته بالنور المضي والبرهان الجلي والنهال
البارئ والكتاب المقدس اسرته خير اسره و جنته خير جنة اعضاضا معتدلة
و نمازها معتدلة مولده مملكة و هجرته مملكة و طبقة عالمها ذرة و امتها صوته یعنی
بر انکیت از برای رسالت خدای تعالی پیغمبر هم عالم را بنور روشن بنوع و پیرها و عبت
و اخبر مخرج و بره ظاهر شریعت و کتاب را هم رسانیده قرآن کرده ان و عشره او بجزین کرد
و عشار بند و درخت او که نفس نفیشت باشد برین درختهاست شاخهای ان درخت که
اهل بیعتی باشند در حد اعتدال و استقامتند و حجب اختلاف و اعمال و مویهای ان که
علوم انیان باشد او بخت و دست رس طالعین است محل ولادت او که معظله است و
جهت و مغز او بسوی طبرستان که مدینه مشرفه است بلند شده ذکر او در انجا کشیده شد
انکه او با طران و کذاب از انجا ارساله بجهت کابینه و موعظه شایسته و در موعظه
مستوفیه اظهر به التراب الجوهرة وقع به التبدع المدحولة و بين بر الاحكام
المفصولة فن يتبع غير الاسلام و نيا تحقق تقوته و تنفصم عرته و تفتطم
كبوته و يكن مائة الى الحزن الطويل و العذاب الواسع و اقول كل من لم يتبع
الا تارة اليه و استرشد السبيل المؤدية الى حبيته الفاصلة الى محل رضيه

بعضی فرشتا و خدای تعالی او را بر بندگان با دلایل کفایت کننده از سجدهات و ایستادن و ایستادن
 از قرآن بخوانند تدارک کننده از غیبت شده ز سابق و ظاهر گردانید با و راههای مجوی را
 که توانین مشربین خا صد علب او باشد و بر کند با و بدینها معیوب ادیان با طله و اسکار
 گردانید با احکام عتاق دین اسلام را پس کسی که طلب کرد بخیر از دین اسلام دینی را
 ثابت میکند و شقاوت او و کستری می شود حافه نجات او و بزرگی می شود و در آمدن او
 و میباید مرجع او بوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت او تمام
 میکنم بر خدای تعالی اعتماد کردن باز گشت مجوی و طلب میکنم نمودن راهی که رساننده با
 بسوی هدایت او راست رفته باشد بسوی جایگاه ارضاء او أَوْجِبْكُمْ عِنْدَ اللَّهِ تَقْوَى
اللَّهِ فَإِنَّا لَنَجْزِيَنَّكَ عَذَابَ الْجَهَنَّمَ أَبَدًا وَهَبْ مَا يَبْلُغُ وَرَغِبْ مَا سَبَّحَ وَوَصَفَ لَكُمْ
الدُّنْيَا وَانْقِطَاعَ عَمَلِهَا وَتَبَاهَا فَأَعْرِضُوا عَنَّا لِيَجْزِيَنَّكُمْ مِنَّا لِقْلَةً مَا نُنْفِجُكُمْ
مِنْهَا أَقْرَبَ دَارٍ مِّنْ سَخَطِ اللَّهِ وَأَبَدًا هَٰمِنَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَغْضُوا عَنكُمْ عِبَادَ اللَّهِ
عَمُومَهَا وَأَشْفَاهَا لِمَا قَدْ آتَيْنَاكُمْ بِهِ مِنْ فَالِقَاتِهَا وَتَصَرَّفَ خَالَاتِهَا بَعْضُ وَصِيَّتُمْ
 شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی یعنی پر هیزگاری از جهت خوف خدا و فرمان
 براری خدا پس تحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاریت در روز قیامت و رستگاری
 هدایت تر ساند بخیرم و مال مردم را پس مبالغه کرده در ترسانیدن و ترغیب و ترغیب
 که مردم را بطاعت خدا بس تمام کن غرضی و او صفت کرد از برای شما دنیا را و منقطع شدت
 دنیا را از شما و نیت کرد بریدن شمع دنیا را و منتقل شدن دولت و نیا از شما بد بکران
 بلکه شما پس سر باز نیند از چیزها سیکه خوش می آید شما را در دنیا از جهت ناله بودن آن
 چیزیکه بهر شما می آید از مال دنیا که همان کفن شما با دنیا نیز بیکدیگر سرانجام است پس لعنت خدا

که هم بد

که هم باشد دورترین سرانجام است بسوی خوشنودی خدا که هفت باشد و باز دارید
 از شما ای بندگان خدا همنای دنیا را از جهت آنچه را که یقین شما حاصل است با این مقدار
 دنیا بجهت و تغییر احوال دنیا بمرک فَأَحَدٌ مِّنْ أَحَدٍ وَالشَّقِيقُ النَّاسِجُ وَالْحَقِيرُ الْكَارِهُ
وَأَعْتَبِرُوا عِزًّا قَدْ لَكُمْ مِنْ صَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ قَدْ بَرَأَلَيْتَ أَوْصَالَهُمْ وَرَأَيْتَ أَسْمَاءَهُمْ
وَأَبْصَارَهُمْ وَذَهَبَ شَرَفَهُمْ وَعِزَّهُمْ وَأَنْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَيَعْمَهُمْ قَبْدًا وَأَقْرَبَ
أَلْوَانًا وَقَدْ هَوَّاهُ نَجْبَةً إِلَّا نَفَاحَ مَقَارِقِهَا لَا تَبْفَاحُ حَرَمٍ وَلَا تَبْسَاكُونَ وَلَا
تَبْرَأُونَ وَلَا يَنْجُوا رُونَ یعنی بی سیدان دنیا مثل رسیدن امام شفق بند و صند
 شما و ساری و پنج برنده و هدایت شما و عبرت بگردید بران چیزی که تحقیق دیدید شما
 از قبرهای مردمان عصر پیش از عصر شما تحقیق که آن هم خدا سله عصاره آنها که هم وصل بود
 و نیت کردید چشمها در کئی نهایی ایشان و رفت بر یکی و عزت ایشان در بریده شد و محالی
 باز از نصیب بودن ایشان پس مبدل شد از ایشان نزدیک فرزندان بر بنود فرزندان
 و صاحب زنان بمقاروت ایشان در حال سیکه مفاخرت نمیکند ان ابا و اولاد و وارث
 از یکدیگر بگرد طلب زانیدن اولاد نمیکند از وصلت با یکدیگر و زیارت یکدیگر نمیکند
 و همایکی با یکدیگر بنمایند و هر یک مشغول با اعمال خود باشند فَأَحَدٌ مِّنْ أَحَدٍ
حَدَّرَ الْعَالِبَ لِقَيْسِهِ الْمَانِعِ لِقَتْوَتِهِ النَّظِيرِ لِعَقْلِهِ فَإِنَّ الْأَمْرَ رَاضِعٌ وَالْعِلْمُ قَامٌ
وَالظُّهُرِيُّ حَبْدٌ وَالْكَسْبِيُّ قَصْدٌ یعنی پس تیر سیدای بندگان خدا سله رسیدن سیکه
 غالب و قهار است و نفس اماران خود را در مانع است خواهش خود را نگاه کنده است
 بعقل و هوش خود از بخیال و وهم خود پس تحقیق که مردمین را صغیر است و نشان هدایت
 بر او است و راه نجات نمایانست و راه خدا راست است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ مَلِكٌ مِّنَ الْعَالَمِينَ

وقد سئله كيف دفعكم فكم عن هذا المقام وانتم احق بر يعني ان كلام امير المؤمنين عليه
 السلام است مريضه ان صاحبها حق وادو حال انك سوال كونه بود ان حضرت كه حكيم دور خستد
 قوم شما سواران از ان مقام خلافت و حال انكه شما سواران تويديد با مقام فقال يا آخا
بجانبك انك لتلقى الوصيين قويل في غير سده و ذلك بعد ذم امة الصير و حق
المسئله وقد استعملت فاعلم يعني پس گفت امير بر در طایفه بني اسد تحقيق كه مراد
 تنك مركب سوارى تو هست و مختار است و استوار نيست سوارى تو يعني ربط تو با قوم
 اندك است و حكم نيست باي تو بر ركاب و انانى و مانند شهبه مضطرب مى شوى و در عبا
 درى انك و مضطرب مى شوى بسؤال و در هاستي مهار سخن را بدو سده و سولب يعنى
 نيتى تو صاحب ثبات و متان در كلام و سوال يكه از هر چه زياده تر و بهيچت و
 و از اين جهت مستحق جواب نيستى اما چون از برى تو است احترام خودت از جانب يكى از
 زوجات پنجبر صلي الله عليه واد كز نيت سبب جشم اسدى باشد و از برى تو است حق
 سوال كرون نظر بجاهل بودن تو و طلب علم كرده پس بدان جواب را اما الاستباده
علينا هذا المقام ونحن الاعلون نسبا و ان بالرسول صلى الله عليه و آله
نوطانا لفا كانت ائمة تحت علمها نفوس قوم و تحت عنها نفوس من اجزيت
والهم الله والمعود اليه القسيه يعني اما استقلال و استعلاء بر ما در ان مقام
 و حال انكه ما بلند تريم شجب قريب نسب بر پنجه هم اوله و سبب تريم برسول الله از سوى
 ربط و علاقه ظاهري و باطنى پس محقق كرده در نزد قوم بنا خلافت را بستاند و اختيار
 كردن و بر كريدن كه چهل مرتبه نديد بران نفسهاى قولى كه مخالفين باشند و افاضى نشدند بر
 كسيك مستحق بود سخاوت و در زيدند نفسهاى قولى و يكه اهل بيت باشند بنا بر محبت

در اول جمله از جمله
 و در وقت خلافت
 و در وقت خلافت
 و در وقت خلافت

وقت و حكم كنده ميان حق و مطلق خلافت و زمان رجوع بحكم روز قيامت است
 و در وقت خلافت جميع في حجاب و هم الخطاب في ابن ابي سفيان يعني واكذار از خود
 احوال غارتى را كه فرمايد هازده شد در اطراف او يعني واكذار سوال استبداد و عصب
 خلافت خلفا را در بيا و رحمانه نشان و امر بزرگ معويه يار يك سفيان را كه در احوال خلافت
 و مردم را كه راه كرده است بزرگ امر معويه يعنى تراست و اوله كلام كه در وقت خلافت
 جميع في حجاب باشد مصرع است از بيت امر القيس كه حضرت امير المؤمنين عم استشهد
 بان كرونند و قول خود در وصف الخطاب في ابن ابي سفيان را قيام مقام مصرع و هم بدت
 كرونيدند كه در لکن حديث ما حديث الواصل باشد و حديث تاغ است و حديث
 اول خبر را و كلام ما از بى نيكه باها هم است يعني حديث غارت كرون شتران را و كلام
 و اما حديث رباح حديث هم عجيب است و قصه كاخناست كه امر القيس بعد از قتل
 پدرش بنو قيس را در واد و رند بر مردى از قبيله بنو جعد يله از طى كراست طريف بود و
 امر القيس را پناه داد و اكرام كرون و امر القيس را رسد كه گفت و منزله كرون در پيش او و بعد
 از آن ترسيد كه شايد در پيش او از بى عزت ترى بفرستد و تقاضاى خود پد ريش نشود از
 اهل كوخ كرون و وار و سدر جانك نيمه انى پس عاقبت بروند طایفه بنو جعد يله بر امر القيس
 و شتران او را عاقبت و غنم برونند و او در پناه خالد بود و چون خبر عاقبت شتران
 بخالد رسيد خالد با او گفت كه رباح را بيايى و رباح را با او كرونه من بده
 تا بروم پيش بنو جعد يله و شتران تو را پس بكرم از اريان و امر القيس رباح خود را با او داد
 و خالد با خدام خود سوار شد و در عقب ان قوم بدانشان رسيد و گفت ايضا طایفه بنو جعد
 يله
 غنم و عاقبت كرونيد شتر كرونى كه در پناه من بود و اماناد و جواب گفتند كه او در پناه من بود

در اول جمله از جمله
 ناقصيت كه در اول است
 منزل را بر او برگشته

گفت خالد که او در پناه من است سوگند بخدا این است در داخل او پس برگشتند بسوی او
 و او را از نافرین یاد کرد و بر بند و بر بند و داخل او شد ترا و امر القیس در این مقدمه قضیه گفت که
 این بیت از آن قصیده است و معنی این بیت آنست که او گذار ذکر غیب و غارت نشتر اینکه
 در اطراف انظار و وقت غارت بجهاز و ند غارت کران که آن غارت غریب و عجیب است
 و گویند که در بنو حدیب تان را که حدیب و داخل باشد زیرا که حدیب و داخل حدیب
 بسیار هم و عجیب است و بر دایمی و داخل و داخل بد با این حدیب و با نداد فَلَمَّا تَخَلَّقِي
اللَّهُ هُرْبَةً ابْنِكَايَهُ وَلَا تَعْرِفِي وَأَقْبَلَهُ قِيَا لَهُ حَظْبًا تَسْفِرُ الْعَجَبِ وَكَلِمَةُ الْأَوَّلِ
 یعنی پس هرگز نترسیدند از محبت و از محبت تقرب کردن امر صوری بعد از آنکه
 گویان که اینند از جهت که در وقت و ملاقات محرم ماندن از حق و صدقات خلق
 و حال آنکه نیست سنجیده سوگند بخدا با تقرب آنکه شیوع و بنا ناقصا خلاف حق و
 پس مدعی ناخواست پس ندانیم که تقرب از جهت پس از غیاب از روی کار عظیمی که فی
 میاز و در وقت سیکر اند تخریب و بسیار سیکر اند میل و کجی او را خاوند الْقَوْمِ
أَطْفَارِ بْنِ رَبِّهِ مِنْ مَضْبَاحِهِ وَسَدِّ قَوَارِعِ مِنْ يَبْسُوعِهِ وَجَدَّ حَوَائِجِ مِنْهُمْ شَرِيًّا
وَيَسْأَلُونَ تَرْفِيعَ عَنَّا وَمِنْهُمْ مَن لَّسَلَوِي أَجْلَامَ مِنْ لَمَعِ عِلْمِ عَضِيهِ وَإِنْ نَكَّرَا
 الاخری فلا تذهب نفسك عليهم حسرت ان الله يعلم ما يصنعون یعنی قصد
 کردند قوم مخالفین فرود نشاندن فرزند را که معارف و احکام حق باشد از چرخان
 که بیخبر و اهل بیخوش باشند و سدر گزند نادان چندان علم خدای از چشم او که قدرت ظاهر
 پیچید با سندان و محضند میان زمین و آسمان نصیب اب مملک و با او رنده فتنه و فساد
 حرب را پس اگر دفع شد از ما از ایشان غمناک و در نهایت بلیه بار سکن آید از حق

برین سخن

برین سخن و خالص و اگر محقق و ثابت شود حال از دیگر که شقاق و عصبانیت باشد پس معلوم
 که این سخن از آن است که از هر چه در دست بر کرد عَلَى مَا تَقْبَلُكَ خَدَى تَعَالَى وَانَا نَسْتَبَانِ
 چیزی که میکند ایشان و جز این از آن خواهند داد وَمِنْ حَظْبَةٍ لِعَلَيْسِمِ یعنی از خطبه امیر
 المومنین علیهم السلام است الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَسَالِمِ الْمَنَاءِ وَوَسِيْلِ الْوَهْدَانِ وَوَحْيِ
الْحَقِّ وَبَعِيْ سِبَاسِ وَسَائِرِ مَخْتَصِرِ حَادِثَاتِ كَرِخَالِقِ وَوَجِدِ جَمْعِ بَدَنِ كَانِ اسْتِ كَرِ بَوِجِ
 عام باشد و همین کنند و فراش رحمت وجود و منبسط است و روان کند اب قایل است که آنها
 بست مہنات و عوالات و معنی و معذب آثار جاهای بلند انبیات و صورت است کس
لَا وَابْتِئَابِ ابْتِدَاءِ وَلَا كَلَامِ كَلِمَةِ انْفِصَالِ یعنی نیست از برای ابتداء بودن او علت زبر که علت
 العلالت و نیست از برای همیشه بودن او و در گذشتنی زبیر که ندیم منبسط است
هُوَ الْأَوَّلُ الْأَمْرُ وَالْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ یعنی است ابتدای که ابتداء دارد و دست پاید
 که آنها ندارد حرکت له الحیا وَوَجَدْتَهُ الشَّفَاةَ یعنی بر او در افتاده است و سجده کرده
 از عظمت او پس اینها انبیات ممکنات و گویا بیکانگی انباشت است لہای احوال تمام
 موجودات حَدًا كَلِمَاتٍ عِنْدَ خَلْقِهِ كَمَا إِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَهْرٍ لِيَضْرِبَ حَادِ مَسِيَّتِ
 ساخت موجودات و در نزد خلق کردن و جعل کردن او بسیار او موجودات از جعل
 و بسط افزای جلا و ممتاز کرده اند و خود را از شباهت و مماثلت انبیا و رؤفات
 و صفات زیرا که صاحب مہمتی کیلیدی اگر چه مختصر در فرد باشد محتمل مثال و شباهت
 و معلول و محتاج جعل است و لا محالة منتهی شود جعلی که مہمتی نداشته باشد و بسط
 حقیق و صرف وجود باشد و حرفی منتهی است که متعدد و منبسط باشد و است باشد پس
 صاحب خود بودن اشیا و لیل شد بر شباهت و مشابہه و شبندند استن او و جلا بودن از شبہ

۳۴۸

اورا مصور و منحصر بخصایص و موصوف باثار که انداخته را که اراده که تصویر
تخصیص و از موجودات پس نیکو که اسید صفات و خواص و آثار را بر این ایجاد و
احداث کرد جمیع موجودات را بخلق ازاده اش که عین علم است بدون تعیین و ممدی
لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اِنتِاعٌ وَلَا لَهٗ نِظَاةٌ عَنْ شَيْءٍ اِنتِاعٌ عَلِمَهُ بِالْاُمُوَاتِ الْمَاضِيَةِ كَعِلْمِهِ
بِالْحَيَاةِ الْبَاقِيَةِ وَ عَلِمَهُ بِمَا فِي السَّمٰوٰتِ الْعُلٰى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْاَرْضِ مِنَ النَّسْلِ بَعِيْدِيْنَ
برای چیزی از ممکنات از اراده او باقی و سرگشته نیست از برای او در فرزان بری و پدید
کردن چیزی منفعت بلکه ایجاد کرده است یا را بعضی جوهر کم ذاتی و علم و دانش و دانش و بر طای
گذشته و دانش او است بنده های مانده و دانش او با آنچه در آسمانهای بلند است مثل
دانش او است با آنچه در زمینهای پست است یعنی علم او بجمیع زمانیات و مکان و مکان و مکان
بیکجا است باین غیر و نسبتی و مجموع پیش او حاضرند انکار را بداند و غیب بر غیبی
مَهَا یعنی بعضی از آن خطبه است اَيُّهَا الْخَلْقُ التَّوْحٰى وَالْمُنْشَاةُ الْاَرْضِيَّةُ وَظَلَمَاتِ
الْاَنْظَلَمِ وَمَصْنَعَاتِ الْاَنْسَابِ بَدُوْتٌ مِنْ سَلَاةٍ مِنْ طَبَقِ طَبَقِ وَوَضِعَتْ فِيْ فِرَارِ
مَكِيْنٍ لِيْ قَدْ رَعِلُوْمٌ وَاَجَلٌ مَّقْسُوْمٌ مَمُوْرٌ فِيْ نَفْسٍ اَمَلٌ حَيْثَا لَا يَخِيْرُ عَاةٌ وَلَا تَمَعٌ
يُدَاةٌ اَنْتُمْ اَخْرَجْتُمْ مِنْ مَعْرٰتِكُمْ اِلٰى اَرْضِكُمْ تَشْهَدُ حَاوَمٌ تَعْرِفُ سُبُلَنَا فَعَلَيْكُمْ اَلْعِيْلُ
ستوی و مختلفه غیر ناقص و مفعول رعایت و محفوظ شده در رحمت های تاریک و پودهای
متکثره است که شده شدی تو را خلاصه کل بحیثیقت اصلیه تو که گذارده شدی تو در قرار
گاه با مکانی که درم باشد تا مقدار از زمان معلوم و مدت معینه حرکت میگردی در
مادر تو در حالتیکه طفل شکلی بودی که جریب غمگین خزاننده را و نمی شنیدی اولاد را پس
بیرون آورده شدی از علل قرار تو بسوی سرانگه ندیده بودی ان را و نشناخته بودی

راههای منفعتهای هزار کرد دنیا باشد مَنْ هَذَا كَلِمَةٌ لَا تُجْرِبُ الْعَدُوَّ مِنْ تَدْوِيْنِكَ وَعَرَفَكَ
عِنْدَ اَلْحَاقَّةِ مَوَاضِعَ مَلِكِيْكَ قَارِ اَدْوِيْكَ هِيْمَاتِكَ اِنْ مَنِ بَعِيْرٌ عَنْ صِفَاتِ الْهَيْبَةِ وَالْاَدْوَانِ
فَتَوَعَّنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ اَعْبَسَ وَمَنْ تَشَاوَرَ لِهٖ جِدَّةٌ وَوَالْحَلُوْمُ فَيَنْ اَنْبَعَدَ بَعِيْرٌ مِمَّنْ كَسْرَ اَهْتَابًا
که تو را از برای کسیدن غذا و شیر از اهل پستان مادر تو و شناساند تو در وقت احتیاج
تو جاهای خواهش و اراده تو را در سر دنیا چه بسیار و ولادت شناسای خالق تحقیق
که کی که عاجز است از ادراک صفات حالات و آلات خود پس آن کس عاجز تر است از صفات
خالق خود و دور تر است از رسیدن بخالق خود بمقایسه و تشبیه خود و صفات خالق
زیر که خالق را با مخلوق سبب نیست نه در ذات و نه در صفات تا نتوان بمقایسه تشبیه
کنه ذات و صفات خالق را شناخت وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا اجْتَمَعَ النَّاسُ اِلَيْهِ وَرَوَى
مَا نَسَقَهُ عَلٰى عَثْمَانَ وَسَالُوْهُ مَخَاطَبَهُ عَنْهُمْ وَاسْتَعَابَهُ لَهُمْ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ عَلٰى عَثْمَانَ
بَعِيْرٌ وَازْخَطَبَهُ اِمْرًا لِعَبِيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْ رَوَى كَيْفَ جَمِعَ شَدَّ نَدْمُهُمْ لِبَيْتِىْ وَشَكَتِىْ كُوْنَهُ اِذْ
جِيْرٌ يَكِيْرٌ يَسْتَدِيْدُ اَوْلَادِ بَرِّ عَثْمَانَ وَرَجِيْفٌ وَمِيْلٌ تَقْسِيْمٌ رُكُوْعٌ وَبَيْتٌ لِمَالٍ وَدِرْخَانٌ كَرِيْمٌ
از آنحضرت سخن گفتی با عثمرا از جانب ایمان و طلب راضی بخوشنمودن عثمرا را نشانرا
پس داخل شد حضرت علیه السلام بر عثمان فقال ان الناس ورائي وقد استفرغ في بيتك
و بينهم والله ما ادرى ما اقول لك ما اعرف شيئا لجهله ولا ادرى لك على امر لا
تقرضه انك لتعلم ما نعم ما سبقناك الى شئ فخيرك عنه ولا خلونك بئس
فبئس عمله وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا وسمعت رسول الله ص كما سمعنا وما
ابن ابي خفاة ولا ابن الخطاب يادى بعجل الحق منك وانت آترب الى رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم وبسجدة يومئذ قد نلت من صهريه ما لم ينال الا بعين كفت

اینهاست که بعد از تحقیق که مردم در پشت سرین باشند و گردانیده اند و رسو
میان تو و میان ایشان سوگند بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مگر تو را من نمیدانم چیزی را
که تو ندانسته باشی یعنی از مطلب و راه قوم و راه تمامی نمیکند ترا چیزی که تو ندانسته باشی
از اتفاق بیت المال تقوم بد و سیکه تو هرگز میدانی آنچه را که ما میدانیم از ناراضی قوم از
تو پیشی نداشته ام فرد در ریاست ظاهری تاجری در کیم ترا از ان وجه انبویم از تو در امری
تا برسانیم بتوان امر را و تحقیق که تو دیده امر ریاست را چنانچه ما دیده ایم و تو شنیده
چنانچه ما شنیده ایم و صاحبی کردی تو رسول خدا را چنانچه ما صاحب کرده ام
و نبوی بودی بگو بر این خانه و نه در هر خطاب سزاوارتر بکار حق که خلافت با از تو بحال
انکه تو سزاوارتر بگو بر این خانه خدا صلی الله علیه و آله از وی وصلت که خوشی از این
دو نفر بقریب نزدیک بودن تو عبید مناف و در بر بودن ایشان از او صدیقی تو
از امامی چیزی بود و امام بر تیره بگریز سیدند آنها بان مرتبه فَاِنَّ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ فَانَكَ
وَاللَّهِ مَا بَصُرْتَنِي عَمِي وَلَا نَعْلَمُ مِنْ جَهْلٍ قِرَانَ الطَّرْقِ كَوَالِحَةِ وَأَنَّ أَعْلَامَ الْبَدِينِ
لِقَائِمَةٌ فَأَعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ عِيَادِ اللَّهِ عِنْدَكَ اللَّهُ إِمَامٌ فَأَوْلَى هُدًى وَهَدَى فَأَقَامَ مَسْئَةَ
مَعَاوِمَةٍ وَأَمَاتَ بِدَعَاةٍ جَهْلِيَّةٍ وَأَنَّ السَّنَّ كُنْتُ لَهَا أَعْلَامٌ وَأَنَّ الْبَدْعَ
لِظَاهِرِهَا أَعْلَامٌ وَأَنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ فَصَلِّ وَصَلِّ بِهِ فَأَمَاتَ
سَنَّهُ مَا خَوْفُهُ وَأَحْيَا بَدْعَهُ مَرَّةً كَمَا يَعْنِي بِنَبِيِّ خَدَارَتِي مِنْ خَدَارِ أَوْ بَارِعِهَا
خود پس تحقیق که تو سوگند بخدا نمیکند که بینا گردانیده شوی از سر کوری و دانسته
شوی از سزا دانی و تحقیق که راهها و حق هرگز در وضع است و تحقیق که نشانهای
هرگز بر پاست پس بدان تحقیق که فاضلتی بین ما و کان خدا در نزد خدا خلیفه بود

عاد است که هدایت یافته شود و هدایت کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقه
معلومه از پیغمبر یا زوال و برعکس کرده باشد بدعت خلاف واقع را و تحقیق که طریقه
شریعت هرگز در وقت است انبلی افعا علامتها است و تحقیق که بدعتها هرگز در وقت
است از برای آنها نشانها است و تحقیق که بدعتی در زمان نزد خدا امام و در پس
ظلام است که گمراه باشد و گمراه شده باشد سبب او مردم پس زایل بر طرف کرده
باشد طریقه یا در گفته شده ای از پیغمبر و اولاد او زنده گردانیده باشد و راجع داده
باشد بدعت و گذارنده شده وَأَنَّ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْخَارِئِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصْرٌ وَلَا عَاوِرٌ يُبَلِّغُ فِي جَهَنَّمَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
وَأَنَّ رَأَى حَتَّى تَرَى فِي قَرْنِهَا رَأَى أَنَّهُ لَدَى اللَّهِ أَنْ تَكُونَ إِمَامٌ هَذِهِ آيَةُ الْقَوْلِ
فَأِنَّ كَانَتْ يَمِينُكَ يَمِينُ اللَّهِ إِمَامٌ يَبْعُ عَلَيْهَا الْفِتْلَ وَالْقِتْلَ إِلَى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ وَيَلْبَسُ مَوَدَّهَا عَلَيْهَا وَيَبْسُ الْهَتَانَ عَلَيْهَا فَلَا يَصِيرُ مِنَ الْخَطِئِينَ
الْبَاطِلِ مَوْجُونَ فِيهَا مَوْجًا وَمِجْوُونَ فِيهَا مِجْوًا يَعْنِي وَتَحْقِيقُ كَرَمِ سَنِينَ مِازِ
رسول خدا صوم و امام که میگفت می و بند در دو نغمه امام و درین ظالم را و حال آنکه
بنا شد هم او یاوری و عذر خواهی پس انداخته میشود و در وضع پس میگرد و در
دو رخ مانند که دیدن اسباب پس بسته شود در نه و در رخ رسول اکرم از تو خدا را
یعنی نیز تمام ترا بگذر از آنکه تو با تمام کشته شده این است پس تحقیق که گفته شده است
یعنی پیغمبر و امام گفته است که کشته می شود در این است امام که و کند بر روی این است که
دکشتار را تا روز قیامت و تلبیس کند و مشبه سازد کارهای ایشان را بر ایشان و پس گفتند
و فسادها در میان ایشان پس نمی بینند و تمیز نمیدهند این قوم خود را از باطل این یکدیگر

میریزند در قنبا هم ریختی و غلوط می شوند در آن غلوط شدنی فَلَا تَكُونُ لِرَبِّ اِنَّ
سَيِّقَةً سَيُّوَكَ حَيْثُ سَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّيْنِ وَتَقْصَى الْعَجْرَ فَقَالَ لَهُ عُمَانُ كَلِمَ
النَّاسِ فَاِنْ بُوَ عَلَوْنِي حَتَّى اُخْرِجَ اِلَيْهِمْ مِنْ ظُلْمِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ بِالْمَعْرِفَةِ
فَلَا اَجَلُ فِيهِ وَمَا غَابَ فَاجَلُهُ وَصَوَّلَ اِلَيْهِ يَبْنِي مَا يَدُ بِنَالِهِ تَوَازَى بَرَى مَرْدَانِ
 که خویش تو است کله چهار پایا یا که پیش کرده شود در غارت که براند ترا هر جا سبکه
 بخورد بعد از بز، که سال تو که هشتاد و دو بعد از مذکرتن عمر پس گفت عثمان در جواب
 که بعضی بگو ی پیامر مان در آنکه مهلت بدهند آمدی تا اینکه بیرون بیام سوی
 ایشان از عهد ظلم ایشان پرس گفت لعین لعین علیهم کلا بجز از بدت المال در بد من
 موجود است پس مهلت و صدق ندانیت اتفاق بکن با ایشان و بخیر در اولیات دور
 از من نیراست پس مهلت از رسیدن حکم تو مرا حق است بان یعنی حکم کن که بدهند
 حکم تو خواهی داد پس مهلت بخواه وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بد که مناجات حلقه
 الطاوس یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام که مذکور است در آن عجایب انبیا مرغ
 طاهس از بندگم خلقا عجیبا مِنْ حَيْوَانٍ وَمَوَاتٍ وَمَسْكِنٍ وَذِي حَرَكَاتٍ وَأَقَامٍ
مِنْ سُؤَالِ الْبَنِيَاتِ عَلَى الْطَيْفِ ضَعْفِهِ وَعَظِيمِ قَدَرِهِ مَا انْقَادَتْ لَهُ الْعُقُودُ
مَعْرِفَةً بِهِ وَمَسَلَّةً لَهُ وَتَعَقَّتْ فِي سَمَاعِنَا دَلَالَهُ عَلَى حُدُودِ النَّبِيِّ بَعْدَ اخْتِرَاعِ
 ۱ خط حضرت دولت بر کون
 ۲ روح از خود نفس که در او است روح مثل معادن و نباتات و مسکن مثل زمین و محمول مثل آسمان و مبادات الالهی
 ۳ هم حیل
 ۴ بوجود او وادای کند که در دنی و بعد نماز برای او عطا در حالیکه از آن گذشته اند بر بودن او و صیحه

زدند در کوههای دل مادی لایل بر یکا کنی او و سواد از آن کف صور الاطیارات التي اسكنها
 احاديث الارضي وحروري في الجبال ودر لاهی اعلامها من ذوات اجنه وخلقها و
 هبنا من مبادیة مفسن فیه فی ذملم التبخیر ودر فیه یا حیها فی بخاری الجوا
 المنفسح و الفضا الكفریح بعضه بر باد است از سواهد بنیات اینها که خلق کرده از صورها
 مختلفه رفغان اینها که سکنی در آنها و در شکلهای زمین مثل تپه و در بطنهای راهها
 و اسع زمین مثل کلب و در کوههای تابناستوار زمین مثل عقاب و جرخ از مرغها
 صاحب پره های مختلفه و شکلهای عتانه در حالتیکه که دانسته شده اند در مها و
 تبخیر و حرکت دهند اند پس های خود را در شکلهای هوای واسع و فضا کتانه
كُونَهَا تَبَدُّ اِذْ لَمْ تَكُنْ فِي عَجَابٍ صُوِيًّا هَرَّةً وَرَبَّهَا فِي حَقَائِقِ مَفَاصِلِ عَجَبَةٍ وَ
مِنْ بَعْضِهَا بَعْبَالَةٌ خَلَقَهَا اَنَّ يَمُوتُ فِي السَّمَاءِ حَقُوقًا وَجَعَلَهَا يَدُوتٌ دَقِيقًا وَ
تَسْقَاهَا عَلَى اِحْتِلَافِهَا فِي الْاَصَابِعِ بِالطَّيْفِ قَدَرَتِهِ وَدَقِيقِ ضَعْفِهِ بَعْدَ اِلْحَادِ كَرَمِ
 ان معادن را بعد از آنکه نبودند بصورتهای عجیبه اسکار و مرکب گردانید آنها را از
 حقیقهای مفصلها پیوسته شده بکویت و پوست و منه کن بعضی از آنها را بسبب قضا
 و حسابات خلقت از آنکه بلند شوند در بلند ی و هوا بکوت تند گردانید او را
 که حرکت دهد پس در حرکت دادن و مرتب و مستقیم گردانید آنها را بر پنج اختلافها و در
 رنگهای مختلفه نقد رت و توانائی لطیف خود و صنعت بزرگ خود قیما معقوس
فِي قَالِبِ كَوْنٍ لَا يَتَوَسَّعُ غَيْرُ كَوْنٍ مَا عَمَّسَ مِنْهُ وَمِنْهَا مَعْمُوسٌ فِي كَوْنٍ ضَيِّقٍ قَدَرَتِ
يَحْتَلِفُ فِي مَا صَبَّحَ بِهِ بَعْضُ بَعْضٍ اِنَّهَا اَفْرَجُ بَرْدٍ شَدَّ وَرَأْدَانَهُ وَتَكْسِرُهُ عَالَمُ طَرْدِ
 او را غیر یکی که بر برده شده او را در این خلوق شد بیک رنگ مثل رنگ سیاه یا سفید

الهوية

و بعضی از آنها را زود کرده شد در کیفیت رنگی که طوق داشته شده بر یکی خلافت آن رنگی که
 زود بوده شد در او یعنی رنگ طوق کوه او غیر رنگ او باشد مثل فاخته و قناری و غیرها
خَلَقَ الْطَائِفَةَ مِنَ الذَّرَى اَقَامَهُ فِي احْكَمِ بَعْدِ بِلْدَانِ بَلَدِ الْوَاوَانَةِ فِي احْسَنِ تَجْوِيدِهِ
يَجْنَحُ اشْرَجَ قَصَبَهُ وَ ذَنْبُ اطال حَجَبَهُ اِذَا دَرَجَ اِلَى الْاَنْبِي دَشْرَهُ مِنْ طَيْبَةٍ وَمَا
بِهِ مِطْلًا عَلَي رَأْسِهِ كَاَنَّهُ قَلَمٌ ذُو رِي عَجْبَةٌ نَوْبَتُهُ يَعْنِي اَنْزِيبُ تَرْتِيبِ اَنْزِعَانِ اَنْزِوِي
 حلفت مرغ ظاهر من چنانست که بپا داشته است همه کار او را در استوارترین قعدیل
 و تنوع بر اعضا ترتیب داده رنگهای او را که بعضی را در بالای بعضی بفرین ترتیبی با پری که
 در یکدیگر داخل کرده است بجزای آن را و باد می که در او از کوه اسید است جای کشید و از او
 هر آن زمانیکه داخل شود بسوی ما و هین کند دم خود را بعد از چیدن او و بلند
 میسازد آن را در حالتیکه مشرف باشد بر سر او که گویا که باد بان کشتی است که منسوب است
 بدارین ولایت بحرین باشد و حرکت داده است آن باد بان را کشتی بان او مختار بالوانه
و يَمِينُ بَرَقِيَانِهِ نَفِي كَا فَضَاءِ الذِّبْكَ وَ يَارَ مِلا عَجِبَهُ اِذَا اَقْوَلَ اَلْمَعْتَلِمَةَ اَحْبَلِك
مِنْ ذَلِكْ عَلَي حَايَتِهِ لَا كُنْ يَجْمَلُ عَلَي صَعْفِ اَنْسَارِهِ يَعْنِي مِيزَانُ دَرَمِهَا خُودِ
 میخاهد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خرگوش و میاشدت باللات نری
 خود مانند میاشدت کردن نرهای شد بدالشوه حواله میکنم تو از انصوریان بر دیدن
 بچشم محبت زیادتی بر من ز منل کسی که حواله میکند از جهت ضعیف بودن ذنبت دادن
 و اجبار او و تو کان کریم من برغم آنکه بلیغ بدعتی نسفها مدامه تنفی فی
صَفْتِ حَقِيْقَتِهِ وَاِنَّ اَنْشَاءَ نَعْمٍ ذَلِكْ تَمَّ تَبْيِيْحُ لَانِ كَفَاحِ خَلِ سَوِي اَلْمَنْجِ اَلْمَجْمُوعِ
 کان ذلک باعجب من مطاعه الغراب یعنی و اگر بوه باشد جماع او مثل کان کسی که کان

میکند

میکند که طاقس جماع میکند با یکی که برین نزد چشمهای او پس می آید ان اشک در کنارها
 بک چشم او و ماوه او می آید ان را پس تخم میکند و بد چشم او نرسد اشک برین
 آمدن از چشم نرسد بود این مظاهر طاقس فریب تو از مظاهر کلاغ و دیگر که مشهور در دنیا
 عوام این است که کلاغ بی جماع نر با ماده بلکه از طوطی دادن نر با ماده عمیقاً خود قدری از آب
 که در سندان او جمع شده است و ماده متقار و در متقار او میکند و می آید ان را پس بعضی
 میکند از چنانچه میکند که کبک ماده از اخراج نفع کبک نر از مقعد خود بمقعدان بعضی
 میکند و بعضی آنها از قدرت قادر مستبعد نیست فَحَالَ قَصَبَهُ مَدَارِي مِنْ فِضْتِهِ
وَمَا اَنْبَتَ عَلَیْهَا مِنْ عَجَبٍ ذَا رَاةٍ وَ تَمُوْبِهِ خَالِصِ الْعَصِيَانِ وَ فِلْدِ الرِّجْلِ فَاِنَّ
سَهْمَتَهُ بِمَا اَنْبَتَ الْاَرْضُ قَلَّتْ حَبِي مِنْ ذَهْرِهِ كُلِّ تَبِيْعٍ وَاِنَّ ضَا حَيْتَهُ بِالْمِطْلَاقِ
هُوَ كَوْنِي اَحْمَلِي اَوْ مَوْ نَوْ قَصَبِ الْعَيْنِ وَاِنَّ سَا كَلْتَهُ بِالْمِخْلِي هُوَ كَفِصْوَصِ ذَاتِ
اَلْوَانِ قَدْ نَعْلَمْتُ بِاللَّجَيْنِ الْاَكْبَلِ يَعْنِي حِيَالِ مِکْنَةَ تَوَافُؤِ نَرِ پَرِشِ رَا دَنْدَانِ اَنْزِ
 نقره و حیا میکند آنچه را که روئید است بر او از عیب دایرها و حلقه های طلا. خالص
 و بارهای زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را با آنچه بر روی او از زمین می کشید شده است
 شکوهای هر چه با راست و اگر تشبیه کنی او را به پوشیدنیها پس او مانند حلتهای
 نقش طلاست یا ضرب خوش آینه بر زمین است و چنانچه تشبیه غائی او را
 بزبورها پس او مثل کینه های صاحب رنگهای مختلف است که میان دست شده باشد نقش
 مزین بجواهر قیمتی می آید شرح الحمال و یصنع ذننه و حناحه بمهقه منا حاکمال
سِرْبَالِهِ وَاَصَابِعِهِ وَاِذَا رَمَى بَصَرَهُ اِلَى قَوَائِمِهِ رَفَا مَعْوَلًا بِصَوْتِ بِنَادٍ
يَسْبِي عَنْ اَنْتِغَانَتِهِ وَ يَسْتَهْدُ بِصَادِقِ تَوَجُّعِهِ لِان قَوَائِمَهُ حَشَّ كَقَوَائِمِ الدَّيْبَانِ

الحلالية یعنی در رفتار میکند رفتار فرزند ناز کند و نگاه میکند خود را و خود را
 پس خندند فهم میکند از جهت حسن و خوش اندکی پیراهن خود و رنگهای جامه
 نقاشی خود پس هر آن زمانیکه نظر می کند بسوی پاهای خود و از میدهد در حالتیکه
 فریاد کند است بعد از یک نوبت که است که اظهار کند از جهت فریاد در خود و موها در میسد
 بر استی در روشنی خود از جهت آنکه پاهای و میانه امثال پاهای خرس در سیاه در سفید
یعنی خالی نیک و ندرت من طنبوب سانه صبیحة حقیقه و له من موضع العرف
فروعه حفره موشاه و مخرج عقیقه کالایر بقی و مفرز هالی حیث یطنه کصیح
الوجه البانیة او کجرب مکتسبة نراه ذاک صقال و کانه متلفع معبر اسم
الاینة یجمل لکنه ماسه و شینه بقیه ان الحضره الناصف مخرجه به
 یعنی و تحقیق که ظاهر کشته است از استخوان ساق او خا در پنهان در عقب ساق او و از برای آن
 در مکان یال او یکدسته کامل سبز نقش و جای بیرون آمدن کردنش مثل اولین است
 و جای فرود رفتن کردن او تا بجای شکم او نکی است مثل شکم و سینه یعنی یا مثل جامه جری
 پوشیده شده در حالتیکه اینست صغلی شدن و کویا بر خود پیچیده است چادر سیاه
 مکرانیکه کان کوره می شود از جهت بسیار رنگ و رنگش و شدت بیرون کردن و در خندند کیش
 که سبز در خندند غلط است با و می تحقیق سینه کسند قی القیم فی لون الاحوان
ایقن یقن یقن فی بیاحیه فی سواد ما هائل لک یا تالیق یعنی در با شکاف گوش
 خطی است سفید خالص مثل باریکی سوزن ثابت در رنگ کیه با بویخ بر آن خط با سفید
 بر نقش در میان سیاهی لپهانی که در آنجا سفید رخشد و قل صیح الا و ملاحد
منه بیسط و علاه نیکوه صقاله و بر بقیه و تصحیح بیاحیه و و رقیه یعنی مک

مکرانیکه

مکرانیکه بر طواس ازان رنگ بخنطی و بالا انداخته است ان رنگ را یعنی ظاهر ساخته است
 او را بسبب بسیار میقلی بودن او و در برق زدن او و در خندیدن لباس و بیاج بر او و
خوبی است مکرانیکه او هوقا لا زاهیر الثبوتیه کم ترهها امطار ریح و لا تموس فی طره و قد
یحسرن بیده و یعزى من الباسه فی سقط شری و نیت تانما فینح من قصیه
الغیثات اوراق الانصان تم تیلای حق نامیله یعود کینه قبل سقوطه لا یخالف
 سالیف اوانیه و لا یصح کون فی غیر مکانه یعنی پس باشندان بر مثل شکوهای
 پر کنند و غیره در حالتیکه تربیت نکرده است آنها را بارانها و هباندن آنها برای کرمای
 تا استبان دکاهی برهنه میگردد از بیخوردن و عاری می شود از لباس خود پس میریزد آن
 پس بر روی و میریزد بی روی پس میریزد از بیخوردن او مثل ریح بر کهای ساخنار و خست
 پس در عقب در میاید در حالتیکه نمونگند است تا اینکه بر میگردد مثل حالتیکه پس از
 ریحین پس او در حالتیکه مخالف نیست با رنگهای بدست خود و واقع نمیشود رنگی در غیر
مکان خود و اذا تصفی شعرة من شعرات قصیه از تک حمرة و زردیه و تارة حفره
ز جبهته و اخیانا صفره عجدیه فکیف یصل الی هذا عما یقال لظن او تبلیغه
قرالیح العمول او تستظیم و صفرا قوال الواصفین و نقل اجزائه قد اعجز الاوام
ان تد رکه و الا لیسنه ان تصغه یعنی هر چه زمانیکه نگاه کنی بر یک سوی از نوبهای
 فی برابر میماند تو را یک رنگ بر رنگ سراسر کل سرخی و بار و مکر پس زردی و در وقت
 دیگر زرد طلایی پس چگونه میرسد بسوی سفید کردن این مرغ فکرهای سفید و یا چگونه
 بنهها او میرسد عقلمای در یابد کان و یا چگونه در سلك نظم میکند اوصاف او اما
 گفتارهای وصف کنندگان و حال آنکه کس جزوی از اجزای او نمی تحقیق که عاجز و این است

وهماء از اینکه در یابد او را و زبانه را از آنکه وصف نماید او را فجنان الذي
لم يلعنوا عن وصف خلق جلاؤه للعبون فادر كنهه محذورا ومولانا مولانا
واعجز الالسن عن ان يصرح بغيره وتعديها عن تادته بغيره یعنی پس هیچ نفسی نمیکنم
شیخ که در اینجا کسی را که غالب است بر عقلها از آنکه وصف کند علوی را که ظاهر
ساخته است از برای چشمها پس در میانند از در حال سکون مخلوق خصوصیت خود و
ذاتیه و صفات و حوادث است و بنوده بهم رسانیده آ و مرکب از اجزا و اوصاف و جملات آنکه ذات
شده است و عاجز گردانیده است زبانه را از آنکه در وصف او ذواتیه است آنها
از رسانیدن بوصف او و سبحان من ادخ قوائم الدنيا والهيبة الى ما فرغها من
خلق الجنان والهيبة قواي على نفسيه ان لا يضطرب شيخ بما ادخ فيه الروح
والا جعل الحما موعين والفتا غايه یعنی و شیخ میگوید شیخ که در کسی که حکم
گردانیده است پاها را بر هر چه که چکند و پشتهای که چکند و تا حوانات بالا تر و برتر
از ایشان از خلقت ماهیان و فیلها و وحده دانه آ بر ذات خود است که حرکت نکند بدین
از بدینها است که ابداع و در حال روح در او کرده است مگر اینکه گردانیده است مرکز او
گاه او و ذواتی از دنیا را از کار او و مقول است که مدت هر طایرس بیت و پنج
سال بیشتر نیست و در سه سالگی تخم میکند و در هر سال یک تخم میگذارد و در آن
دانه در سه روز در سی روز هر چه در می افتد و در وقت بزرگ و بخت درخت میبرد
برهای او در وقت بزرگ کردن درخت میوهید برهای او منها في صفة المحنة
بعضه من الخطيب است در بیان او صاف هست فلو رميت بغير قلبك هو ما
يوصف لك انها تعرفت نفسك عن بدائع ما اخرج الى الدنيا من شهورها و لذاتها

وز غار

۳۵۵
و لذاتها و غار في مناظرها و قد هلت بالفيكر في اضطناق اخبار عبيت عروفا
في كبتان المسك على واصل اخبارها و في تعليق كبايتها للوكو الربك في سلبها و
اضطائها و طلوغ تلك الامثار مختلفه في غلاف كالمها يعني بن كرسيد از دیده
دل تو را بجانب آنچه از آنکه وصف شده است از برای تو از ستاره هفت و تا مگر کنی هر آنکه
بر میگردد نفس تو از غراب چیزهاست که بر میزند و شده است بسوی دنیا از خوا
دنیا و لذتهای دنیا و زینتها ی ظاهر دنیا و هر آنکه فاعل میشود نفس تو بسبب نگر و
تا مثل کردن در حرکت و جلیبش در خفا یک پنهانست در پنهانیها و در تنهای مشک بر
کنارهای نهر و تا مثل کردن در این های خفتهای مهربانید و توان بر سانهای نیم
در شاخهای خشتها و تا مثل کردن در ظاهر شدن آینههای مختلفه از غلافهای
شکلهای آنها یعنی من غیر تکلیف فتاوی علی منیه مجتنبها و بظان علی ترا لها
في آفیه قصورها بالاعمال المصغرة بالمجور المرقوقه یعنی چیده می شود
آینهها بدون مشقت پس می بیند بجهت بقدر از زوی چپینده اش و دور داده
می شود بفرخ و ایندگان الفاد رضا و درهای قصرهای ایشان عملهای صاف و
شکلهای صافند لا قوم كتر الكرامة بمآديهم حتى حلوا ما الرقار
و امواثله الاسفار یعنی الجماعت نزلت قوی باشند که همیشه کرامت و غیرت
ندان کشیده است با ایشان تا آنکه نبردند در سرفه نابت همیشه ای و این
کردند از حرکت سفرهای مصلحتی است فلو سغلت قلبك انها المسحوق بالمولود
الى ما يصم عليك من تلك المناظر الوفيه كنهت نفسك شوقا اليها و
كفحت من علي هذات مجامير اهل القبول و استخرا لايها جعلنا الله ديارا كرم

عَنْ سَعْدِ بْنِ قَيْسٍ إِلَى سَائِرِ الْأَنْبَاءِ بِرَحْمَةِ يَحْيَى بْنِ إِسْمَاعِيلَ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ أَنْ تَوَدَّ تَوَدَّ أَنْ
 كَوْشِ كَيْرِنْدَه بِرِيدَن بَسُو مَعَانِ حَيْرَ كَرِيمِ كَم كَسَدَ بِرَعَوَانِ نَظَرِ هَايِ حَوَانِ سَائِرِ هَرِ
 بَسِيوَن دَعْدِ جَانِ قَرَانِ شُوقِ بَسُو لَهَا وَهَرَامِزِ كَرِجِ خَوِي كَرِجِ اِنَا بِنِي لَسِ بَسُو
 هَسَايِ اَهْلِ كَرِ مَسْتَانِ اَزْ هَسْتِ سَتَابِ كَرِ بَانِ مَنَظَرِ بَكِرِ اَنْدِ خَدَا مَارِ اَزْ مَسَا دَا اَزْ
 كَسَا نِي كَرِ نَظَرِ كَسَدِ بَدَلِ خَوِ بَسُو مَنَزَلِ هَايِ نِي كَوِ كَارِ اَنْدِ رَهْبَتِ دِي بِجِ رِجِ خَوِ
وَمِنْ خُطْبَةِ اَمِيرِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْتَا مَسْ جَعِيْرَةً كَرِ
بِكَبِيْرٍ كَرِ لِيْزِ بِنِ كَبِيْرٍ كَرِ يَصْغُرُ كَرِ وَلَا تَكُوْنُوْا كَجَفَاةِ اَلْحَا هِلْمِيْلَا فِي الَّذِيْنَ يَتَقَهُوْا
وَلَا عَنِ اَللّٰهِ تَعْمَلُوْنَ كَقِيْضِ بِيْضِ فِي اَرَا حِ بَكُوْنِ كَسْرِ هَاوِ زِيْرَا وَنِيْجِ حَضَانِهَا
 نَسْرَ يَحْيَى هَرَامِزِ بَايِدِ پِي وِي كَسَدِ كَرِ چَكِ مَسَا بِرِ بِنِ رَكِ مَسَا بَايِدِ هَرَامِزِ بَرِي كَسَدِ بِنِ رَكِ
 مَسَا بِنِ بِنِ جَكِ مَسَا مَسَا بَسِيْدِ مَسَا هَا مَسَا نَسَدِ مَسَا كَا دَا نِ مَسَا جَاهِلِيَّةِ كَرِ مَسَا پِيْشِ اَزْ بِيْشِ
 مَسَدِ نِ بِيْجِيْرِ صَلِي اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ سَلَامٌ كَرِ مَرِي بُوْدِ نَدِ كَرِهَ پِي وِي مَسْرُوعِي نِي كَرِ نَدِ
 نَرِ مَحْصِيْلِ عِلْمِ وَا نَسِي دَرِ بِنِ مِي كَرِ مَدِ وَا لِهْ عَقْلِي وَا عِلْمِي اَزْ جَانِبِ خَدَا دَا شَتَنْدِ يَحْيَى وَ نَهْ
 وِي وَا لَهَايِ اَزْ جَانِبِ اَللّٰهِ دَا شَتَنْدِ وَا حَالِ مَسْمُ كَا دَا نِ جَاهِلِيَّةِ مَسَا نَسَدِ مَسْكَتِي بِيْجِيْرِ
 حَيَوَانِ مَوْذِي اَسْتِ وَا رَسِيْلَتِ كَرِ مَسَا بَسِيْدِ مَسْكَتِي اَنِ اَزْ هَسْتِ اَنَكْدِ اَضْرَابِ حَيَوَانِ
 مَوْذِي اَسْتِ وَا بَاعَثَ نَظْرِ اِيْنِ مَخْضُ مَلِيْشُوْرَا اَزْ اَنِ حَيَوَانِ مَوْذِي وَ زَرُوْبَالِ وَ حَصَا
 وِ پِي سَتَارِي اَنِ بِيْضِ اَزْ هَسْتِ اَنَكْدِ بِي وِي وِي وِي وِي حَيَوَانِ مَوْذِي وَا شَرِ اَسْتِ وَا كَا
 مَسْ كَرِ حَالِ حَيَوَانِ جَاهِلِيَّةِ اَسْتِ كَمَا يَزِيْدَا اِنْفَا بَاعَثَ هِيْجَانِ هَرِبِ وَا مَتَالِ بُوْدِ وَا حَايِ
 وِ پِي وِي مَسْمُ اَلهَا مَوْجِبِ بُوْدِ اَزْ پَرِي بُوْرِيْدِنِ مَسْرُ وَا نَا وَا كَرِ وَا ضَلَا لِ وَا مَسَا
يَحْيَى بَعْضِ اَزْ اَنِ خُطْبَةِ اَسْتِ اِسْتَرَقُوْا عِبَادِ اَللّٰهِمْ وَ تَسْتَوَاعِنِ صِلَامِ فَيَنْمِ اَلْحَقِ

۲۰۵

بَعْضِ اَيْتَامِ اَلْمَالِ مَعَهُ عَلِيٌّ اَنِ اَللّٰهُ تَعَالٰى يَجْعَلُ لِكُلِّ شَيْءٍ اَيْمَانَةً كَمَا يَجْعَلُ
قُرْبَانَ الْكُفْرَانِ يُوَلِّفُ اَللّٰهُ بَيْنَهُمْ لِيَجْعَلَ لَكُمْ اَمْرًا كَامِلًا اَلْحَقَابِ يَحْيَى جَدِ اَكْرَمِ يَدِنَدِ
 قَوْمِ اَزْ اِي كَدِ مِي كَرِ عِبْدِ اَزْ اَلْفَتِ اَيْتَانِ بَا مِ دَرِ بَيْعَتِ اَمَامِ حَقِ وَا مَقْرُوفِ كَرِ يَدِنَدِ اَزْ اَمَامِ
 اَصْلِ وَا خَلِيْفِ حَقِ وَا مَقْرُوفِ وَا مَقْرُوفِ اَزْ اَيْتَانِ بِي كَرِ نَدِ وَا مَتَمَكِ شُوْبِنْدِ بِنَا حِي اَزْ اَنِ
 دَرِ حَتِ كَرِ اَمَامِي اَزْ اَنِي هَدِي بِي شُدِ مَهْرِ جَانِكِ مِي لِي كَسَدِ مِي لِي كَسَدِ بَا وِي بِنَا بَرِي اَنِي كَرِ خَدَا تَعَالٰ
 زُو وَا بَشَدِ كَرِ جَعِ كَسَدِ اَيْتَانِ اَزْ اِنِ بِي بَدِ تَرِيْنِ رُوْزِ بِنَا مَسْرُ مَثَلِ اَنِي كَرِ جَعِ مِي شُوْبِنْدِ پَارِهَا
 نَا زِ لَكَا سِرِ وَا نَفْصَلِ بَا يَحْيَى اَلْفَتِ مِي دِ هَدِ خَدَا مِي اَنِ اَيْتَانِ پِي سِي كَرِ اَنْدِ اَيْتَانِ اَزْ اَمَامِ
جَعِ اَمَامِ مَسَا نَسَدِ بَا هَسْمِ جَعِ اَمَامِ هَايِ اَمْرِ غَلِيْبِ تَضَيِّحُ اَللّٰهُ لَكُمْ اَبْوَابًا لِّيَسْلُوْنَ مِنْ
مَسْتَا رِيْهِمْ كَيْلِ الْغَيْبِ حَيْثُ اَسْتَلِمُوْا عَلَيْهِ قَارَةٌ وَا لَمْ تَنْفُتْ لَكُمُ وَا لَمْ يُوْرِدِ مَسْفَهٌ
رِجْ طَوْرٍ وَا لِحِدَابِ اَرْضِ مِيْدِ عَدِيْمِ اَللّٰهُ فِي طَبْوِيْنِ اَوْ دِيْتِ اَمَامِ يَسْأَلُكُمْ بِنَا بِيْجِ
فِي الْاَرْضِ يَا حُدِيْبِيْمِ مِنْ قَوْمِ حَقُوْقِ قَوْمٍ وَا عِيَانِ لِقَوْمٍ فِي دِيَارِ قَوْمٍ بِيْجِيْرِ
 بَكْتَا يَدِ خَدَا اَزْ اَبِي اَيْتَانِ وَا هَسَا نِي كَرِ وَا نِ كَرِ دِنِ اَزْ جَانِي كَرِ هَرَا بِيْجِيْرِ خَوِي مَسْمُ اَزْ اَمَامِ
 رُو دِيْتَانِ مَسْمُ سَبَا اَبِي بِيْجِيْرِي كَرِ سَلَامُ اَمَامِ سَبَبِ اَنِ كَوِي پِيْشِ وَا بَرِي قَرَارِ نَسَا نَسَدِ سَبَبِ اَنِ
 پِيْشِ اِي وَا بَرِي كَرِ اَنْدِ رَا هَايِ اَنِ سِيْلِ رَا اَلصَّاقِ كَوِي وَ نَهْ پِيْشِ هَايِ زِيْشِي مَقْرُوفِي مَسْمُ
 اَيْتَانِ اَزْ اَحْزَانِ وَا شَكْمَا وَا صِيَاهَايِ وَا دِي هَايِ اَيْتَانِ پِي وَا دِنِ مَسْمُ اَزْ اَيْتَانِ رَا مَثَلِ جِيْشِهَا
 دَرِ زِيْمِنِ اَزْ اَبِي اَنِي كَرِ بَكِيْرِ وَا نِ طَانِ اَزْ اَيْتَانِ حَقُوْقِ طَانِ اَزْ اَمَامِ وَا مَقْرُوفِ اَزْ اَمَامِ
 مَقْرُوفِي وَا دَرِ وَا لِيْتِ قَوْمِي يَحْيَى عِبَاسِ وَا دَرِ مَكَانِ بِنِي مِي وَا اَمَامِ اَللّٰهُ لِيْ وَا بِنِ مَسَا
فِي اَيْمَانِهِمْ بَعْدَ الْعُقُوْدِ اَلْمَكِيْنِ كَمَا تَدُوْبُ الْاِلَاسِيَةِ عَلَيَّ اَلنَّارِ يَحْيَى وَا سُو كَرِ خَدَا
 كَرِ كَلَا حَتِي شُو وَا بِيْجِيْرِ اَحْوَالِ وَا دَوْلَتِ دَرِ دَسْتِ اَيْتَانِ اَسْتِ جَعْدَانِ بَلْبَدِي وَا مَقْرُوفِ اَزْ اَيْتَانِ

برائش

و حکم کردن

مثل کلافتن و بند کردن عقده بر اثر آنها الناس لو لم تخادوا عن نصر الحق ولم يهتوا
عن توهين الباطل لم يطعم فيكم من لئس منكم ولم ينعون قوى عليكم لکنکم
فعمت مناهجی اسرئیل و تعری لصیغتن کما التیه من تعبدی اضغافا یعنی ایروما
اگر فرود نگذاشتید خود را از باری کردن امام حق دست نداشتید از دست کردن
باطل طمع نمیکنید در شما کسیکه نیت مثل شرافت و تقوی نیست و کسی که قوت گرفته است بر
دانشگاه گمراه شده ایست گمراه شدن بنی اسرئیل و سوگند بجان خودم که هرگز اینده
خواهد کردید از برای شما صلوات و سرکوبانی بعد از من دو چندان شدن بسیار
خلفتم الحق و اذ ظهروا که مقطعم الآدنی و وصلتم الابد و اعلموا انکم ان
اتبعتم الذی لکم سلتکم منهاج الحق و کفبتهم مؤفة الاعیان و بعد تم
الغفل الصادح عن الاعیان یعنی و گذارستید حق را بپشت سر شما و بریدید شما پیوند
با من و یک حق را پیوند کردید با مردم دور از حق و بداند که تحقیق شما اگر متابعت و
پیروی کردید خوانندگی نبوی حق شما را رفتار کنید با شما طبع رسولم خدا را و
کفایت کرده میشود مشقت عدله از راه راست را و باینده از بد شما سکنی سکنی گشت
یعنی بارهای گران از کوهها و من غلبه لم یسلم فی اقل خلافت یعنی از خطبه امیر
علیکم است و اول زمان خلافت ایشان ان الله تعالی انزل کتابا هادیا
بآیه منه النبی و الشریک و الحج النبی هتدوا و اواصدوا عن سمت النبی
یعنی و الفریقین اذوها الی الله فیزکر الی الحنبوا ان الله حرم
حراما سیر جموک و احرل حلالا غیر مذکور و فضل حرمة المسلم علی المحرم
کلیها و شد بالإخلاص و التوحید حقوی المسلمین فی معاقدیها فالسلم من

المسلمون من لسانه و یدیه الایمانی و لا یجیل اذی المسلم الایمانی یعنی تحقیق که
خداوند تعالی فرود فرستاده است قرآنی که راه نمائندگی سبک است بیان کرد دوران
نیک و بد امتقادات و افعال را پس پیشی کسی بد راه نیک را تاراه یافته شود بیوی
ثواب خدا و رو بگرد امید از جناب شریک تا میان رو دور میان راه باشد ملازم را حیات
با سید البتة ملازم را حیات باشد بجا آید را حیات و منفرد بالان الله تا برساند شما را
بیوی نسبت بد رسته خدا که حرام گردانید است عجمان را در حالیکه جمول نیست
یعنی هر کس از مسلمانان بارش را بچین میداند آنها را و حلال گردانید است محلات
در حالیکه معیوب و ناقص نیست و زیادتی داده است احترام و عزت شخصی را بر
جمع احترامها و در نیاد حضرت و سب است با خلاص که عبادت کردن بی ریا باشد و
توحید که یکانه دانستن خدا باشد در ذات و در صفات صفات مسلمانان را در موضع
بستن حقوق اگر یعنی سب است محل بط حقوق مسلمانان با خلاص در اعمال و توحید
در اعتقادات یعنی حقوق مسلمانان که در دنیا سلاستی عرض و مال و خون باشد و در آخرت
هبت باشد منوط و مربوط است با خلاص میثاق پس بدان که مسلم کلی است که مسلم باشد
مسلمانان از سر زبان او و دست او که تلط و قدرت او باشد مگر ضرر بجهت و کفایت
خدا و حلال نیست اضرار مسلمانان که چیزی که واجب ساخته است ان را که خدا که حد
و تعزیرات باشد باور و امر القامه و خاصه احدی که و هو الموت فان الناس
امامکم و ان الساعة عندکم من ظنکم تخفوا تخفوا فاما یظن بان لکم
اخر که یعنی پیش دستی کنید با هر که از برای عام حیوانات مخصوصه از شما است و ان
امر که است و مبادرت بان مهیا و آماده شدن از برای موت طبیعی است سب است

سبب موت ارادی زیرا که موت نیست مگر قطع علاقه و بازاده خود قطع علاقه بود
 کرم ن آماده شدن و مشتاق بودن از برای موت طبیعی است بر تحقیق که مرگ مان
 رفته پیش روی شما باشند و روز قیامت که انقضای زمان دنیا است میراند شما را از
 پشت سر شما سبکبار شود از علاقه دنیوی تا ملحق شود به بیاران بر سبکی و سادگی
 پس نیست امری از برای حصول قیامت مگر اینکه انظار را داده شده است باقی شما اخر
 شما را یعنی زکات آن که شما منظر رفتن آخر شما باشند از برای رجعت و حصول قیامت
اتقوا الله وعبادوه و یا اوه و انکم مستولون حتی من البقاع و الیه انتم ارجعون
و لا تعصوه و اذا رابکم الخیر فخذوا به و اذا رابکم الشر فاعرضوا عنه یعنی به
 پرورید از خدا در ظلم به بندگان خدا و فساد در سرهای خدایان تحقیق که شما
 برسید خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب انساد و از ظلم بجهار با بیان
 اطاعت کنید خدا را و عصیان نکنید خدا را و هر آن زمانیکه به بینید جنبی چیزی را
 پس بگردان را و نزدیک بان شوید و هر آن زمانیکه به بینید جنبی سر را پس سر باز
 زمین از آن و من خطیبه لعن علی بعد مابین با اختلافه و قد قال له قوم من
 الصحابة لو عاقبت قوما ممن احب علی عثمان فقال لعینکم یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
 علیه السلام بعد از آنکه بیعت کردید با او بخلافت و گفت که در طایفه از صحابه کاش که
 عقاب و مواخذ میکردی تو طایفه را از آنکه آن که جمع آمده بودند بر قتل عثمان پس گفت
ایها المؤمنین علیکم یا احق ناه ان کنت اهل ما تعلمون و لکن کیف لی یعرفه
و القوم الطبیون علی حدیثی و انکم انما تملکون و لا تعلمون و هاهم هؤلاء قد نارتهم
عبدالکم و القلت الیهم امرکم و هم خلاکم یومنونکم علی ما کافوا و اهل تروت

مرضا

مؤنعا لقد رآه علی شئی ترید و نه یعنی ای برادران من تحقیق که من بینم که نادان
 باشم با آنچه شما میدانید و آری حکم نراست از برای من قوت بر ان مقام و حال آنکه
 ان قوی که هیچ مدد کند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت و تسلط خود باشد تسلط بر ما
 دارند نیستیم ما مسلط بر ایشان و اگاه با سید الجماعت ان که بعضی باشند که تحقیق بر تحقیق
 با ایشان بندگان شما و پیوسته اند بسوی ایشان با و بر نشینان شما و الجماعت در میان
 شما باشند و هیچ و ملالت میرسانند شما را بطوری که بخوبی دهند و ایای بینید جان از برای
 قدرت بر چیزی که داده دارید بان چنین ان هذا الا من جاهلیة و ان لیس فی
القوم مادة ان الناس من هذا الامر یا امرک علی امور فرقة تری ما ترون و فرقة
لا تری هدا و لا هذا فاصبر علی هدی الناس و تقع القلوب مواضعها و توجد
الحقوق صحیحة یعنی تحقیق که این کار که شما خواستید کار اصل جاهلیت است یعنی اصل
 صلوات خواست است و تحقیق که از برای آن گروه از قوم ماده و مکک و یاور بسیار ما
 عصبی که در زمان از جانب این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده را بر دایها
 متعدد ده باشند که می بینند صواب است چیزی را که شما می بینید صواب و کوهی
 می بینند صواب چیزی را که شما می بینید صواب که عدم عقوبت بیلد و کوهی نمی بینند
 عقوبت را و نه عدم عقوبت را یعنی در نظر ایشان مساویت هر دو پس صبر کنید تا
 استیکار ام گیرند مرمان و ثابت گردند و لها و اهل بر محل وقوع خود یعنی در محله
 مخالف در دعوی ندانند با سید تمام متفق در رای باشند و گرفته شود حجابها پس
و اسان فاهدوا عینی و انظر ما اذایا بکم بر امری و لا تفعلوا فاعلة تصعصع
قوة و تقطع منه و تورت و غنا و ذرلة و سانسک الامر ما اسمک و اذالم احد

۲۵۸

بَدَأَ فَاقْرَأَ الْقُرْآنَ وَالْكِتَابَ یعنی ارم گیرید از جانب من و نگاه کنید که چه چیز است که می آید و شمارا
 حکم من بان چیز و نکند شما کاری را که متزلزل بود بران سازد قوت را و بیند از قوت
 و قدرت را و باعث کرد دستی و خاری را و زود است که من چنان کنم بکار خلافت
 بران منجی که مستحکم شود آن زمانی که بنام چنان پس از خود داغ باشد یا اخر کار و داغ
 باشد و این مثل است نه یعنی بعد از آنکه تدابیر دیگر چنان نکند اخر تدابیر در انقیام
 داغ قتل خواهد بود که عقوبت ایشان نیز حاصل شود بان **وین کلام له علیه السلام**
 عند سیرة اهل الجبل الى البصر یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقت زنده
 شدن اصحاب جملی که یعنی اصحاب عایشه که سرش را برود لأن الله بعث رسولاً
هلوا یا یکناب ناطقین و امر قائم لأهلک عنه الأهلک ولأن البتة مات المشبه
من المهلیکات إلا ما حفظ الله منها ولأن فی سلطان الله عصمة لامر که تا عطوه
ظاعتکم غیر ملومیه و لا متکبره لیا یعنی تحقیق که خدا بر انکه است بر بندگان
 رسول که راهنایان ایشان باشد با کتا بیکه کویا است با حکم خدا گرفته باشد
 و امر که ثابت است که شریعت چنین صلوات الله علیه باشد هلاکه عنی و در بخواند کردن
 مگر کسی که بندها در جهه هلاکت رسیده و استعداد از برای هلاکت اخر بر او برسد کمال
 و بهنایت رسیده باشد و تحقیق که بدعت شد هارودین و قلیسند ها در شریعت
 انفا هلاک کنندگان مردند و از خیرت مگر این چیزی که نگاه دارد و در خدا مردم را از ارتکاب
 بان یعنی بدعتها و بلبسها از سیل بودن التیر در هلاکت می اندازند مگر آنکه خدا
 محافظت کند مردم را از ارتکاب بان و تحقیق که در اطاعت سلطان خدا یعنی ظلمت بر حق
 خدا که امیرالمؤمنین علیه السلام باشد را پاسداری و شریعت شما پس بخشش کنید با اطاعت

در حدیث

کردن شما را در حالت که غیر سرزنش کرده شده و جبر کرده شده با شید بان اطاعت یعنی از
 روی خواص و اختیار اطاعت او را اختیار کنید و الله لقمعن ان یتقن الله من
سلطان الاسلام ثم لا یتقله انکم ابدا حتى یان ذال امر ان غیر کما ان هو لا یتقن
على خطه ایا ربی و سآمبر ما ام آخف علی جماعتکم فانهم ان تموا علی ما لاه هذا الاری
 انقطع نظام المسلمین یعنی سوگند خدا که یا باید اطاعت کنید شما سلطان خدا و طایفه
 خدا را یا اینکه هارودین نقل میکند خدا از شما سلطنت و ین اسلام را بغیر شما پس نقل میدهد
 سلطنت اسلام را خدا بسوی شما هر کس تا قیام قائم ال محمد صلوات الله علیه و اذ تا اینکه حجج
 متقیین میگردد امر خلافت بغیر شما یعنی تا بعد از انتقال بغیر شما از مخالفین مستقیم
 تحقیق که جماعت اصحاب عایشه جمع شده اند با هم از جهت عقب و ختم خلافت
 من در برای حق شیخی ای عثمان و صبر تحمل منیام بعد ازین از حرکت الهام که شاید بر
 کوه نواز زای خود ما را اینکه در هم ضرب بر محبت شما را پس تحقیق که هرگاه تمام کردند و باقی
 مانند انجا است بر مستغنی رای خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان و عاقبت خدای
 و قتال خواهد انجامید و انما قلبوا هذه الدنيا حسدا لمن آفاه الله علیه قاروا
وذا الامور علی ادبارها و لکم علینا العمل یکناب الله تعالی و یبرق رسول الله صلی
علیه و آله و آلهینام بحقیقه و الغش کسبته یعنی طلب نکردند و نیار از خیرت مگر از زود
 حسد از کسی که فی و غنیمت داده ا خدا دنیا را بر این کس یعنی کرده اند دنیا را عملی از او
 بسبب غلبه و تسلط او بر حق و همس نفس خود پس ازده کرده اند انجا اعت بر کردن
 احکام اسلام بر نفع ایما جاهلیه و کفر که پشت اسلام است و از برای نفع شما بر نفع
 و طریق را عمل کردن کتاب خدا را تعالی و طریقه رسول خدا صلوات الله علیه و اله و امتیاد و حق

رسول مکه و مدینه و فضا و باشد بمجاورت اهل بیت او و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
 و بلند ساختن مرتبت او **و من کلام له علیه السلام** کلمه بعضی عرب و قدر رساله
 قوم من العبره لما قرب علیهم منها یعلم لهم منه حقیقه خاله مع اصحابه علی
 لیتزال البینه من نفوسهم فبین لهم علیهم من امرهم ما علم به اذ علی الخیر
 یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام آنکه حکم کن باین کلام بعضی از عرب را و حال آنکه فرستاده
 بودند او را طایفه از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شده بود امیر علیهم بصره تا اینکه
 اعلام کند ملائمتان از جانب امیر علیهم حقیقت حال حضرت علیهم را با اصحاب عایشه
 که ای برحق است در محاربه با نده تا زایل شود دست از زمین پس امیر المؤمنین
 علیه السلام بیان کرد از برای رسول از شعله کار خود با اصحاب عایشه الحزبیر که دانست
 سبب آن رسول که امیر المؤمنین علیهم بر حق است و محاربه با مخالفین او را اجابت
 ثم قال له بالبیح فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتى ارجع الیهم فقال علیه السلام
 اریت ان الذین ذانک یبغونک و انما یبغونک من ساطع العیث فرحبت الیهم
 و احببتهم عن الکلا و کلامه فقالوا الی المعاطیش و الحاروب ما کنت صایحا
 یعنی پرسید حضرت علیهم مراد رسول را که سبب کن با حق پرسید که رسول که من است
 طایفه باشم بیدید منکم امرتان و اما اینکه بر مردم بسوی ایشان پرسید امیر علیهم که آیا
 می بینید چنانکه کسیکه پشت سرتی باشد فرستاده باشند تو را در حالتیکه پیش رو ایشان
 باشد طلب کنی توان برای ایشان محل نزول آب باران را پس تو بر مردمی بسوی ایشان
 و خبر می ایشان را از کجایه آب پس مخالفت کنده ایشان با قور و روانند بسوی مکانیکه
 محل نشکمی باشد و موضع محط باشد و آب و کجایه نداشته باشد تو چه کار خواهی کرد

فان کنت

فان کنت تارکهم و تخلفهم الی الکلا و الماء فقال علیکم فامدوا و اذ انید لک فقا
الرجل فوالله ما استطلعت ان اتمسح غیثه فقیام الحجرة علی بیاتیه علی السلام
و انزل عیث بکلب الحیرجی یعنی گفت آن رسول و با اسم و اکرانده ایشان و مخالفت
 کنده با ایشان متوجه شوند بسوی کجایه آب پرسید علیهم پس دراز کن دست تو را
 اگر چنین است که گفته پرسید آنم که پس سوگند بخدا که قدرت ندانم که ابا بنامم آرز
 در نزد نبوت سبب و برهان بر من پس سبب که من با او علیهم و انزل و مشهور بود
 بکلب جریمی یعنی منسوب بنی جریم **و من کلام له علیه السلام** لما عزم علی لقاء القوم
 یعنی آن کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که اراده کرد بر ملاقات قوم در
 منزل صفین اللهم رب التغیر المرفوع و الهجو المکفوف و الذي حطبتة مینصنا
 باللیل و النهار و حویری للشمس و الخمر و خلقت السیاق و جعلت سکانه سبطا
 من ملکک لا یستؤمنون من عبادک یعنی بار خدا یا ای پروردگار بلام برانداشته است
 و فضا و هو اجمع ما بین اسماء و زمین آن با سبب که رسانید توان را محل فرستاده
 و غیبت کردن از برای سبب و در زجای روان شده از برای افتاب و ماه و مکان آمدن
 از برای ستاره های یکپوشند و در دین تو ساکنین در اینجا تا قبله از من که تو که درنگ
 نمیشوند از عبادت تو و عقب هذه الارض الی جعلتها قرا لانا و مد رجلا الیهم
 و الا نعام کما لا یحییها بری و ما لا یرى و رب المیال الراسی الی جعلها للارض
 او تا آنکه لایق اعقابا و ایضی و ای پروردگار این زمین چنانکه رسانید تو آنرا
 از امکاه از برای من و مکان رفتن را از برای حسرت و چهار پایا و حیواناتیکه نمیتوان
 شمرد از حیواناتیکه دیده شده و دیده نشده و ای پروردگار کوههای ثابت استوار

اینجا نیکو کردید و توبه نمود و از برای زمین بجهت من گشت از حرکت و از برای مخلوقات نیکه
 گاه بقریب بودن ^{انها} بسیار بعدت چشمها و منب معادن از طلا و نقره و غیره و بودن مقبر
 قلاع مستحکمه و کسان مستحفظه و امثال آن ان اظهرنا على عدو وناجيتنا التي سنونا
لخلق وان اظهرهم علينا فانزقنا الشاهة واعصمنا من الفتنه ان المانع للذمار
والغايه عند نزول الحقايق من اهل الحياظ العار وراكم واجتبه اما مكم
 یعنی اگر غلبه دادی تو ما را بر دشمن ما پس دهر کردن ما را از ظلم و ستم و ایت و استوار
 کردن ما را از برای حق و صواب و پلچند غلبه دادی تو ایشان را بر ما پس روزی نصیب
 گویان ما را شهید شدند در راه تو و با ما را از ظلم و ستم و دشمنان کجا بمانند که
 منع کنند مملکت بودند از کسی و صاحب غیرت بودند و در روز توبه سزا بد بر کسی از
 طایفه محافظت کند کافران و اسلام عار و ننگ پست سر تمام است میراند شما را این
 معصیت پیش روی شماست میکشاند شما را بهما پس کوجنب نکند مردم باننگ
 دی عار و ذیبت و با ما را نخواهد بود من خطبه در علی السلام یعنی از خطبه
 امیرالمومنین علیه السلام الحمد لله الذي لا يورى عنده سماوات ولا ارض ارضا
 یعنی ستایش مخصوص خداست که غیبش مانند ازا و علم بحقیقت آسمان علم با آسمان
 دیگر را و زدن آسمان احوال زمینی دانستن زمین دیگر ارمها یعنی بعضی از خطبه
وقال قائل يا ابا طالب على هذا الامر حرجي قلت انتم والله احرص
ابعد وانا احض واقرب وانا طلبت حقايا وانتم غولون بيني وبينه وصرخون
وجهمي دونه فلما قرعته بالحقبة في الملاء والمخاضين فببت كانه لا يدري
ما يجيبني به یعنی و گفته بود کوی که تحقیق که توانی پس از طالب بر این امر خلافت

انك

براین

هرانیزه حرمی می باشی پس گفتم بلکه شما سوگند خدا بر من نرسیدید و در بر می آید
 از استحقاق من بر حق الهی و بنقره بجنب من و در آن مخصوصی خلافت و نزد یک با حقا
 ان با من و طلب نکره ام مگر حق مخصوص خودم را و شما مانع میشوید ما من و میان حق
 من و منیزید شما بر حصار قصد و طلب من نزد الحق پس چون کوفتم گوش دل را را بدید
 و بر همان در علی بن ^{احمد} چاه ضربین به سوت کردید کویا که میدانت چیزی را که جواب کویا را
بان اللهم اني استعديتك على قرين ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمتي وصعرت ا
عظيم منزلي وجميعوا على منازعتي امر هو لي ثم قالوا الا ان في الحق ان نأخذ
وفي الحق ان نركه یعنی با خدا استعانت و یاری بجویم بنو بران مقام بطایفه قریب
 و بر کسیک اعانت کرد ایشان را پس تحقیق که ایشان بریدند قرابت مرا بر رسول خدا
 و از یعنی مراعات نکردند هم و قرابت مرا بر رسول و کوچک دانستند بزرگ من را
 با او که خلافت او باشد یعنی در منزلت و مرتبه بزرگ من مرا جاندند و مرا بزرگ
 نترسند و اتفاق کردند بر منازعه من و در امریکه امر مخصوص من بود حکم خدا و رضی رسول
 هم در آن پس گفتند آگاه باش که اینک بحق است طلب کردن و گرفتن تو امر خلافت را
 و واجب است و اگر داشتی تو امر خلافت را یعنی با وصف اقرار با عترت بدلیل بودن
 امر خلافت حق من از قبیل جدیث است منی بمنزله هر دو من موسی و امثال آن می گفتند
 که خلافت حق ایشان است و واجب است بر من ترک منازعه و اگر داشتی با ایشان
نهانی ذکر اصحاب المجل یعنی بعضی از خطبه است در ذکر اصحاب جل و خراجی چون
حده رسول الله صلى الله عليه واله كما حفر الامم عند شرايها متوجهين اليها الى
القصر محبسا لجناسا مما في بوقهيا و ابن ابي عمير رسول الله صلى الله عليه واله

وَلَقَدْ صَبَّحْنَا فِي يَوْمَيْهِمَا صَبَاحًا رَجَاءً أَنْ تَوَدَّعَيْنَا
فَكُنَّا فِي يَوْمَيْهِمَا صَبَاحًا رَجَاءً أَنْ تَوَدَّعَيْنَا
 مکر یعنی پس بیرون رفتند از منزلهای خود اصحاب جمل در حالیکه میکشیدند حرم
 رسول خدا ص و وال را که عانیده باشد مانند کشید و کتیران در وقت خیزیدن در حالیکه
 معانیده اند با او بیوی بصره پس نگاهداشته شد طلحه و زبیر و رضای خرم و زان و
 و ظاهر ساختند و از خانه بیرون بردند حرم رسول خدا ص و وال را که ممنوع بود از طریق
 چهره برای ایشان و چهره از برای غیر ایشان در حالیکه بپشتند بالکلیه بنیت از ایشان
 مردی مکرانیکه تحقیق که بخشید است بمن اطاعت کردن خود را و جوان مردی که
 از برای من بیعت خود را از روی رضای خویش در حالیکه اگر او اجباری با ایشان
 شده بود فقد مواعلی علیها و حران بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها
فَقَاتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ فَوَاتَتْهُ عَدُوُّ اللَّهِ لَوْ كَرِهُوا لِمَنْ يُسَلِّمُونَ إِلَّا رَجُلًا
وَاحِدًا مَعْمَدِ بْنِ لَقْنَةَ بَدَأَ جَزْمَ لَحْلِي قَتَلَ ذِيك الْجَيْشِ كُلَّهُ إِذْ حَضَرَهُ قَوْمٌ
يُنْكِرُونَ أَوْ يَدْعُوهُمْ غَيْرَ بِلِيَانٍ وَلَا يَدْعُو مَا أَنَّهُمْ قَاتَلُوا مِنْ الْمِلَّةِ مِثْلَ
الْعَدِيِّ أَمِيٍّ دَخَلُوا إِلَيْهَا عَلَيْهِمْ یعنی وارد شدند آنها را با جمل بر ما ملها و کارکنان سه در
 بصره و خزانه داران بیت المال و غیر ایشان از اهل بصره پس گشتند دستهای با اسروند
 و دست و دیگر با جمل و مکر پس سوگند بخدا که اگر عین سیدند از مسلمانان مکر بیکدی
 در حالیکه تمام و حجاز بودند از برای کشتن او بدون گناهی که بخیر کتبت او شو مکر محبت
 من علمت بحلال و مباح بود از برای من کتبت تمام ان لشکر در زمانیکه حاضر بودند قتل ان
 مسلم را و انکار نکردند با نداشتند مثل از او بر زبان و بدست بسبب عداوت با من و کذا
 این سبب حلال شد قتل ایشان را که ایشان گشتند مسلمانان مانند شما لشکر بیکدی داخل شدند

ایشان با اخبار مسلمانان و این سبب ظاهر است در حلال شدن قتل تمام ایشان در خطبه
علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است آمِنٌ وَحِيدٌ وَخَاتَمٌ رَسُولُهُ وَبَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَ
نَذِيرٌ لِقَبِيَّتِهِ یعنی عمر رسولی علیه السلام امین و وحید است تقرب بخصم و خصم بجزایر خدا
 تقرب تمام بودن اخلاق او و مرده دهند بخشایش خلافت بتقرب مهربان بودن او
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ هَذَا الْأَمْرَ أَوْلَاهُمْ عَلَيْهِمْ وَعَلِمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ سَعِبَ
شَأْنُكَ اسْتَعِيبَ فَإِنَّ أَبِي قَتْلٌ وَكَعْرَبٌ لِأَنَّ كَانَتْ الْإِمَامَةَ لِأَسْعَدِ بْنِ خَطْرَةَ
عَلِيَّ مَنَ النَّاسِ مَا لِي ذُو قَتْلٍ سَبِيْلٌ وَكَانَ أَهْلُهَا أَحَقُّونَ عَلَيَّ مِنْ غَابِ مَنَاهُمْ لَكِنَّ الشَّاهِدَ
أَنْ يَرِيحَ وَلَا لِلغَايِبِ أَنْ يَحْتَسِبَ الْأَمْرَ قَاتِلٌ وَحَكِيمٌ رَجُلٌ آذَى مَالِكٍ لَهُ وَأَخْرَجَ
مَنْعَ الَّذِي عَلَيْهِ یعنی ای مردم آن تحقیق که سزاوارترین مردم با شماست کلی است که توانا
 ترین مردم باشد بر شماست بحسب قرابت و عدالت و شجاعت و بیاست و دانستن ترین
 مردم باشد حکم خدا و در این مردی است حضرت در امیرالمومنین علیه السلام پس خلافت
 حضرت در ایشان علیهم السلام پس اگر حرکت دراز و شری را حرکت طلب کرده می شود از ان باز
 پس اگر قبول نکرد و باز نکشت معاند و خار می شود با او هرگز این سوگند بجهت خودم که اگر
 باشد که امامت مستعد نشود تا آنکه حاضر نگردد در وقت تعیین و تعیین با مات جمع من
 محترمانه بود بیوی تحقق امامت را می زیرا که حضور جمع مردم در وقت تعیین با مات
 معتد است و با دم حضور و بعضی که جعل تحقیق نیست پس تعیین امامت با جماع بنامند
 بلکه بعضی باشند لیکن آنکه آنکه اهل تعیین امامت بنا بر امامت در حضور ایشان معین
 و مضمون کتبت حکم میکند بریکه غایب از وقت تعیین است معین شدن امامت
 امام معین پس بعد از تعیین نیست از برای کسیکه حاضر بوده وقت تعیین را دانسته است

و از عاقل کرده است رجوع کردن و انکار کردن آن نیست از برای غایب اینکه مختار باشد
برای خود بلکه واجب است بر او از عاقل و طاعت و تحقیق کردن مقلد مسکن با دور مردی
که او را کند امامت را و حال آنکه از برای او نیست ادعا کردن و ستودن امامت نیست و مرد
که مع کند نفس خود را از بخت دیگر واجب است برابر از طاعت کردن امر محکم امام اگر چه
ادعا امامت نکند او وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَلَا يَجْلُ لِحَالِهَا
الْكُمُورِ عِندَ اللَّهِ وَقَدْ فَرَّقَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَلَا يَجْلُ هَذَا
الْعَمَلُ إِلَّا أَهْلَ الْبَصِيرَةِ الصَّبْرُ بِالْعَمَلِ عَمَّا يَمُنُّ بِهٖ فَاصْبِرْ لِمَا نَزَلَ مِنْ رَبِّهِ وَيَقُولُ
لِمَا نَهَى عَنْهُ وَلَا يَتَّبِعُوا فِي أَرْحَابٍ يَتَّبِعُونَ فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أُمَّةٍ نَكْرَهًا غَيْرَ
یعنی وصیت میکنم شما را بر همین که در غضب خدا بر تحقیق که بر هر کاری هست خیریت
که طالب بندگان وصیت بان را در بهترین عاقبتهای کارها یعنی عاقبت او بهترین
عواقب کارها است در نزد خدا تحقیق که کشوده شد و در جنگ میان شما میان اهل
قبله که نظایر مسلمان باشند و برین کار عمل هیچک اهل قبله لکن در باب بصیرت
در سعادت و احکام خدا و اهل صبر رسانید و در جاهای سبیل الله و نشاندن بملفوظ
حقوق بر حق و الهام از جانب خدا پس بگذرید و در کتاب نماند چیزی که ما مصلحت
بان در آن استید از چیزی که نهی میشود از آن و تحویل شتاب میکنید در کارهای پیش
صد و دوازدهم از امام تا آنکه طلب کنید بیان و ظهور از هر نهی در آن امر از امام پس
که از برای ما هست با هر کاری که شما متکبران بکشید قوت و قدرت را اختیار بر تغییر و تبدل
آن کار و یافتن بر تغییر آن کار شما بر آن کار بسبب اظهار رضایت و مصالح آن کار وَأَلَا
وَإِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا لَلْغَيْبِ تَمَنُّونَهَا وَتُحِبُّونَهَا وَتَكْرَهُونَهَا وَتَكْرَهُونَهَا وَتَكْرَهُونَهَا وَتَكْرَهُونَهَا

لست

لَسْتَ بِذَارِكُمْ وَلَا تَنْزِلُكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ لَهُ وَلَا الَّذِي دَخَلَكُمْ فِيهِ الْأَرْحَابُ لَسْتَ
بِمَأْمُورِكُمْ وَلَا تَنْقُوتُونَ عَلَيْهَا وَهِيَ رِزْقٌ مِمَّنْ قَدْ خَلَقَكُمْ فَخُذُوا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمْ وَلَا تَمَسُّوا
بِحَدِّهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا وَتَلْمِزُوا فِيهَا
بِقَوْلِكُمْ عَنْهَا وَلَا يَخْفَى أَحَدٌ مِّنْ أَحَدِكُمْ خَيْرٌ مِنَ الْأَمَةِ عَلَى مَا رَزَقْتُمْ مِنْهَا بِغَيْرِ عِلْمٍ
باش و تحقیق کردن دنیا بیکه صح میکنید در حالیکه از زمین میکنید او را و در عینت دارید
در او و در صح میکنید در حالی که خشم و اندازد شما را یا واضح میگردد اند شما و انیت مانند
و نیست منزل شما آنست لکن مخلوق شده شما از برای او و نیست آن منزل که خواهد آمد
شما را بسوی آن که خفت باشد و تحقیق که دنیا باقی نماند از برای شما و شما باقی نمانید
بر دنیا و دنیا اگر چه فریب میدهد شما را پس تحقیق که در ساندن شما را از شر و ضرر او
پس و گذارید فریب دادن او را از جهت خدایتها صح مشفق شما و از او و گذارید وَلَا تَمَسُّوا
او را از جهت فریبندن امام صادق شما را با او و بدین که باید در دنیا بسوی سرتان که خواهد
شد این بسوی او که بخت باشد و در کربان شویید بدلقای خود از دنیا و بیاید البته
که بر کند احدی از شما است که بر کون کثیر بر چیزی که من شده با آن از جهت ندا
دنیا وَأَسْتَجِيبُ لِمَن دَعَا إِلَىٰ طَاعَةِ اللَّهِ بِالْقَبْرِ عَلَىٰ طَاعَةِ اللَّهِ بِالْحَقِيقَةِ عَلَىٰ مَا أَحْفَظُكُمْ مِنْ
أَلَا إِنَّهُ لَا يَخْفَىٰ شَيْءٌ مِّنْ دُنْيَاكُمْ تَعْبُدُونَكُمْ فَأَمَّا فِي دِينِكُمُ الْأَدْوَانُ لَا تَقْعَمُ
تَعْبُدُونَكُمْ شَيْءٌ مَّا تَقَرَّبَ عَلَيْهِ مِنْ أَرْضِيَا كَرَأْتُمْ أَنَّهُ يَقُولُونَ يَا قُلُوبَنَا إِلَىٰ
الْحَقِّ وَالْهَمَّاءُ يَا كَمُ الصَّبْرُ يَجِبُ طَلَبُ كَيْدٍ تَمَّ مَهْدِنُ نَفْسِ خَدَا وَرِشَاءِ إِخْرَافِ
سبب صبر و تحمل کردن بر مشقتها و زحمتهای طاعت و فرمان برداری خدا و بدین حفظ
نکاهبان بر چیزی که طلب کرده است حفظ و نگاهبان آنرا از معاصی و احکام کتاب خود

بعضی اعمق کردن بمعارف و عمل کردن با حکام سیکه در قرآن است و آگاه باشن تحقیق که بر زمین
 بشما صانع شده چیزی از دنیا شما بعد از نگاه داشتن شما مستون دین خود را یعنی کتاب
 خدا و آگاه باشن که دفع عیبش شمار بعد از صانع کردن شما دین خود را چیزیکه مختص
 کرده شما حاضر بود از کار دنیا خود بیکدیگر و بگنجد حدادهای مار و دلهای شمارا
 بسوی راه حق و پندارند حداد در دل ما و شما صبر کردن و طاعت آوردن را در راه حق
دین کلام له علیه السلام فی معنی طلحه بر سید الله یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
 در بیان معقود طلحه بر سید الله از مطالب خون عثمان قد کنت و ما اهدت بالهجره
و لا اذهب بالظرب و انا علی ما وعدت و نبی من انصر بالله ما استجیل یحیی اللطیف
یدیم عثمان الا حقاً من ان یتقلب بدیده لانه مظننه و لم یکن فی القوم اخر من
یسه فادان مع الطم بما احلب منه لیلین الامس و تقع الشک یعنی تحقیق که بودم
 و حال آنکه ترسایده شده بودم بچینک بیم داده شده بودم بزند شمشیر بنیزه و حال
 آنکه ناتم بر چیزی که وعده داده است مرا پس در کار من از نصرت و فتح و یاری کرده است و در
 کردگان حقا علیاً نصر المؤمنین یعنی باشد ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن عثمان
 و مجاز سوگند که استجرا لکن علی در حال تنگ برهنه کنده اسلحه بود از برای طلب کردن خون
 عثمان مگر نصرت ترسیدن از آنکه طلب کرده شوه از او خون عثمان در از جهت آنکه
 او جای کان قلب خون از او بود و بنوع در میان قوم کجی بی تران او بوقبل عثمان پس
 کرد که بخلط اندازد مردم را بسبب چیزی که کشاید و صبح کرد مردم را در آن که طلب خون
 عثمان باشد تا آنکه مشبه کند که از خود را و حاصل شود سنگ از برای مردم در کار او و و الله
ما صح فی کرم عثمان واحد من ثلث لکن کان ابن عثمان ظالم ما کان بر عزم

۲۴۴

لقد کان یبغی له ان یواز ما یلیه او یباید ناصربه و لکن کان مظلوماً لقد کان
یبغی له ان یكون من المهینین عنه و المعتدین بنینه و لکن کان فی ثلث من
اخصلتین لکن کان یبغی له ان یعین له و یزکد جانیاً و یدع الناس
فما فعل و احکم من الثالث و جاباً یامر لم یعرف بانه و کم تکم معاذین یعنی
 سوگند خدا که نکند طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را که اگر بود عثمان بر عثمان
 ظالم و جاب بر خلق چنانچه طلحه کان میگرد هر چند بود سزاوار برای او اینک اما
 کند کشندگان او را و در کشتن او یا اینکه دشمنی کند با یارانش ابواکس بود عثمان
 مظلوم و تم رسیدن هر چند بود سزاوار از برای طلحه اینکه باشد از باز در آن کان
 کشتن او و عذر خواهان از جانب او پیش مردم در حین حیوت او و اگر بود طلحه در
 شک و اشتباه در این در خصلت عثمان هر چند بود سزاوار از برای او اینکه کوشه کین
 از او و بامیت در یکطرفه و آنگاه مردم را با عثمان پس نکند طلحه یکی از این سه
 کار را و پیش گرفت کار می که معلوم نیست و طی و اخل شدن ان کار و سالم نیست
 او دولت کار دین خطبه امیر المؤمنین علیه السلام فی خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
عن الغفول عنهم و الشاکون الماخوف منهم ما لی اراکم عن الله ذاهبین و لی
عینه را عینین کانکم یعم اراج یها نسائم الی امری و بی و شرب و یجی ایماهی
کا لعلوفه لمدی لا تعریف ما ذاهبوا لهما اذا احسن انهما عیب بومها و هر
و شبه آنها امرها یعنی ای کسان غافل از اخوت غیر غافل شد از افعال و اعمال ایشان
 و تزلزل کنندگان اطاعت خدا گرفته شده از ایشان خویشتان و دوستان و مردم قهرت
 تقدیرت بر نیستی و پیری چه چیز است از برای من که می بینم شمار از خدا در شوه کان

و صحیح

و بسوی غیر خدا که شیطان باشد رغبت کند کان کن یا شام چار با باغ باشد کردها
کرده باشد انفا و اچ پانی بسوی چراگاه مرض و با ادر نه و انگاه در د او نه نیستند
ایشان مگر مانند حیوان علف داده شده از برای کار و ها یعنی کشتار و عیدانند که
چه چیز اراده شده از علفها از مانند کاه کاه کرده شود با آنها کان میکنند که احسان
یکروزه انفا در هر روز کار است از برای همان سیر کردن اندن آنها مشغول کار و مشغول
باغاست و کاری دیگر با آنها ندارند وَاللّٰهُ قَوِيْمٌ اَنْ اَحْسِبَ كُلَّ بَعْرٍ لَكُمْ مَخْرَجٌ
وَمَوْطِئِهِمْ وَبِجَمْعِ سَائِرِهِ لَقَطَعَتْ وَلٰكِنْ اَخَافُ اَنْ يَكْفُرُوْا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهٖ السَّلَامُ وَرَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْاٰمَنَةِ وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ
وَاَصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا اَنْطَقَ اِلَّا صِدْقًا و ما یعنی سر کند بخدا که اگر خواسته باشم
که خبر هم مردمی را از شما از وقت بیرون رفتن او از کافران از وقت و داخل شدن
او عزیزش و جمع کارهای او هر اینه متوجه خبر او و لیکن متوجه از آنکه کافر شود و در
بان من از جهت اعتقاد کردن به رسالت من سبب رسالت در رسول خدام هم والا گاه باش
و تحقیق کردن و رساندن خبر مردم را بسوی دوستان خاص خود از کسانی که این کفر است
شده است ان کفر را از ایشان تقریب عصمت و زیادتی حضرت ایشان سو کند بخدا میکند
مبعوس کردن اندن است ان رسول را بحق و درسته و بر کنیده است او را بر خلق که زبان
نمیکنیم مگر بابت گفتاری و لقد کان عهدی الی الذی کلّمه و بملکت من خلقت
وَمَنْعَنِ مَنْ يَخْفُوْا عَمَالِ هٰذَا اَلَمِ وَمَا اَنْتَ بِشَيْءٍ عَلٰى نَفْسِهِ اِلَّا اَنْفَرْتَهُ
فِيْ اَذْنِ وَاَنْفُوْا بِهِ اِلٰى اَنْبِیَآءِ النَّاسِ اِنِّیْ وَاَللّٰهُ مَا اَحْسَنُكُمْ عَلٰى ظُلْمِ الْاَوَّلٰی اَسْبَغْتُمْ
اِلَیْهَا وَاَلَا اَفَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ الْاَوَّلٰی اَتَاْنَا هَا قَبْلَكُمْ مَعَهَا یعنی هر اینه تحقیق کرد و وصیت

کرد و پیش گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی من انخبر بهار و جای هلاکت کنی
که هلاکت مدیون و جای نجات کنی اگر نجات مییابد و مال و بازگشت این امر خلافت
و باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد و بر سر من مگر اینکه رخصت ان را بر کوشش دل من و برساند
حزبان را بسوی من یعنی نبی رحی را لها هم خدای مردمان تحقیق که سر کند بخدا که فرخنده بگردد
شما را بر طاعت مگر اینکه پیشی حسبه ام شما را بر اطاعت و نهی نکند ام شما را از معصیت مگر
است که باز استیاده ام من پیش ان شما از ان معصیت وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه
اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی تَالِبٍ اِنَّهُ عَوَّ اَبِیَّانِ اللّٰهِ وَاتَّقُوا اَمْرًا عَظِیْمًا وَاتَّقُوا
تَقْوِیَةَ اللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَدْ اَعَدَّ لِلْکٰفِرِیْنَ بِالْحَقِّیَّةِ وَاَعَدَّ عَلَیْکُمُ الْحِجَّةَ وَبَیِّنَ
لَکُمْ حُجَّتَهُ مِنَ الْاَعْمَالِ وَتَمَّارَهُ مِنْهَا لَتَبْتَ عَوَّاهِیْنَ وَتَجَسَّبَ وَاَهْدِیْنَ فَاِنَّ
رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَوْلٌ حَقٌّ لِحِجَّتِهِ بِالْمَكَّارِ وَحَقٌّ اِ
النَّارِ بِالْمَشْرِیْقِ یعنی منتفع شوید ای مخاطبین ببیان کردن خدا احوال دنیا و
آخرت را در قرآن عربند بگیریید نصایح خدا از زبان رسول او و بپند برید نصیحت
خدا را پس تحقیق که خدای تعالی ظاهر سخت است عذر عذاب شما را بسوی شما بیاید
و مواعظ نصایح و موعظه و کفر است بر شما حجت و دلیل را تقریب انزال کتب و
ارسال رسل و بیان کرده است از برای شما محبوبات خود را از اعمال با بر کردن با آنها
و مکررهای خود را از اعمال نهی کردن از آنها که از جهت آنکه پیر می کنید شما اعمال
محبوبه شما موهبه را و اجتناب نماید از اعمال مغرورانه منزه پس تحقیق که رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود که مکلف کرد و کفر گفته شده است بهیست با اعمال مکرر و طبع
نما از عبادات یعنی در میان عبادت و اماموه شاقه حاصل است اخفا قهت و دروغه

شده است اشرفهم بخلافهای نفسانید شما از مستلذات دنیوی یعنی در میان حو
 منید و دنیا ویر ثابت است استحقاق اشرفهم و اعلوهم انه ما من طاعة الله شي
الا بائي في كره وما من حصية الله شي الا بائي في شهوة قوله الله رحلا نزع
عن شهوته وضع هو في نفسه فان هذه النفس بعد شئ منزعها وانها لا
تزال تنزع الى معصية في هوى یعنی بدانید که تحقیق نیت چیزی از اطاعت
 کردن احکام خدا مگر اینکه حاصل بشود از کراهت طبع و نیت چیزی از معصیت خدا
 مگر اینکه حاصل بگردد از خواست طبع پس بیامرز خدا مردی را که منقطع بطلب آن خواست
 طبع خود وین بد باشد خواهش نفس خود را پس تحقیق که این نفس همان دور چیزی
 است از روی قطع خواهش کردن و تحقیق که این نفس همیشه مشتاق است بنوی معصیت
 از جهة هوا و خواهش خود و اعلو عباد الله ان المؤمن لا يبغى الا وجهه
ظنون عند فلا يزال راب باهلها وسببها لها فكونوا كالسابقين قبلكم
والماضين امامكم قوصوامن الدنيا تقونن الرجل وطوقها طي التنازل
 یعنی بدانید ای بندگان خدا که تحقیق که مو من در طلب مرتب غیر خدا و شب را بر بند
 نیاید و مگر اینکه نفس او در پیش آن تمام است و او بد کار است از او نمیدانند که در او
 کالی و معرفت و ملکات حسنه که باعث حیوت ابدی او باشد یا در پس همیشه
 عیب گیرنده و سرزنش کننده است بر نفس خود و طلب کننده است زیادتی غیر کمال
 از برای خود پس پشید شما مانند پیشی که نکان بسوی خفرت خدا پیشی از شما و
 گذشتگان پیشی از شما در حالتیکه گذرند چنما و نازل را از دنیا مانند گذرند چنم
 کوچ کننده و در پیچیدند دنیا را مانند در پیچیدن منازل و چنما و اعلوالت

هذا القرآن هو الناحي الذي لا يقص والهاوي الذي لا يقبل والحديث الذي
لا يكذب وما جالس هذا القرآن احد الا قام عند من يارده او نقصان زياده في
هدى ونقصان من عسى واعلموا انه ليس على احد بعد القرآن من قافية ولا لا
قبل القرآن من عسى فاستشموه من اروانكم واستغنوا به على لانكم فان
بغير شفا من كبر الداء وهو الكفر واليفاق والحق والصلال فاستلوا الله
برو ونوموا اليه حبه ولا تسلكوا به حلقه انه ما توجه العباد الى الله بميله
 یعنی بدانید تحقیق این قرآن است نیت کننده اینجا نیک عسی در او نیت بری از
 حیانت ندارد و از همانا نیک اینجا نیت که کراهت میکند و جز هدیه اینجا نیت که
 دروغ نمیکرد و مجال و هشیبندی نکرد احدی این قرآن را مگر اینکه برخاست از آن
 در حالتی که متلبس است یا بزبان سدن کمال از برای او یا بحصول نقص از برای او
 آن زیادتی زیادتی در راه یافتن بسوی حق است و آن نقصان نقصان کوری و صلاح
 است بعضی چنانچه تفکر در او کرد و بندت گرفت و معرفت حاصل کرد زیادتی در هدایت یافت
 و چنانچه تفکر نکرد و بندت نگرفت و معرفت حاصل نکرد پس کوی استنزه است و حاصل نکرد
 مگر زیادتی صلاحات و کوری از راه حق را و بدانید که تحقیق نیت بر احدی بعد از
 تحصیل علم قرآن احتیاج بسوی علم و معرفت و نیت از برای احدی پیش از تحصیل علم قرآن
 بی نیازی از معرفت و علمی پس طلب کنید شفا را از قرآن از جهت در دهی چهل شما و
 و طلب یاری کنید بقرآن بر نخبه های نادانانهای شما پس تحقیق که در قرآن اشفا از
 برای بزرگترین درد هلاوت درد کفر است و ففاق است و سرگشتی است و کراهت است
 پرسنال کنید از خدا اشفا را بسبب قرآن و در او بد بسوی خدا بسبب دوستی قرآن که با او با

سوره

و سوال نکند بوسیله قرآن خلق خدا را تحقیق کرد و می آید بند کاد بوی خداست
مانند علم بقرآن یعنی بسبب علم قرآن و در این حدیث بخدا نه خلق زیرا که علم قرآن وسیله
توجه خداست نه خلق و علموا انه شافع مشفع و قایل مصدق و انه من شفيع له
القرآن يوم القيمة شفيع فيه ومن عمل بالقرآن يوم القيمة ان صدق عليه من
تبارک و تعالی يوم القيمة الا ان كل حارث مبتلا في حربه و عقابته عليه خير جز
القرآن فكونوا من حزب الله و اتباعه فاستدلوه على ربكم و استنجوه على انفسكم
و اتهموا عليه ان انكم و استنجوا منه اهوانكم یعنی بدانند که تحقیق که قرآن
شفاعت کند است که شفاعت کرده شده است یعنی مقبولت شفاعت او و گویند
که تصدیق کرده شده و باور کرده شده است تحقیق که کبر شفاعت کرده از برای او قرآن
در روز قیامت و شهادت داد بر علم و معرفت او پذیرفته شده است شفاعت او در باب
ان کس و کسی که سعادت که قرآن هر چه از اظهار هر چه پیش سلطان قاهر و مدینه جبر
و نادانی او را باور کرده می شود بر ضرب انکس بر تحقیق که ندانند نماندند در معرفت
که آگاه بشدند تحقیق قرآن را مت کفایت در حساب زراعت خود و فایده کار
خود غیر از زراعت کنندگان یعنی عاملین و طالبین علم قرآن پس باشید از زراعت کنندگان
و طالب علم قرآن و فایده قرآن و بگردانید قرآن را دلیل راهها بر پروردگار شما
و بگردانید قرآن را فایده و پند دهند بر نفسهای شما و بگردانید قرآن را فایده بر قرآن را
و احتیاجات شما را بگردانید باطن و خرد و در قرآن خواهشهای شما العمل العمل
الکفایة الکنایة و الاستقامة الاستقامة من الصبر الصبر الودع الودع ان
کم لها نية فانهوا الى غايتكم و انکم عدا فانهوا و اعلمکم و انکم للاسلام

للا لله

عابده فانهوا الى غايتكم و اخرها مما افترض عليكم من حقه و بين لكم من وظائف
انا ماشا هداکم و حجج يوم القيمة عنکم یعنی بگردانید و ملازم شود عمل کردن و اعلا کرد
یعنی عبادت کردن و پس عاقبت کار را عاقبت کار و در راستی و راستی و پس صبر را
و بر همین کاری و بر همین کاری و تحقیق که از برای شما عاقبت و خاتمی هست باز استید
بسی خاتمه کار شما و از برای شما نشان راهی هست که اتمه هدی و علما با تقوی باشند
پس پیروی کنید بنشان شما تحقیق که از برای اسلام فایده است پس منتهی شوید پس
خود را بسوی فایده ان که رضوان خدا باشد و بیرون رود از خواهشها و خود بسوی جمل
هشای خدا از جهت چیزی که واجب کرده است شما از خود بشکایت خود بیان کرده است
وظایف و احکام خود را و من شاهد من از برای شما و محبت و برهان در معرفت یعنی محبت
عین نهادت میدهد بنجات شما و عبادت با حسن سنهاست میدهد بر جهل که شما در
قیامت الا و ان الصدق السابق قد وقع و العصاة الما حقی قد تور و و انی مکلم
ببقره الله و بحسبه قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا مثل
عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی کتم توعده و ان قد
قلتم ربنا الله فاستقموا علی کتابة و علی منهاج امر و علی الظرفية الصالحة
من عباده و تبرئتم لامة قوا منها و لا تبتدعوا منها و لا تحلوا عنها فان اهدک
المرفق قطعتم من عند الله يوم القيمة یعنی لایقدر برود در علم سابق خدا تحقیق
که واقع شده و آنچه حکم نافذ خداست بآن که تبتدع شود تحقیق شده و بجا یعنی انتقال
خلفه بر حق بعد از غضب و فتنه و فساد و تحقیق که من سخن میگویم با شما بر عهد خدا
و محبت خدا که قرآن است گفته است خدای تعالی در قرآن که تحقیق انک انک گفته اند که

خداست پروردگار ما و اقرار کردند بر خدا و یگانگی او پس زات استیادند و عطا
اوامر و نواهی او نازل شد و بر ایشان در وقت مرگ ملنگه و میگویند که باید نترسید از
عذاب خدا و بخورید نباشد از خوف سزای خدا و مرده باد شما را به هفت انجانیکه
بودید شما که وعده داده شده بود بشما و گفتید شما اقرار کردید با اینکه خداست پروردگار
شما و یگانگت است پس راست بمانید و قنات با سید بر عمل کتاب خدا و بر راه ناصح حکم
خدا و طریقه یا منفعت و شایسته آن عبادت و بندگی خدا پس بخوانید از آن طریقه
و بدست خدای ندهید در آن مخالفت نکنید از آن که تحقیق اهل تقوی و تقیان از راه
خدا مستقطع و بریده آید از ایشان مطلوب و معصوم ایشان در نزد خدا در روز قیامت ایمانکم
و تضریح الاطلاق و تضریحنا و اجعلوا للسان و احذر ان یخترن الرجل السان فان
هدا اللسان جموعا یضاجروا لله ما اری من عباده شیئ تقوی ینفعه حتی یخترن
لسانه و ان لسان المؤمنین من و لاه قلبه و ان قلب المنافقین من و لاه لسانه لان
المؤمنین اذا اراوا ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان کان خیرا ابداه و ان کان
شررا و اراه و ان المنافق یتکلم بما ائی علی لسانه لا یدری ما اذ الله و ما اذ علیه
و لفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یتقیم ایمان عبد حتی یتقیم قلبه
و لا یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه من استطاع منکم ان یلقی الله سبحانه و هو
تقی الزحمة من و ما المذنبین و اموالهم سلیم اللسان من اعراضهم فلینفعل
یعنی در دین و در نفسهای خود در از تغییر و تبدل خلقها و گردانیدن خلقهای شما از صفای
عجالی یعنی نفاق و سرزیدن و کلاه است کفتم و کلاه و کلاه کفتم و کلاه کفتم و کلاه کفتم
سخن چینی کردن و کلاه مصلحت شدن و کلاه فساد کردن و بگردانیدن زبان شما را بسبب حال

که راست

که راستی باشد و باید عاقبت کند در زبان خود و ایر تحقیق که این زبان چو شوهر است
از صاحبش و سوگند بخدا که نسیبیم بنده را که بر او نگیرد بر همین که نکر منفعت با او بخشد
تا آنکه عاقبت کند زبان خود را و تحقیق که زبان مومن از نیت سره لا اوست هر چه بگوید
از سر وی دل میگیرد و تحقیق که دل منافق پشت سر زبان او است و آنچه میگوید دل او
خبر ندارد از جهت است که مومن هرگاه اراده کند که مستحکم شود و کلامی تفکر و تأمل میکند در
کلام در نفس خود پس اگر چیزی و صلاح آنگاه همیشه از آن را در زبان در وی آید و اگر شر است
و صلاح نیست می پاشد آن را و نیکی بدین و تحقیق که منافق سخن میگوید بجز چیز که بد
بذاتش میباشد که کلام سخن نافع او است و کلام سخن ضرر او است و تحقیق که گفته است
رسول خدا صلی الله علیه و آله که راست نمیشود ایمان هر تا آنکه راست کرد در دل او و راست
نمیشود دل او تا آنکه راست کرد در زبان او پس کسی که استطاعت و قدرت دارد که کلام
کند خدای سبحان را در روز قیامت و حال آنکه او پاک دست باشد از آنچه بر او مسلمانان اموال
ایشان سالم زبان باشد از عرضهای ایشان یعنی از غیبت و تهمت و فحش پس باید البته
بگردد مواجبت که بجای آورد واعلموا عیبا و الله ان المؤمنین یسئل العام ما استحل
عاما اقول و یحرم الغنام ما حرم عامما اقول و ان ما احدث الناس لاهلکم شیئا مما
حرم علیکم و لکن الحلال ما احل الله و ما احرم ما حرم الله یعنی بدانید ای بندگان خدا
که تحقیق مومن میداند و میگرداند حلال در این سال چنین بر که حلال کرده است و دانسته است
در سال اول یعنی همین که در اول حلال شده است از جانب خدا و حلال میداند همیشه زیرا
که حلال خداست همیشه و باجهت او میسازد مجتهدین حلال حرام نمیشود و مومن حرام
میداند در این سال همین بلی که حرام دانسته است در سال اول زیرا که حرام خدا همیشه حرام است

و با جهاد و قیاس هرگز محال میشود و تحقیق که چیزی را که از تو بنا کنده اند هر ما
و در سابق سنت پیغمبر هم وارد نبود از قبیل زیادتی در عطا یا وسیع غلات عثمان حلال
میکردند از برای شما چیزی را که از چیزهایی که حرام شده بود بر شما و لیکن حلال چیزیست
که حلال کرده است خداوند و حرام چیزیست که حرام کرده است خداوند فقد جرت ستم
الأمور و صرتموها و عظم من كان منكم و ضربت الأمثال لكم و دعيت إلى
الأمراض فاصح فلا يصح من ذلك إلا أصرم و لا تبعي عن ذلك إلا أصرم و من لم يستفيعه
الله بالبلاء و التجارب لم يتفيع نبي من العظة و آتاه النص من إمامه حتى
يعرف ما أنكر و سكر ما عرف فان الناس رحلوا ففتح شرعة و متبع بدعة
لنبي معه من الله بزمان سنة و لا فيها حجة يعني پس تحقیق که چیزی که در دنیا
کارها را و معاند فرمود بر دید بران یعنی محکم که بدست ساسانی چیزی را پس داده شد
بکسانی که بودند پیش از شما و زده شد از برای اکتاف شما مشاهدا و خوانده شد بکجا
و اصرح زمان بوداری خداوند و سلسله کوش نیکه پند را مگر کسیکه گو باشد کوش
دلا و در چشم نمیشود از آن مگر کسیکه کوش باشد چشم دل او و کسیکه نفع رساند باو
خدا بسبب احتیاجها و از مایهش بعد کار مستفوع غرض اهد شد چیزی از وعظ و پند و
میرسد باو نقصان و ضرر از پیش روی او تا آنکه میشناسد چیزی را که منکر بود از منفعت
خوب و انکار میکند چیزی را که میشناخت از ضرر خوب پس تحقیق که هر دو مان دو کس باشند
پس وی کند شریعت پیغمبر هم و الواضحة کند بدعتی که نبود با آن از جانب خدا
و دلیل حجت شریعت یعنی آیه قرآن و در روشنائی حجت یعنی حدیث پیغمبر و ان الله
بمعانه لم يعظ احدكم مثل هذا القرآن فان حصل الله المبين و سببه الامين

و غیر

و فيه ربيع القلب و يبايع العليم و ما يلقب جلا عن مع ان قد ذهب ا
المذكرون و يعق الناسون و المتناسون فاذا رايم خيرا فاعينوا عليهما و اذا
رايم شرا فاذهبا عنه فان رسول الله صم و اذ كان يقول يا ابن آدم
اهل الخيرة و دع الشرا فاذا انت جواد فاصد يعني و تحقیق که خدای سبحان وعظ نمک
و پند نداد کسی را بمانند وعظ و پند این قرآن پس تحقیق که قرآن و پیمان حکم خداست
هر کس متمسک باو شود در رسیدن بقریب خدا چند منکین باو باشد کسسته غنی
و زرا با من خداست و در اوست بجا ردل زیرا که باو بهار معافی او بر و باقیه انواع
کلهای معرفت است و در اوست چشمهای علم زیرا که هر یک از آیات او منبع علم و حکمت
و نیت از برای دل رشتنای میزان او باوصف است تحقیق که هر کس که از آیات او استفاده کرد
معانی او را در عمل میکند احکام او را و باقی ماندند کسانی که فراموش کردند معانی
قرآن را یا بر خود بستند فراموشی را پس هر گاه به بینید شما صاحب جزای پس رعایت کنید
او را بر انخیز و چنانچه به بینید شما صاحب شرف و قدری را پس بگذرد از او پس بدست
رسول خدا هم و اهل بود که مکلف ای بیارم بکنید کار خیر او را گذارید کار شر او را پس در
ان وقت تو حق شرف را در وسط راه باشی الا فان الظلم لظلم لا يعجز و
ظلم لا تبرك و ظلم مغفور لا يطيب فاما الظلم الذي لا يعجز قال ليرك بالله قال
سبحانه ان الله لا يعجز ان يترك به و اما الظلم الذي يعجز فظلم العبد نفسه عبيد
تعجز الهنات و اما الظلم الذي لا تبرك و ظلم العباد يعجزهم بعضا القضا
هناك شديدا ليس هو حيا بالمدى و لا ضربا بالينيات و لكن ما استصغر
ذلك معه فاني اكم و التلون في دين الله فان جماعة فيما تكمهون من الحق

خَيْرٌ مِنْ فِرْقَةٍ فِيهَا غَيُوبٌ مِنَ الْبَاطِلِ اِنَّ اَنْتَ سَيِّدٌ لَهَا اَمْ يَعْطَىٰ اَحَدًا بِفِرْقَةٍ خَيْرًا مِنْ
مَقْصِيٍّ وَمِنْ بَقِيٍّ يَبْحَثُ بِحَقِّكَ ظُلْمًا سَمًّا مَرْتَدًّا ظُلْمًا سَمًّا مَرْتَدًّا ظُلْمًا سَمًّا مَرْتَدًّا
 ظلمی است که واکذاشته نمیشود و از او موافقت می شود و ظلمی است که امر زید شده است
 و طلب کرده نمیشود مکافات آن را پس ما انظلمی که امر زید نمیشود پس شرک بخدا
 که گفته است خدای تعالی که حق تو که خدا می آید و در شرک با او را ما ظلمی که امر زید می شود
 پس ظلم کردن بنده است بنفخ خود در نزد بعضی از قبایل که صغیر باشد و اما ظلمی که
 واکذاشته نمی شود و باز خواست می شود ظلم بنده گان است بعضی از ایشان بعضی دیگرها
 و قصاص و باز خواست در عقوبت و شواره سخت است نیت آن قصاص از خون زدن بکار
 و نر زدن بنار یا نه و لکن عدلی است که کوچک سزوده می شود و قصاص را نسبت با او
 پس دور کرد ایند نفسها و خود را از درد بگری و منافق در دین خدا پس تحقیق که اجنبی
 در چیزیکه گراست و در دین شما از حق که جهاد باشد حقیر است از تقرب بودن شما در
 چیزیکه دست میدارید از باطل که بگردد جهاد باشد و تحقیق که خدای بجا در عطا
 نکرده است بلکه در خدا بودن از هم خیری و منفعتی را از کسانی که بیشتر گذشتند و از
کسانی که باقی ماندند يَا أَيُّهَا النَّاسُ طُوبَىٰ لِمَنْ سَعَىٰ عِبَادَةً عَنِ سُبُوْبِ النَّاسِ وَ
طُوبَىٰ لِمَنْ لَمْ يَلْمِزْ نَفْسَهُ وَ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ وَ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ
مَنْ نَفْسُهُ فِي شَعْلِ النَّاسِ مِنْهُ فِي رَحْمَةٍ عِنْدَ اِيْمَانِ خَيْرًا لِمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ
 عیب او اول از او و در تعیب مردمان و خود را بحال کسی که ثابت کار و ساکن باشد
 در منزل خود و بخوبی در روزی مقدر خود را و مشغول باشد بطاعت پروردگار حق
 و بگریه بر گناهان خود پس با استدلال حجت نفس خود در شغلی و کاری و بپاشند

مردمان از شر او در اسایش و عن كلام رسول الله صلى الله عليه وسلم في معنى الحكيم بعضا كلام
 امیر المؤمنین علیه السلام است در معنی و حکیم در جنب صفین با معنی فاجح و راوی
 ملاء که علی بن اخیار را حکیمین تَأْخُذُ نَاعِلِيَهُمَا اَنَّ يَجْعَلَا عِنْدَ الْفَرَانِ وَ لَا
يُجَاوِزَاهُ وَ تَكُونُ النَّسَمُ مَعَهُ وَ قَلْوُهُمَا بَعْبَهُ فَتَأْهَأُ عَنْهُ وَ تَرَكَ الْحَقَّ وَ هُمَا
يَبْصُرَانِ وَ كَانَتِ الْحُجُورُ هَوَا هَصَا وَ اَلَا غَوْ جَابِ دَاهِمًا وَ قَدْ سَبَّحَ رَسُوْلُنَا وَ نَاعِلِيَهُمَا
فِي الْحِكْمِ بِالْعَدْلِ وَ الْعَمَلِ بِالْحَقِّ سَوَاءً رَأَيْتُمَا جُورَ حَكْمِهِمَا وَ اَلْوَقْفَةَ ذَلِيلِيْنَا اَلْهَيْسَا
 چنین خالق است سَبَّحَ رَسُوْلُنَا اَلْحَقَّ وَ تَبَا اَيْلًا اَلْوَقْفَةَ ذَلِيلِيْنَا اَلْهَيْسَا یعنی پس هر چه کم کردید از
 بزرگان شما بر اینکه اختیار کردند و در روز از برای حکم کردن میان حق و باطل که این
 موی است و عمر و بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بران دو نفر که حبس کنند و
 نگاه دارند خود را در نزد قرآن یعنی بدوین متابعت هوا و هووس خود تابع احکام
 قرآن باشند و هجا و نر نکنند از حکم قرآن و باشند بنانهای ایشان و دلهای ایشان تابع
 قرآن یعنی نکویند و در افضی نشوند مگر با خیر و قرآن است پس حیران شدند از حکم
 قرآن و واکذاشته حکم حق را و حال اینکه دنیا را دانستند حق و علم دانستند حکم حکم
 قرآن و بعضی ظاهر رسول ص هم و اله بود و ظلم و ستم کردن خود را نفس ایشان و کجی در احکام
 عادت ایشان و تحقیق پیشی داشت استثناء ما بر ایشان در حکم بعد کردن و عمل
 بخوبی کردن که قرآن باشد بدی روی و بدی بر ایشان از وظلم در حکم ایشان را یعنی با در
 ان ایشان روی بد اندیشیدند و بظلم حکم کردند و اعتماد در دستها ما را اختیار
 از برای نفسهای ما اله است در مخالفت کردن حکم حکیمین در وقتیکه مخالفت کردند
 سلوک را و خود را و ایشان کردند بخیر می که معروف و محسن در دین بنوی از متعکس ساختن

و بزرگ اندن حکم حق و حکم کردن بخلاف حق معنا خطبه لعن علیهم یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است لَا يَتَّعَلَقُ شَأْنٌ عَنِ سَائِرِ زَمَانٍ وَلَا يَجُوزُ فِيهِ
مَكَانٌ وَلَا يَنْصِفُهُ لِسَانٌ وَلَا يَغْرِبُ عَنْهُ مَدَدُ قَطْرِ الْمَاءِ وَلَا يَجُومُ السَّمَاءُ وَلَا
سَوَافِي الرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ وَلَا دَنْبٌ التَّمَلُّعِ عَلَى الصَّفَا وَلَا مَقْبِلُ الذَّرِّ فِي اللَّيْلَةِ
الظُّلْمَاءِ يَعْلَمُ سَائِظَ الْأَفْرَاقِ وَحَفِيَّ طَرَفِ الْأَصْدَاقِ یعنی مشغول عنیان از
خداوند تعالی را کاری از کاری از جهت مشغول علم و قدرت او و متغیر نمیکرد اندامها
تغییر زمان از جهت قدیم بودن او و فرغ نمیکرد اندامها از جهت مجرم بودن او
و قدرت ندارد بر ذکر و صاف این زبان از جهت غیر متناهی بودن صفات کامل
او و غایب نمیشود از او عدد قطرات آب و نرستارهای آسمان و بر آفتابهای باد و هوا
و در جنبش و بر هر بر سنگ سخت و در خوابگاه مهر چه کوچک در شب تا از جهت حق و
او هر چه چیز را میداند مکان افتادن بر کما را و حرکت و اشیاء نهانی که چشمها را
وَأَشْهَدَانِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غَيْرُ مَعْدُودٍ لَهُ يَدٌ وَلَا مَشْكُوفٍ فِيهِ وَلَا مَكْفُودٍ فِيهِ وَلَا
مُجَوِّدٍ تَكْوِينُهُ سَهَادَةٌ مِنْ صِدْقَتِ نَبِيِّهِ وَصَفَتْ دَخَلَتْهُ وَحَلَّصَتْ بَقِيَّتَهُ وَفَعَلَتْ
مَوَازِينَهُ یعنی و شهادت میدهم اینکه نیست مشحوق برستنی مگر خدا در حالیکه در این
نشده عدلی و مشلی از برای او و سنگ نشد در او و پوئید نشد دین او و انکار
نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کیسه راست و جرم باشد اعتقاد او و صاف
از برای اوست باطن او و خالص با مبدیین او از تسکینت و تسکین باشد تو از برای او از
اعمال صالحت و أَشْهَدَانِ جَمْعًا عَبْدٌ مَسْئُولُهُ الْجَنَّتِيُّ مِنْ خَلْقِهِ وَالْمَعْتَمَرُ لِشَرِّهِ
حَقًّا يَقْبَلُ الْفَضْلَ بِعَقَائِدِ كَرَامَاتِهِ وَالْمُصْطَفَى لِكَرَامِ رِسَالَتِهِ وَكَوْنُهُ بِهِ

ع

۳۷۱

أَشْرَافِ الْقُدْسِ وَالْمَجْلُوبَةِ غَرِيبٍ یعنی و شهادت میدهم اینکه جمیع مومنان علیه و آله
منزه است و فرستاده اوست بزرگتر از انبیا شده از حلالی اوست و اختیار کرده شده
از برای توضیح حقیقت توحید و سایر صفات کامل و شرایع اوست و مختص بر بزرگهای مجرب است
اوست و بزرگتر شده از برای نفایس فرستاده شده های اوست از معارف و احکام و در
ساخته شده با دست علامات هدایت و در پیش کرده شده با دست سیاهیهای توری
و صلوات الهی النَّاسِ إِنَّ الدُّنْيَا تَقْرَأُ الْمُؤْمِلِينَ وَأَلْحَمْلِكُمْ أَهْلَهَا وَلَا تَنْفَسُ مِنْ
بِأَمْسٍ فِيهَا وَتَعْلَبُ مَنْ عَلَبَ عَمَلَهَا وَأَيُّمَ اللَّهِ مَا كَانَ تَوْمَ فَطْرٍ فِي عَقْبِ تَعْمَرٍ مِنْ عِلْيَشٍ
قَرَأَ لَهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ أَسْرَجُوا هَذَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَسَيِّدٌ لِلْعَالَمِينَ وَالْعَبِيدِ وَكَوْنَهُ
النَّاسِ حِينَ تَشْرِكُهُمُ النِّسَمَ وَتَزُولُ عَنْهُمْ النِّعَمُ فَرِيحُوا إِلَى رَبِّهِمْ يَبْغِدُونَ
يُنْبَأُ لَهُمْ وَوَلَّهُ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَوْ دَعَى عَلَيْهِمْ كُلُّ شَيْءٍ وَوَصَلَحَ لَهُمْ كُلُّ فَرَسٍ یعنی این زمان
بجقیق کرد دنیا فریب میدهد کسی را که از تو میند اوست و ملازم اوست و رغبت ندارد
کسی که رغبت دارد در او و غالب و قاهر بر کسی است که غالب و قاهر بر مطلق اوست و سوگند
بجدا که بنوده اند طایفه هرگز در نفی تازه از نندگانی پس زایل شد از ایشان مگر بسبب
کنایه های که کسب کرده بودند آنها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده بر بندگانش و چنانچه
مردمان در وقتیکه نازل می شود و با ایشان غضب از خدا و زایل می شود از ایشان نفی زاری
و تضرع کنند بسوی پروردگار خود بر استیغاثات خود و بجز این مانند از دل های خود
هر ایند باز میگرداند خدا بر ایشان هر که خیر از ایشان را اصلاح میکند از برای ایشان هرگاه
شده از ایشان را وَأَيُّ الْأَخْسَى عَلَيْكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ وَمَعْدَانَتْ أُمُورٌ مَصْفٌ وَلَيْسَ
فِيهَا مَسْئَلَةٌ كَتَمْتُمْهَا عِنْدِي غَيْرَ مَجْمُوعٍ مِنْ وَلَقِنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ أَنْزَلَكُمْ لَعْنَةً وَمَا عَلَى

أَلَا الْحَمْدُ وَالْقَوَاتُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ عَمَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ بَعْضِ حَقِيقِ كَرَمِ هَلْ نَبِي
 مترجم بر شما اینک باشد در احوال ایام جاهلیه که زمان حلقا نماند باشد و تحقیق که واقع
 شد امور که گذشت که خلافت انفا باشد و میل کرده است و در آن احوال میل کردنی
 که کشید و شما در نزد من مردمان ناپسندیده و چنانچه بر گردانیده شود بر شما حال شما
 تحقیق که باشد هر چند شما از نیک بختان و نیت برین مگر کوشش در در شما و چنانچه
 لخواه که بگویم هر آنکه گفتم که در گذشت خدا از تقصیرت گذشته یعنی باید دانست تقصیر
نکنید گذشتها گذشت و نکلدم لعن علیکم و قد سئله و غلب الیمان یعنی از کلام
ایرالمین علیکم و در وقتی بود که سوال کرد از او زعلب ان اهلین فقال هل یأتی
ذک یا ایرالمونینی فقال علیکم اما عند ما لاری قاله کیف ترأه قال لا تدركه
 العیون بمبها هذی العیان و لکن تدركه القلوب حقیق الا یمان یعنی برکت علی
 که ایادیده پروردگار تو را ای میر من مان برکت علیکم در جواب او از روی استقامت
 انکاری که ایاب صبارت میگویم که بر آنکه ندیده ام یعنی البته دیده ام معبودم را گفت زعلب
 و چگونه دیده ای تعفت علیکم او را که نمیکند پروردگار در آنچه ما مشاهده
 دیدیم چه حتمه و لکن او را که سکند او را با اعتقادات یقینیه ایمانیه و مشاهده
 عقلیه یعنی یقین باینکه موجود است و بعد از خلوقات و صفات بود جمیع صفات کمال بود
 محانت و محانت و مشابیه باحدی از مخلوقات و این اعتقادات یقینیه و مشاهده
 حاصل شود از ادراک و مشاهده افعال و آثار متقدم حکمه او زباد در کفایت و صفات
 او بعقل و یا بوجه یا بحیال و یا یکی از حواس زیرا که او را که شدن بعقل و حواس باطنه
 و ظاهر از خصایص مخلوقات است و نیت پروردگار مثل مخلوقات زودفات زیرا معنی

و علی بن ابی طالب

از هم است

از هم است و در صفات نیز که منزه است از صفات و چون در زمانه من ذات پسند
 نشود مگر بصورت قلبی و می بیند قلب عابد چیزی را مگر اینکه می بیند پس در کار ملکات
 او و نظر میکند بسوی چیزی مگر اینکه میرسد نظار بسوی آیات بینات او بدون
 اینکه مرئی باشد در مکانی از آنکه وی را آنکه باشد بصورت بقول از قوی و در موطنی
 از موطن احساس و بعینه و مخصوصه و یا آنکه قیاس کرده شود این رویت با رویت
 چیزی از چیزها و وسعت ندارد انتقام رویت او را مگر در روشن سو و این است
 رویت او حلت عظمت بدون تعطیل و تسبیه یعنی بدون نفی و معلوم بودن او
 از برای عابدین و یا مرئی شدن ما ندانم فی شدن مخلوقین و هم چیزی نفی تعطیل
 در سایر صفات است از است قول او علیکم قریب من الایمان غیر ملامس یعنی
مها غیر ملامس منکم لا یقر و تقرم بد بلا هیة صانع لا یجاری حیرت طیف لا یوصف
یا یخفا کثیر لا یوصف یا یخفا تصیر لا یوصف یا یخفا و حیم لا یوصف یا یخفا
تصیر الوجوه لعظمتیه و یجب القلوب من مخافته یعنی نزدیک است چیزی
 لکن نه ملامسه و ملامسه خاصه جسمیه بلکه نزدیک قیومی و ملامس زیبا
 که قیوم و محکم و نگاه دانه هر چیزی است در راست از هر چیزی که بچسب ذات و
 صفات زیرا که نیست از برای او مجانبی و محاطی و مشابهی لکن نه دوری نیست
 و مفارقت مکانی و زمانی زیرا که چون برتر از مکان و زمان است با هر مکان
 و مکانی است و زمانی است سخن کونیده است با او امر و فوای بد و ن تردی
 و تفکر زیرا که علم او کامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده
 است یعنی ایجاد کننده است بدون حدود قصد محسوس زیرا که او است کامل و جمیع

وهرگاه بقصدی نیست مگر تسکین و مستقیض بر وجه از جوجه او دست خالق بدو
 اعضا و جوارح زیرا که منزله است از جمادات و احتیاج است بحیث از نظر هائزان
 جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و اسکا بودن او است بزورک بسلطنت
 وصف کرده میشود و نظم و ستم زیرا که عین عدل است تقریب قناء ذاتی است پس
 مصلحت از ظلم که نتیجه احتیاج است او بینا به چیزی بدو انصاف با احساس
 کردن که از لوازم جمادات است اوست مهربان بسبب احتیاج بدو انصاف بیو ترس
 قلب که موجب تضرع و امکان است خاضع و ذلیل و ذره نشند جمیع ذرات در حجب عظمت
 او در ترسند **و در آنها عجیب نظیر انیم مهتاب او و من کلام له علی السلام و قدیم**
احبابه یعنی ان کلام امیر المؤمنین علی است در مذمت احبابش آنچه الله علی ما
قضی من امر و قد رزقنا من فضل و علی السیلابی نیک انها الرزق الی اذ امرت ان اطلع
و اذ دعوت لم یحجب ان امهلم حضم و ان حوریم حرم و ان اجتمع الناس
علی املم طعتم و ان اجتم الی مساقه نلکتم یعنی سکر استا میو میکنم خدارا برابر که
 واجب و لازم گردانیده است در عالم امر و علم قضای و بر فعلیکه معین و شخص کرده
 نیل است در عالم خلق و علم قدری و بر امتحان و از نمودن من بسبب نفاق شما بیکره
 انجانیکه هرگاه امر کنم شما را بکاری اطاعت نمیکند و هرگاه بخواهم شما را بجهادی
 اجابت نمیکند اگر مصلحت داده شود از محاربه دشمن فرمودید در راه و واجب و
 هو و هو باطله و اگر محاربه و مقاتله کرده می شود از دشمن ضعیف و سست نمیکند و
 و اگر جمع شوند مردمان بر ادای مشغول می شود و اگر اجابت کردید دشمن بسوی
 سفت و زحمت دشمنی را بر میگردید تفرقی لا ابا لغیرکم ما نسطرک بصرکم و

و الجهاد علی حقیق الموت و الذل لکم فواته کون طاری و یلیا بینین لیرقن بینی
و بینکم و انا الصبح قال و بکم غیر کثیر یعنی بدو و مرها از برای دشمن شماست
 چیزی که انتظار میکسید او را در یاری کردن شما جهاد کردن بر حق شما چیزی که
 و خاری شماست یعنی در انتظار و امثال بجز در جهاد شما مرگ و خاری شماست این
 کلام نفرین است بقوی و اخبار پس سوگند بخدا که اگر بیاید روزی و عود من و حال
 انکه البته میاید مرا هرگز جدا نمیافکنند میان من و میان شما و حال انکه من در محبت
 شما در دشمن باشم و با شما بی کثرت و شوکت و قوت باشم **لله انتم اما دین یحییکم**
و لا حیه فحکم او لیس عجبا ان معونه بدعو الحیاة الطغام فیسعون نه
علی غیر معونه و لا عطاء و انا اذ عوکم و انتم قریکه الا سلام و بقیت الناس الی
المعونه او طایفه من العطاء فنفرقون عینی و مختلفون علی یعنی مملوک خدا
 شما ایانیت صحبت در دینی که جمع سازد و متفق گرداند شما و انیت محبت و غیر
 امثال و امرانی که تیر گرداند شما را در مدافعه دشمن ایانیت محل تعجب که تحقیق
 که محسوس می اندست کاران سبک عقلها را پس تا جیت او میکند بدون انعام و
 احسان و بخششی و من معنی نام شما را بسوی انعام و یاباره از بخشش وصال انکه شما و کذا
 شده و خلف اصل اسلامید و باقی ماندن مردمان معقول بکنید پس جدا می کنید
 از من و مخالفت میورید بر من کویا مراد معونه و عطاء اخروی باشد که معونه و
 عطاء دنیوی در حجب او معونه و عطا انیت **ان لا یخرج الیک من امری و صان تر صوته**
و لا یحیط بحی معون علیه و لکن احب ما اتا لای الی الموت قد دارتکم الکتاب
و قاتحتم الحجاج و عرفتم ما انکم تم و سوغتم ما یحتم لو کان الا علی لخطا و انما تم

تَسْبِيحًا وَاقْرَبِ قَوْمَ مِنَ الْجَمَلِ بِاللَّيْلِ فَإِنَّهُمْ مَعُودَةٌ وَمُؤَدَّةٌ مِنْ النَّاسِ بَعِيدَةٍ
 یعنی تحقیق که بیرون نیاید بسوی شما از حکم من چیزی که موجب رضا باشد پس راضی
 بنوید با و نه چیزی که باعث غضب باشد پس اجتماع کنید بر این یعنی شما چیزی از امر حکم
 مرا قبول نمکنید اعم از آنکه چیزی باشد که شما را راضی بدارد یا خشم بیندازد و بلا محاله
 مخالفت میکنید و تحقیق کرده است ترین چیزی که شوق مبعلاقات او دارم بسوی من
 مراد است نهیر که ببرد بدو هر چه علاء رضوان خواهم خراسید تحقیق که در کفتم
 در تعلیم کردم بشما معانی کتاب حدیث و ابتدا کنم در تعلیم شما محبت و بهمان گفتن
 و شما سازندم بشما چیزی را که منکر او بودید و محبول شما بود و کوار کردانیدم از برای
 شما فاشیدن چیزی از معارف دینیه را که بلب دور میرنجید و تف میکردید
 و نا کوار طبع شما بود بسبب جهل نادانی ای کاش بود که کور بینا میشد و خوشایند
 بیدار میشکست و چه بسیار از آن بکنید قوم یعنی قوم معویه که با حکام خدا تو میکند
 این صفت دارند که پیشرو ایشان معویه است و معلم ایشان پس با بغل است که عمر
 باشد که نام پدرش معاص و مادرش با بغل است **و من کلام اعلی علیهم** و قدر سل جلا
وَمَا أَظْهَرَ تَعْلِيمَ عِلْمٍ قَوْمٍ مِنْ حَيْدِ الْكُوفَةِ هَمَّوْا بِالْحِجَابِ بِالْحِجَابِ وَكَانُوا عَلَى حُوفِ
مِنْهُ عَلَيْهِ سَلَمًا نَدَا عَادَا لِرَجُلٍ قَالَ لَهُ أَمِنُوا فَطَمَنُوا أَمْ جَبِنُوا فَطَمَنُوا أَفْعَالُ
الرَّجُلِ بَلْ طَمَعُوا أَيْ أَمِنُوا فَطَمَنُوا عَلَيْهِ سَلَمًا لَيْسَ وَانْ كَلَامِ أَيْ لَوْ مِنْ عِلْمِهِمْ است در
 وقتی که فرستاده بود مردمی را از اصحاب خود که خبر همدان را بپرسند و اگر معلوم کرده است از
 احوال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند ملحق شدن بطایفه خوارج را و بودند آن
 قوم برترس و بیم از جانب علی بن ابی طالب پس وقتی که معاصرت کرد با نفر بسوی امین
 علی

گفت



مؤسسه
و کتابفروشی گلپهنا تهران